بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان: تفسیر سوره مائده
مؤلف: ؟؟؟؟؟؟
ویراستار: ؟؟؟؟
طرح جلد: ؟؟؟؟؟
صفحه‌آرایی: رایَت گرافیک، مهرداد زمانی
ناشر:
شمارگان: ؟؟؟؟
چاپ: اول
قیمت:
شابک:

کلیه حقوق برای مؤلف محفوظ است و نسخه
برداری منوط به اجازه‌ی مؤلف می‌باشد .

تفسیر سورۂ مائدہ

فهرست

موضوع ..... صفحه

۱. سوره مائده، آیه ۴ ..... ۱۳

ملاک مُحَلَّل و مُحرم بودن ۱۷

چه چیزهایی حلال است؟ ۱۹

شرایط حلال بودن شکار توسط سگ شکاری: ۲۰

سگ اصحاب کهف یا بلعم باعورا؟ ۲۳

جمع بندی بحث صید: ۲۵

ازدواج با اهل کتاب؛ آری یا خیر؟ ۲۹

اخلاص در عمل ۳۲

۲. سوره مائده، آیه ۶ ..... ۳۵

۳. سوره مائده، آیه ۶ ..... ۵۵

امانت خداوند به انسان ۵۷

برخورد انسان نسبت به بار امانت ۵۸

تسلیم شدن انسان در برابر خداوند ۶۱

طهارت، جمال شناسی، جمال طلبی ۶۳

تزکیه؛ مقدمه معراج حقیقی ۶۵

لزوم تطهیر از جنابت ۶۶

متدیّن واقعی کیست؟ ۶۷

محشور شدن انسان با همان صورت باطنش در دنیا ۶۹

لزوم تربیت دینی فرزند از ۵ سالگی ۷۱

انفاق و نماز ۷۲

۴. سوره مائده، آیه ۷ و ۸ ..... ۷۷

نعمت های الهی از انسانیت تا اسلام و ایمان ۷۹

انسان عاقل، مخاطب میثاق الهی ۸۲

عامل انحراف از عدالت ۸۵

ابعاد شخصی و حاکمیتی عدالت ۸۶

عدالت در خلقت هستی ۸۷

اعتقاد به عدل، از وجوه تمایز تسنّن و تشیّع ۸۸

در بیان اهمیت عدالت ورزی و اجتناب از ظلم و بی عدالتی ۸۹

راه توبه از ظلم های حاکمیتی ۹۰

خالق عادل و عدالت درخلقت ۹۴

خلقت عادلانه و سرانجام عادلانه ۹۴

هوای نفس و حکم دین در ما مسلمانان ۹۷

۵. نور هدایت ۱۰۱

راه های هدایت ۱۰۴

قرآن کتاب هدایت ۱۰۵
خداوند نخستین هادی ۱۰۵
اهمیت هدایت ۱۰۶
اهمیت دعا برای هدایت ۱۰۷
هدایت، هدف خلقت ۱۰۹
لوازم هدایت ۱۱۲
خودشناسی راز رسیدن به هدایت ۱۱۴
تقوا راه رسیدن به هدایت ۱۱۷
اهمیت و برکات انفاق ۱۲۰
مقام رفیع حضرت ابوالفضل علیه‌السلام ۱۲۲
۶. سوره مائده، آیه۱۹ ..... ۱۲۵
انتظار اهل کتاب برای ظهور پیغمبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۲۷
نسخ ادیان ۱۲۸
لزوم پذیرش دین رسول خاتم توسط اهل کتاب ۱۲۹
ارسال رسول خاتم بعد از دوران فترت ۱۳۲
امامت اصیل تر از نبوت ۱۳۳
حجت خدا روی زمین، منبع علم الهی و واسطه فیض ۱۳۵
نمونه ای از زهد علما ۱۴۱
دسته بندی انسان ها از نظر عالم بودن ۱۴۳
اتمام حجت خدا با ارسال دین، بشیر و نذیر ۱۴۵
۷. سوره مائده، آیه۲۰ ..... ۱۵۱
دلیل نوشتن فضائل و رذائل گذشتگان به حساب آیندگان ۱۵۳
جغدیم به ویرانه، هزاریم به گلزار ۱۵۵
لزوم یادآوری نعمت‌های خدا ۱۵۶
نعمت انبیاء ۱۵۶
نعمت ملک ۱۵۷
نعمت سوم: نعمت لطف و عنایات خاصه ۱۵۸
شرط ورود به زمین مقدس و بهره‌برداری از نعمت‌های آن ۱۵۹
متکبّر و جبّار صفات کمال خدا ۱۶۰
جبار و تکبر درباره‌ی انسان ۱۶۱
ذلّت باعث نابودی روح عزّت خواهی در انسان ۱۶۱
خداترسی در انسان ۱۶۲
مکمل بودن حرکت وتوکل بخدا ۱۶۳
اهمیت حرکت و توکل در داستان حضرت مریم ۱۶۴
اهمیت جهاد در راه خدا ۱۶۶
دلیل محرومیّت بنی‌اسرائیل از زمین مقدس و حیرانی در بیابان تیه ۱۶۶

مهربانی خداوند ۱۶۸
بیابان تیه در امت حضرت محمد ﷺ ۱۶۹
لزوم توجه به مرگ ۱۷۰
۸. سوره مائده، آیه۳۶،۳۷ ..... ۱۷۵
ویژگی های اهل ایمان ۱۷۷
نتایج فلاح و رستگاری ۱۷۹
ویژگی کافران و مجازات های دردناک آن ها ۱۷۹
انفاق در راه خدا ۱۸۰
حسرت گنهکاران در روز قیامت ۱۸۱
مساله‌ی خُلود درروز قیامت ۱۸۲
آثار گناهان در آخرت ۱۸۴
خصوصیات فاسقین وجایگاه همیشگی آنها درآتش ۱۸۷
مجازات ناشکری وکفران نعمات الهی ۱۹۱
آگاهی ائمه ﷺ از اعمال و رفتار انسان ها ۱۹۲
۹. سوره مائده، آیه۳۸ و۳۹ ..... ۱۹۹
مجازات مرد و زن سارق ۲۰۱
شیوه بیان صفات مربوط به زن و مرد در قرآن ۲۰۲
رجوع به<قرآن و سنت> برای استنباط احکام ۲۰۳
شرایط قطع ید سارق ۲۰۴
۱. با در نظر گرفتن ارزش متاع دزدی شده ۲۰۵
۲. سرقت از خانواده ۲۰۵
۳. نسبت به مالی که در حرز باشد ۲۰۶
اجرای حکم قطع ید در جامعه اسلامی ۲۰۷
مساله ازدواج در جامعه اسلامی ۲۰۷
شرط قطع ید سارق و شخص خائن به دست امین ۲۰۸
مقدار قطع ید ۲۱۰
تقدم حیات اجتماعی برفرد خطاکار ۲۱۱
قطع ید توبه کار ۲۱۳
نقل داستان سرقت یک درویش ۲۱۵
بدبخت‌ترین دزدها ۲۱۷
۱۰. سوره مائده، آیه۴۰-۴۴ ..... ۲۲۳
تشابهات و تفاوت ها ی تورات، انجیل و احادیث قدسیه با قرآن ۲۲۵
تعبیر قرآن از سه کتاب آسمانی به نور ۲۲۶
تبیین مسئولیت <النبیون، الرَّبَّانِیُّونَ، الْأَحْبارُ> در قرآن ۲۲۸
ابوذرمحافظ کتابِ خدا ۲۳۳
تغییر و فروختن آیات الهی به متاع اندک و ناچیز دنیا ۲۳۶

هدف اصلی قیام امام حسین علیه‌السلام؛امر به معروف و نهی از منکر ۲۴۱
آگاه کردن مردم نسبت به فلسفه ی قیام کربلا ۲۴۳
۱۱. سوره مائده، آیه۴۸ ..... ۲۴۵
مُهیمِن بودن قرآن کریم ۲۴۷
معانی مُصدِّق بودن قرآن کریم ۲۴۸
معنای اول: ۲۴۸
تواتر و اشکالات صدق آن به نبوت انبیاء سلف ۲۴۸
معنای دوم ۲۵۲
آسیب شناسی تبعیت از هوای نفس ۲۵۳
نظر اهل سنت درباره تبعیت از حاکمان ظالم ۲۵۶
نظر شیعیان درباره تبعیت از حاکمان ظالم ۲۵۷
قیام امام حسین علیه‌السلام در مبارزه با حاکمیت ظالمان ۲۵۹
وظیفه سنگین پاسداران کتاب الهی ۲۶۲
حکایت مرحوم کَنی در پاسداری از حکم الهی ۲۶۳
اختلاف نظر شیعه و عامّه در أُولِی الْأَمْرِ ۲۶۵
تاثیر شخص اباعبدالله در سرنگونی حاکمیت ظالمان ۲۶۶
۱۲. بررسی آیه ولایت ۲۶۹
نیاز انسان به ولی ۲۷۱
نیاز انسان به نبی ۲۷۳
نیاز انسان به امام ۲۷۴
پیامبر واسطه بین خدا و امام ۲۷۴
منتصب بودن ولی ۲۷۶
علت اجمال در آیات مربوط به ولایت ۲۷۷
روایات برطرف کننده اجمال آیه ولایت ۲۷۹
توجیهات اهل سنت بر آیه ولایت ۲۸۱
اثرات محبت به ولایت و لزوم تبعیت ۲۸۴
۱۳. بررسی آیه ولایت ۲۹۱
معنای کلمه ولی ۲۹۴
اعطای زکات، عنوان مشیر است نه عنوان کلی ۲۹۶
روایات در باب آیه ولایت ۲۹۸
توجیه اهل سنت بر حدیث باب مدینة العلم ۳۰۲
اشکال اهل سنت بر <الذین> در آیه ولایت ۳۰۳
اشکال اهل سنت به تضاد آیه با حالات ادعایی شیعه در نماز علی علیه‌السلام ۳۰۴
عدم واقع نگری اهل سنت ۳۰۵
شیعیان علی علیه‌السلام، حزب الله اند ۳۰۶
ولایت علی علیه‌السلام ریسمان محکم الهی ۳۰۷

تقوی لازمه پذیرش ولایت مداری ۳۱۰
زینب کبری علیها السلام و مردم کوفه ۳۱۱
۱۴. سوره مائده، آیه۵۵و۵۶ ..... ۳۱۳
گذری بر تشکیکات اهل سنت بر آیه ولایت ۳۱۵
عدم ارتباط جمع آیات قرآن و ترتیب نزول آن ۳۱۶
فرض ارتباط جمع آیات قرآن و ترتیب نزول آن ۳۲۰
نهی از ولایت پذیری از کفار ۳۲۱
انحصار ولای تصرف در الله، رسول و علی ۳۲۲
معنای کلمه ی ولیّ درآیات قرآن ۳۲۲
مراد از آیه‌ی ولایت ۳۲۴
اقسام ولایت الله در قرآن کریم ۳۲۶
اثبات مطلق ولایت ۳۲۸
وجوب شناخت حقوق معصومین علیهم السلام ۳۲۹
۱۵. لزوم توجه به عنوان کلی یا مصداقی حکم ۳۳۳
آیه اعطاء زکات و بحث ولایت ۳۳۷
تشکیکات بزرگان اهل سنت درباره آیه اعطاء زکات (آیه ولایت) ۳۳۹
تشکیک فخررازی به (الذین) و ۴ جواب به او ۳۴۰
جواب اول ۳۴۰
جواب دوم ۳۴۳
جواب سوم ۳۴۳
جواب چهارم ۳۴۴
تشکیک به زمان ولایت علی علیه السلام ۳۴۸
۱۶. شناخت دوست ودشمن درروابط با دیگران ۳۵۱
تاکید قرآن بر عدم مودت امت اسلامی با کفار ۳۵۳
شناخت دوست ودشمن ۳۵۵
عظمت نماز ۳۵۶
نماز گزاران واقعی ۳۵۸
علت انحطاط مسلمان‌ها و ترقی اروپا ۳۶۵
فرزند دنیا نباشید ۳۶۸
۱۷. بررسی آیه تبلیغ ۳۷۳
آیات مربوط به اهل کتاب ۳۷۵
رسالت و ابلاغ آیات ۳۷۸
خوف پیامبر صلی الله علیه و آله از ابلاغ ولایت ۳۷۹
ابلاغ ولایت؛ حافظ رسالت همه انبیاء ۳۸۳
کفر، نتیجه انکار ولایت ۳۸۵

اعلام جانشینی، هدف اصلی آیه ۳۸۵
شرح واقعه غدیرخم ۳۸۶
توجیه اشتباه اهل سنت ۳۹۲
عذاب آشکار منکر پیام غدیر ۳۹۲
عوامل سعادت انسان ۳۹۴
۱۸. سوره مائده، آیه ۸۲ ..... ۳۹۷
مقایسه ی برخورد قوم یهود و نصاری با اسلام و مسلمین ۳۹۹
عکس العمل قوم نصاری پس از استماع آیات الهی ۴۰۱
داستان هجرت مسلمانان از مکه به حبشه ۴۰۲
برخورد نجاشی بامهاجران ۴۰۴
رهبانیت در اسلام ۴۰۷
تاثیر اعمال و رفتار عالمان و مُروّجان دینی بر مردم ۴۰۹
مدح گریه در قرآن ۴۱۳
طمع محشور شدن با صُلحا در روز قیامت از منظر قرآن ۴۱۶
۱۹. قسم هایی که بواسطه‌ی آن ها، ما را مورد مؤاخذه قرار می دهند ۴۲۱
اقسام قسم و شروط آن ها ۴۲۳
کفاره ی قسم ۴۲۶
معنای کلمه ی اوسط در قرآن ۴۲۷
فرمایشات رسول اکرم ﷺ در ارتباط با رهبانیت و تارک دنیا ۴۲۹
تجاوز نکردن از حدود خدا ۴۳۱
ملاک تدیّن تعبد است، تسلیم محض خدا بودن ۴۳۲
اهمیت داعی و انگیزه بر اعمال ۴۳۲
ثواب اخبار من بلغ ۴۳۴
تشکیک در ادعیه و نتیجه ی عملی آن ۴۳۴
مجالس سیر و سلوک و بدعت ها ی آن ۴۳۶
هوای نفس، مبغوض ترین معبود ۴۳۷
فساد در جامعه و اعتزال افراد صالح ۴۳۸
به میزان سفرتان توشه بردارید ۴۳۹
داستان یخ فروش و گذر عمر ۴۴۰
۲۰. آیات تحریم تدریجی شرب خمر ۴۴۳
آیات مربوط به تحریم تدریجی شرب خمر ۴۴۵
زمینه سازی دین مبین اسلام جهت تحریم تدریجی شرب خمر ۴۴۵
ثمرات انگور و خرما؛ مسکر بودن و رزق حسن ۴۴۶
منافع اندک شراب و قمار در مقابل گناهان و مفاسد بزرگ آن ۴۴۷
تحریم شرب خمر در نماز ۴۴۸
نزاع و درگیری میان مهاجرین و انصار؛زمینه ساز تحریم قطعی شرب خمر ۴۴۹

هم ردیف بودن شراب و قمار با بت پرستی و وجوب اجتناب ازشرب خَمر ۴۴۹
رساتر بودن مفهوم کلمه ی <فَاجْتَنِبُوهُ> نسبت به <لاتَشرَبُوا> ۴۵۱
تعبیر خمر و مِیسر به إثم کبیر (گناه بزرگ) ۴۵۲
شروط مداوا با شرب خمر ۴۵۵
روایات متعدد در مورد تاثیر ظلمانی شرب خمر ۴۵۶
چگونگی مجازات شارب خمر ۴۵۸
قاطع رحم ملعون است! ۴۵۹
۲۱. سوره مائده، آیه ۹۳ ..... ۴۶۳
حرمت شمر خمر در اسلام ۴۶۵
سابقه حرمت شرب خمر ۴۶۵
زوال عقل، علت حرمت شرب خمر ۴۶۶
عدم عطف به ماسبق در حکم تحریم خمر ۴۶۷
مراحل تقوا ۴۶۸
حرمت مَیْسِر ۴۷۰
کلمه میسر در قرآن ۴۷۲
۲. اقسام قمار در فقه ۴۷۳
قمار در روایات ۴۷۵
۳. بیماری حب دنیا در وجود انسان ۴۸۱
۲۲. سوره مائده آیه ۹۷ ..... ۴۸۹
حرمت کعبه ۴۹۱
حرمت ماه ها ۴۹۲
قربانی در حج ۴۹۳
مفهوم قیام وقائم ۴۹۳
قیام مسلمانان لازمه اصلاح جامعه بشری ۴۹۴
حرام بودن، رمز قوام بخشی زندگی اجتماعی ۴۹۴
آثار تعالیم دین در اجتماع ۴۹۵
کعبه عامل اتحاد ۴۹۷
تاریخچه کعبه ۴۹۹
ساختمان کعبه ۵۰۰
جاذبه کعبه ۵۰۱
جناب ابراهیم علیه‌السلام اصلی ترین ندادهنده حج ۵۰۳
تعادل در حج ۵۰۴
جنبه اجتماعی والاتر از جنبه اقتصادی ۵۰۶
اجتناب از ساده نگری به دستورات اسلام ۵۰۷
ابلاغ تنها وظیفه رسول ۵۰۸
۲۳. سوره مائده آیه ۱۰۵ ..... ۵۰۹

لزوم مراقبت از خود ۵۱۱
مراقبت از خود و نهی از منکر دیگران ۵۱۲
اقسام مردم در خودمراقبتی ۵۱۳
دنیاداران ۵۱۵
ناهیان مردم و غافلین نسبت به خود ۵۱۶
عقلا ۵۱۶
دنیاداران، ناهیان و عقلا در روزگار ما ۵۱۸
اصلاح خود لازمه اصلاح دیگران ۵۱۹
اهمیت امر به معروف و نهی از منکر ۵۲۱
عامل بودن و تأثیر بر دیگران ۵۲۲
توصیه حضرت علی علیه‌السلام در مراقبت از خویشتن ۵۲۵
لزوم توجه به مرگ ۵۲۶
۲۴. سوره مائده، آیه ۱۱۰ ..... ۵۲۹
مواهب و کرامات اولیای الهی ۵۳۱
حضرت مریم علیهاالسلام و حضرت عیسی علیه‌السلام از آیات الهی ۵۳۱
عنایات الهی نسبت به حضرت عیسی علیه‌السلام ۵۳۳
ارتباط حضرت عیسی علیه‌السلام و روح القدس ۵۳۴
ارتباط روح القدس و اهل ایمان ۵۳۴
عنایات الهی در طفولیت و کهولت حضرت عیسی علیه‌السلام ۵۳۵
حکمت و کتاب، عنایات الهی به حضرت حضرت عیسی علیه‌السلام ۵۳۶
خلقت جسم و روح توسط حضرت عیسی علیه‌السلام ۵۳۷
تناسب معجزات انبیاء علیهم‌السلام با شرایط زمانشان ۵۳۷
زنده کردن مردگان توسط حضرت عیسی علیه‌السلام ۵۳۹
ولایت تکوینی و تشریعی در اولیای الهی علیهم‌السلام ۵۴۰
عنایات و کرامات اولیای الهی؛ همراهی اختیار و اذن الله ۵۴۱
وجود نفی و اثبات در آیات قرآن، دلیل بر تناقض نیست ۵۴۳
لزوم توجه به همه آیات قرآن ذیل یک موضوع واحد ۵۴۴
علی علیه‌السلام تعیین کننده بهشتیان و جهنمیان در قیامت ۵۴۷
۲۵. حواریین ۵۴۹
حواریین ۵۵۱
مفهوم وحی در مورد حواریین ۵۵۲
کلمه اسلام ۵۵۳
موهبت الهی به حواریین ۵۵۴
استفاده از تعبیرات نامناسب در کلام حواریین ۵۵۷
وعده عذاب الهی بعد از اتمام حجت ۵۶۳

سوره مائده، آیه٤

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ ﴿٤﴾

﴿از تو سؤال می‌کنند چه چیزهایی برای آن‌ها حلال شده است؟ بگو: (آنچه پاکیزه است، برای شما حلال گردیده؛ (و نیز صید) حیوانات شکاری و سگهای آموخته (و تربیت یافته) که از آنچه خداوند به شما تعلیم داده به آنها یاد داده‌اید، (بر شما حلال است؛) پس، از آنچه این حیوانات برای شما (صید می‌کنند و) نگاه می‌دارند، بخورید؛ و نام خدا را (به هنگام فرستادن حیوان برای شکار،) بر آن ببرید؛ و از (معصیت) خدا بپرهیزید که خداوند سریع الحساب است!﴾ ﴿٤﴾

تحریم یا تحلیل

در سه آیه‌ی ابتدایی سوره‌ی مائده توضیحاتی درباره موادغذایی و گوشت‌هایی که در شرع مقدس تحلیل یا تحریم شده اند داده شده حال این دو آیه تقریبا به تناسب همان بحث درباره سه مطلب تذکر داده است. این آیات، آیات چهارم و پنجم از سوره مبارکه مائده است. در سه آیه گذشته یک قسمتی راجع به مواد غذایی، گوشت‌هایی که در شرع مقدس تحلیل یا تحریم شده است، به آن قسمت از گوشت‌ها اشاره‌ای شد. حال این دو آیه تقریباً به‌تناسب همان بحث راجع به سه مطلب تذکر داده است.

یکی آن حیواناتی که از طریق شکار، آن‌هم توسط حیوانات شکاری به دست می‌آید و دوم مواد غذایی که از دست کفار کتابی تحصیل می‌شود و سوم: مساله‌ی ازدواج با کفار اهل کتاب است.

مساله اول که مربوط به شکار هست می‌فرماید ﴿يَسْئَلُونَكَ ماذا أُحِلَّ لَهُمْ﴾[1] در شأن نزول آمده است که جمعی آمدند خدمت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتند ماکسانی هستیم که با سگ‌های شکاری و یا باز شکاری، حیواناتی را شکار می‌کنیم و گاهی که (بالای سر) می‌رسیم حیوان زنده است. طبق همان شرایطی که داریم ذبحش می‌کنیم و گاهی (که) می‌رسیم (حیوان) مرده است، به دست همان حیوان کشته‌شده است و از طرفی هم که میته

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٤.

خواری بر ما حرام است، گوشت میته حرام است تکلیف ما در این مورد چیست ؟ این آیه در این مورد نازل شده است ﴿یَسْئَلُونَکَ ماذا أُحِلَّ لَهُمْ﴾ از تو سؤال می‌کنند که چه چیزهایی برایشان حلال شده است؟ ﴿قُلْ أُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ﴾ [۱] به آن‌ها یک جواب اجمالی داده‌شده است که به آن‌ها بگو تمام طیبات بر شما حلال است، آنچه که طیب هست حلال است. آنچه که خبیث هست حرام است. کلمه‌ی طیب در مقابل خبیث است. طیبات در مقابل خبائث و خبیثات است. در قرآن مکرر این دو جمله به کاررفته است

﴿وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ﴾ [۲]

اشیای پاکیزه را برای آنها حلال می‌شمرد، و ناپاکیها را تحریم می کند

برنامه‌ی رسول این است که طیبات را برای مردم حلال می‌کند و خبائث را تحریم می‌کند یا

﴿الْخَبیثاتُ لِلْخَبیثینَ وَ الْخَبیثُونَ لِلْخَبیثاتِ وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبینَ وَ الطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبات﴾ [۳]

زنان ناپاک از آن مردان ناپاکند، و مردان ناپاک نیز به زنان ناپاک تعلّق دارند؛ و زنان پاک از آن مردان پاک، و مردان پاک از آن زنان پاکند!

یا ﴿کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ﴾ [۴] و بعد هم ﴿کَشَجَرَةٍ خَبیثَةٍ﴾ [۵] این تعبیراتی هست که خبیث در مقابل طیب است، طیب آن چیزیست که پاک و پاکیزه است، دل‌چسب و مطبوع طبع انسان و نافع به حال انسان است. (به بیانی دیگر) در همه‌ی ابعاد و نواحی وجودی او نافع به حال اوست. طیب است، خبیث آن است که پلید است و مضر به حال انسان و نسبت به انسان در همه‌ی مراحل وجودی‌اش مفسد است. پس طیب و خبیث به این معنا است. حالا نشان می‌دهد که ملاک محَلّات همان طیب بودن است. هر چه در دین مقدس حلال شده طیب بوده است. تکویناً طیب بوده است و

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٤.
۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۷.
۳- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲٦.
٤- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۲٤.
۵- همان، آیه‌ی ۲٦.

هر چه در دین مقدس تحریم شده این تکویناً خبیث و پلید بوده است و مضر به حال انسان است.

ملاک مُحَلَّل و مُحرم بودن

ملاک مُحَلَّل بودن و ملاک مُحرم بودن طیب بودن و خبیث بودن تکوین است یعنی دستگاه شریعت هیچ‌گاه طبیعت را تخریب یا تعطیل نمی‌کند. بلکه شریعت مترجم همان طبیعت است؛ تعدیل‌کننده‌ی طبیعت است، یعنی شریعت طبیعت را امضاء و تعدیل می‌کند؛ تخطئه، تخریب و تعطیل نمی‌کند. چون شارع همان کسی است که خالق است، دو تا که نیست که بگوییم یکی طبیعت را آفریده است و یکی هم شریعت را آورده است، این‌جور نیست، همان کسی که خالق قوانین طبیعت است، همان شارع برنامه‌ی شریعت است، یک گوینده است با دو زبان طبیعت و شریعت سخن می‌گوید. پس ممکن نیست کسی که خودش آفریده است او آفرینش خودش را تخطئه کند، بگوید این باطل است. این‌چنین نیست. آن کسی که آفریده بر اساس حکمت آفریده است و آن‌کسی که تشریع می‌کند بر اساس عدل تشریع می‌کند همان کسی که حکیم است، همان کس عادل است، همان کسی که خالق است، همان کس شارع است و لذا دستگاه تشریع با دستگاه تکوین هماهنگی می‌کند.

خالق آنچه در عالم کُون و در نظام خلقت مُفسِد است برای انسان تحریم کرده و آنچه که نافع به حال انسان است را تحلیل کرده است. منتها مقیاس طیب بودن تکوینی و خبیث بودن، آن دیگر دست خود اوست؛ یعنی ما احاطه نداریم به این‌که فلان چیز آیا برای انسان در همه‌ی مراحلش طیب است و نافع هست و یا در همه‌ی مراحلش خبیث هست و مضر است. این را ما نمی‌توانیم بفهمیم. آن‌کسی که انسان را ساخته است و مزاج انسان به دست اوست و مصالح و مفاسد انسان به دست اوست، او می‌داند کدام چیز نافع به حال او است و کدام چیز مضر است، در بعد انسان هم تنها جسم نیست که فقط در جنبه‌ی جسمی ما مطالعه کنیم که کدام چیز نافع است، کدام چیز مضر است.

این‌که درجه‌ی نازله ی وجود انسان، وجود جسمانیش است، انسان حقیقتش آن روح مجردی است که نفخه ی الهیه است ﴿نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی﴾[1] از روح خود در آن دمیدم انسان مراحلی را طی می‌کند؛ در صلب پدر بوده است، در رحم مادر بوده است، به این دنیا آمده، بعد به برزخ و محشرخواهد رفت. همه ی این ها مراحل وجودی اوست. آن‌کسی که احاطه دارد به همه ی مراحل وجودی انسان، می‌تواند تنظیم و تشریع کند که کدام کار و کدام چیز در همه ی مراحل خلقت برای انسان مضر است و کدام چیز نافع است و لذا تطبیق تشریع با تکوین به دست اوست. شخص دیگری نمی‌تواند نظر بدهد که برای انسان کدام چیز مضر و کدام چیز نافع است. برای تحلیل، طیّب بودن، و برای تحریم خبیث بودن ملاک است، برای تحریم، تحلیل و خبیث بودن ملاک است برای تحریم.

اما ملاک طیّب بودن چیست؟ یک چیزی روی چه ملاکی طیب است و روی چه ملاکی خبیث است و پلید است؟ این دست ما نیست، این دست خالق عالم است او می‌داند و لذا چه بسا چیزهایی به نظر ما طیب است ولی به نظر خالق خبیث، پلید و مضر به حال انسان است. و لو اینکه به‌حسب ظاهر خوب است و این که به‌حسب ظاهر بد نیست، و چه بسا چیزهایی به نظرما بد است ولی به نظر او درست و طیب است.

ازجمله چیزهایی که در این آیه بر آن تأکید شده است، مساله ی صید با حیوانات شکاری و آن‌هم منحصراً سگ است. در آیه شریفه حیوانات شکاری زیاد هستند، اما آن‌که درآیه شریفه مورد نظر هست، آن شکاری هست که به‌وسیله‌ی سگ تحصیل شده باشد و در فقه ما هیچ حیوانی شکارش حلال نیست مگر سگ شکاری که صید وشکارش حلال است. بقیه اگر به دست حیوانی کشته بشود میته وحرام است، هر چه می‌خواهد باشد.

بعنوان مثال باز شکاری اگر یک پرنده‌ای شکار کند و به دست او کشته بشود این میته و حرام است، اما سگ شکاری اگر حیوانی را شکار کند بدست او هم بمیرد این حلال و طیب است.

خب اینجا ما نمی‌فهمیم حالا مثلا چه سّری هست که صید سگ طیب است، اما صید باز میته است و خبیث و حرام است! خب ماتشخیص نمی‌دهیم، و حال اینکه به

۱- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۲.

نظر ما سگ نجس العین است و درفقه ما جوری است که اگر چنانچه آب دهان سگ به ظرفی برسد یا اینکه از ظرفی مایعی را بیاشامد نه‌تنها آن مایع نجس می‌شود بلکه آن خود ظرف هم نجس می‌شود. بطوریکه با آب پاک نمی‌شود. اگر در یک ظرف سگ ولُوغ کرده باشد؛ یعنی از آن چیزی خورده باشد یا اینکه لیسیده باشد، یا آب دهانش در آن ریخته شده باشد، آن ظرف با آب پاک نمی‌شود باید خاک‌مال بشود؛ در ابتدا خاک‌مال می کنند و بعد با آب تطهیر می‌کنند.

سگی که اینگونه نجس است و نجاستش به این کیفیت تطهیر می‌شود اگر حیوانی را شکار کند پاک است؛ یعنی همان‌جایی که با دهان سگ تماس پیداکرده است، همان را با آب بشویند و بعد هم بقیه‌اش پاک و طیب و حلال است. خب این یک نکته‌ای است برای ما سوال پیش می آید و می‌گوییم از آن‌طرف سگ با آن کیفیت نجس معرفی‌شده است که حتی با آب هم تطهیر نمی‌شود باید با خاک اول تطهیر بشود و بعد هم آب، حالا چه طور شده است اینجا وقتی دهان او به حیوانی می‌خورد و به زخم او کشته می‌شود این پاک و طیب است. این نمونه‌هایی است از مواردی که ما آن آثاری و آن خواصی که در اشیاء هست و ملاک طیب بودن و خبیث بودن است را درک نمی‌کنیم.

چه چیزهایی حلال است؟

حالا آیه شریفه می فرماید: ﴿يَسْئَلُونَكَ ماذا أُحِلَّ لَهُمْ﴾[۱] از تو سؤال می‌کنند که چه چیزها برایشان حلال شده است ﴿قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ﴾[۲] به‌طور اجمال بدانید که آن چه که طیب بوده است حلال شده است. هرچه طیب، پاک، مطبوع و نافع به حال انسان است، حلال شده است. بعد ازجمله آن مُحلات ﴿ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ﴾[۳] آن‌که صید جوارح است؛ جوارح: جمع جارحه است؛ جارحه مشتق از جرح است و کلمه‌ی جرح هم به معنای کسب اصطلاح و هم به معنای زخم زدن است. جرح همان کسب و جارح یعنی کاسب، و یک جارح هم یعنی مجروح کننده و زخمی کننده؛ حال به حیوان شکاری، جارح

۱- سوره‌ی مائده آیه‌ی ٤.
۲- همان.
۳- همان.

گفته می شود. سگ شکاری را جارح می‌گویند. چون هم برای صاحبش یک چیزی، منفعتی به دست می‌آورد، و هم اینکه زخم می‌زند، زخم می‌کند و حیوان به دست او کشته می‌شود. ازاین‌جهت جارح گفته می‌شود، به اعضاء بدن انسان هم جوارح گفته می شود، ازاین‌جهت که وسیله‌ی کسب است، به وسیله ی این اعضاء و جوارح انسان منافعی به دست می‌آورد، حال کلمه‌ی جوارح در آیه شریفه مقصود همان حیوان های شکاری است ولو این کلمه‌ی جوارح مطلق است، عام است یعنی همه‌ی شکاری ها را می‌گیرد اما کلمه‌ی ﴿مُكَلِّبِينَ﴾ که بعدش آمده این قرینه است بر اینکه مراد از جوارح در آیه سگ است؛ یعنی سایر حیوانات شکاری منظور نیست. چون لفظ ﴿مُكَلِّبِينَ﴾ دارد. ﴿مُكَلِّبِينَ﴾ جمع مُکلب است؛ مُکلب مشتق از کَلب است؛ کلب در فارسی سگ است، مُکلب یعنی مُعَلم الکلب؛ یعنی آن که آموزش‌دهنده به سگ است. می‌گویند مُکلب، سگ را آموزش می‌دهد، تعلیم می‌دهد و تربیت می‌کند، آیه اشاره به این است. از این مُکلبین می‌فهمیم که مراد از جوارح هم همان سگ است نه مطلق حیوانات شکاری، شما که مُکلب هستید، یعنی شما که سگ را تعلیم می‌دهید و آموزش می‌دهید، شما که تربیت می‌کنید، اگر چنان چه سگی را آموزش دادید، به دست شما تربیت شد ﴿عَلَّمْتُمُ﴾ تعلیمش دادی ﴿تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ﴾[1] از همان موازینی که خدا یاد شما داده است، از همان و به‌وسیله‌ی همان سگ را هم تعلیم می‌دهید، این سگ ﴿فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ﴾[2] هر چه را که او برای شما صید کرد و نگه داشت؛ از آن بخورید، شما آزاد هستید، این برای شما طیب هست ﴿فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ﴾ آنچه را که سگ شکاری برای شما می‌گیرد و نگه می‌دارد از آن بخورید ﴿وَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾[3] و یکی از شرایط این است که موقعی که سگ را رها می‌کند نام خدا هم برده بشود.

شرایط حلال بودن شکار توسط سگ شکاری:

در کتاب های فقهی ما بیان‌شده است که به چه وسیله‌ای، با چه شرایطی سگ شکارش حلال و طیب می‌شود، باید آموزش ببیند، معَلَم باشد. کلبِ مُعَلَم؛ یعنی

۱-سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴.
۲-همان.
۳-همان.

آموزش‌دیده و جوری آموزش‌دیده باشد که وقتی صاحبش فرمان می‌دهد برو برود، فرمان ایست که می‌دهد ایست کند، فرمان پیشروی می‌دهد پیش رود، فرمان بازگشت می‌دهد برگردد؛ یعنی اینگونه باشد، خودرو نباشد، به‌فرمان صاحبش حرکت کند؛ رفتن، توقف، جلو رفتن و بازگشتن به‌فرمان صاحبش باشد. تعلیم ببیند و دیگر اینکه وقتی شکار را گرفت درآن تصرف نکند؛ از آثار تربیتش این باشد که در آن تصرف نکند، هم چنان نگه دارد تا صاحبش برسد که اگر این‌طور نباشد بازهم حلال نیست. اگر خودش برود و تابع فرمان صاحبش نباشد در آن صورت حلال نیست؛ یعنی اگر خودش شکاری حلال‌گوشت و نه حرام‌گوشت مثل آهو یا گوزن و... را در بیابان دید و دنبالش رفت و آن را شکار کرده این حلال نیست بلکه میته است. اما اگر به‌فرمان صاحب خود برود و صاحبش هم هنگامی که ارسال کند، بسم‌الله بگوید و مسلمان باشد صیدش حلال است.اما اگر کافر سگ تربیت‌شده را بفرستد دنبال یک شکاری این حلال نیست؛ باید هنگام ارسال مسلمان باشد و بسم‌الله بگوید ﴿وَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾.

در آیه شریفه می فرماید:

﴿وَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾

اسم خدا را بر او بگویید و رها کنید.

در ادامه می‌فرماید: ﴿فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ﴾ یعنی امساک کند، با بسم‌الله آن را بفرستید، بافرمان شما برود و مطیع فرمان شما باشد وقتی هم که شکار را گرفت، نگه دارد، درون آن تصرف نکند تا شما به او برسید.

اگر به او رسیدید و هنوز جان در بدن دارد باید طبق همان شرایط ذبح کنید. رو به قبله بخوابانید و بسم‌الله بگویید و با حربه‌ی آهنی چهار رگ حیوان را بزنید و ذبحش کنید. اما اگر رسیدید و دیدید هنوز جان دارد و رهایش کردید تا خودش بمیرد باز میته است. اما اگر رسیدید و دیدید جان در بدن دارد باید طبق شرایط ذبحش کنید حال اگر رسیدید و دیدید کشته‌شده است عیبی ندارد اینجا حلال است. با این شرایط که بسم‌الله گفته اید، مسلمان بوده اید و تربیت هم کرده‌اید و یعنی حرکت حیوان طبق فرمان شما بوده

به این معنا که رسیده، گرفته و نگه‌داشته است و شما هم هنگامی رسیدید که کشته‌شده است این میته نیست وحلال است.

﴿ما عَلَّمْتُمْ﴾ : در آیه شریفه ﴿أُحِلَّ لَكُمُ﴾ همه طیبات بر شما حلال شده است و از جمله ﴿صید﴾. ﴿ما عَلَّمْتُمْ﴾ کلمه‌ی صید به اصطلاح اهل ادب در تقدیر است ﴿صید ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ﴾ یعنی آن شکاری که سگ شکاری که تعلیم‌دیده است بگیرد و برای شما نگه دارد و کشته‌اش برای شما حلال است.

﴿وَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ﴾[1]

در آخر هم دستور به تقوا می‌دهد و اینکه همیشه مراقب باشید طبق دستور باشد ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ﴾ خداوند سریع الحساب است در یک‌لحظه به همه‌ی حساب اعمال شما هم می‌رسد و از تمام زوایا و خفایای اعمال شما هم باخبر است.

حال این به ما یک درسی می‌دهد یعنی شما ببینید سگ در نظر اسلام اگر علم درونش باشد هر مقدار علمی دارد که می‌تواند شکار را به این کیفیت به دست بیاورد، این علمش در نظر شارع موردپسند است. هنری دارد، کمالی دارد و لذا سگی که مُعَلَم شده است، آموزش‌دیده است در نظر دین مقدس ارزش دارد. سایر سگ‌ها خرید و فروش آن حرام است. کلب هِراش به تعبیر آقایان، آن سگی که دوره‌گرد، ول گرد و هرزه‌گرد است و هیچ هنری و کمالی هم ندارد و هنر آن فقط پاچه گیری و بُعد درندگی است و بعد هم ریزه‌خوار سفره‌ی این‌وآن، ارزشی ندارد. کشتن این حیوان هم جایز است. اما آن کلبی که مُعَلَم یعنی آموزش‌دیده باشد خریدوفروش می‌شود. اگر بخرند و بفروشند این قیمت دارد و اگر کسی چنین سگی را هم بکشد، مانند کشتن انسان دیه دارد. اگر هم کسی سگ شکاری کسی را بکشد، این دیه دارد. پس هم خریدوفروش جایز است و هم قتل آن دیه دارد. این نشان می‌دهد که در نظر دین مقدس اسلام یک موجود عالِم و تربیت‌شده هر چه باشد خیلی ارزنده است. چرا که از او کار می‌آید یا کارآمد است و لذا شاعر هم می‌گوید:

﴿بالعلم یدرکُ کلبٌ فی خصاصته ما لیس یدرکه الانسانُ لو جهلا﴾

علم این شرف را دارد که سگ با اینکه پلید است و پستی طبیعی دارد درعین‌حال

۱- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۲.

هم اینقدر که نور علم بر او تابید و آموزش دید شرف پیدا می‌کند و بگونه ای بالا می‌رود که از انسانی که نادان و عاری از تربیت است بالاتر می‌شود. یعنی انسان جاهل که از وضع ذبح حیوان خبر ندارد اگر گوسفندی را بکشد میته و حرام است. چرا؟ چون جاهل و نادان است. نمی‌داند، تربیت‌نشده است و نمی‌داند چگونه باید این گوسفند کشته بشود اما سگ چون می‌داند ازاین‌جهت شرف دارد.

﴿بالعلم یدرکُ کلبٌ فی خصاصته ما لیس یدرکه الانسانُ لو جهلا﴾

سگ با همه‌ی آن پلیدی، چون علم وهنر دارد کارآمدی دارد، این بر انسان نادان و عاری از تربیت شرف و برتری دارد. ﴿معَلَم الکلب حِلٌّ فی ذبیحته﴾ سگ آموزش‌دیده ذبیحه اش حلال است. کشته‌اش حلال است ﴿معَلَم الکلب حِلٌّ فی ذبیحته و جاهلُ ذبح فی افساده عملا﴾ اما آن آدمی که موازین ذبح حیوان را نمی‌داند او کارش فاسد است اگر هم حیوان حلال‌گوشت، گاو یا گوسفندی را هم بکشد این میته و حرام است این تربیت است.

سگ اصحاب کهف یا بلعم باعورا؟

سگ اصحاب کهف چون سر به آستان اولیاء خدا نهاده است؛ در ردیف آدم‌ها درآمده است، جزو آدم‌ها حساب‌شده است. چون قرآن او را در ردیف آدم ها قرار داده است. تعداد اصحاب کهف را می‌شمارد می گوید: ﴿یَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ﴾[1] اصحاب کهف هفت نفر و هشتمین آنها سگشان بود که این سگ در ردیف آن‌ها قرارگرفته است ﴿سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ﴾ چرا؟ ﴿کلبُهُم باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصیدِ﴾[2] چون سگشان سر به آستانشان نهاده است، در مقابل اولیاء خدا خاضع شده است همین مقدار که سر در آستانشان نهاده است، شرف پیداکرده است، در ردیف انسان‌ها درآمده است، اما از آن‌طرف بلعم باعورا انسان بوده است، خیلی عجیب است وقتی قرآن می‌گوید او انسان بوده عالم هم بوده است، دانشمند روحانی هم بوده است، علوم آسمانی هم داشته

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۲.
۲- همان، آیه‌ی ۱۸.

است ولی درعین‌حال چون پشت به خدا کرده است ﴿أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ﴾[۱] او به پستی گرایید

او چون به زمین و لذات زمینی آمده است، در ردیف سگ درآمده است ﴿فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ﴾[۲] مثل او همچون سگ (هار) است که اگر به او حمله کنی، دهانش را باز، و زبانش را برون می‌آورد، و اگر او را به حال خود واگذاری، باز همین کار را می‌کند.

خب این منطق قرآن نشان می‌دهد که سگ چون در مقابل اولیاء خدا خضوع کرده و سر به آستان بندگان صالح خدا نهاده است، در ردیف آدم‌ها شده است اما بلعم باعورا، انسان دارای علم و دانش هم هست ولی چون پشت به خدا کرده در ردیف سگ‌ها درآمده است ﴿فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ﴾[۳].

انسان هر طور تربیت بشود شده، حال سگ اگر تربیت بشود، این‌قدر ارزش دارد واقعاً این انسان با این‌همه عظمت و شرافت اگر در تربیت انبیاء قرار بگیرد به کجا خواهد رسید.

عالم بزرگی می‌گوید من در مجلسی بودم سفره به سبک قدیم پهن‌شده بود؛ قدح‌های بزرگ دوغ سر سفره بود، و از این قاشق‌های چوبی رنگین گذاشته بودند و با همان قاشق‌ها می‌خوردند؛ در گذشته این‌گونه بود که مردم به هم محبت داشتند و سؤر[۴] مؤمن را شفا می‌پنداشتند و می‌گفتند کسی که بدنش تماس پیدا کند با یک غذایی از او به قصد شِفا می‌خوردند. حالا دیگر انسانها از هم بَدشان می‌آید. دیگر کسی توی لیوان کسی آب نمی‌خورد. گاهی لیوان خالی هم هست؛ حتی گاهی نیم خورده قابل قبول است اما اگر توی آن لیوان کسی آب خورده است، دیگر توی آن لیوان آب نمی‌خورد، این چه وضعی است؟ آن روابط معنوی و روحانی، آن طیب نفس، آن صفای نفسی که در میان مسلمان‌های تربیت‌شده‌ی در مکتب قرآن بوده‌است، دیگر نیست.

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی۱۷٦.
۲- همان.
۳-سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۶۷۱
٤-نیم خورده.

آن معنویت و آن محبت و صمیمیت در کار نیست. در قدیم یک ظرف دوغی می‌گذاشتند یک قاشق هم در آن بود و با آن قاشق همه می‌خوردند؛ بعد ایشان می‌گوید من در آن سفره بودم. یک قاشق چوبی بود. این قاشق چوبی را رنگین و ظریف می‌تراشیدند. برای خوردن دوغ یک قاشق برداشتم دیدم این شعر نوشته در دسته‌ی او خیلی برای من جالب بود. نوشته بود:

چوب ضعیف را اگرش تربیت کنند جایی رسد که بوسه گه خسروان شود

این را می‌گویند و از لب او می‌خوردند. بزرگان لب قاشق را بر لب خودشان می‌گذارند و می‌خورند، این چوب بوده، ارزشی نداشته است ولی تربیت‌شده است، تراشیده، رنگش و ظریفش کرده‌اند، حالا دیگر بوسه گاه خسروان شده است.

اگر انسان تربیت شود چه می‌شود؟ به لقاء خدا می رسد. در غرفه‌های جنة المأوی مسکن می‌گیرد که سلام خدا به او برسد

﴿وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ﴾

باب فرشتگان از هر دری بر آنان وارد می‌گردند

﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾[1]

سلام بر شما بخاطر صبر و استقامتتان! چه نیکوست سرانجام آن سراوقتی نشستند در غرفه‌های بهشتی، فرشتگان از جانب خدا سلام بر او می‌آورند

﴿سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ﴾[2]

خب این تربیت انسانی است.

جمع بندی بحث صید:

به‌هرحال این آیه شریفه مربوط به شکار سگ بیان‌شده است، در میان حیوانات شکاری تنها سگ است که آن هم آموزش‌دیده است ﴿كَلْبٍ مُعَلَّمٍ﴾ به این کیفیت شکارش حلال است و طیب است و مطلب دوم مربوط به مواد غذایی اهل کتاب است.

۱- سوره‌ی رعد، آیات ۲۳-۲۴.

۲- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۵۸.

مواد غذایی که ما از کفار، یهودی و نصرانی می‌گیریم، آیا این حلال هست یا نه؟ فرمود: ﴿الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾[1] امروز چیزهای پاکیزه برای شما حلال شده؛ و (همچنین) طعام اهل کتاب، برای شما حلال است؛

بازهم راجع به طیبات سخن به میان آمده است. هر چه طیب و پاکیزه هست، حلال است ازجمله مواد غذایی که از طرف اهل کتاب به شما می‌رسد ﴿الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾ چون می‌دانیم که کفار چند قسمند: یک قسمشان کافر کتابی است، یعنی کافری که اهل کتاب هستند، به کتاب‌های آسمانی اعتقاد دارند، مانند مسیحیان که به کتاب انجیل اعتقاد دارند یا یهودیانی که به کتاب تورات اعتقاد دارند به همه‌ی این‌ها اهل کتاب می‌گوییم اینها به کتاب آسمانی اعتقاد دارند. اینکه عمل نمی‌کنند مطلبی است. اینها معتقد به حضرت عیسی و موسی علیهما السلام هستند این‌ها کافرکتابی هستند، این‌ها احکام خاصی غیر کفار حربی و غیر کتابی دارند. اینها را فرمود که طعامشان حلال است. طعام این‌ها به شما حلال است. طعام به‌حسب ظاهر باز بصورت مطلق می‌آید. یعنی هر مواد غذایی حتی گوشت که از آنها برسد. کمااینکه برخی مفسرین اهل سنت اینگونه معتقدند. فقهای اهل سنت هم قائلند که خوردن ذبیحه ی اهل کتاب حلال هست. ولی در فقه شیعه اینگونه نیست. یعنی ذبیحه ی آن‌ها بر ما حلال نیست. طعامی که از آن‌ها بر ما حلال است همان حبوبات و فواکه است. در ذیل همین آیه، روایتی هم از امام صادق علیه السلام داریم که فرمود: ﴿عَنَى بِطَعَامِهِمْ هَاهُنَا الْحُبُوبَ وَالْفَاكِهَةَ غَيْرَ الذَّبَائِحِ الَّتِي يَذْبَحُونَ﴾[2] منظور از طعام اهل کتاب حبوبات و میوه‌ها است، نه ذبیحه‌های آنها زیرا آنها هنگام ذبح کردن نام خدا را نمی‌برند.

آنچه ذبح می کنند ﴿فَإِنَّهُمْ لَا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا﴾[3] چون در موقع ذبح آن اسم خدا نمی‌برند حلال نیست. چون یکی از شرایط حلّیت ذبیحه این است که نام خدا در هنگام کشتن آن برده شود؛ لذا چون اسم خدا را نمی‌برند از این‌جهت حلال نیست. پیش از این در آیه شریفه ﴿ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ﴾[4] گفتیم که ﴿ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ﴾ آنکه به نام

۱- سوره‌ی مائدة: آیه‌ی ۵.
۲- شیخ حرعاملی، وسائل الشیعة، ج۲٤، ص٦٦.
۳- همان.
٤- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳.

غیر خدا ذبح شود این میته و حرام است. لذا دیگر اوجود نداردکه این آیه همان را تحلیل کند چرا که تناقض پیش می آید. در آیه قبلی فرموده است هر چه غیر خدا اسم برده شود این حرام و میته است و چون اهل کتاب در ذبحشان اسم خدا نمی‌برند و روبه‌قبله هم نمی‌کنند از این‌جهت حرام است. شرط این است که ذابح باید مُسلِم باشد، روبه‌قبله کند با شرایط اسلامی ذبح کند و لذا غیر از این حرام است.

گاهی اوقات یک آیه‌ای را کسی به‌حسب ظاهر می‌گیرد و می گوید: گفته شده طعام حلال است چون طعام اهل کتاب حلال است پس‌گوشت آنها نیز حلال است؛ غافل از اینکه هر آیه‌ای را که می خواهیم مدنظر قرار دهیم باید یک آیه دیگری هم داشته باشیم. آیات دیگر هم باید ضمیمه آن شود تا بفهمیم که آیا راجع به این آیه نظری دارد یا خیر. آیا تفسیر می‌کند و یا تخصیص می‌زند. حتی اگر در خود قرآن هم مخصص آن نباشد در روایات داریم. ما استنباط احکام را تنها از خود قرآن تنها نمی‌کنیم. فقهای ما استنباط احکام را به‌ضمیمه‌ی بیان قرآن که سنت است انجام می دهند. خود قرآن می‌فرماید: من بیان می‌خواهم ﴿وَأَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾[1] و ما این ذکر [= قرآن] را بر تو نازل کردیم، تا آنچه به سوی مردم نازل شده است برای آنها روشن سازی؛

قرآن که نازل‌شده است بیان می‌خواهد. خود قرآن اجمال دارد، ابهام دارد. بیانش گاه در خود قرآن است، گاه در خود قرآن بیانش نیست. در بیان رسول است آنجا که می فرماید: ﴿تُبَيِّنَه﴾ تو بیان کنی، در بیان ائمه اطهار علیهم‌السلام است و لذا ما نمی‌توانیم صرفا یک آیه را مدنظر قرار دهیم. برخی تصور می‌کنند که وقتی یک آیه فرموده است طعام اهل کتاب پاک است، بنابراین گوشت‌هایش پاک است و ذبیحه اش هم پاک است، آیه این‌گونه نیست. باید به آیات دیگر برسیم ﴿القرآن یفسّر بعضه بعضا﴾[2] بعضی از آیاتش مُفسِر بعضی دیگر است ﴿القرآن يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ﴾[3] وگاهی هم مبیّن در خود قرآن نیست، در کلام رسول یا ائمه اطهار علیهم‌السلام است.

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ٤٤.
۲- مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج۲۹، ص ۳۵۲.
۳- شریف الرضي، نهج البلاغة (للصبحي صالح) ص: ۱۹۲.

پس به‌هرحال کسی نمی‌تواند یک آیه از قرآن را مدنظر بگیرد، و تصور کند سواد قرآنی هم دارد، همین یک آیه را ملاک بگیرد. در احکام اینگونه نیست. کتاب الله ملاک است اما با بیان کتاب الله. بیان کتاب الله گاهی در خود قرآن وگاهی در بیان پیغمبر اکرم ﷺ و عترت است. باید به آن‌ها مراجعه بشود و لذا دیدیم در آیه قبلش ﴿ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ﴾[1] آن‌که به غیر نام خدا ذبح شود میته است و طبق همان آیه این طعام تفسیر می‌شود. پس این طعامی که گفتیم که از اهل کتاب بر شما حلال است بجز ذبیحه آن‌ها است. سایر این اشیاء از قبیل حبوبات و میوه‌جات و این ها بر شما حلال است. اما ذبیحه آنها، بر شما حلال نیست.

این نکته نیز قابل توجه است که برخی از فقها که کافر کتابی را نجس نمی‌دانند و یا برخی که خود اهل کتاب را نجس می‌دانند، هر دو گروه درباره ذبیحه، میته می‌دانند.

یعنی هیچ فرقی نمی‌کند چه آن‌کس که اهل کتاب را پاک می‌داند، چه آن‌کس که پاک نمی‌داند ذبیحه ی آن‌ها را همه معتقدند که میته است.

درباره خود آن‌ها بعضی قائلند که اگر با دست‌تر هم با آن‌ها ملاقات کنیم پاک است و عیبی ندارد. اما در بعضی فتواها روی مدرک فقهی دیگر که دارند قائلند که پاک نیست، اگر با دست مرطوب با آن‌ها ملاقات کنیم نجس می‌شویم. اما به‌هرحال ذبیحه شان میته است و حلال نخواهد بود.

لفظ الیوم هم که بیان‌شده است، معلوم نیست آن روز، روز فتح خیبر بوده یا روز غدیر خم بوده ویا روز عرفه. اختلاف در اینجا هست. ولی از نوع آن اختلافی که قبلاً در آیه داشتیم نیست، چون این مربوط به معاشرت شما مسلمان‌ها با اهل کتاب است.

قبل نزول آیه محدود بودند، رفت‌وآمد نداشتند، اینکه مسلمان‌ها به مهمانی کفار بروند یا مهمان بکنند ممنوع بود، این جایز نبوده است.

تا زمانیکه حکومت اسلامی در شبهه جزیره‌ی عربستان سیطره پیداکرد، تقریباً حکومت اسلامی شد و بقیه هم تحت الشعاع این حکومت محدودیتهایشان برطرف شد. چرا که دیگر خوف این وجود نداردکه مسلمانان تحت تأثیر قرار بگیرید. چون سیطره با مسلمانان است. منع رفت وآمد در خانه‌هایشان یا مهمان کردن آنها رفع شد. معاملات و

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳.

معاشرت هم به این کیفیت جایز شد. اما ذبیحه آنها میته است. تنها خود آنها را ملاقات و معاشرت می‌کنید. اما آن فقیهی که به نجاست آنها فتوا داده است، باید مراعات کند که اگر با رطوبت ملاقات کرد، دستش را آب بکشد آن فقیهی که پاک می‌داند دیگر در معاشرت منعی ندارد. پس این به معاشرت مربوط است، به ذبیحه مربوط نیست.

ازدواج با اهل کتاب: آری یا خیر؟

مطلب سوم هم که اجمالاً عرض می‌کنیم این که فرمود که ازدواج با آن‌ها، جایز است ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾[1]

زنان پاکدامن از مسلمانان، و زنان پاکدامن از اهل کتاب، حلالند؛

اگر می‌خواهید با زن‌های پاک‌دامن مسلمان ازدواج کنید یا با زن‌های پاک‌دامن کافر، مسیحی و یهودی که محصناتند؛ یعنی پاک‌دامنند.

حالا منافاتی ندارد کسی مسیحی باشد، عفیف و پاک‌دامن هم باشد. ازدواج با زنان پاک‌دامن مسلمان و زنان پاک‌دامن کتابی، کافر کتابی جایز است.

﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾[2]

زنان پاکدامن از مسلمانان، و زنان پاکدامن از اهل کتاب، حلالند؛ هنگامی که مهر آنها را بپردازید

منتها اینجا هم اختلاف است میان آقایان فقها که آیا مرد مسلمان می‌تواند با یک کافر کتابی ازدواج کند دائم یا موقت. اینجا محل اختلاف است و لذا فقها نظر می‌دهند که مطلقاً جایز است. هم ازدواج دائم و هم ازدواج موقت با آن‌ها جایز است. ولی اکثر فقها قائلند بر اینکه موقت جایز است. یعنی یک مرد مسلمان، اگر بخواهد با یک زن مسیحی یا یک زن یهودی بخواهد ازدواج کند، بصورت موقت جایز است و نه ازدواج دائم. فقها در این آیه شریفه هم با قرائن خودِ به صورت آیه و روایات استفاده می‌کنند برای اینکه ازدواج موقت منظور است ﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵.

۲- همان.

الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾ وقتی‌که مهرشان را بدهید. دادن مهر لازم است حالا ازدواج دائم باشد یا موقت فرقی نمی‌کند. اما شرط آن این است که ﴿مُحْصِنينَ غَيْرَ مُسافِحينَ﴾ باشند یعنی از طریق عفت شما وارد بشوید و نه زنا. ﴿غَيْرَ مُسافِحينَ﴾ یعنی سفاح در کار نباشد. ﴿ولا مُتَّخِذِی أَخْدانٍ﴾[1] خدن هم نگیرید. اخدان؛ جمع خدن است. خدن در لغت به معنای رفیق پنهانی است، بطور مثال مردی با زنی یا زنی با مردی در خفا دوست بشود. به این خدن گفته می‌شود. آیه‌ی اشاره به این دارد که اگر گفتیم با آن‌ها ازدواج کنید ازدواج باید از طریق مشروع باشد، چه موقت باشد چه دائم، ازدواج مشروع باشد، از طریق زنا نباشد. ﴿غَيْرَ مُسافِحينَ﴾ سفاح؛ یعنی زنا، که ممنوع است و ﴿مُتَّخِذِی أَخْدانٍ﴾ دوست پنهانی گرفتن. خیال نکنید که چون پنهان است جایز است.

در زمان جاهلیت این گونه بوده است قبل از اسلام، مردی با زن نامحرم اجنبی مثلاً دوست پنهانی می‌شد، گاهی زنا آشکار بود می‌دانستند. گاهی پنهانی بود این ﴿مُتَّخِذِی أَخْدانٍ﴾ اشاره به آن است که آیه‌ی شریفه آن را نهی می‌کند، شما حق ندارید این کار را.بکنید. دنیای امروز ما بدتر از این است و برایشان مایه ی افتخار هم هست.اگر در زمان جاهلیتی که بوده است می‌گویند همه جاهل و نیمه وحشی بودند یا وحشی بودند، حالا دنیای متمدن و دنیای فرهنگی امروز چگونه است؟ یعنی ﴿مُتَّخِذِی أَخْدانٍ﴾ نیستند؟ دوست پنهانی نمی‌گیرند؟ مردی با زنی، زنی با مردی و چه‌بسا مایه‌ی افتخار هم حساب بشود. در برخی مناطق حتی اگر دختری مثلاً پسری بعنوان رفیق پنهانی نداشته باشد اصلاً بی‌عُرضه و بی هنر است. اگر با پسری یا دختری در خفا دوست نباشد، رفیق نباشد به درد نمی‌خورد. این به این کیفیت، افتخار حساب میشود.

در زمان جاهلیت، افتخاری نبوده است، پنهانی می‌گرفتند که کسی نفهمد و این هم خودش قرینه بر این بوده است که اینجا آیه‌ی مربوط به متعه است؛ یعنی موقت است.

این را می‌خواستند قرینه برای ما بگیرند؛ برای اینکه زن دائم داشتند. کسی شک نمی‌کند که این زن دارد یا دوست پنهانی‌اش است. اما اگر صیغه بگیرد یا به قول ما عقد موقت داشته باشد غالباً پنهانی است.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵.

چون کسی که زن دائم دارد از ترس او علناً زن دیگری را نمی گیرد پنهانی یک زنی را متعه می‌کند، چون شبهه بوده است و لذا روی این تکیه شده است و حالا شما که می‌خواهید عقد موقت داشته باشید، مراقب باشید، خیلی اشتباه نشود، نگفتیم زنا باشد و نگفتیم رفیق پنهانی بگیرید، عقد مشروع اسلامی باشد با شرایطش عقد دائم یا عقد موقت مشروع. خلاصه خدن نداشته باشید ﴿مُتَّخِذِی أَخْدانٍ﴾ نباشید رفیق پنهانی نگیرید

در زمان جاهلیت به آن کیفیت بوده است. در دنیای فعلی بدتر از آن‌هم قانونی شده است و آدم خوف این را دارد که در داخل کشور خودمان هم امر(ازدواج موقت) اسلامی نشود.

آن، زمان جاهلیت بوده است، حال در دنیای تمدن هم بدین گونه است. خوف این را داشته باشیم که نکند خواهر و برادر انقلابی تصور کنند چون دیگر انقلابی شده، خواهر شدند، برادر شدند، نکند این گونه باشد که حالا مرد و زنی با این عنوان که خواهر و برادر انقلابی‌اند، به هم نزدیک بشوند و گاهی شنیده می‌شود ما عقد محرمیت خواندیم، سؤال هم که می‌کنیم فلان دختر با فلان پسر می‌گویند ما عقد محرمیت خواندیم یعنی باهم باشیم دیگر پرهیز نمی‌کنیم اما زن و شوهر نیستیم، عقد محرمیت خوانده ایم.

سؤال می‌کنند، یعنی چه؟ این چه حرفی است؟ آیا در جّو شیعه و مسلمان‌ها این حرف (عقد محرمیت) معنا دارد؟ یعنی چه عقد محرمیت خواندیم؟ یک پسر جوانی با دختر جوانی هستند.

چند سال پیش بود، یک دخترخانمی زنگ زد و گفت که ما یکجا درس اخلاق می‌خوانیم؛ مجلسی داریم، پسرها، دخترها هم هستند، درس اخلاق می‌خوانیم؛ بعد مجلس من با پسری در خانه‌ی خودمان یا خانه او همان مباحث را باهم مباحثه می‌کنیم. پدر و مادر من خبر ندارند این جایز است؟ از جنبه شرعی می‌پرسید. گفتیم: یعنی شما دختر جوان با یک پسر جوان در خلوت چه می‌کنید؟ گفت: هیچی ما خودسازی می‌کنیم. آنجا چون درس اخلاق و خودسازی خواندیم با هم مباحثه می کنیم. خوف آن می‌رود که این اسلامی بشود و تصور کنند چون باهم دیگر نزدیکند، خواهر و برادرند و این کلمه‌ی خواهر و برادر شبهه انگیز شده است. این کلمه خواهر و برادر را، اگر همان آقایان و خانم‌ها یا بانوان و آقایان

می‌گفتند بهتر نبود؟ خواهران و برادران که گفته می‌شود شبهه انگیز می‌شود. بعضی از اذهان قدری مریض هستند یا مریض القلوبند. به فرموده ی قرآن ﴿فَيَطْمَعَ الَّذی فی قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾[1] بعضی از دل‌ها بیمار است، بیماری شهوت درون آنهاست، دنبال بهانه می‌گردند تا یک کلاه‌شرعی درست کنند، سرش بگذارند و بعد هم طبق هوای نفسانی خودشان عمل کنند.

اخلاص در عمل

آخر آیه هم تهدید می‌کند: ﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ﴾[2] مراقب باشید دستور دین را با دقت رعایت کنید، بعضی مطالب را دست‌آویز قرار ندهید، اگر بنا بشود در پوشش دین و اسلام، راه کفر بپیمایید و از راه ایمان خارج بشوید، اعمالتان حبط است. تمام اعمال خوبی که انجام داده‌اید بی‌ارزش خواهد شد ﴿مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرين﴾[3] در عالم آخرت زیانکار خواهید بود. اعمال و حسنات خودتان حبط و بی‌ارزش می‌شود و در عالم آخرت هم جزو زیان‌کار هستید و تهی‌دست خواهید بود. حساب تقوا، اخلاص است اینکه کلاه گذاری شرعی در هیچ شأنی از زندگی ما نباشد. از ما اخلاص می‌خرند عمل زیادی و پول زیادی دادم و چه‌کار کردم. امام کاظم علیه‌السلام که این روزها منسوب به آن حضرت است؛ برای آن حضرت خروارها پول آوردند اما ایشان قبول نکرده است، فقط یک زن، یک زنِ پیرزنی با اخلاص یک‌درهم با یک کلاف نخ داده است، او را قبول کرده اند.

شیعه‌ها در نیشابور سی هزار دینار و پنجاه‌هزار درهم سهم امام جمع کردند، خیلی پول بود؛ مقدار فراوانی هم لباس و پارچه و این‌ها فراهم شد، به فرد معتمدی دادند که به مدینه خدمت امام کاظم علیه‌السلام بیاورد. در آن روز با آن راه‌های دور و نبود وسایل مسافرت، حمل بار هم سنگین بود. این را حرکت دادند و جمعیتی آوردند به مدینه، بعد هم چون زمان تقیه بود، می‌خواستند به هرکسی تحویل ندهند امام را بشناسند و تحویل بدهند،هرکسی مدعی شد که من امام هستم به او ندهند. برای اینکه تحقیق کنند مسائلی

۱-سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۲.
۲-سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵.
۳-قطب الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، ج۱، ص۸۲۳-۱۳۳

را می‌نوشتند، می‌بستند بعد هم مهر می‌زدند، می‌گفتند بده و مهر باز نکرده جواب داده بشود؛ اگر سر نامه را باز نکرده جواب دادند، آن امام است و پول‌ها را به او تحویل بده، اگرنه بدون اینکه باز کند جواب نداده است، تحویل نده و لذا این افراد حامل به مدینه آمدند. جمعیتی بود. مسائل را خدمت امام آوردند. مقدماتی داشت، قدری بی‌راهه و اشتباه رفتند تا اینکه خادم امام آن‌ها را راهنمایی کرد. خدمت امام علیه‌السلام رسیدند، امام فرمود: من جوابش را داده‌ام؛ یعنی هنوز نداده‌اند به امام، ایشان فرمود جواب مسائل شما نوشته‌شده است. اینها دیدند هنوز تمام مسائل باز نکرده، نداده اند به امام، تمام مسائل نوشته‌شده است. فهمیدند همین امام است. مال‌ها را خدمت امام علیه‌السلام آوردند، امام نگاه کرد به این‌ها و فرمود: همه ی این را بردار، تمام این سی هزار دینار و پنجاه‌هزار درهم و تمام این ها را به صاحبانشان برگردان! من قبول نمی‌کنم، مال آن شطیطَة را بیاور!

شطیطَة اسم آن پیرزن بود که موقعی که اینها می‌خواستند بیایند فقط یک‌درهم آورده بود، یک‌درهم خمسش بوده است. حالا برخی آقایان می‌پرسند که ما خیلی درآمد نداریم، ما خمس نداریم، خیال می‌کنند باید درآمد زیاد باشد تا خمس داشته باشد. سال خمسی که رسید یک تومان هم برای آدم مانده باشد، دو زارش خمس است، یک، یک‌تومانی! نه اینکه حالا هرکسی باید زیاد داشته باشد تا خمس بدهد. کسی که سال خمسی‌اش رسیده است یک کیلو برنج از مواد غذایی اضافه مانده است، در سال خمسی، همان‌یک کیلو برنج خمس دارد، باید حساب کند هرچه قدر بشود خمس بدهد. یک تومان فقط مانده است، دوزارش خمس است.

این زن هم حساب کرد یک‌درهم خمسش بوده است، با یک کلاف نخ آورده است. هنگامی هم که تحویل می‌داد گفت ﴿إِنَ اللَّهَ لا يَستَحيي مِنَ الحَق﴾[1] یعنی برای من شرمندگی است که من یک‌درهم برای خدا آوردم.

ابا ندارد حق را هر میزان باشد می‌پردازید. این مرد اساسا فراموش کرده بود که چنین چیزی هست. امام فرمود: در بار شما آن کلاف نخ را بیاور، با آن درهم! تازه متوجه شدند که آن پیرزن داده بوده توی بارشان هست آوردند و تحویل امام دادند و امام همان

۱-احمدی میانجی، مکاتیب الأئمة علیهم‌السلام؛ ج٤، ص٥١٦.

یک‌درهم را با یک کلاف نخ قبول کرد.

بعد فرمودند: من هم هدیه‌ای دارم برای شطیطَة، این چقدر ارزش دارد که انسان محب و مخلص باشد. او یک‌درهم با یک کلاف نخ سهم امام داده است، در مقابل امام برای او هدیه می‌دهد، فرمودند: من هدیه‌ای دارم، پول‌ها را به صاحبانشان برگردان، یک کیسه با چهل درهم داخل آن برای آن شطیطَة دادند. سپس فرمودند: این کیسه را به او بده و یک پارچه کَفنی از قطعات خودشان را که برای کفن نگه‌داشته بودند دادند، و فرمودند: این را به شطیطَة بده. هدیه من است و به او بگو که وقتی تو به آنجا رسیدی به آنجا، نوزده روز بیشتر از عمرش باقی نیست. از این چهل درهم، شانزده درهم برای خودش خرج کند بقیه را هم برای بعد از وفاتش بگذارد تا برایش خرج کنند. این هم کفن او باشد من خودم هم برای نماز او و تجهیز او خواهم آمد این عظمت اخلاص است.

بعد فرمودند اما من آن روز که آمدم، مرا دیدی کتمان کن، به کسی اظهار نکن، چون در شرایطی بودند که لازم بود تقیه بشود. او امام در مدینه است و شطیطه در نیشابور است. فرمود من خود حاضر می‌شوم و لذا این مرد آمد و به شطیطَه بشارت را داد و آن زن هم خیلی خوشحال شد. نوزده روز بیشتر نگذشت که این از دنیا رفت، این مرد می‌گوید من امام را دیدم سوار بر مرکبی رسیدند، جنازه‌اش را تجهیز کردند، نماز بر او خواندند و دفن شد. این اخلاص است ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ﴾[1] تقوا داشته باشید. آن‌که از شما می‌خواهند اخلاص در عمل است. زیادی عمل لازم نیست؛ زیاد نمازخواندن، زیاد روزه گرفتن، زیاد مال دادن نیست. اگر یک‌درهم درراه خدا با اخلاص داده بشود می‌پذیرند، اما هزارها را نمی‌پذیرند. این روزها، روز شهادت امام کاظم علیه‌السلام است، ایشان خود به نیشابور آمدند و جنازه‌ی آن زن را با احترام تجهیز و دفن کردند. اما جنازه خودشان را هنگامی که از زندان بیرون آوردند چهار غلام جنازه را در حالیکه نمی‌دانم آیا غُل و زنجیر هم هنوز در دست و گردن امام کاظم علیه‌السلام بود یا نبود آوردند.

صلی‌الله علیک یا مولانا یا ابا ابراهیم

۱- احمدی میانجی، علی، مکاتیب الأئمة علیهم‌السلام؛ ج٤، ص٥١٦

۲

سوره مائده، آیه۶

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَأَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِکُمْ وَأَرْجُلَکُمْ إِلَی الْکَعْبَیْنِ وَإِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ کُنْتُمْ مَرْضی أَوْ عَلی سَفَرٍ أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْکُمْ مِنَ الْغائِطِ أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَ أَیْدِیکُمْ مِنْهُ ما یُرِیدُ اللَّهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لکِنْ یُرِیدُ لِیُطَهِّرَکُمْ وَ لِیُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکُمْ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ﴾ ۶

﴿امروز چیزهای پاکیزه برای شما حلال شده؛ و (همچنین) طعام اهل کتاب، برای شما حلال است؛ و طعام شما برای آنها حلال؛ و (نیز) زنان پاکدامن از مسلمانان، و زنان پاکدامن از اهل کتاب، حلالند؛ هنگامی که مهر آنها را بپردازید و پاکدامن باشید؛ نه زناکار، و نه دوست پنهانی و نامشروع گیرید. و کسی که انکار کند آنچه را باید به آن ایمان بیاورد، اعمال او تباه می‌گردد؛ و در سرای دیگر، از زیانکاران خواهد بود ﴿و اگر جُنُب هستید، پاکیزه شوید (غسل کنید) و اگر بیمار یا مسافرید یا یکی از شما را قضاء حاجتی دست داده و یا با زنان مباشرت کرده‌اید و آب نیابید، در این صورت، به خاک پاک و پاکیزه‌ای روی آرید و به آن خاک، صورت و دستها را مسح کنید (تیمّم کنید). خدا نمی‌خواهد هیچ گونه سختی برای شما قرار دهد، و لیکن می‌خواهد تا شما را پاکیزه گرداند و نعمت خود را بر شما تمام کند، باشد که شکر او به جای آرید.﴾ ۶

درآیات گذشته یک‌قسمتی از طیبات جسمی و موهبت‌های مادی اشاره شد که خداوند حکیم آنچه را که طیب هست حلال کرده و آنچه که خباثت دارد را حرام کرده است ﴿يَسْئَلُونَكَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبات﴾[1] و ملاک در حلال و حرام بودن را، طیب بودن و خبیث بودن نشان داده است؛ آنچه که طیب است و در همه ی نواحی وجودی اش، به حال انسان نافع است، حلال شده است و هرچه خبیث، ناپاک، پلید، مفسد و مضر نسبت به انسان است، را تحریم کرده است. پس ملاک تحلیل و تحریم طیب بودن و خبیث بودن است؛ منتها ملاک تشخیص طیب و خبیث بودن، مختص به ذات اقدس حق است، حالا چه چیز در همه ابعاد مختلف وجود انسان، طیب و نافع هست و کدام چیز در همه ی ابعاد وجودی انسان، مفسداست و مضر، این تشخیصش با ذات اقدس حق است.

آن‌کسی که خالق آسمان‌ها و زمین، عالم و آدم است. این تمام موجودات عالم را و انسان را هم جوری خلق و تنظیم کرده است که هم از جهت فکرش، هم از جهت اخلاق و اعمالش و هم نیّتش با همه جای عالم ارتباط دارد. به گونه ای است که اگر فکر او کج برود عالم کج می‌شود و اگر فکر او مستقیم باشد و اعمالش منظم باشد، عالم منظم می‌شود و فساد و صلاح عالم را به صلاح و فساد انسان وابسته کرده است ﴿ظَهَرَ الْفَسادُ فِي

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٦.

﴿الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾[1] اگر فساد در عالم، در دریا، صحراها، در آسمان اتفاق بیفتد، در اثر این است که انسان فاسد شده است، نیّت او خراب‌شده است اعمال و اخلاقش فاسداست و از آن‌طرف تقوای بشر را ملاک نظام عالم و صلاح عالم قرار داده است ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ وَلكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْناهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُون﴾[2] ما نظام خلقت را اینگونه قرار داده‌ایم، انسان خیلی بزرگ است و لذا نیّت او، عمل او، صلاحاً و فساداً، مؤثر در صلاح و فساد عالم است. کسی جز ذات اقدس حق تشخیص این را نمی‌داند. چه ارتباطی است میان فکر انسان با انقلابات جوی! با خشک‌سالی! با قحطی! با زلزله! با صاعقه! با طوفان!؟ چه ارتباطی است میان فکر انسان و اعمال انسان؟ خالقش می‌داند. تشریعاً برنامه تنظیم می‌کند تا نظام تکوین هم محفوظ بماند.

البته بشر هم قوی است و می‌تواند با نیروی علم، و با چراغ علم به بسیاری از اسرار هستی پی ببرد که برده است. می‌تواند با مشعل فروزان علم، حقایق را بشکافد و بفهمد و به اسرار پی ببرد، مفاسد و مصالح را تا حدی بفهمد. اما درعین‌حال با همه ی این قدرت علمی و فکری هم که دارد، دو نقص مُسلّم دارد: یکی محدودیت و دیگر عدم مصونیت از خطا؛ انسان هرچه هم در فکر و علم و درک قوی باشد، اتم را بشکافد و به فضا برود و تسخیر فضا کند به‌هرحال محدود است؛ یعنی با ابزار حس و تجربه کار می‌کند و فقط در میدان ماده و طبیعت، گردش می‌کند، یعنی این توسنِ[3] فکر بشر در محدوده ی ماده و طبیعت است؛ بیش از این به غیب و ملکوت عالم راه ندارد و انسان یک موجود گسترده ای است؛ یعنی منحصر به همین ماده عالم و طبیعت که نیست؛ جسمش به اینجا مربوط است، روحش به عالم دیگری ارتباط دارد، بشر یک موجود ساده‌ای نیست لذا انسان‌شناسی نیز به این سادگی نیست که هرکسی بگوید من انسان را شناخته‌ام ولو جوّ را بشکافد و اتم را هم بشکافد. انسان‌شناسی کار آسانی نیست؛ بشر یک موجود مرموزی است، پیچیده است، انسان یک دریای بیکرانی است و سر و تهش ناپیدا است یک سر

۱- سوره‌ی روم، آیه‌ی ٤١.
۲- سوره‌ی أعراف، آیه‌ی ٩٦.
۳- سرکش و رام ناشدنی .

انسان ﴿أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ [۱] است، یک سر دیگر آن ﴿دَنا فَتَدَلَّى * فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى﴾ [۲] این کجا و آن کجا؟! این موجودی که این‌قدر عریض و طویل است، ریشه‌اش در اعماق زمین و تحت الثری است و شاخه‌اش رسیده به عرش اعلای خدا خُب اگر کسی بخواهد چنین موجودی را خوب بفهمد و آن‌چنان‌که هست بشناسد و بتواند همه ابعاد و نواحی وجودی او را ببیند و بخواهد آن فعل و انفعالاتی که او در عالم دارد تشخیص بدهد، بتواند مصالح و مفاسد جسمی و روحی و برزخی و محشری او را به دست بیاورد و قانونی به او بدهد که صلاح و فساد نیّت عمل او محفوظ بماند و درنتیجه صلاح و فساد عالم احراز بشود، کار هرکسی نیست کار هر بز نیست خرمن کوفتن!

﴿قُلْ هذِهِ سَبيلي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَني﴾ [۳] تو بگو من آن‌کسی هستم که بینایی خاصی در این جریان دارد. آن‌هم فقط خود من نیستم ﴿قُلْ أُوحِيَ إِلَيَ﴾ [۴] خالق عالم و ربّ عالم از عالم بالا، با من در ارتباط است، به من وحی می‌شود من از آن قِبَل مبعوث هستم، راه من این است، راه من، خیلی بزرگ است. راه من، حرکت دادن انسان از لجن تا به خداست. جسمانسان خیلی از لجن است ﴿إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طين﴾ [۵] ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُون﴾ [۶] ﴿حَمَإٍ مَسْنُون﴾ لجن بوگرفته است. ماده‌ی خلقت انسان این است اما ﴿نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي﴾ [۷] از زمین تا آسمان میان بصیرت او و علم و دانش دیگران فرق است.

دیگران علم و دانش دارند و با حس و تجربه و اینگونه چیزها کار می‌کنند ولی در محدوده ی عالم ماده و طبیعت؛ اما او خیر، او همه‌ی عوالم را می شکافد <علی بصیره> من یک بصیرت و بینایی خاصی دارم و می‌خواهم شما را به سوی الله حرکت بدهم. فقط این نیست که معده‌ی شما را اصلاح کنم و روده‌ها را پاک‌کنم مثلاً، سفره‌هایتان را چرب و نرم کنم. مطلب این نیست، هدف خلقت شما این نیست، هدف خلقت شما ﴿الی

۱- .سوره‌ی أعراف، آیه‌ی ۱۷۹.
۲- .سوره‌ی نجم، آیات ۸-۹.
۳- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۸.
٤- سوره‌ی جن، آیه‌ی ۱.
۵- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۱.
٦- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲٦.
۷- همان، آیه‌ی ۲۹.

الله قُلْ هذِهِ سَبيلي﴾ راه من این است، ﴿أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ﴾ من می‌خواهم شما را به سوی کمال مطلق لایتناهی حرکت بدهم ﴿الی الله عَلى بَصيرَةٍ﴾ ولی بصیرتی که من دارم و به من داده‌اند، شما ندارید، دنبال من بیایید ﴿ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾[1] از خودتان چیزی نسازید. آنچه را که رسول او آورده بگیرید، از هر چه نهی کرده عمل کنید و به امرونهی او گوش بدهید، صلاح شما در همین است.

این یک اشاره اجمالی بود از اینکه طیبات و خبایث که ملاک تحریم و تحلیل اشیاء است تشخیص اش باخدا است. هرچه طیب است حلال است، هرچه خبیث است حرام است، اما طیب کدام است و خبیث کدام است آن را او می‌داند. در آیه‌ی قبل راجع به مواهب مادی عرض شد که گذشت، حالا این آیه که تلاوت شد اشاره می‌کند به آن قسمت‌هایی که طیب روحی است؛ قبل‌تر طیب جسمی بود مثلا شما گوسفند را بکشید؛ خفه نشده باشد و منخنقه[2] نباشد و موقوذه[3] نباشد قبلاً گفتیم گوشت خوک نباشد و به نام غیر خدا ذبح نشده باشد و... خُب این‌ها مواد غذایی است که برای جسم شماست

اما یک کارهایی است که روح شما را طیب می‌کند، آن نماز است که در این آیه به اهمیت نماز اشاره شده شما انسان هستید و گذشته از این‌که باید با مواد مناسب جسمتان را حفظ کنید، روحتان باید ترقی کند، طیّب بشود، بالا برود ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ و الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾[4] از جمله ی آن چیزی که شما را بالا می‌برد نماز است، نماز معراج مؤمن است، پرواز می‌کند، بال‌وپر می‌گیرد، ولی خُب، بنده نماز درست حسابی نمی‌خوانم و احساس عروج هم نمی‌کنم پنجاه‌ساله و شصت‌ساله نماز می‌خوانم بازهم درجا می‌زنم این مربوط به خودم است، به خودم بستگی دارد که حقیقت نماز را نفهمیدم، یک‌پوستی از نماز دارم ولکن این نماز معراج است، پرواز می‌کند، حرکت می‌دهد، بالا می‌برد و این معراج مقدماتی دارد. اهمیت نماز در همین است که مقدماتی دارد، مقارناتی دارد و تعقیباتی دارد. عمل، عمل مهمی است و باید مراعات کنید که صحیح انجام بشود چون

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۷

۲- حیوانی که خفه شده باشد.

۳- حیوانی که با زدن کشته شده باشد.

٤- . سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱۰.

مثلاً اگر شما را به دیدار یک مقام بزرگی ببرند،و شخصیت عظیمی را ملاقات کنید، اگر بگویند هر وقت خواستی بیا، با هر لباسی خواستی بیا، عظمت آن مقام شکسته است، ولی شما را دستور می‌دهند که ساعت معینی باید بیایید، هر وقتی نمی‌شود، باید لباس خاص وکارت ورود داشته باشی، مثلاً فلان چیز همراهتان نباشد. این‌جور مقیدات که شد، عظمت آن مقام را بالاتر می‌برد، شخصیت او بیشتر می‌شود، شما می‌خواهید به معراج بروید و با خدا ملاقات کنید که به وسیله نماز شماست. حالا هر وقتی شد و با هر لباسی شد و به هر حالی شد نمی شود. این نماز هم مقدماتی دارد؛ زماناً، مکاناً، حالاً، در چه زمانی باشد؟ در چه مکانی باشد؟ با چه حالی باشد؟ این ها را نشان می‌دهد.

قبله را رعایت کنید! به هر سمتی نمی‌شود، مکان مقدسی است، آنجا را خانه خودش حساب کرده است شما بنده‌ها از هرکجا که هستید به سمت خانه او بچرخید، قبله را رعایت کنید، لباستان را رعایت کنید، بدن باید از نجاست خبثی پاک باشد ، لباس باید پاک باشد، مکانی که نماز می‌خوانید از غصبیّت دور باشد، از نجاست دور باشد، حالتان را رعایت کنید، درهرحالی نمی‌شودنماز خواند، نمی‌شود تا از خواب بر خواستی فوراً به نماز بایستی، نمی‌شود از بول و غائط آمدی فوراً نماز بخوانی نه، باید تحصیل طهارت کنی، باید وضو بگیری یا در حالی، غسل کنی، این حدث را برطرف کنی؛ چون حدث داریم و خبث؛ خبث نجاست مثل بول و غائط و خون است. بدن و لباس باید از خبث پاک باشد حالا روح شما هم حدثی دارد و باید از حدث هم پاک باشد؛ حدث حالتی است و در روح آدم به وجود می‌آید که اراده است و آن حال نمی‌گذارد تقرب به خدا پیدا کند. آن حدث باید برطرف بشود. انسانی که از خواب برخواسته است مُحدِث شده است. خود حدثِ خواب حدثی است که در روح آدم پیدا می شود و مانع از تقرب به خداست. بعد از خواب باید تحصیل طهارت کنی، از بول و غائط آمده‌ای این حدث در جان شما پیدا شده است. گاه حَدث: حَدث اصغر است و گاه حدث اکبر؛آنچه وضو را ایجاب می‌کند، حدث اصغر است مثل همان خواب و بول و غائط و این ها، آنچه غسل را ایجاب می‌کند، حدث اکبراست؛ مثل جنابت، جنابت حدث اکبراست

حیض و نِفاس و استحاضه در زن حدث اکبر است. مس میت حدث اکبراست این‌ها به غسل محتاج است. انسانی که در این حالات هست به او مُحدِث گفته می‌شود. مُحدِث نمی‌تواند به نماز بایستد باید تحصیل طهارت کند و مُتِطّهر بشود تا در حال حدث نباشد؛ این عظمت نماز است. نماز کار بزرگی است، کار مهمی است، این‌جور نیست که با هر لباسی شد و در هرجایی شد و به هر سمتی شد و در هر حالی شد بشود نماز خواند، باید شما حالات را رعایت کنید.

و لذا در این آیه شریفه مربوط به رفع حدث بحث شده است که آن حالت معنوی را برای نماز به دست بیاورید. ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا﴾[1] خطاب به الذین آمنوا است، مناسب با ایها الناس نبوده است، چون دستورات عبادی وقتی می‌رسد در جوّ اهل ایمان می‌رسد، دستور بندگی به توده‌ی مردم گفته نمی‌شود؛ کفار که اصلاً توجه ندارند، در این جو نیستند که، نمی‌شود به آن‌ها گفت که شما وضو بگیرید و نماز بخوانیدکه! ﴿أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا﴾ شما که از باور داران هستید شما که مرحله‌ی اعتقاد را طی کرده اید، شما که ایمان به الله و رسالت و نبوت و معاد آورده‌اید شما را می گوییم؛ شما در جوّ ایمان هستید، شما اهل ایمان هستید، با توده مردم صحبت نمی‌کنیم. ﴿یا أَیُّهَا الناس﴾ نمی‌گوییم ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا﴾ باور داران، کسانی که در جو ایمان آمده‌اید و اعتقاداتتان را تحصیل‌کرده‌اید، حالا مساله‌ی نمازاست می‌خواهید پرواز کنید شما ایمان‌دارید دیگر و به ملکوت عالم مؤمن اید پس حرکت کنید، پرواز کنید، در این لجن زار ماده و طبیعت دست‌وپا نزنید این، جای شما نیست.

ترا زگنگره ی عرش می زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

جای شما اینجا نیست، مقدمه‌ای است، حرکت کنید. وقتی خواستید پرواز کنید ﴿إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ﴾[2] وقتی به پا خواستید نماز بخوانید، باید این کار را بکنید، اول تحصیل طهارت کنید. می‌خواهید به حضور اقدس ملک الملوک، سلطان السلاطین، سیدالسادات، خالق الأرضین و السموات، شرفیاب شوید. پس لباس خاصی می‌خواهد و حالت خاصی می‌خواهد ﴿إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ﴾ این ﴿إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ﴾

۱- سوره‌ی مائدة، آیه‌ی ٦.
۲- همان.

به قرینه‌ای که در ادامه آیه هست مربوط به حدث خوابِ است وقتی از خواب برخواستید نه‌تنها وقتی بی‌وضو بودید اگر این بود که دیگر جمله‌ی بعدش ﴿أو جاء أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ﴾ [1] جایی نداشت، برای اینکه بی‌وضو آن‌ها رو می‌گیرد آن قرینه است بر اینکه اینجا مراد از حدث، خواب است ﴿إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ﴾ وقتی‌که از خواب برخواستید و می‌خواهید نماز بخوانید ﴿فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ﴾ این دستور وضو است این آیه شریفه دارد برنامه ی وضو را تنظیم می‌کند. چگونه وضو بگیرید، چطور تیمم بکنید، این آیه مربوط به این است ﴿فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ﴾ چون ازجمله جاهایی که ما با اهل تسنن در مساله‌ی وضو اختلاف داریم، یکی همین آیه است که فقه شیعه به گونه ای از این آیه استنباط می‌کند و فقه تسنن به گونه دیگری ﴿فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ﴾ وقتی برای نماز باید وضو بگیرید صورت را بشویید. وضو این است ﴿فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُم﴾ صورت را بشویید. وجه یعنی صورت دیگر لذا با اشخاص که صحبت می‌کند با چه مواجه می‌شود با همین صورت مواجه می‌شود و لذا وجه گفته می‌شود، خُب چه مقدار بشوییم؟ در خود آیه نیست! همین قدر صورت را بشویید ﴿فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ﴾ ، خصوصیات در بیانِ رسول و عترت است)این مطلب در ذهن ما می افتد و گاهی تکرار هم می‌شود برای اینکه از مطالب اساسی ما است.(این را بدانیم که قرآن، همیشه کلیات را نشان می‌دهد و وارد جزئیات نمی‌شود. خصوصیت کار را نشان نمی‌دهد. مطلب، کلی بیان می‌شود؛ نماز بخوانید ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلاةَ﴾ [2] حالا نماز چگونه است؟ در قرآن دیگر نیست، چگونه نماز بخوانیم؟ چند رکعت بخوانیم؟ نداریم! چند وقت؟ نماز صبح چگونه است؟ نداریم! نماز ظهر و عصر چگونه است؟ در قرآن معلوم نیست! نماز مغرب و عشا چگونه است ؟ معلوم نیست، مُبطلات نماز چه؟ چه چیزی نماز را باطل می‌کند؟ معلوم نیست. همین‌قدر!

نماز بخوانید ﴿أَقِيمُوا الصَّلاةَ﴾ . روزه‌بگیرید ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ﴾ [3] حالا چگونه روزه‌بگیریم؟ چه چیزی مُفطر آن است؟ چه چیزی آن باطل می‌کند؟ این ها را ما

۱- سوره‌ی مائدة، آیه‌ی ٦.
۲- سوره‌ی بقرة، آیه‌ی ٤٣.
۳- همان، آیه‌ی ۱۸۳.

نداریم. مکه بروید ﴿لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ﴾[1] کسی که مستطیع شد وظیفه‌دارد مکه برود و خانه را قصد کند، خُب چگونه برویم؟ نداریم! مناسک حج کدام است؟ در قرآن نیست. در حال احرام چه چیزی حرام است؟ در قرآن نیست. چه لباسی بپوشیم؟ از چه چیزی پرهیز کنیم؟ نداریم. چطور سعی کنیم؟ چطور طواف کنیم؟ وقوف عرفات و منی چگونه باشد؟ هیچ چیز نداریم. همین‌قدر که ﴿لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ﴾ مکه بروید. کلیات در قرآن هست و جزئیات بیان‌نشده است.

اینکه مطلب با ابهام آمده، احتمالاً یک سِرش این است که مردم، به وجود امام احساس نیاز کنند، احساس کنند که تا امام نباشد نمی‌توانند مسلمان باشند نمی‌توانند قرآنی باشند. یک سِر ابهام در قرآن که قرآن مجمل آمده است، مثل بقچه ی بسته آمده است، کسی می‌خواهد آن را باز کند چرا اینجورآمده است؟ چرا همه‌چیز در قرآن روشن نشده است؟ اگر همه‌چیز روشن بود مردم دیگر به امام احساس نیاز نمی‌کردند؛ اگرامام معصوم در میان بشر نباشد که بشر را هدایت کند و به کمال مطلق برساند مساوی است با هلاکت او. غیر آن نمی‌شد و لذا قرآن که کتاب اساسی مسلمین است اگر بنا بود همه‌چیز درونش روشن باشد، نیاز به امام احساس نمی‌شد، تازه با همه اجمالی که دارد آن پسر خطّاب گفت ﴿حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ﴾[2] گفت: قرآن ما را بس است. بااینکه بس نبود بااینکه اجمال دارد اصلاً ابهام دارد! کسی به او می گفت: آقا-پسر خطاب- شما که می‌گویید «حَسْبُنَا»، خُب چطور نماز بخوانیم؟ قرآن گفته نماز، اما ندارد که چطور نماز بخوانیم؟ چه کسی می خواهد بگوید؟ تو می‌خواهی بگویی که چگونه نماز بخوانیم؟ خُب شما چه‌کاره‌ای که بگویی نماز را اینگونه بخوان؟ خدا گفته است نماز بخوانید اما جزییات نماز را بیان نکرده است. مگر لسان خدا تو هستی؟ تو باید بگویی که چطور بخوانیم؟ حال که نمی‌توانیم بخوانیم پس ﴿حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ﴾ از ریشه غلط است برای اینکه <حَسْبُنَا كِتَابُ الله> معنایش این است، می گویندآیه‌ی نماز برای ما بس است. کجایش بس است؟ ﴿أَقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ بس است؟ دیگر همه‌چیز {نماز}مان روشن است؟ ﴿لِلَّهِ عَلَى

۱- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۹۷.

۲- مفید، الأمالي (للمفيد)، النص، ص ٣٦.

النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ﴾[۱] بس است و همه‌چیز روشن است؟ معلوم نیست! بااینکه مجمل بوده او گفته است ﴿حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ﴾ ؛ او از لجاجت، از شیطنت، می خواسته آن چیزی که معصوم هست و می‌خواهد روی کار بیاید، نیاید. هدف اصلی این بود که او نباشد. حالا مردم چه می‌فهمند؟ خُب بله! قرآن بس است. شعری درست کردند بوی تسنن می‌دهد.

اول و آخر قرآن ز چه با آمد و بس یعنی اندر دوجهان رهبر تو قرآن بس

نه اینگونه نیست، قرآن بس نیست، قرآن خودش بس نیست، این حرف عمر است، قرآن خودش بس نیست، برای اینکه مجمل است، از قرآن مجمل ما چیزی نمی‌فهمیم، نمی‌فهمیم، نماز بخوانید یعنی چه؟ روزه‌بگیر یعنی چه؟ نمی‌فهمیم، مکه بروید یعنی چه؛ نمی‌فهمیم! همه‌اش مجمل است دیگر. پس سِر ابهام و اجمال قرآن یک سِرش همین است که آن امام معصوم در میان بشر باشد و امت اسلامی خودشان را بی‌نیاز از او ندانند و خود قرآن گفته من بیان می‌خواهم ﴿أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾[۲] این قرآن را به تو نازل کرده‌ایم نه به هرکسی، تو باید بیان کنی، بیان تو لازم است، یعنی این کتابِ من، که خودم نازل کرده‌ام، مجمل نازل کرده‌ام که بیان تو ضمیمه بشود، بیان تو کنار این قرآن من باشد، خود قرآن می‌گوید، بیان رسول باید کنار من باشد، تنها نمی‌شود، لتبین را شیعه و سنی قبول دارند. طبق آن روایت ثقلین ﴿انّي تاركٌ فيكم الثقلين، كتاب اللّه وعترتي﴾[۳] که گفت: من که به‌حکم قرآن، بیان قرآن هستم حالا که از میان شما باید بروم، به‌جای خودم بیانی کنار قرآن گذاشته ام، آن بیانِ عترت من است، بیانِ عترت من، قائم‌مقام بیانِ من است. من به‌حکم قرآن، بیان قرآن هستم، عترت هم بیان جانشین بیانِ من است به‌حکم من که رسولم.

طبق قرآن ﴿ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ﴾ آن چه رسول آورده بگیرید، خُب ما گرفتیم، ما که شیعه هستیم همین را می‌گوییم، می‌گوییم قرآن خودش می‌گوید: من بیان می‌خواهم بیانش بیان رسول است. خود رسول هم که به‌اتفاق همه‌ی فرق اسلامی گفته است من می‌روم و عترت را جای خودم می‌گذارم، خُب ما -شیعه- هم همین را می‌گوییم.

۱- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۹۷.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ٤٤

۳-کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج۲، ص٤١٥.

می‌گوییم قرآن مجمل است و بیان رسول را می‌خواهد، رسول هم بیان عترت را جانشین قرار داده است، پس ما وقتی‌که قرآن را مجمل دیدیم باید به سراغ عترت برویم نه اینکه سراغ ابوحنیفه برویم، آن‌ها چه‌کاره‌اند؟ شافعی چه‌کاره است؟ ابوحنیفه چه‌کاره است؟ احمد حنبل چه‌کاره است که بیایند قرآن معنا کنند؟ آن‌ها، دنبال آن‌ها رفتند. آن‌ها دنبال علی و آل علی علیهم‌السلام نیامدند، دنبال عترتی که به حکم خود رسول، بیان است نیامده‌اند، رفتند دنبال دیگران! خُب آن‌ها چه‌کاره‌اند ؟ ابوحنیفه کیست که بیاید مثلاً آیه وضو را بیان کند و بگوید اینکه قرآن ﴿إِلَى الْمَرافِقِ﴾ گفته است منظور چیست؟ او چه‌کاره است؟ مگر او بیان خداست؟ مگر او لسان خداست؟ شافعی کیست؟ احمد حنبل کیست؟ اگر ما می‌گوییم روی بیان متقنی می‌گوییم، ما منطق داریم، ما برهان داریم، بگویم خود قرآن گفته است اما من بیان می‌خواهم ﴿لِتُبَيِّن﴾ و خود رسول گفته است: من می‌روم، جای خودم عترت می‌گذارم. خُب ما دنبال او رفتیم، ما سنی هستیم نه شما، چون سنی آن است که طبق سنت عمل کند، آن‌ها خودشان رو جای سنی،جا زدند، اتفاقاً ما سنی هستیم. برای اینکه آنکه به سنت عمل کرده ما هستیم. سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مگر همان حدیث نیست؟ «انّي تاركٌ فيكم الثقلين» آنکه به گفتار رسول به سنت عمل کرده است ما هستیم. حالا ما را رافضی گفتند و خود را سنی گفتند، یعنی این‌ها رفض سنت کرده‌اند یا تارک‌اند. خیر! ما عامل هستیم و لذا ما می‌گوییم اینجا آیه اجمال دارد، صورت را بشویید «وأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ» دست‌ها را تا مرفق بشویید، کیفیت شستن دیگر بیان‌نشده است، مقدار شستن در وجوه بیان‌نشده و اینکه چه مقدار از صورت را بشوییم؟

این در خود قرآن نیست، ما ناچاریم به‌حکم بیانی که عرض کردم سراغ عترت برویم آنکه بعد رسول، بیان قرآن است، عترت است و سراغ آن‌ها باید رفت، آن‌ها بیان کرده‌اند. گفتند: صورت را به این مقدار بشویید. از رستنگاه مو تا چانه طولاً، عرضاً هم به مقداری که میان انگشت ابهام و این انگشت وسطی قرار می‌گیرد، این انگشت بزرگتان با انگشت وسطی چه قدر صورت را می‌گیرد عرضاً-آن مقدار- و آن مقدار از صورتی که از رستنگاه مو تا چانه است طولاً و عرضاً به‌اندازه‌ای که انگشت ابهام و انگشت وُسطی

در برمی‌گیرد احاطه می‌کند، این مقدار است. و همین مقدار وجه هم هست؛ یعنی وقتی با اشخاص مواجه می‌شویم با همان میزان مواجه می‌شویم، باهم روبرو می‌شویم. رستنگاه- از زقن تا چانه- ما را می‌بینند. از طرفی هم به این کیفیت، انگشت ابهام و وسطی، وجه است، مقدارش این است اما خود مقدار در آیه نیست ولی به‌حکم اینکه قرآن گفته باید پیغمبر ﷺ بیان کند و رسول هم خودش بیان کرده است. آنچه نگفته است به عترت واگذار کرده است، این‌جور بیان کرده‌اند. عترت نحوه‌ی وضو گرفتن پیغمبر ﷺ را بیان کرده است. امام صادق علیه‌السلام بیان کرده است که پیغمبر اکرم ﷺ طبق این آیه عمل می‌کرده است وضو می‌گرفته است، آن‌ها باید بگویند، نه ابوحنیفه! آن‌ها از علی امیر علیه‌السلام می‌گویند، علی امیر علیه‌السلام که از طفولیت در آغوش پیغمبر ﷺ بوده است، اول کسی که به رسول الله متصل شد علی امیر علیه‌السلام بود و آخر کسی که از جنازه‌ی پیغمبر ﷺ جدا شد علی امیر علیه‌السلام بود؛ او-علی- شبانه‌روز با او-رسول- بود، او-علی- می‌داند که او-رسول- چکار می‌کرد. او-علی- می‌داند که او-رسول- چگونه وضو می‌گرفته و چگونه غسل می‌کرده است. ابوحنیفه‌ای که صدسال حدودا، بعد پیغمبر ﷺ به دنیا آمده چه‌کاره بوده است؟ او چه‌کاره است که بگوید پیغمبر ﷺ این کار را می‌کرد، شما چه‌کاره‌اید؟ به‌هرحال شیعه منطقش این است. می‌گوییم در کلمه وجوه، در آیه مقدار معین نیست، می‌رویم سراغ آن‌کسی که بیانش ﴿إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ -دست‌ها را تا آرنج‌ها بشویید-گفته. خُب اگر ﴿إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ نبود اگر به ما می‌گفتند دست‌ها را بشویید، ما هم می‌گفتیم تا مچ دست دیگر، چون معمولاً اینگونه است دیگر، دست‌ها را شستم یعنی تا مچ دست شستم دیگر. برای اینکه نشان بدهد در وضو این کافی نیست ﴿إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ آمده است، دست‌ها را تا آرنج بشویید چون همه‌اش ید است. انابل که بندانگشت است ید است، اصابع که انگشت‌هاست ید است. کف ید است و زند -که بند دست مچ دست- ید است. مرفق ید است، منکِب هم ید است. از بندانگشت شروع می‌شود تا شانه دیگر، این‌همه‌اش ید است، همه اش دست است، انابل، اصابع، کف و زند و مرفق و منکِب که شانه است. اگر می‌گفتند ﴿أَيْدِيَكُمْ﴾ ، چگونه بشوییم؟ خُب معلوم نبود

﴿إِلَى الْمَرافِقِ﴾ آمده تا کجا بشوییم {بیان شود} یعنی تنها انگشت‌ها کافی نیست تا مچ دست هم کافی نیست تا منکِب هم لازم نیست تا مرفق باشد. ﴿إِلَى الْمَرافِقِ﴾ یعنی تا اینجا شسته بشود. حالا آن‌ها آمده‌اند معنا می‌کنند که نه، یعنی شستن از سرانگشت‌ها شروع بشود و در مرفق تمام بشود که از بالا آب بریزی! می‌گوییم خُب چرا؟ از کجا فهمیدیم که به این کیفیت باشد؟ که از سرانگشت‌ها آب بریزیم تا به مرفق برسد، شما از کجای آیه می‌فهمید؟ ﴿إِلَى الْمَرافِقِ﴾ یعنی دست شما تا مرفق شسته بشود، تا منکب لازم نیست، تا زند هم کافی نیست، تا مچ دست کافی نیست، تا منکب هم لازم نیست، نه تا مرفق لازم است دیگر. همین مقدار! اما کیفیت چگونه باشد، بیان‌نشده است؟ چگونه و به چه کیفیت؟ از بالا آب بریزیم، از بالای انگشتان آب بریزیم؟ یا خیر از مرفق آب بریزیم؟ این کیفیت آیه نیست و محتاجیم به بیان، به همان کیفیت بیان می‌خواهد. چه کسی بیان کند؟ در خود قرآن که نیست، ناچار بیان رسول می‌خواهد، رسول هم بیان کرده است و کیفیت او را هم عترت بیان کرده است.

امام صادق علیه‌السلام بیان کرده است که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چگونه وضو می‌گرفته است؛ به این کیفیت: آب را از مرفق می‌ریخته تا به انگشت‌ها برسد دیگر، خُب خود آیه، کیفیت شستن را ندارد، همین‌قدر حد مَغسول بیان‌شده است؛ مَغسول یعنی آنکه شسته می‌شود و اینکه تا کجا شسته بشود؟ تا مرفق شسته بشود دیگر، همین مقدار؛ اما کیفیت از کجا آب بریزیم بیان‌نشده است، این بیانش با عترت است. اولاً طبیعی است، حالا اگر بیان، عترت بخواهد طبیعی است دیگر، به آدم می‌گویند دستت را بشور چکار می‌کند؟ آب را از بالا می‌ریزد می‌شوید یا از پایین؟ خُب معلوم است دیگر! شکی در آن نیست. از مرفق می‌ریزد. این یعنی چه؟ آب درون آستینش می‌رود که! این خلاف طبیعت است که آدم دست را بالا بگیرد آب را از سرانگشت‌ها بریزد، خُب می‌رود درون لباسش. این چه زحمتی است؟ این لجاجت واقعاً عجیب است! بنا بر لجاجت است، چون دیده‌اند شیعه روی منطق، با برهانی که دارد رفته است دنبال علی علیه‌السلام نمی‌خواهند علی علیه‌السلام در کار باشد، تمام همّشان این است، درد بی‌درمانشان این است، آن‌ها نمی‌خواهند علی علیه‌السلام

در کار باشد اصلاً و لذا دیدند دنبال علی علیه‌السلام رفته‌اند و او اینگونه بیان کرده است که رسول اینچنین وضو می‌گرفته است، خودشان می‌فهمند مطلب همین است. طبیعی است که آب را باید از بالا ریخت دیگر، ولی گفتند چون شیعه شعارش این است، رغمً لِاَنف[1] شیعه، ما عکس عمل می‌کنیم، معلوم است لجاجت است، این مساله طبیعی نیست و ما دلیل داریم بر این مطلب، مثلاً، به کسی از خودشان که اهل تحقیق باشد مراجعه کنید؛ در باب انگشتر به دست کردن، خود عالم‌های سنی معتقدند که بله رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است-خودشان نقل روایت هم می‌کنند- که انگشتر عقیق و فلان به دست راست داشته باشید، انگشتر به دست چپ نکنید. این را خودشان نقل می‌کنند بعد می‌گویند ولی چون شیعه شعارش این شده است و دست راست می‌کند، ما علی‌رغم او دست چپ می‌کنیم؛ یعنی خلاف رسول عمل می‌کنیم برای اینکه با شیعه موافق نشده باشیم، یعنی دنبال علی علیه‌السلام نباشیم همین‌قدر! واقعاً درد بی‌درمان، علی علیه‌السلام است و مَحَک است، محَک برای انسانیت است. حالا چون با علی علیه‌السلام دشمن هستند نمی‌خواهند باشد و لو به‌حسب ظاهر قبول دارند اما دروغ هم می‌گویند. حالا تحقیقش هم معلوم است، قبولش هم ندارند.

بعد خلیفه چهارم او را پذیرفتند اما قبولش ندارند، جهت سیاسی پیدا کردند که گفتند ولاء نمی‌خواهند علی علیه‌السلام باشد و لذا گفتند درست است که رسول اینگونه گفته است ولی چون شیعه شعارش این است ما برعکس عمل می‌کنیم. یا مثلاً عجیب است که در صلوات، ابن حجر عسقلانی که خودش از سنی‌های متعصب است نقل حدیث می‌کند که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در نحوه‌ی صلوات گفته است که بر من صلوات می‌فرستید چگونه بفرستید؛ او خودش گفته است نحوه‌ی صلوات چگونه باشد، فرموده ﴿لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَاةً (بترا) مَبْتُورَةً﴾[2] صلوات ناقص نفرستید، گفتند <بترا> کدام است؟ فرمود <بترا> این است که آل را به من ملحق نکنید، همین گونه می‌گویید که ﴿اللهم صلی علی‌محمد﴾ ؟! اینگونه نگویید، این <بترا> است. بگویید ﴿اللهم صلی علی‌محمد و آل محمد﴾ . خود ابن حجر همین حدیث را نقل می‌کند ولی درعین‌حال می‌گویند چون شعار

۱- به خاک مالیدن بینی و مقهور کردن، کینه گرفتن.

۲- لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَاةً مَبْتُورَةً بَلْ صِلُوا إِلَيَّ أَهْلَ بَيْتِي؛ شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعة ج۷، ص ۲۰۷.

شیعه این شده است که آل را ملزم می‌کنند ما نمی‌کنیم، حتی عجیب است این کوردلی که، همین حدیث را در کتاب خودش نقل می‌کند بعد وقتی اسم پیغمبر ﷺ را در همان حدیث می‌برد می‌گوید ﴿صلی‌الله علیه و سلم﴾ و این ﴿آل﴾ را نمی‌آورد.

خودش می‌گوید که پیغمبر ﷺ فرموده است که <صلاه بترا> نباشد، در همان حال که دارد اسم پیغمبر ﷺ را می‌برد، می‌گوید <صلی‌الله علیه و سلم> که آل را نمی‌آورد. این دیگر چه می‌شود؟ لعن الله لجاج دیگر، لعنت بر لجاج، یعنی این غیر لجاج چیزی نیست. خُب اینجا هم همینگونه است؛ آیه خیلی روشن است ﴿أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ این مغسول شما - دست‌ها را - تا مرفق باشد، یعنی حد شستن تا اینجا باشد، ولی کیفیت که ندارد که از بالا آب بریزید؛ این‌ها چون دیدند اند شیعه دنبال اهل‌بیت رفته و اینگونه وضو می‌گیرند، آب را از بالا می‌گیرند، برای اینکه رغمِ أنف باشد و به این کیفیت مخالفت کرده باشند. گفته‌اند خیر! ابوحنیفه فرموده که پیغمبر ﷺ اینگونه وضو می‌گرفته است، خُب ابوحنیفه چه‌کاره است که بفرمایند پیغمبر ﷺ اینگونه وضو گرفته؟ و آب را از بالا می‌ریخته و وضو می‌گرفته است. این مساله لجاجت و عناد است. اگر شما یک نقاشی بیاورد مثلاً خانه‌ی خود را رنگ بکند، بگوید آقا چقدر می‌خواهد رنگ بشود؟ شما بگویید تا یک متر می‌خواهم رنگ بشود. این می‌رود از پایین شروع می‌کند به رنگ کردن که برود تا یک متر بالا؟! خب نه، این تا یک متر باید رنگ بشود دیگر، او خودش می‌فهمد از بالا شروع می‌کند به رنگ کردن دیگر، طبیعی است؛ آیه فرمود: ﴿أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ دست‌ها را تا مرفق بشویید، بله تا اینجا شسته بشود؛ تا بند دست کافی نیست تا منکب هم لازم نیست دیگر، منتها چگونه بشوییم؟ اولاً معلوم است اینگونه بشوییم، طبیعتاً از بالا آب می‌ریزیم دیگر، ولی خلاف طبع است که آب از پایین برود توی آستین آدم و از طرفی هم بیان عترت است؛ عترت به این کیفیت بیان کرده است؛ پس ﴿أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ﴾ در کلمه‌ی ﴿رُؤُسِ﴾ و ﴿أَرْجُلَ﴾ باهم ما اختلاف داریم. این اختلاف ما در این آیه بود «إِلَى الْمَرَافِقِ» که از بالا آب بریزیم یا از انگشت‌ها؟ و یکی هم ﴿امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ﴾ سر را مسح کنید؛ مجددا در اینجا به بیان

محتاجیم که تا چه مقدار از سر مسح شود؟ معلوم نیست و بیان می‌خواهد؛ عترت بیان کرده است ﴿وامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ﴾ فرمودند: رسول اکرم اینگونه وضو می‌گرفته است. یک قسمت از سر را مسح کنید، به‌اصطلاح اهل ادب کلمه‌ی باء در اینجا، باء تبعیض است، ﴿و امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ﴾ یعنی یک قسمت از سر را مسح کنید، نه تمام سر را، اینجا باء آمده ﴿و امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ﴾ یعنی یک قسمت از سر نه تمام سر، آن‌ها همه‌ی سر را مسح می‌کنند، آن‌ها همه‌ی سر را حتی گوش‌ها را مسح می‌کنند؛ ما نفهمیدیم! دیگرگوش‌ها چرا؟ وقتی با دست می‌کشند هم گوش‌ها هم سر همه را مسح می‌کنند. آخر از کجا؟ خُب باء داریم ﴿و امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ﴾ باء تبعیض است؛ یعنی یک قسمت از سر را مسح کنید. کدام قسمتش باشد؟

این بیان می‌خواهد؛ بیانش نزد عترت است، نه ابوحنیفه، باید امام صادق علیه‌السلام بگوید، چون بیان عترت، بیان معصوم است؛ او فرموده که سر چهار قسمت است: قسمت عقب، جلو، یمین، یسار، از این چهار قسمت، آن مقدم رأس را، آن قسمت جلو، یک قسمت از جلوی سر را مسح کنید. همین مقدار، حالا هرچقدر هم شد حتی یک‌بند انگشت. یک‌بند انگشت کوچک را روی موی سر بگذاری، حتی آن بشره هم که آقا فرمودند، لازم نیست، همین‌قدر به روی مو بکشید به‌قدر یک‌بند انگشتِ انگشت کوچک هم که بگذارید بکشید کافی است. دیگر شستن همه‌ی سروگوش‌ها و این‌ها ساختگی است. ﴿و امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ﴾ بله باء تبعیض است، یعنی بعضُ رأس یک قسمت از رأس را مسح کنید، بیان عترت هم معین کرده است یک قسمت از جلوی سر را مسح کنید.

بعد می‌رسیم به «أَرْجُلَكُمْ» بازهم در اینجا اختلاف است؛ ﴿أَرْجُلَكُمْ﴾ پاها را هم مسح کنید یا بشویید؟ خُب خیلی روشن است که ﴿امْسَحُوا﴾ کنار سر قرارگرفته یعنی همان‌جا که رأس مسحی بود، <رجل> هم مسحی است. ﴿امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ﴾ آن‌ها پاها را می‌شویند، آقا به چه دلیل پاها را بشوییم؟ آن‌ها کلمه‌ی ﴿أَرْجُلَكُمْ﴾ را بی‌جهت عطف می‌دهند به ﴿وُجُوهَكُمْ﴾ بااینکه خیلی فاصله افتاده است. آن‌کسانی

که قواعد ادبی دارند می‌دانند؛ براساس قواعد ادبی درست نیست؛ این درست نیست که میان معطوف و معطوف علیه یک جمله‌ی تامی واسطه بشود. ﴿و امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ﴾ یک جمله‌ی تمام است. این واسطه شده است میان معطوف که ارجل باشد و معطوفٌ علیه که وجوه باشد؛ این غلط ادبی دارد.

یا میان فعل و متعلقش که «فَاغْسِلُوا» فعل باشد، ﴿أَرْجُلَكُمْ﴾ مفعول و متعلقش باشد، میان فعل و مفعول یک جمله‌ی بزرگی واسطه بشود، این درست نیست. روی قواعد ادبی هم غلط است و لذا کلمه‌ی ﴿أَرْجُلَ﴾ را ما عطف می‌دهیم به ﴿رُؤُسِ﴾ منتها روی قاعده‌ی ادبی عطف به محل است؛ کلمه‌ی ﴿رُؤُسِ﴾ مجرور است لفظاً ولی محلاً منصوب است. کلمه‌ی <أَرْجُلَكُمْ> منصوب است ولی این عطف داده‌شده به محل ﴿بِرُؤُسِكُمْ﴾ خُب این قاعده‌ی ادبی است. کسی که اطلاع ادبی دارد می‌داند که ﴿بِرُؤُسِكُمْ﴾ می‌شود محلا منصوب است، ﴿أَرْجُلَكُمْ﴾ عطف به آنجا است؛ و حالا عترت بیان کرده است؛ بیان در اینجا مال عترت است. او بیان کرده است که مراد از ﴿أَرْجُلَ﴾ مسح است، نه غسل، شستن نیست، مسح است؛ دست بکشید روی پاهایتان، با همان رطوبتی که در وضو دارید، دست بکشید به پا، هم به سردست بکشید حتی مقدار کمی هم باشد و به پاها مسح بکشید اما تا کجا؟ ﴿الى الْكَعْبَيْنِ﴾ تا کعبین؛ روی کعب پا، خُب کعب پا کجا است؟

در کعب، اختلاف است ؛ چون سه معنا درون کعب هست، یکی به معنای آن برآمدگی پشت پا. پشت پا یک برآمدگی دارد، یک قبه‌ای است به آن پشت پا می گویند؛ یک معنایش قوزک‌هایی است که میان دو طرف پا قرارگرفته است. میان دو طرف پا دو تا قوزک قرارگرفته است، آن هم کعب گفته می‌شود؛ تا مفصل - زیر ساق -هم کعب گفته می‌شود. در روایات ما و بیان عترت این است که قوزک‌ها منظور نیست؛ کعب پشت پا بنا بر روایتی، یا اینکه زیر ساق بنا بر روایتی و لذا فتوای آقایان فقهای شیعه هم اختلاف دارد؛ گفته‌اند خوب است تا پشت پا هم بیاید کافی است؛ احتیاط اینکه تا زیر ساق بیاید؛ یعنی دست را از بالای انگشت‌ها بکشید تا زیر ساق که می‌شود مفصل؛ یعنی آنجا، نقطه‌ای که

پا به ساق متصل می‌شود، آن مفصل است، بهترش این است؛ حتی اگر تا آن کعب هم که قبه‌ی روی پا است، برسد عیبی ندارد، آن‌هم کافی است ولی بهتر اینکه تا مفصل برسد.

این آیه‌ی شریفه که ﴿إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ﴾ وقتی به نماز برخاستی ﴿فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ﴾ صورت‌ها را بشویید، بابیان عترت مقدارش معلوم شد که عرضاً، طولاً چه مقدار است؛ و ﴿أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ﴾ دست‌ها را هم تا آرنج بشویید باز بیان عترت روشن کرد که چگونه بشوییم، از بالا آب بریزیم تا سرانگشت‌ها ﴿امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ﴾ سر را مسح کنید مجمل است اما بیان عترت، بیان کرده است یک قسمت از سر - مقدم سر- را مسح کنید ﴿وَأَرْجُلَكُمْ﴾ مجمل است، باز بیان عترت آمده است که بله پاها را هم مسح کنید، شستن ندارد؛ نه اینکه بشویید، آن‌ها می‌شویند، نه پا را مسح کنید آن‌هم تا کعب، از سرانگشت‌ها تا پشت پا، قبه‌ی برآمدگی پشت پا یا تا مفصل. این هم آیه‌ی مربوط به وضو تا برسیم به آیات بعدی ان شاءالله.

پروردگارا به حرمت قرآن کریم در فرج امام زمان تعجیل بفرما
ما را پیرو واقعی عترت قرار بده
قلب ما را با نور قرآن و عترت منور بگردان
حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما
اللهم صلّی علی‌محمد و آل محمد و عجل فرجهم
آمین یا ربّ‌العالمین
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۳

سوره مائده، آیه۶

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضى أَوْ عَلى سَفَرٍ أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْديكُمْ مِنْهُ ما يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ ۶

﴿ امروز چیزهای پاکیزه برای شما حلال شده؛ و (همچنین) طعام اهل کتاب، برای شما حلال است؛ و طعام شما برای آنها حلال؛ و (نیز) زنان پاکدامن از مسلمانان، و زنان پاکدامن از اهل کتاب، حلالند؛ هنگامی که مهر آنها را بپردازید و پاکدامن باشید؛ نه زناکار، و نه دوست پنهانی و نامشروع گیرید. و کسی که انکار کند آنچه را باید به آن ایمان بیاورد، اعمال او تباه می‌گردد؛ و در سرای دیگر، از زیانکاران خواهد بود ﴿و اگر جُنُب هستید، پاکیزه شوید (غسل کنید) و اگر بیمار یا مسافرید یا یکی از شما را قضاء حاجتی دست داده و یا با زنان مباشرت کرده‌اید و آب نیابید، در این صورت، به خاک پاک و پاکیزه‌ای روی آرید و به آن خاک، صورت و دستها را مسح کنید (تیمّم کنید). خدا نمی‌خواهد هیچ گونه سختی برای شما قرار دهد، و لیکن می‌خواهد تا شما را پاکیزه گرداند و نعمت خود را بر شما تمام کند، باشد که شکر او به جای آرید.﴾ ۶

امانت خداوند به انسان

در بخش قبل، به آیه مربوط به وضو اشاره شد. آیه‌ی مطرح شده در این بخش، دنباله همان آیه‌ی شریفه مربوط به تیمم و غسل است؛ عنوان کردیم که به‌طور کلی، هدف انبیاء علیهم‌السلام این است، که انسان را تربیت کنند، پرورش بدهند، بسازند و او را از قعر چاه طبیعت بیرون آورده و به اوج آسمان عزّ و شرف لقاءالله نائلش بسازند. این حرکت دادن انسان در مسیر تکامل و او را جلو بردن، هدف انبیاء علیهم‌السلام است. در آیه‌ی شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾[1] هم کادِح آن‌کسی که متحرک است و حرکتی توأم با رنج مستمر دارد.

تو دارای چنین موقعیتی هستی؛ مسافری هستی. بار سفر بسته‌ای، با حرکتی مستمر که توأم با رنج و کلفت هم هست. چراکه مقصد عالی است و برای اینکه به مقصد اعلی، که ملاقات و لقاء اوست، برسی. در آیه دیگری آمده: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾[2] یعنی بدانید و باورتان بشود که عاقبت، شما باید به لقاء خدا برسید، بشارت باد بر اهل ایمان، ﴿وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِين﴾. جای بشارت هم در واقع همین است، که دیگر بشارت و کمالی بالاتر از این نیست؛ باید بشارت داده بشود، که این انسان، موجود

۱- سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ٦.
۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۳.

پستی که از خاک برمی‌آید، به لقاء خدا برسد و تکامل پیدا کند. این جای بشارت است.

آن امانتی که خداوند فرموده:"به آسمان ها و زمین عرضه کردیم"، موجودی به جز انسان، نتوانست تحمل کند؛ در این‌باره، آیات متشابهی در قرآن بوده و مصادیق زیادی را نشان داده‌اند؛ یکی از مصادیق آن امانت، همین استعداد تکامل است؛ این امانتی است که خدا به انسان داده است. درباره این امانت، تفاسیر و معانی زیادی ارائه شده‌اند؛ عقل، تکلیف، قرآن و ولایت. اما باید گفت، استعداد و قابلیت تکامل، امانت بزرگ خداست که به انسان داده شده و سایر موجودات این استعداد را ندارند؛ حتی ملائکه هم دارای این استعداد نیستند. طبق آیه‌ی ﴿مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ﴾[1] ، ملائکه هم مقام معلومی دارند. آنکه در مسیر تکامل است، هر چه اوج بگیرد و بالاتر برود، باز هم جا دارد و او انسان است.

جبرئیل امین هم با آن مقام عظیمی که دارد، در شب معراج به سدرةالمنتهی که رسید، توقف کرد و گفت دیگر بالاتر از این حق ندارم بروم. ﴿لَوْ دَنَوْتُ أُنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ﴾[2]، اگر اندازه یک بندِ انگشت جلوتر بروم، بال‌وپرم سوخته است. من دارای این استعداد نیستم؛ حدی دارد.

تنها مسافر منحصر به فرد این وادی، تو هستی و تو باید جلو بروی. این انسانِ کامل است، که این‌قدر میتواند جلو برود و از این امانت خوب نگهداری کند.

برخورد انسان نسبت به بار امانت

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾[3] ، ما این امانت را به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم و آن‌ها با آن صلابت، قوت و عظمتِ خلقتی که دارند، نتوانستند تحمل کنند؛ تن زیر بار تحمل امانت ندادند و از ترس خود را کنار کشیدند. البته می‌دانیم ارض، ارضِ تکوینی است و اِبا هم اِبای تکوینی است. یعنی به خاطر ساختمان خلقت‌شان، استعدادی در آن‌ها نبود، که بتوانند تحمل کنند. ﴿حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ﴾ ، این انسان بود، که

۱- سوره‌ی صافات، آیه‌ی ١٦٤.
۲- مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲.
۳- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۷۲.

با ضعف جسمانی که دارد، قد مردانگی عَلَم کرد و آمادگی خودش را برای حمل امانت و حفظ امانت اعلام کرد. انسان بود، که حاضر شد این ودیعه‌ی آسمانی و گوهر عقل را، کنار دزد یغماگر شهوت و هوس، سالم نگاه دارد و به‌سلامت به مقصد برساند. جداً بار سنگینی بر دوش گرفته است. ﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ ، این جمله ممکن است زبان مذمت و یا زبان مدح باشد. مذمت و تأسف عظیمی است، که انسان نسبت به این امانت، بسیار جفاکار شده و به خودش ظلم کرده است. او جاهل است و نمی‌فهمد چه شرفی به او داده‌اند و چه مسیری برایش معین کرده‌اند. ظلم به خود می‌کند، جفاکار شده و خودش را به لجن می‌کشد. این استعداد عظیمی که به او داده شده است، که از خاک برآید و بر افلاک نشیند و به لقاء خدا برسد را به انحطاط کشیده است و جوری حرکت می‌کند که به أسفل السافلین بیفتد و از حیوانات هم کمتر بشود. به‌گونه‌ای که یک گرگ درنده، یک خوک شهوت‌ران و یک سگ درنده‌خو هم به گرد او نرسد. انسان ﴿ظَلُومًا جَهُولًا﴾ است، استعداد را تباه کرده و این قابلیت را از بین برده است.

اما از طرفی هم ممکن است ﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ ، مدح باشد. انسان فطرتاً به گونه‌ای آفریده شده، که متجاوز از حد است. علی‌الدوام در حال حرکت است و ایست ندارد. البته نمی خواهیم بگوییم ﴿ظَلُومًا جَهُولًا﴾ به همین معنا است. عنوان کردم که می‌تواند لسانِ مدح هم داشته باشد، که انسان دائماً در حال حرکت است؛ علی‌الدوام در حال استکمال[1] است و در هیچ حدی از حدودِ معارف متوقف نمی‌شود؛ به هر حدی که برسد، می‌خواهد فراتر برود. از این حد به حد بالاتر، از این مرتبه به مرتبه‌ی عالی‌تر تا آنکه آنچه اندر وَهم نیاید، آن شود.

از جَمادی مرده است، نامی شده است. از نما هم مرده است، سر از حیوان برآورده است. از حیوانیت هم مرده است، سر از بشر درآورده است. این همان خاک است، که حرکت کرده و به اینجا رسیده، ولی توقفگاهش اینجا نیست. این موجودی که تا این اندازه از خاک مرده‌ی لالِ کورِ کر فاصله گرفته و موجودی بینا، شنوا، گویا و درّاک شده است، همین‌جا توقف نمی‌شود.

۱- طلب کمال و تمام کردن.

حملهٔ دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملائک بال و پر

بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم[1]

انسان به هر درجه‌ای از علم و معرفت که برسد، قانع نمی‌شود. باز هم احساس جهل می‌کند و احساس تشنگی نسبت به علم دارد. همواره می خواهد بالاتر برود؛ عالم‌تر و دانشمندتر بشود، تا به‌جایی برسد، که صفحه‌ی قلب خودش را از تمام ما سوی الله بشوید و در الله هم واله و حیران بماند. ﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ ، علی‌الدوام احساس جهل می‌کند و می‌خواهد به مراتب عالی‌تر علم برسد. علی‌الدوام در حال حرکت و استکمال است و لذا:

ظلم او آنکه هستی خود را ساخت فانی بقاء سرمد را

جهل او آنکه هر چه جز حق بود صورت آن ز لـوح دل بزدود

نیک ظلمی که عین معدلت است نغز جهلی که مغز معرفت است[2]

آدمی‌زاد طُرفه معجونی است کز فرشته سرشته و ز حیوان

گر کند میل این، شود کم از این ورکند میل آن، شود به از آن[3]

هم در انحطاط تعجب آور است و هم در ارتقاء شگفت‌آور؛ لذا وقتی مَلَک از ماده خلقتِ انسان با خبر شد، از کار خدا به شبهه افتاد و شنید که خداوند می‌فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾. از کلمه‌ی فی‌الارض شاید بتوان پی برد، که ماده این موجود خاکی، ماده ارضی است و ماده‌ی ارضی، آمیخته به شهوت و غضب است. شهوت، رمز بهیمیت است و غضب، مایه سبعیت[4].

چنین موجودی غیر از خون‌ریزی، سفک دماء[5]، افساد و هرزگی محصولی نخواهد

۱- . مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم.
۲- هفت‌اورنگ جامی، دفتر اول.
۳- کشکول شیخ بهایی.
٤- وحشی‌گری.
۵- قتل نفس.

داشت و لذا در مقام استفهام برآمد و گفت ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾[۱]. خدا را گفت: چه فایده دارد یک موجودی از خاک بسازی که همواره افساد و هرزگی و خون‌ریزی کند؟ خداوند فرمود: ﴿إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾[۲]، من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید؛ بله اگر همین موجود خاکی، اراده‌اش از شهوت و غضب فرمان بگیرد و تابع شهوت و غضب باشد، نتیجه همانی که شما گفتید، می‌شود؛ افساد، هرزگی و خون‌ریزی می‌کند و کره‌ی زمین تبدیل به یک باغ‌وحش می‌شود؛ همه‌اش گرگ، خوک، روباه و شغال می‌شود؛ اما اگر اراده همین موجود از عقلش مایه بگیرد و تابعِ فرمان عقل و وحی بشود، به‌جایی می‌رسد که ملک هم از درک کُنه او عاجز است. کسی جز خدا به کُنه او پی نمی‌برد.

رسد آدمی به‌جایی که به‌جز خدا نبیند بنگر که تا چه حدست مقام آدمیت[۳]

تسلیم شدن انسان در برابر خداوند

لذا اراده‌ی حکیمانه‌ی خداوند تعلق گرفته که انسان بیافریند؛ انسان یعنی موجود متکامل. استعداد این را دارد که ترقی کند و از فرشته هم بالاتر برود. این انسان است؛ انسانی ساخته که مترقی، متکامل و اهل نماز بشود. اما نمازخوان واقعی که به معراج برود، ﴿الصلاة معراج المؤمن﴾[۴] . انسانی بشود که بتواند ﴿اللهُ‌اکبر﴾ بگوید. چون گفتن آن، مایه می خواهد. تنها به زبان آوردن ﴿اللهُ‌اکبر﴾ و لفظ‌ش نیست. باید به‌گونه‌ای ﴿اللهُ‌اکبر﴾ بگوید، که همه‌چیز را دور بیاندازد و چیزی جز خدا نبیند و عظمت و کبریا جز برای خدا قائل نباشد.

من همان‌دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق

چار تکبیر زدم یک‌سره بر هر چه که هست[۵]

گفتن ﴿الله اکبر﴾ به این شکل، مایه می‌خواهد و به این سادگی نیست. چه بسا انسان یک‌عمر زندگی کرده و یک ﴿الله اکبر﴾ درست و حسابی نگفته است. شاید

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.
۲- همان.
۳- مواعظ سعدی، غزلیات، غزل ۱۶.
۴- قمی، سفینة البحار، ج۲، ص۲۶۸.
۵- غزلیات حافظ، غزل ۲۴.

خیلی ﴿الله اکبر﴾ گفته و فریاد کشیده باشد، اما یک ﴿الله اکبر﴾ درست‌وحسابی نگفته است. بر سر دوراهی زندگی گیر کرده است؛ میان ﴿الله﴾ و ﴿غیر الله﴾ نتوانسته ﴿الله﴾ را انتخاب کند و غیر او را عقب بزند. یک‌عمر در زندگی ﴿الله اکبر﴾ و ﴿ایّاکَ نَعْبُدُ وَ ایّاکَ نَسْتَعین﴾[1] گفته است، ولی آن‌ها را خوب نفهمیده است. انسان ساخته است، که بتواند ﴿الله اکبر﴾ بگوید. بتواند به‌راستی بگوید: ﴿ایّاکَ نَعْبُدُ وَ ایّاکَ نَسْتَعین﴾ ، جز تو معبودی ندارم و جز از تو استعانتی نمی‌جویم. باید به‌راستی بگوید: ﴿سُبْحانَ رَبِّیَ العَظِیمِ وَبِحَمْدِهِ﴾ ، به خاک بیفتد و به‌راستی بگوید: ﴿سُبْحانَ رَبِّیَ الأَعْلَی﴾. یعنی اگر در زندگی ایستاده، استوار و قوی است، خدا را عامل آن بداند و چنانچه در زندگی دچار مشکل شد، تسلیم مقدرات الهی باشد و خدا را تسبیح کند. اگر به خاک افتاد، اگر آنچه داشت از دست داد و خاک‌نشین شد، باز هم بگوید: ﴿سُبْحانَ رَبِّیَ الأَعْلَی وَبِحَمْدِهِ﴾

ممکن است انسان، در یک روز هر چه داشته را از دست بدهد. چند برادر زنی، در خاک و خون غلطیده‌اند. دو فرزندش، مقابلش جان داده‌اند. درعین‌حال، شب یازدهم که شده گفته: ﴿سُبْحانَ رَبِّیَ الأَعْلَی وَبِحَمْدِهِ﴾ ، یعنی من تسبیحت می‌کنم، من هیچ نقصی به ساحت اقدس تو تصور نمی‌کنم. صبوحی، قدوسی! خم شدم و به خاک افتادم، خاک‌نشین شدم، همه‌چیز را از دست دادم، اما تو را معبود و مستعار خود می‌دانم، باز هم می‌گویم ﴿الله اکبر﴾. باز هم می‌گویم تو از همه‌چیز بزرگ‌تر و پیش من از همه‌چیز محبوب‌تری.

و همین جمله را هم در مجلسِ شوم پسر زیاد فرمود. او می‌خواست سرکوفت بزند و تحقیر کند و رُعب ایجاد کند. با کمال شهامت فرمود: ﴿ما رأیت الا جمیلاً﴾[2] ، من جز زیبایی از خدا هیچ ندیده‌ام. جز خیر از او هیچ ندیده‌ام. درست است اکنون اسیرم و هر چه داشته‌ام را از دست داده‌ام، ولی در من خدا را بزرگ‌تر از این‌ها می‌دانم. او محبوب من است. او صبوح و قدوس است. به این درجه رسیدن، کار هرکسی نیست. نماز و معراج

۱- سوره‌ی حمد، آیه‌ی ۵.

۲- ابن نما حلی، مثیر الاحزان، ص۹۰.

واقعی، این است. این انسان است، که حقیقتاً ﴿الله اکبر﴾ و ﴿ایّاکَ نَعْبُدُ وَ ایّاکَ نَسْتَعین﴾ گفته است.

طهارت، جمال شناسی، جمال طلبی

رسیدن به این نماز، طهارت می‌خواهد. طبق آیه‌ی ﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَأَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرَافِقِ﴾ ، خواندن نماز، نیازمند شست‌وشو است؛ ظاهراً بدن وضو می‌گیرد، اما تنها این کافی نیست؛ این آیه‌ی می‌خواهد شما را راهنمایی کند. خواندن نماز، طهارت می‌خواهد. تنها این بدن نمی‌خواهد عروج کند. این بدن طعمه مار و مور می‌شود. می‌خواهم شما را از شستن بدن به شستن روح‌تان منتقل کنم. از شما طهارت روح می‌خواهم. تنها شستن منظور نیست. و الّا بعد از استحمام و شست‌وشوی بدن با لیف و صابون، باز هم باید برای نماز وضو بگیرید. باز هم باید غسل کنید. تنها چند بار لیف و صابون زدن و تنظیف، منظور نیست؛ تطهیر، منظور است. باید طهارت پیدا کنی و پاک بشوی، تا به نماز واقعی برسی. شما تا پاک نشوید، نماز ندارید. حال چه اندازه پاک هستیم؟ بله مشکل ما در همین‌جا است؛ مقدمه‌ی نماز، طهارت است؛ مشکل ما در مقدمه‌اش می‌باشد. ما چه اندازه طهارت تحصیل کرده‌ایم؟ در آیات ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَکَّی وَ ذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّی﴾[1] دقت کنیم و به‌سادگی از کنارشان نگذریم. فلاح، رستگاری، سعادت، پیروزی، رسیدن به مقصد اعلی مختص کیست؟ مختص کسی است که طبق آیه‌ی ﴿تَزَکَّی وَ ذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّی﴾ بیان شده است. این آیه‌ی سه مقام ذکر می‌کند و هر سه مقام مترتب‌اند. یعنی هر سه باید به دنبال هم قرار بگیرند. منظور از ﴿صَلَّی﴾ در انتهای آیه‌ی، نماز است؛ یعنی نماز خواند. مقام صلاة، آخرین مقام از مقامات روحی انسان است؛ اما آن مقام متفرع بر مقام ذکر است. طبق آیه‌ی ﴿ذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّی﴾ ، ابتدا ذکر باید باشد، تا به مقام نماز برسد.

پس مقام نماز متفرع بر مقام ذکر است. مقام ذکر هم متفرع بر مقام تزکیه و طهارت است، ﴿تَزَکَّی*وَ ذَکَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّی﴾. برای اینکه انسان بتواند به مقام نماز که معراج

۱- سوره‌ی اعلی، آیات ۱۴ - ۱۵.

است، پرواز کند، باید پاک باشد. باید از قیدوبند رها شده باشد. و الّا پای کبوتر را هم ببندید، نمیتواند پرواز کند. ما که بال‌وپر بسته‌ایم، نمی‌توانیم پرواز بکنیم.

طیران مرغ دیدی؟ تو زپایبند شهوت به درآی تا ببینی طیران آدمیت[1]

مرغ بال و پرش بسته نیست، پرواز می‌خواهد؛ پرواز هم طهارت می‌خواهد، آلودگی‌ها را دور ریختن می‌خواهد. ذکر هم متفرع بر طهارت عنوان شد؛ ذکر یعنی او را شناختن؛ تا آدم جمالی را نشناسد، به‌سوی او پرواز نمی‌کند. این معقول نیست. اول باید جمالی را بشناسد، تا به سمت او حرکت کند. مشکل در همین‌جاست. تطهیر نشده است، جمال‌شناسی صورت نگرفته و جمال طلبی هم پیش نیامده است. آن نماز، جمال طلبی و پرواز است، که ابتدا جمال‌شناسی و ذکر می‌خواهد. ذکر یعنی توجه قلبی به خدا و ارتباط روحی با او. ذکر یعنی شناختن او به‌عنوان ولی‌نعمت، حیات‌بخش، روزی‌ده، آفریننده، سریع‌الحساب، شدید العقاب. ممکن نیست بشر ولی‌نعمت خود را که نفس‌ش به دست اوست، بشناسد و در پیشگاه او تضرع نکند.

این بشری که یک صدتومانی یا کله قندی از کسی گرفته و همواره نزد آن شخص خم و راست می‌شود و او را سرور و ولی‌نعمت خودش می‌داند؛اگر ولی‌نعمت، مُحیی و خالق خود را بشناسد، کرنش نمی‌کند؟ در پیشگاهش تضرع نمی‌کند؟ انسانی که نماز نمی‌خواند و مقابل خداوند سجده نمی‌کند، ولی نعمت خود را نشناخته است. چرا کُرات معلق در فضا دور خورشید می‌چرخند؟ چرا چهره به چهره‌ی خورشید می‌ایستند؟ چون تکویناً متوجه‌اند که از او جدا شده‌اند و از او نور و حیات می‌گیرند. خورشید در منظومه‌اش، ولی‌نعمت و حیات‌بخش کُرات است. این کُرات هم طبعاً اهل نمازند و نسبت به خورشید، در حال نماز و ذکر و توجه اند. خورشید را قبله قرار داده‌اند و به سمت او مجذوب‌اند. قبله‌ای جز خورشید نمی‌شناسند و محوری جز خورشید ندارند. چون طبعاً از او جدا شده‌اند، طبعاً در حال ذکر و نمازند. ذکر و نمازشان تکوینی و طبیعی است. ولی انسان موجودی دارای عقل و اختیار و اراده است. از انسان نماز ارادی و اختیاری خواسته‌اند. آن‌ها نماز تکوینی دارند. از انسان نماز اختیاری خواسته‌اند، که

۱-. مواعظ سعدی، غزلیات، غزل ۱۸.

قبله و مبدأش را بشناسد. انسان در تمام طول عمرش چنین وظیفه‌ای دارد؛ اینکه مبدأ و ولی‌نعمت خودش را بشناسد و به سمت او پرواز کند. اما از سه راه به این مهم میرسد.

تزکیه؛ مقدمه معراج حقیقی

مقدمه‌اش تزکیه است، تا اینکه ذکر بیابد و جمال را در خودش منعکس کند؛ چراکه ذکر واقعی همین است، که آینه قلب را به‌گونه‌ای قرار بدهد، که جلوه‌گاه جمال خداوند باشد؛ در خودش جای بدهد و منعکس کند؛ مثل آینه‌ای که شما دارید، که برای اینکه جمال شما را نشان بدهد، باید پاک باشد. آینه زنگ‌بار گرفته که چهره‌ی شما را نشان نمی‌دهد. آن دلی که هر چه غیر خداست را درون خودش جای داده است، دیگر دل نیست؛ ده بود، نه دل! که اندر وی گاو و خر باشد و ضیاء و عقار. دل ما گاراژ شده است. ماشین، پول، ثروت، قدرت، زن و فرزند را درون خودش جای داده و صدای خدا کمتر در فضای قلب شنیده می‌شود. آن دلی که انبار قاذورات و غیر خدا شده است، دیگر از این زشت‌های زیبا نما پر شده و تیره و تاریک شده است. این دل آینه درستی نیست، که بتواند جمال حق را در خود نشان داده و منعکس کند، تا اینکه به پرواز درآید. در وهله اول، این آینه باید پاک بشود، تا جمال محبوب را در خودش گنجانده و بعد انسان را حرکت داده و به پرواز درآورد. لذا روایتی داریم که به داوود علیه‌السلام خطاب شد: ﴿رُبَّمَا صَلَّى الْعَبْدُ فَأَضْرِبُ بِهَا وَجْهَهُ وَ أَحْجُبُ عَنِّي صَوْتَهُ﴾[1]، چه‌بسا کسی نماز می‌خواند، ولی همین نمازش را توی صورتش می‌زنم و صدای او را از خودم قطع می‌کنم؛ نمی‌گذارم صدایش به من برسد. ﴿أَتَدْرِي مَنْ ذَلِكَ يَا دَاوُدُ﴾، ای داود! می‌دانی این آدم چه کسی است؟ ﴿ذَلِكَ الَّذِي يُكْثِرُ الِالْتِفَاتَ إِلَى حُرَمِ الْمُؤْمِنِينَ بِعَيْنِ الْفِسْقِ﴾[2]، آدمی است که با چشم خیانت به حرم دیگران نگاه می‌کند؛ حال این یکی از مواردی است، که دل را تاریک می‌کند و میان انسان و خدا حاجب می‌شود؛ صدای او دیگر به خدا نمی‌رسد و نمازش را توی سرش می‌زنند. ﴿أَضْرِبُ بِهَا وَجْهَهُ وَ أَحْجُبُ عَنِّي صَوْتَهُ﴾، برای آدمی که ﴿يُكْثِرُ الِالْتِفَاتَ إِلَى حُرَمِ الْمُؤْمِنِينَ بِعَيْنِ الْفِسْقِ﴾.

۱- بحارالأنوار، جلد ۱۴، ص ۴۳.
۲- همان.

لزوم تطهیر از جنابت

به‌هرحال، طبق آیه‌ی شریفه، سه مقام وجود دارد. صلی یعنی نماز، متفرع بر ذکر است، ذکر هم متفرع بر تزکیه، که از پاکی و طهارت آمده است. در آیه‌ی ششم از سوره مائده هم دیدیم، که سخن از سه حالت به میان آمده است، ﴿إِن كُنتُمْ جُنُبا فَاطَّهَّرُوا﴾، وقتی جُنُب شدید، خود را شست‌وشو دهید تا برای نماز آماده بشوید. قبل‌تر در رابطه با وضو بحث شده است. در این آیه‌ی می‌فرمایند، اگر جُنُب شدید، خود را تطهیر کنید و شست‌وشو بدهید؛ منظور، شست‌وشوی تمام بدن است؛ اگر راجع به عضوی خاص بود، قید می‌شد. مثلا در آیه‌ی مربوط به وضو، شست‌وشوی عضو خاصی قید شده است؛ ﴿وُجُوهَكُمْ﴾ ، ﴿أَيْدِيَكُمْ﴾ ، ﴿إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ سپس ﴿رُءُوسِكُمْ﴾ ، ﴿أَرْجُلَكُمْ﴾. اما در این آیه‌ی گفته شده، زمانیکه جُنُب شدید باید خود را شست‌وشو بدهید؛ یعنی سرتاپا را شست‌وشو دهید؛ یعنی از همین‌جا پی ببرید که جنابت یعنی اجنبی بودن. یعنی از خدا بیگانه بودن. آدم جُنُب، اجنبی شده است. او نسبت به خدا بیگانه شده و دیگر حق ندارد نماز بخواند. او حق ندارد با خدا حرف بزند و دیگر این لیاقت را از دست داده است. حق ندارد به مسجد و خانه‌ی خدا برود. حق ندارد به حرم اولیاء خدا برود و با قرآن و کلام خدا تماس بدنی پیدا کند. این آدم جُنُب شده است. بیگانه است! ﴿حَتَّى تَغْتَسِلُوا﴾[1]، تا خود را اغتسال کنی. شست‌وشو بدهی!

خب چه شده که بیگانه شده است؟ مثلا چند لحظه‌ای غرق در لذت حیوانی شده و حالتی درونش به وجود آمده، که لذت حیوانی، او را از خدا دور کرده است. بُعد از خدا پیدا کرده و لذا تطهیر می‌خواهد؛ بنابراین اگر بنا بشود، چند لحظه غرق در لذت حیوانی شدن، تا این اندازه انسان را از خدا دور کند، پس آن آدمی که هفتاد سال ربا می‌خورد، قمار دارد و انواع و اقسام خیانت‌ها و کلاه‌برداری‌ها را انجام داده است، همه عمرش جُنُب بوده است. چنین آدمی، هیچ‌گاه با خدا رابطه برقرار نمی‌کند؛ هیچ‌گاه به لُب نماز نمی‌رسد. این آدم هفتادسال هم که نماز بخواند، به مغز نماز نرسیده است؛ روح چنین آدمی، در حال جنابت است. این آدم دور از خداست و غرق در لذات حیوانی

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ٤٣.

شده است. او میخواهد به پول برسد و برای آن، از هیچ جنایتی خودداری نمی‌کند، هر چه می‌خواهد باشد. این آدمی که تا این اندازه، پول‌دوست است، جُنُب است. همیشه جُنُب است و نمازهایش بالا نمی‌رود. هفتادسال هم در مسجدالحرام بماند و طواف کعبه کند، او را به مسجدالحرام و کعبه راه نمی‌دهند. بدنش آنجاست، اما روحش از مغزِ مسجد به دور است و فاصله دارد. او اجنبی شده است. پس اگر می‌خواهید نماز بخوانید، ﴿فَاطَّهَّرُوا﴾! ابتدا باید پاک بشوید! باید خودتان را از آلودگی‌ها پاک کنید، تا قلب‌تان آماده یاد خدا، ذکر خدا و جمال خدا بشود، سپس به پرواز درآیید و نماز بخوانید.

چنانچه به آب دسترسی نداشتید، ﴿إِن كُنتُم مَّرْضَى﴾ بیمار بودید، ﴿أَوْ عَلَى سَفَرٍ﴾ یا در سفر بودید و دسترسی به آب نداشتید، ﴿أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنكُم مِّنَ الْغَائِطِ﴾ یا اینکه از قضاء حاجت آمده‌اید و بول و مدفوعی از شما صادر شده است، ﴿لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ﴾ یا با زن‌ها آمیزش داشته‌اید، ﴿فَلَمْ تَجِدُوا ماءً﴾ و آب برای تطهیر نیافتید، ﴿فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا﴾ آنگاه به خاک پاک تیمم کنید، ﴿لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ برای اینکه می‌خواهم شما را تطهیر کنیم. البته لازم به ذکر است، قبلاً هم در آیه‌ای از سوره‌ی نساء که مشابه به این آیه بود، عنوان کردیم "غائط" به معنای مدفوع نیست. غائط یعنی محل پنهان، این بیان عفیف است. ﴿أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنكُم مِّنَ الْغَائِطِ﴾ یعنی برای قضا حاجت رفته‌اید و از محل پنهان آمده‌اید.

متدین واقعی کیست؟

حالا ممکن است سوال پیش آید، که مگر دست زدن به خاک، تطهیر است؟ اگر تیمم کنیم و دست بر خاک بگذاریم، طهارت حاصل می‌شود؟ بله مساله همین‌جا است. گفتیم که این مقدمات نماز است و گاهی خداوند دستوراتی می‌دهد، که به ذهن آدم نمی‌رسد، که عاقلانه و حکیمانه باشد. ملاک همان‌جا است. یعنی همان‌جا که انسان بتواند فکر و فهم و اراده خودش را در مقابل فهمِ وحی پایین بیاورد و بشکند. بگوید چون او گفته است، انجام می‌دهم؛ یعنی حساب متدین این نیست که بخواهد به دنبال مصالح یک حکم باشد، تا به آن عمل کند. هر حکمی، مصالحی دارد. شکی در آن

نیست. هیچ حکمی بدون مصلحت نیست؛ اما مگر همه‌ی مسائل مربوط به بدن است، که بلافاصله بگوییم فلان دستوری که خدا داده است، چه فایده‌ی بهداشتی دارد؟ چه فایده‌ی اجتماعی دارد؟ چه فایده‌ی سیاسی دارد؟ و چه فایده‌ی اقتصادی دارد؟ مگر همه‌اش این است؟ این‌که همه‌اش مربوط به بدن است. همه‌اش غلتیدن در عالم ماده و طبیعت است؛ همه‌اش مال بدن است! اگر سیاسیات، اقتصادیات،اجتماعیات یا چنانچه بهداشت است، همه‌اش مال این عالم ماده و طبیعت است. دین که این نیست!

اولاً دین مصالحی دارد. اما همه‌ی مصالح، منحصر به بدن نیست، که بپرسیم چه مصلح بدنی دارد؟ روح انسان که بُعد اعلی انسان است، کجاست؟ دیگر اینکه تدّین این نیست، که آدمی به خاطر اینکه به منافعی برسد، اموری را انجام بدهد. خیر! تدیّن این است، که چون خدا فرموده است، انجام می‌دهم. این تدین است، متدین حقیقی این است. نه اینکه من شراب نمی‌خورم، چون برای معده‌ام ضرر دارد. روزه می‌گیرم، چون برای فشارخون منفعت دارد. مکه می‌روم، چون امور سیاسی و اجتماعی دارد؛ تدین این نیست. تدین، تَقَرُّبٌ اِلَی الله و امْتِثالاً لِاَمْرِالله[1] است. اسلام، عالی‌ترین فلسفه‌ی احکام خداست، ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾[2] . عالی‌ترین فلسفه‌ی احکام، همین است؛ یعنی تسلیم شدن در مقابل آن منبع فیض و کمال، سر فرود آوردن مقابل او و از این طریق، خود را به آن منبع نزدیک کردن و به نورانیت آن نور السماوات و الارض مطلعع شدن. انسان باید بگوید، میخواهم جان و روحم منوّر بشود، می‌خواهم تقرب به او پیدا کنم، امتثال امر او بکنم و هر چه او گفته است، انجام بدهم؛ گفته است، با این کیفیت وضو بگیر! می‌گیرم. گفته است، آب نبود تیمم کن! تیمم می‌کنم. چون فرمان اوست! اما نمی‌پرسم که حالا این تیمم چه فایده‌ای دارد؟ فایده‌اش تقرب به الله و امتثال امرِ الله است. چه فایده از این عالی‌تر! مگر الله کافی نیست؟ یا اینکه مثلا میگویید، چون فلان عمل به روده و معده‌ی ما منفعت میرساند، خوب است و آن را انجام میدهم؟ اگر گفتیم الله، یعنی هیچ؟! العیاذبالله. بعضی‌ها چنین عقیده‌ای دارند؛ اگر یک منفعت مادی نشان‌شان دهیم،

۱- . به‌جا آوردن فرمان خداوند.

۲- . سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۹.

می‌گویند به‌به بارک الله! خوب است که منفعت مادی، سیاسی، اقتصادی یا اجتماعی دارد. اگرنه، هیچ‌چیز ندارد! اگر منفعت آن، قرب به الله باشد، اصلا درک نمی‌کنند، که قرب به الله یعنی چه! این نقصان و انحطاط روحی است. پس تدّین این است، که اگر گفتند برای نماز وضو بگیرید، بگوییم چَشم! بگویند وقتی جُنُب شدید، غسل کنید و اگر آب نیافتید، تیمم کنید، دست به خاک بزنید و بعد هم به صورت خود بکشید، فرمان خدا را به جا آورید. نگفته‌اند که با خاک کثیف و آلوده تیمم کنید. منظور این نبوده است؛ حتی کلمه‌ی "صعید" که در آیه‌ی آمده است، بنا بر قولی فرموده‌اند، که از "صعود" مشتق شده و صعود مرتبه‌ی بالاست؛ یعنی خاک‌هایی که در قسمت‌های ارتفاع است؛ در جای بلندی که پای مردم به آنجا نمی‌رسد و آلودگی ندارد. تنها باران به آن‌جا رسیده، باد می‌وزد، آفتاب می‌تابد و پاک و طیب است. پس ﴿صَعِيدًا طَيِّبًا﴾[1]، خاکی است، که در قسمت‌های مرتفع زمین بوده و پاکیزه باشد.

برای امتثال امر خدا، دیگر به دنبال این نباشید، که ببینید به طور مثال، چه فایده‌ای برای بدن دارد! در قرآن آمده ﴿يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ﴾، یعنی می‌خواهد شما را پاک کند و طهارت روحی برایتان به ارمغان آورد. چون امتثال امر که شد، قضاوت‌ها و آن آلودگی‌های روحی از بین می‌رود. ﴿لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ﴾، یعنی نعمتش که همان تقرب به او، نماز و معراج است، بر شما تمام می‌شود، اگر طهارت تحصیل کردید.

محشور شدن انسان با همان صورت باطنش در دنیا

بدانیم که صورت باطن انسان در دنیا به هر شکلی درآمد، در برزخ و محشر نیز با همان محشور می‌شود. چه صورتی به دست آورده‌ایم؟ نمی‌دانیم! طبق آیه‌ی ﴿يَمُوتُ الرَّجُلُ عَلَى مَا عَاشَ عَلَيْهِ وَيُحْشَرُ عَلَى مَا مَاتَ عَلَيْه﴾[2] انسان به هر شکلی که زندگی کرده، صورت جان به خود گرفته است و دمِ مردن، هر چه در محشر بیند، به همان شکل محشور می‌شود. گفته‌اند خواب، زمان بروز و ظهور مایه‌های انسان در بیداری است. یک بچه که می‌خوابد، بازیچه در عالم خواب می‌بیند، چراکه در بیداری، همواره با بازیچه‌اش

۱- . سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴۳.

۲- ورام بن أبي فراس، مجموعة ورّام، ج۲، ص۱۳۳.

سرگرم است؛ جوان هم در بحران و کوران غریزه جنسی، وقتی بخوابد خوابی می‌بیند، که با دامن‌آلوده از خواب برمی‌خیزد. جان انسان همین است؛ هر مایه‌ای که در مدت عمر دنیایی گرفته است، دم مردن و شب اول قبر با همان دمساز است. طبق آیات ﴿فَأَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ* فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ﴾[1] ﴿وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ* فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ* وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ﴾[2]، انسان در لحظه مرگ، از خواب هفتادساله و پنجاه‌ساله‌اش می‌پَرد؛ یا دامن خودش را آلوده، گند و عفین می‌بیند یا از بستر مرگ‌ش بوی گل و لاله و ریحان خواهد بویید. ﴿النَّاسِ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا﴾[3]، تا دم مردن چگونه از خواب بپریم، یک‌عمر در خواب هستیم! عمر ما مثل خواب می‌گذرد. چهل سال، پنجاه سال یا هفتاد سال عمر میکنیم و دم مردن از خواب می‌پریم. حالا نمی‌دانیم دامن آلوده است یا بوی ﴿رَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ﴾ می‌دهد. در بخشی از آیه‌ی که درباره انسان تکذیب‌کننده گمراه است، گفته شده: ﴿نُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ﴾. نُزُلٌ آن است که برای انسان تازه‌وارد می‌آورند. برای آدم گرمازده‌ای که تازه از راه رسیده، شربت سرد و گوارا می‌آورند، نه آب داغ و جوشان. حالا به چه کسی قرار است، آب داغِ جوشان را بدهند؟ به آدم تازه‌رسیده و گرمازده! اما عجیب است، این انسان بدبخت، چنان جانش دگرگون و وارونه شده، که آن خدای رحیم با همه رحمت بی‌منتهایش می‌گوید، برای این آدم، بعد از هفتاد سال عمری که کرد و به ما رسید، آب داغ و جوشان به گلویش می‌ریزیم. این کلام خداست. چون چنین آدمی، مکذّب و ضال بوده، گوش به حرف‌ها نداده و فکرش را به کار نیانداخته است. او تکامل نیافته، در جا زده و عقب‌گرد کرده است. حالا که رسیده است به ما، تازه‌وارد است، ﴿فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ﴾ ، آب داغ، جوشان، تلخ و سوزان به گلویش خواهیم ریخت. پس باید خودش را در این دنیا به‌گونه‌ای آماده سازد، تا در آنجا به تناسب با عملکردش در دنیا، با صحنه‌هایی مواجه شود. اینکه همواره و علی‌الدوام سفارش کرده‌اند، صبح، ظهر و شب نماز بخوانیم، دعا کنیم و ماه رجب و شعبان را دریابیم، همه برای این بوده، که این بیگانگی تبدیل به یگانگی بشود؛ ما را با

۱- سوره‌ی واقعه، آیات ۸۸ - ۸۹.
۲- همان، آیات ۹۲- ۹٤.
۳- بحارالأنوار، ج ٤، ص ٤۳، ح ۱۸.

خداوند مأنوس کنند و ارتباط روحی با او پیدا کنیم. رسیدن به این مهم، تمرین، تربیت و تکرار می‌خواهد. نباید کسی بگوید، حال چرا هر روز نماز بخوانیم؟ چه می‌شد اگر انسان هر زمان آمادگی داشت، نماز میخواند؟ خیر! این تربیت، باید تکرار شده و علی‌الدوام تمرین بشود. چنانچه فقط برای وقت خاصی باشد، فراموش می‌شودو باید علی‌الدوام تکرار بشود. همواره صبح، ظهر و شب نماز بخوان و خداوند را از یاد نبر؛ بگویید ﴿ایّاکَ نَعْبُدُ وَایّاکَ نَسْتَعین﴾ و همواره رکوع و سجده کنید، تا در روح و جان آدمی ملکه بشود.

لزوم تربیت دینی فرزند از ۵ سالگی

لذا فرموده‌اند از سن پنج‌سالگی، با فرزندتان حرف از نماز بزنید. رمز خلقت را از همان پنج‌سالگی، ذره ذره و مناسب با فکرش به او بفهمانید. قبل از اینکه ارزش اسکناس را به او بفهمانید، ارزش خداوند را به او بفهمانید؛ قبل از اینکه به بچه بگویید، که فلان آقا پولدار است، یا مثلا پرقدرت است، مدیرکل، وزیر، رئیس یا صاحب مقام است و سفارش کنید، به او سلام کند و مقابلش خم شود، به او بگوییم خدا را بشناسد؛ قبل از پول و ثروت، خدا را به او معرفی کنید؛ بگویید تو خدا داری، در مقابل خدا خم شو. مقابل خدا سجده کن و در پیشگاه خدا سلام کن. پس از ابتدا و به‌تدریج با فرزند پنج‌ساله، حرف از نماز بزنید؛ به سن هفت‌سالگی که رسید، تمریناً روبه‌قبله وادارش کنید رکوع و سجده کند؛ به سن نه‌سالگی که رسید، درصورتیکه پسربچه‌ی نه‌ساله است و تخلف کرد، تنبیه‌اش کرده و او را بزنید. موضوع تنبیه، در مورد پسربچه نه‌ساله است، دختران در نه‌سالگی بالغ هستند؛ پسربچه را با زدن، تنبیه کنید، تا متوجه بشود این مساله حیاتی است و شوخی و تعارف برنمی‌دارد؛ حال گاهی می‌گویند، آقا رهایش کن، هنوز بچه است و به پانزده‌سالگی نرسیده که بالغ شود و نماز بخواند. سخت‌گیری نکنید! این‌گونه نیست. اگر از ابتدا نماز نخواند، شب اولی که پانزده‌ساله شده است، اصلاً بلد نیست بخواند. همواره باید از قبل، از پنج‌سالگی یا هفت‌سالگی با نماز آشنایش کنید. از قبل باید تمریناً نماز بخواند و روزه بگیرد، تا وقتی به سن بلوغ رسید، همان شب اول با خدا آشنا باشد و بداند چه‌کار باید بکند. پس از ابتدا فرزندتان را با نماز و طهارت آشنا کنید. این طهارت هم مقدماتی دارد؛

﴿یطهّرکم﴾ ! به‌حکم قرآن، یکی از موجبات مؤثر در طهارتِ روح، انفاق است.

انفاق و نماز

خودِ انفاق، مساله‌ی مهمی است. لذا میبینیم در آیات مربوط به نماز مثل آیات ﴿أَقِیمُوا الصَّلاَةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ﴾[1] و ﴿یُقِیمُونَ الصَّلَاةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکَاةَ﴾[2] ، به آن اشاره شده است. مساله‌ی انفاق، جدا کردن محبوب، از خود است. سوختن در فراق این محبوب، خود به انسان کمال داده و آدمی را حرکت می‌دهد.

چه خوش گفت آن پیر دارو فروش شفا بایدت، داروی تلخ نوش[3]

انفاق تلخ است و سوزندگی دارد. آدمی زحمت‌کشیده است. اینکه محصول دست‌رنجش را از خودش جدا کند، دردناک است. همین درد، انسان را می‌سازد. طبق آیه شریفه ﴿أَقِیمُوا الصَّلاَةَ وَآتُوا الزَّکاةَ﴾ رابطه‌ی مستقیمی میان زکات(انفاق) و نماز است. اگر انفاق نباشد، نماز هم درست نیست؛ انفاق که نباشد، یعنی آدمی به مالش، محبت و دل‌بستگی دارد؛ این دل‌بستگی، ظلمت و قذارت[4] است. نه طهارت! ﴿إِذَا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ﴾ ، نماز میبایست با طهارت خوانده شود. ﴿فَاطَّهَّرُوا﴾ باید تطهیر کنید.

دل‌بستگی به مال دنیا و تعلق خاطر به آن، قذارت دارد. لذا قرآن کریم، در کنار نماز، زکات را آورده است؛ باید انفاق داشته باشید. طبق آیه شریفه ﴿کَلَّا إِذا دُکَّتِ الْأَرْضُ دَکًّا دَکًّا * وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا﴾[5]، روزی خواهد آمد، که دادتان بلند می‌شود؛ خواهید گفت، چرا من که امکانات داشتم، کاری انجام ندادم؟ ﴿وَجِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ یَتَذَکَّرُ الْإِنْسانُ وَ أَنَّی لَهُ الذِّکْری﴾[6]، انسان در آن روز بیدار می‌شود، ولی آن بیداری نافع به حالش نخواهد بود. فریادش بلند می‌شود: ﴿یا لَیْتَنِی قَدَّمْتُ لِحَیاتِی﴾

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ی۴۳.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵.
۳- بوستان سعدی، بخش ۲۹.
٤- پلید گردیدن.
۵- سوره‌ی فجر، آیات ۲۱ - ۲۲.
٦- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۳۲.

[۱]، ای‌کاش برای امروزم چیزی از پیش فرستاده بودم. چرا انفاقات نکردم؟ چرا با وجود داشتن امکانات، آنچه که محبوبم بود را به‌منظور رسیدن به آن محبوب اصیل، از خود دور نکردم؟ خداوند در آیه شریفه ﴿وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْراً وَ أَعْظَمَ أَجْراً﴾[۲] به انسان وعده می‌دهد؛ هر آنچه الآن از خود جدا می‌کنید و پیش می‌فرستید، مطمئن باشید خداوند بدون کم‌وکاست به شما تحویل می‌دهد. در آیه شریفه ﴿وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ﴾[۳] نیز خداوند به همین موضوع اشاره می‌کند و میفرماید به شما ستم نمی‌شود. معتبرتر از خداوند، در دادن وعده وجود ندارد. ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا﴾[۴] میفرماید به من قرض بدهید، کسی هست با من معامله کند؟ من به شما ربا هم می‌دهم. در دنیا گفتم ربا نگیرید و ربا ندهید ولی من به شما، به اضعاف مضاعف ربا می‌دهم. در آیه شریفه ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً﴾[۵] میفرماید، هر که خدا را قرض‌الحسنه بدهد، چندین برابر به او می‌افزاید. خداوند میفرماید هفتاد برابر بلکه بیشتر به شما می‌دهم، پس با من معامله کنید. در آیه ﴿ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ﴾[۶] نیز میفرماید، هر قسم از انفاق کنید، درباره خویش کرده‌اید. من احتیاجی به مال شما ندارم؛ این عمل برای خود شما بوده و آن را برای خودتان آماده می‌کنید. لذا مولی المتقین علیه‌السلام هم فرموده‌اند ﴿إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ: مَا تَرَكَ؟ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمَ؟﴾[۷]، یعنی چون کسی بمیرد، مردم میگویند چه باقی گذاشته و فرشتگان میپرسند: چه چیز جلو فرستاده است؟ مردم صحبت ماترک می‌کنند، ولی خدا و فرشتگان خدا صحبت ما قدّم می‌کنند، اینکه چه فرستاده است. سپس فرمود ﴿فَلِلَّهِ آبَاؤُكُمْ قَدِّمُوا بَعْضاً يَكُنْ لَكُمْ وَ لَا تُخَلِّفُوا كُلًّا فَيَكُونَ عَلَيْكُمْ﴾[۸]، خدا شما و پدران شما را بیامرزد، قسمتی از اموال‌تان را پیش فرستید، که سود شما در آن

۱- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۲٤.
۲- سوره‌ی مزمل، آیه‌ی ۲۰.
۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۷۲.
٤- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲٤٥.
٥-. همان.
٦- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۷۲.
۷-نهج البلاغه، حکمت ۲۰۳.
۸-مفید، الارشاد، ج۱، ص۲۹٦.

است. همه‌اش را در دنیا، به‌جای نگذارید، که به ضررتان تمام می‌شود.

زُهری که از شخصیت‌های مهم در زمان امام سجاد علیه‌السلام بود، حضرت را دیده بودند؛ او هم محب امام سجاد علیه‌السلام بود و هم یک بستگی به دربار خلافت داشت. به‌هرحال شخص محترمی بود. گفت: یک‌شب سرد زمستانی، در کوچه‌های مدینه عبور می‌کردم، به امام سجاد علیه‌السلام برخورد کردم و دیدم باری بر دوش خودشان گرفته‌اند و می‌برند. متحیر و ناراحت گشتم، که حالا در این وقت شب سرد زمستان و هوای بارانی کجا می‌روند؟! سلام کردم و گفتم: آقا یابن رسول‌الله! کجا در این موقع شب؟ فرمودند: سفری در پیش دارم. زاد و توشه‌ی آن سفر را می‌خواهم جایی ببرم. گفتم: آقا من حاضرم بر دوش خودم بگیرم و در خدمت شما باشم. فرمودند: خیر، خودم باید ببرم. گفتم: آقا غلام من همراهم است، همراه شما می‌آید. فرمودند: نه بار خودم را خودم باید بر دوش بکشم. من خودم می‌برم. بعد فرمودند: از شما می‌خواهم، که از من جدا بشوید و دنبال کار خودتان بروید. من هم رفتم. بعد از چند روز، دوباره آقا را در مدینه دیدم. گفتم: آقا شما قصد سفر داشتید، چطور شد نرفتید؟ فرمودند: منظورم سفر مرگ بود. گفتم سفر مرگ در پیش دارم. زاد و توشه‌ی سفر مرگ فراهم می‌کردم. آن را به خانه‌ی مستمندها می‌بردم. آرد و هیزم و هر چه بود، بر دوش خودم کشیده بودم و به خانه‌ی مستمندها می‌بردم، که توشه سفر مرگ را فراهم کنم. مرگ، سفر است؛ همواره ما را هشدار دادند، مراقب باشید و از این امکانات استفاده کنید. از فرصت‌های مغتنم زودگذر بهره بگیرید؛ نکند عمر تمام بشود و امکانات همچنان بماند. یک‌وقت به خود بیاییم و بگوییم ﴿يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾[1] . در شرایطی هستیم که آبرومندان فراوان‌اند. نیاز دارند، چه‌بسا اظهار هم نمی‌کنند. بزرگ بودند و حالا به کوچکی افتاده‌اند. بسیار هستند، که چه‌بسا عزیز بودند و حال به ذلت افتاده‌اند. باید به داد این‌ها رسید. قرآن میفرماید ﴿يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ﴾[2]، یعنی به‌قدری عفیف‌اند، که مردمِ بی‌خبر خیال می‌کنند، این‌ها غنی و بی‌نیازند. درحالی‌که این‌ها سختی می‌کشند. البته در حال حاضر، مؤسسات خیریه،

۱- . سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۲٤.

۲- . سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۷۳.

قسمتی از مشکلات این افراد را حل کرده‌اند. گاهی انسان علاقه‌مند به انفاق است، ولی تشخیص نمی‌دهد، مستحق کیست. گاهی تشخیص می‌دهد، ولی وسیله رساندن کمک ندارد. بنابراین، این‌کار برایش زحمت دارد. اما مؤسسات خیریه، کار را راحت کرده‌اند؛ یک‌سری افراد معتمد در این موسسات هستند، که تحقیق می‌کنند و مستحق را شناسایی می‌کنند. یعنی هم مستحقین را تشخیص می‌دهند و هم وسیله ایصال به آن‌ها دارند. لذا کار را آسان تر کرده‌اند. مشکل اشخاصی که امکانات دارند، از خود جدا کردن محبوب‌شان است. باید آن را از خود جدا کنند و به مؤسسات خیریه بدهند. آن‌ها خودشان مستحقین را تشخیص می‌دهند و ایصال هم می‌کنند. این فرصت بسیار خوبی است.

و حالا از خدا مسئلت می‌کنیم، که خداوند به حرمت خودِ قرآن کریم و به حرمت مقربین درگاهش، به همه ما توفیق بهره‌برداری از امکاناتمان را بدهد.
دل‌های ما را از حُبّ دنیا خالی کند.
قلب‌های ما را به نور ایمان منوّر بگرداند.
محبت اهل‌بیت عصمت را در جان ما بنشاند.
حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرماید.

آمین یا ربّ‌العالمین
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سوره مائده، آیه۷ و۸

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ۝٧ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ ۝٨

﴿و نعمت خدا را بر خود و پیمانش را که [در لزوم اطاعت از او و پیامبرش] با شما محکم و استوار کرد، یاد کنید، هنگامی که گفتید: شنیدیم و اطاعت کردیم. و از خدا پروا کنید؛ زیرا خدا به آنچه در سینه هاست، داناست. ۝٧ ای اهل ایمان! همواره [در همه امور] قیام کننده برای خدا و گواهان به عدل و داد باشید. و نباید دشمنی با گروهی شما را بر آن دارد که عدالت نورزید؛ عدالت کنید که آن به پرهیزکاری نزدیک تر است. و از خدا پروا کنید؛ زیرا خدا به آنچه انجام می دهید آگاه است.﴾ ۝٨

نعمت‌های الهی از انسانیت تا اسلام و ایمان

آیه‌ی شریفه درباره نعمت می‌فرماید: یاد بیاورید نعمت خدا را و پیمانی که با شما بسته است. کلمه‌ی نعمت بنا بر قول اهل ادب ممکن است اسم جنس باشد که شامل همه‌ی نعمت‌ها و همه‌ی مواهب مادی و معنوی می‌شود ﴿وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ﴾ تمام نعمت‌های مادی و معنوی خدا را به یاد بیاورید چون خود ذکر نعمت، انسانی که وجداناً خود را بدهکار مُنعِم می‌داند و خود را موظّف می‌داند که در مقابل مُنعِم سپاس‌گزار باشد وقتی نعمت را به یاد آورد قهراً از طریق نعمت، در این مقام برمی‌آید که مُنعِم را هم بشناسد و در مقابل او اظهار تشکر و سپاس کند. این وظیفه‌ی وجدانی هر انسانی است.

وقتی‌که نعمت‌های مادی و معنوی خدا را از داخل وجودش و در خارج وجودش به یاد آورد، قهراً در مقام شناسایی او برآمده است. او را که شناخت، طبیعی است که به او محبّت پیدا می‌کند و جلب رضای او را می‌خواهد و تلاش می کند آن‌گونه که او می‌خواهد رضای او را جلب کند. این خودش تقرّب به خدا می‌شود و ارتقاء انسان و رسیدن به آن عزّ و شرفی است که باید برسد. پس نعمت را اگر به این معنا بگیریم که این معنا روشن و معلوم است. ممکن هم هست نعمت همان نعمت اسلام و ایمان باشد که اعظم نعمت‌های خدا همان نعمت هدایت و از ضلالت و جهالت به علم و معرفت رساندن است و به این معنا

هم در قرآن از دین و ایمان به نعمت تعبیر شده است.

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [۱]

و در آنجا معلوم است مراد از نعمت همان دینی است که با ولایت به اتمام رسیده و اکمال شده یا در همین آیه‌ای که قبلاً در همین سوره خواندیم.

﴿لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ﴾ [۲]

این‌جا هم معلوم بود که نعمتی که خدا با تطهیر اتمام می‌کند همان نعمت ایمان و اسلام است یا

﴿وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً﴾ [۳]

آنجا هم معلوم است؛ آن نعمت خدارا یاد بیاورید که شمارا متحد کرد و بر محور واحدی شمارا چرخاند و شما برادر شدید، اول دشمن بودید، در لبه پرتگاه آتش بودید.

﴿كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ﴾ [۴]

که اینجا هم نعمت همان نعمت اسلام است و دین است.

همین‌جا هم ممکن است ﴿وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ﴾

به یاد بیاورید همان نعمت هدایت خدا راکه شمارا از جهل نجات داد و از ضلالت به هدایت کشید.

﴿وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ﴾ [۵]

که آن‌هم مجدد دنبال نعمت هست و به قول اهل ادب اصل تفسیر برای نعمت باشد ﴿وَمِيثَاقَهُ الَّذِي﴾ مراد از آن نعمت همان میثاق است؛ پیمان محکمی که با شما بسته است.

﴿وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾ [۶]

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٦.
۳- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۰۳.
٤- همان.
۵- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۷.
٦- سوره‌ی همان، آیه‌ی ۷.

با شما پیمان بست و شما هم گفتید که اطاعت کردیم گوش کردیم و اطاعت می‌کنیم.

حالا این پیمان کجا بسته شده ﴿وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ﴾ یک معنا ممکن است همان میثاق تشریعی باشد. هر مسلمانی با اقرار به رسالت و نبوّت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با رسول پیمان بسته مُسلَّماً دیگر. گفت مسلمان شده‌ام یعنی با رسول پیمان می‌بندم که مطیعش باشم.

﴿ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [۱]

این همان میثاقی است که ما با پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بسته‌ایم چون به رسالت قبولش کرده‌ایم.

یا فرمود

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ [۲]

اگر راست می‌گویید شما خدا را دوست دارید از من تبعیت کنید که محبوب خدا هم واقع می‌شوید.

این همان میثاق تشریعی است، ممکن است میثاق، میثاق تکوینی هم باشد و داریم میثاق تکوینی همان میثاق فطری است که در عالم فطرت، خدا با ما میثاق بسته است عملاً. چه کرده؟ استعداد به ما داده است، استعداد تکامل که جلسه قبل هم ذیل آن صحبت شد؛ گفتیم امانتی که عرضه‌شده، احتمالاً از مصادیق بسیار روشن آن امانت، همان استعداد و تکامل است که به انسان داده‌شده است. این امانت بزرگی است که اگر انسان این امانت را به خاک و به لجن نکشد و به آن خیانت نکند او را بالا می‌برد. استعداد شناسایی مبدأ حکیم؛ این قوّه به انسان داده‌شده که بتواند خالق خود را بشناسد و به‌سوی او برود. خود این استعداد نعمت بزرگِ خدا است و میثاقی است که خدا بسته است.

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ [۳]

چون انسان را نطفه‌ی اَمشاج آفریده است. استعدادهای گوناگون به انسان داده

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۸.
۲- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۳۱.
۳- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۲.

است. استعداد داده است هم به پایین حرکت می‌کند هم به بالا، که هفته پیش عرض شد هم انحطاط انسان عجیب و حیرت‌انگیز است و غیرمتناهی هم ارتقایش، نطفه‌ی اَمشاج است. استعدادها به او دادیم و او را در معرض ابتلاء قراردادیم که حرکتش بدهیم و تکامل پیدا کند، بینا و شنوا شد ﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾. همین نطفه‌ی کور وکَر آمد شد انسانی بینا، شنوا، دراک، عاقل، باشعور، فهمنده، به گونه ای که با یک نگاه به آسمان و مه نو بگوید:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کِشته خویش آمد و هنگام دِرُو[1]

انسان عاقل، مخاطب میثاق الهی

این انسان است که می‌فهمد، وگرنه حیوانِ سر به پایین، چه می‌فهمد مزرعه سبز فلک یعنی چه؟ داس مَه نو یعنی چه؟ کِشتَن چه معنا دارد؟ دِرُو کردن چه؟ آن حیوان سر به پایین است فقط شکم می‌فهمد و شهوت دامن می‌فهمد و تخته نرمی زیرش بگذارند و آخور پر از کاه و یونجه و علف هم مقابلش و ماده‌ای هم از جنس خودش نزدش باشد، همین، این حیوان است.

﴿كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾ [2]

این سربالا نمی‌کند تا مزرعه سر به فلک ببیند و داس مَه نو ببیند، کِشتَن یعنی چه؟ دِرُو کردن یعنی چه؟ این مال انسان است. انسان است که می‌گوید:

﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾ [3]* ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ [4]

کجا هستند مغز دارها؟ ما با بی مغزها کاری نداریم، مشغول باشند ﴿قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ﴾ [5]

فعلاً شمارا رها کردیم، در عالم اختیار و اِختبار هستید. فعلاً مشغول همین حیوانیت

۱- خواجه شمس‌الدین محمد بن بهاءالدین محمد، حافظِ شیرازی، غزل ٤٠٧.
۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.
۳- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۹۲.
٤- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۹۱.
۵- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۸.

و بازیگری‌ها باشید ولی عاقبت سر از آتش بیرون می‌آورید. ﴿قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا﴾ انسان عاقل همان است که به آسمان نگاه می‌کند.

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾[۱]*

﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَاماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ﴾[۲]

این‌ها انسان‌اند که به یاد خدا ایستاده‌اند. کیست آفریدگار این عالم؟ این کاروان آفرینش از کجا شروع شده؟ به کجا می‌رود؟ چه نظامی است؟ این مغز دار است که می‌گوید.

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾[۳]

آن‌هایی که می‌ایستند به یاد خدا، می‌نشینند به یاد خدا، به پهلو می‌افتند به یاد خدا.

﴿وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾[۴]

علی‌الدوام می‌اندیشند فکر می‌کنند و این عقل را به استخدام شهوت درنمی‌آورند.

خیلی ظلم است این عقلی که باید امیر باشد اسیرشده باشد. این عقل امیر است باید فکر کند عالَم از کجاست؟ من چه کسی هستم؟ از کجا آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ ﴿مِنْ اَیْنَ و فی اَیْنَ وَ اِلی اَیْنَ﴾.

فکر می‌کنند

﴿وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا﴾[۵]

خدایا ممکن نیست این نظام، نظام باطلی باشد. زمین بیهوده است؟! آسمان بیهوده است! این ماهِ فروزان و آفتاب درخشان همه بیهوده است!؟ ﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾[۶]

این‌ها هستند که میثاق را می‌فهمند و متوجه می‌شوند در عالم فطرت پیمانی با خدا دارند، لذا فرمود:

۱- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۹۰.
۲- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۹۱.
۳- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۹۰.
٤- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۹۱.
۵- همان.
٦- همان.

﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ، قَالُوا بَلَى﴾[۱]

در همان عالم خود شمارا به خودتان نشان دادیم. هیچ و پوچ بودنتان را به خودتان نشان دادیم. شما هیچ هستید، با من همه‌چیز هستید. من که کنار بروم شما پوچ می شوید.

﴿وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ﴾[۲]

خودتان را به خودتان نشان دادیم گفتید ﴿بَلَى﴾.

آن روز ﴿بَلَى﴾ گفتی امروز در بستر لا خُفتی! در دامن این شهوات و تمایلات افتادی و آن عالم فطرت را در آن روز فراموش کردی ﴿وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾[۳]

به آن پیمانی که آن روز با شما محکم بسته است ﴿سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾ گفتید: شنیدیم، فهمیدیم، مطیع شدیم، حالا آمدید تخلف می‌کنید ﴿قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾[۴] * ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ﴾[۵] مگر من با شما پیمان نبسته‌ام در عالم عقل و فطرتتان؟

﴿أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ * وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾[۶]

این‌ها همه جملات و کلماتی است دال بر اینکه ما یک میثاق و عهدی با او بسته‌ایم و آن، عهد عبودیت و بندگی است. مولای ما امیر علیه‌السلام هم در نهج‌البلاغه می‌فرماید:

﴿فَبَعَثَ فِيهِمْ رُسُلَه وَواتَرَ إِلَيهِمْ أَنْبِياءَهُ، لِيَسْتَادُوهُم مِيثاقَ فِطْرَتِه ويُذَكِّروهُم مَنسِيَّ نِعمَتِهِ...﴾[۷]

خدا پیغمبرها را یکی پس از دیگری فرستاد علی‌الدوام در میان این مردم فریاد

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲.
۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲.
۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۷.
٤- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲.
۵- سوره‌ی یس، آیه‌ی ٦۰.
٦- سوره‌ی یس، آیه‌ی ٦۰-٦۱.
۷- نهج‌البلاغه، خطبه۱.

کشیدند که مردم یادتان نرود شما در عالم فطرت باخدا پیمان بسته‌اید و از مردم بخواهند که آن فطرت را فراموش نکنند.

﴿مِیثاقَ فِطْرَتِه و یُذَکِّرُوهُم مَنسِیَّ نِعمَتِهِ﴾ [۱]

عدل، از مهمترین میثاق های الهی با انسان

به‌طور اجمال عرض کردم که این میثاق، ممکن است میثاق تشریعی باشد، میثاق تکوینی و فطری هم ممکن است باشد. ازجمله‌ی آن میثاق‌هایی که قرآن روی آن تکیه و تأکید دارد، مساله‌ی عدل است، میثاق عدل است.

﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ﴾ [۲]

مطلب مهمی است که قرآن روی آن خیلی تکیه دارد.

﴿إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ﴾ [۳]

خدا دستور عدل می‌دهد و از شما عدل می‌خواهد.

هیچ آدمی در زندگی‌اش فکر کرده که من طبق این فرمان عدل نشان داده‌ام یا نه؟ در زندگی عادل هستم یا نیستم؟ ﴿إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ﴾. اگر انبیاء فرستاده‌ایم برای همین است ﴿لَقَد أَرسَلنا رُسُلَنا بِالبَیِّناتِ وَأَنزَلنا مَعَهُمُ الکِتابَ وَالمیزانَ لِیَقومَ النّاسُ بِالقِسط﴾ [۴] هدف ما از ارسال رُسل و انزال کتب همین بوده. چه قیام به قسط در مردم باشد و چه حکومت قسط عدل کند ﴿لِیَقومَ النّاسُ بِالقِسط﴾ که این هم دارد؛

عامل انحراف از عدالت

﴿کُونُوا قَوَّامِینَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ﴾ [۵] آخر شما مؤمن هستید شما باور داران هستید با شما حرف می‌زنیم ﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ﴾ [۶]

در سوره‌ی نساء هم داشتیم نظیر این آیه را با اندک تفاوتی، آنجا هم همین بود:

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۱.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸.
۳- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹۰.
٤- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۵.
۵- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸.
٦- همان.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ﴾[۱]

﴿قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ﴾ آنجا شاید بتوان گفت آن آیه نشان داد که عامل انحراف از عدالت گاهی می‌شود حُبّ افراطی، به خاطر منافع خودم، منافع پدرم، مادرم، برادرم، دوستم، رفیقم، پا روی عدل می‌گذارید. خدا را بخاطر منافع مادی خودتان و خویشاوندانتان و دوستانتان کنار می‌زنید. آن آیه ناظر بر این بود که مراقب باشید حُبّ افراطی شما را از عدالت منحرف نکند ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ﴾ برای خدا شهادت بدهید ﴿وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾ به ضرر خودتان هم باشد، باشد. تحمل ضرر کنید تا حق را زنده نگه‌دارید. این مطلب خیلی مهم است خیلی مایه می‌خواهد که این نیرو درون آدم پیدا شود، این قدرت ایمانی درونش پیدا شود و پا روی منافع مادی خودش بگذارد که خدا را و ذکر خدا را و نام خدا را احیاء کند. بدبختی‌های ما غالباً همین‌جاهاست دیگر. ما در زندگی وقتی سر دوراهی خدا و هوا قرار می‌گیریم، ﴿اِتّبع هواء﴾ این‌ها است.

ابعاد شخصی و حاکمیتی عدالت

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ﴾[۲] کیست که بتواند ادعا کند من در زندگی خودم اینگونه هستم. ﴿وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾ حتی اگر به ضرر خودم باشد حرف حق را می‌گویم وکار حق را انجام می‌دهم حالا به ضرر خودم باشد، در معاملات ضرر کنم ولی چون فهمیدم خدا اینجا از این معامله راضی نیست، میلیون‌ها صدمه را تحمل می‌کنم برای اینکه خانه‌ای را که فروختم و معامله‌شده میگوییم تمام‌شده دیگر حتی اگر قیمت بالا آمده و ترقی کرده من نمی‌خواهم حق را تعطیل و تخریب کنم. این کجاست؟ ﴿كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ﴾[۳] ای مسلمان‌ها قائل به قِسط باشید، شاهد برای خدا باشید ﴿وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾ حتی اگر به ضرر خودتان هم باشد به ضرر والدینتان، اَقربینتان، خدا را در نظر بگیرید.

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۳۵.
۲- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۳.
۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸.

آنجا در آن آیه حُبّ افراطی بود اینجا در این آیه بغض افراطی است ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُوا﴾[۱]

بگونه ای نباشد که اگر باکسی خورده حسابی دارید مثلاً به خاطر او حق را زیر پا بگذارید بااینکه حق با او است ولی چون با او دشمنی دارید خرده‌حسابی دارید نمی‌خواهید حرف شهادت بدهید که او راست می‌گوید. شاهد حق باشید ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُوا﴾ بغض‌ها، عداوت‌ها و کینه‌ورزی‌ها باعث نشود که حق را زیر پا بگذارید که عدالت نکنید ﴿اِعدِلُوا﴾ عادل باشید. ﴿هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى﴾[۲] پس قیام بالقسط.

عدالت در خلقت هستی

کلمات بزرگان نشان داده است که عدل نه‌تنها منحصر به همین زندگی انسان و عالم خاک و کره‌ی خاکی است بلکه تمام عوالم بر عدل استوار است. ﴿بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّماواتُ وَ الأَرْضُ﴾[۳]

تمام آسمان‌ها و زمین‌بر اساس عدالت است، یعنی همه‌جا تعادل است همه‌جا توازن است همه‌جا تناسب است معلوم است حسابگری عجیب، دارد حساب می‌کند تنظیم می‌کند. اگر یک کره‌ای از این کُرات و منظومه ای از منظومه‌ها یک‌لحظه یک سرسوزن بخواهد از آن مُقرَرَش کنار برود عالم متلاشی می‌شود. تعادلی عجیب در کار است اصلاً علوم یعنی چه؟ هر علمی همان است که رفته‌اند قواعدی را کشف کرده‌اند منظّم حساب‌ها را به دست آورده‌اند گفته‌اند این علم است. تمام علم‌ها کشف از قوانین عادلانه خلقت می‌کند. آن‌کسی که هیات می‌داند علم هیئت یعنی چه؟ یعنی نظامات عادلانه‌ای که در عالم بالا دیده مطالعه کرده و شده علم هیئت. طبیب چه کسی است؟ آن‌کسی که در بدن انسان، قوانین عجیب و حیرت‌انگیز دیده‌اند و آن را مطالعه کرده‌اند، گفته‌اند علم طبّ است. آن‌کسی که اعضاء را تشریح کرده وظایف اعضاء را به دست آورده

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸.

۳- أحسائی (ابن ابی جمهور)، شیخ محمد بن علی بن ابراهیم، عوالی اللئالی العزیزیة فی الأحادیث الدینیة، ج ۴، ص ۱۰۳.

آن علم وظائف اعضاء دارد. هر علمی عبارت است از کشف قوانین خلقت که می‌فهمند ﴿بِالْعَدْلِ قامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ﴾.

اعتقاد به عدل، از وجوه تمایز تسنّن و تشیع

بعد برسیم به عالم تشریع، دین مقدس اسلام به‌قدری به عدل اهمیت داده که در تمام شئون زندگی، در حقوقی و قوانین جزایی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، زندگی زناشویی در همه‌ی این‌ها عدل باید رعایت بشود و به‌قدری به مساله‌ی عدل اهمیت داده که همین بس که در ردیف اصول اعتقادی قرارگرفته است؛ توحید، عدل، نبوّت، امامت، معاد، در ردیف اعتقادی است یعنی همانگونه‌ای که توحید در تمام مسائل جریان دارد که اگر اعتقاد به خدا نباشد نه اعتقادات درست است نه اخلاق درست است نه اعمال. عدل هم به همین کیفیت است عدل هم باید در تمام شئون زندگی باشد، افراط و تفریط غلط است. در اعتقادات افراط و تفریط مُضِلّ است در اخلاقیات افراط و تفریط مُضِلّ است چه‌بسا افرادی در اخلاقیات به‌افراط افتاده‌اند و تارک‌دنیا شده‌اند، راهب شده‌اند چه‌بسا تَصَوُّف به وجود آمده. انحراف است از مسیر. عدالت، در اعتقادیات، در اخلاقیات و در اعمال است. پس بحث در اهمیت عدل در ردیف اصول اعتقادی است؛ و حال آنکه خود عدل از صفات کمال خداست کسی که خدا را قبول کرد، به صفات کمال نیز قبول کرده است دیگر. لازم نیست یک صفت را در نظر بگیرد، خُب خدا صفات زیادی دارد قدرت دارد، حیات دارد، اراده دارد، علم دارد چرا نگفتند که قدرت خدا از اصول اعتقادی است، علم از اصول اعتقادی نیست، همین‌که خدا را شناختید به تمام صفات کافی است، اما عدل در میان همه‌ی این صفات امتیازی دارد که انگشت روی آن نهاده شده است. این عدلی که از صفات خداست باید در اصول اعتقادات قرار بگیرد؛ مانند خود توحید و این فرقی است که با فِرق تَسنُن داریم؛ آن‌ها عدل را در ردیف اعتقادات قرار ندادند همان‌گونه که امامت راقرار ندادند}. آن‌ها به سه اصل قائل‌اند: توحید و نبوّت و معاد. ما پنج اصل قائلیم توحید، عدل، نبوّت، امامت و معاد.

در بیان اهمیت عدالت ورزی و اجتناب از ظلم و بی عدالتی

در تمام شئون زندگی همان‌طور که توحید دخیل است عدل هم دخیل است و لذا مخصوصاً در مسائل اجتماعی آن‌که ارتباط با مردم دارد و یک مرجعیتی نسبت به مردم پیدا می‌کند، مدیریتی پیدا می‌کند، بیشتر رعایت شده که باید عادل باشد، مرجع تقلید باید عادل باشد، قاضی باید عادل باشد، امام جماعت باید عادل باشد، آنجاهایی که یک مرکزیتی پیدا می‌کند و مرجعیتی پیدا می‌کند مدیریتی برای مردم پیدا می‌شود آنجاها لازم است که عدالت رعایت شود و در آنجاها به‌قدری هم تکیه شده روی آن که هیچ اصلی از اصول در مسائل اجتماعی به‌قدر این مساله‌ی عدالت تکیه نشده است مثلاً درباره‌ی کسی که حاکم است و در میان مردم حکومت می‌کند درباره‌ی او فرموده‌اند که ﴿اَنْ اَهْوَنَ الْخَلْقِ عَلَی اَللّٰه مَنْ وَلی اَمْرِ اَلْمُسْلِمِینَ فَلَمْ یَعْدِلْ بَینَهُم﴾[1].

خوارترین مردم در پیش خدا، منفورترین مردم در پیش خدا آن‌کسی است که مُتصدی بشود و امری از امور مسلمان‌ها را به دست بگیرد و در میان آن‌ها عادل نباشد.

حالا هرچه مردم برایش عظمت قائل باشند، مردم او را بالا ببرند ولی خدا او را پایین می‌آورد. ﴿اَنْ اَهْوَنَ الْخَلْقِ عَلَی اَللّٰه﴾ پست‌ترین، منفورترین، بی‌ارزش‌ترین مردم نزد خدا ﴿مَنْوَلی اَمْرِ اَلْمُسْلِمِینَ﴾ آن‌کسی است که در ولایت امر مسلمین متصدی بشود یعنی به عهده گرفته که امور مسلمان‌ها را تنظیم کند، اما اگر عادل نباشد پست‌ترین مردم در پیش خدا است؛ و فرمودند که:

﴿وَ جَوْرُ سَاعَةٍ فِی حُکْمٍ أَشَدُّ وَ أَعْظَمُ عِنْدَ اَللّٰهِ مِنْ مَعَاصِی سِتِّینَ سَنَةً﴾[2]

اگر کسی یک ساعت -یک برهه‌ای کمی از زمان- عدالت به خرج ندهد و ظلم کند درباره یک کسی یا گروهی به مقدار بیش از شصت سال معصیت، نزد خدا منفور خواهد شد.

اگر کسی شصت سال گناه کند چه می‌شود؟ تمام گناه‌ها را انجام بدهد. شصت سال از هیچ گناه خودداری نکند چقدر نزد خدا منفوراست؟ در قعر جهنم جا می‌گیرد.

۱- مجلسی، بحارالانوار، ج۷۲، ص۵۲.

۲- نراقی، مولی محمدمهدی، جامع السعادت، ج ۲، ص ۲۲۸.

حالا هرکسی هر مقامی و هر پستی دارد و هر منصبی دارد اگر مردمی به او مراجعه می‌کنند اگر در همان کار خودش رعایت عدالت نکند- هرکس که هست -مثل این است که شصت سال گناه کرده و هیچ ثوابی انجام نداده است. از آن‌طرف عدل اگر کند،

﴿عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً قِيَامٍ لَيْلُهَا وَ صِيَامٍ نَهَارُهَا﴾ [۱]

آن‌کسی که به‌قدر یک ساعت-کمی از زمان- در کاری عدالت به خرج بدهد حق را به ذی‌حق برساند، حالا هرکسی هر پستی دارد مردم به آن مراجعه می‌کنند یک امضاء از آن می‌خواهند ولی این فرد مردم را مدام معطل کند این ظلم است به‌جای آنکه الآن یک امضاء کند و کار او را راه بیاندازد، می‌گوید آقا برو فردا بیا، از این اتاق به آن اتاق برو مثلاً. خُب این ظلم است. این‌یک لحظه ظلم کرده ولی به‌قدر شصت سال معصیت کرده است ولی اگر عادلانه عمل کند وظیفه‌ای که دارند را باکمال انصاف و رعایت حق انجام دهد اندازه هفتادسال عبادت در پرونده او می‌نویسند، هفتادسال عبادت که شب‌ها، شب‌زنده‌دار باشد و روزها روزه‌دار باشد. خیلی دقت کنید در اینجا فرمود هرکسی که یک امری و میزی، صندلی به او داده‌شده و پستی دارد، مراقب باشد درباره‌ی بندگان خدا ستم نکند، هتک حرمت نکند، تضیع وقت نکند، این ظلم است.

﴿اَلظُّلْمَ فَإِنَّهُ ظُلُمَاتُ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ﴾ [۲]

روز قیامت سراپای زندگی آدم را ظلمت می‌گیرد.

حالا نمی‌فهمد خیال می‌کند خُب طوری نیست! حالا یک آدمی آمده و او را رد کردم و رفته، این‌که چیزی نیست. ولی خدا حسابگر است. ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾ [۳]

راه توبه از ظلم های حاکمیتی

مردی خدمت امام باقر علیه‌السلام آمد گفت آقا ﴿كُنتُ مِنَ وُلاه ﴿وَالِي﴾﴾ من یک مدتی فرمانروا بودم-حالا استاندار یا فرماندار-هرکس بودم به دستگاه حکومت وابسته

۱- مجلسی، محمدباقربن محمدتقی، بحارالأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم‌السلام، جلد ۷۳، صفحه ۳۵۲.
۲- در مجلسی، بحارالانوار، ج۷، ص۲۲۹ آمده است..
۳-سوره‌ی زلزال، آیه‌ی ۷-۸.

بودم، خُب زندگی مُرفّه بوده دیگر.

﴿فَهَلْ لِی مِنْ تَوْبَةٍ؟﴾

توبه‌ام قبول می‌شود یا نه؟

فرمود:

﴿لاَ، حَتَّی تُؤَدِّیَ إِلَی کُلِّ ذِی حَقٍّ حَقَّهُ﴾[1]

نه! مگر آنکه از هرکسی که حقی ضایع کرده‌ای به خودش برسانی تا توبه‌ات قبول شود.

چون هرکسی توبه مخصوص دارد. توبه‌ی آدم ظالمی که حق مردم را خراب کرده که استغفرالله نیست. توبه‌ی او این نیست که در مسجد جمکران تسبیح به دست بگیرد و مدام ﴿استغفرالله﴾ بگوید مثلاً یا برود در مسجدالحرام بنشیند این‌که توبه نیست. توبه‌ی او این است که حق مردم را به آنها برساند، حتی به یکی بد نگاه کرده و به او توهین شده یا یک‌کلمه‌ای گفته که او سبک شده، او باید به حقش برسد. به این فرد ظلم شده، تنها مال که موضوع ظلم نیست، تنها مال کسی را برده باشد و به او برساند. یک کسی را هتک حرمت کرده یا شخصیت او را کوبیده و نزد مردم او را لکه‌دار کرده این را چکار می‌کند؟ نمی‌شود. تو که مدتی فرمانروا بودی، تو که مدتی نسبت به مردم امری به عهده گرفته بودی اگر حقشان را نرسانی توبه نیست. خیلی مرد می‌خواهد که از این‌ها بگذرد دیگر.

آن‌یکی، مردی بود نزد امام صادق علیه‌السلام آمد که در دستگاه بنی‌امیه خیلی منشی بود و دفتردار بود خیلی هم پول به دستش آمده بود زندگی خیلی مُرفهی داشت، غرق در نعمت بود یک‌وقت به خود آمد-چه خوب است که ناگهان انسان تَنبُهی پیدا بکند- بعد از چند سال به خود آمد، گفت خُب حالا ما زندگی مرفهی داریم خانه خوب و مرکب خوب و...، آخر که چی؟ اگر روزی مرگ فرابرسد با این آلودگی چه کنم؟ بالاخره مرگی در کار هست چه می‌توانم بکنم؟ یک تنبهی پیدا کرد، پیش خودش ناراحت شد خُب این‌همه زندگی مرفه به دست آوردم از مال مردم است. بعد علی ابن ابی حمزه را دید از دوستان امام صادق علیه‌السلام گفت آقا می‌شود تو از آقا یک وقتی بگیری با آقا ملاقاتی بکنم

۱- کلینی، محمد بن یعقوب، الکافي، جلد ۲، صفحه ۳۳۱، ح ۱۰۶۵۴.

من یک صحبتی دارم گفت و خدمت آقا عرض کرد امام علیه‌السلام هم وقت ملاقات دادند این آمد، نشست و بعد گفت آقا واقع مطلب این است که من سال‌ها دفتردار بودم منشی بودم برای حکومت بنی‌اُمیه و مال فراوان به دست آورده‌ام الآن خانه‌ی خوب دارم وزندگی مُرفهی دارم و حالا هم هرچقدر هست از مال مردم است. حالا چه‌کار کنم؟ که توبه‌کار بشوم. امام علیه‌السلام اول یک تندی به او کردند و یک جمله‌ای فرمودند که

﴿لَوْ لاَ أَنَّ بَنِی أُمَیَّةَ وَجَدُوا مَنْ یَکْتُبُ لَهُمْ وَ یَجْبِی لَهُمُ اَلْفَیْءَ وَ یُقَاتِلُ عَنْهُمْ وَ یَشْهَدُ جَمَاعَتَهُمْ لَمَا سَلَبُونَا حَقَّنَا﴾ [1]

اگر بنی‌اُمیه عده‌ی کمی هستند -خودشان زیاد نیستند صدنفری، دویست‌نفری، این دویست نفر که نمی‌توانند بر یک ملت چندمیلیونی مثلاً مسلط بشوند- این شماها هستید که آن‌ها را تقویت می‌کنید اگر بنی‌امیه امثال شمارا نداشتند- یکی دفتردارش باشد، یکی مالیات جمع کن باشد یکی سرباز- این‌همه بدبختی برای اُمّت اسلام به وجود نمی‌آمد.

این شماها هستید که آن‌ها را تقویت می‌کنید، تأیید می‌کنید و مسلط بر مردم کرده‌اید. بعد گفت حالا آقا این‌طور شده من چه‌کار بکنم؟ فرمود که اگر راه‌نشان بدهم عمل می‌کنی؟ راه سخت است. گفت: بله عمل می‌کنم. فرمود که باید از زندگی بیرون بیایی. تمام آنچه که الآن داری همه را باید به صاحبانش بدهی. برای اینکه این‌ها مال تو نیست مال مردم است باید به صاحبانشان برسانی. آن‌هایی که زنده‌اند و می‌شناسی به ایشان بده و کسانی که مرده‌اند باید به وُراثشان بدهی. اگر نمی‌شناسی از طرف آن‌ها باید به فقرا صدقه بدهی. خُب این خیلی کار مشکلی است و لذا در روایت دارد که

﴿أَطْرَقَ اَلْفَتَی و رَأْسَهُ طَوِیلاً﴾ [2]

سرش را پایین انداخت و به فکر فرورفت

این مرد در همان حضور امام صادق علیه‌السلام مدت زیادی سر به بالین افکند و مدتی فکر کرد. خُب جنگ میان هواء و خدا در میان جان آدم برمی‌خیزد دیگر. باهم

۱- کلینی، محمد بن یعقوب، الکافي، جلد ۵، صفحه ۱۰۶.

۲- کلینی، محمد بن یعقوب، الکافي، جلد ۵، صفحه ۱۰۶، ح ۱۱۲۳۹۷.

می‌جنگند؛ خدا از این‌طرف می‌گوید طبق دستور امام باید این کارها را انجام بدهی از سوی دیگر هوای نفس می گوید یعنی چه؟ تو یک‌عمر رنج بردی زحمت کشیدی زندگی مرفه گیر آوردی مگر می‌شود به این سادگی از دست دادن و خاک‌نشین شدن و همچنین چیزی! مدتی فکر کرد تا تصمیم گرفت. این تصمیم خوب است.

﴿تَفَكُّرُ ساعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعينَ سَنَةً﴾[1]

اگر تفکرات آدم به گونه ای باشد که راه پیدا کند از هفتادسال عبادت برای او بهتر خواهد بود.

لذا بعد مدتی گفت آقا تصمیم گرفتم. این خیلی مردانه تصمیم گرفته و لذا طبق تصمیمش عمل هم کرد. به خانه‌اش آمد و هرچه بود همه را به آن‌کسانی که صاحبان حق بودند و به فقرا داد. مدتی هم طول نکشید که مریض شد بعد هم فرستاد دنبال همان رفیقش که او را خدمت امام علیه‌السلام برده بود. بعد گفت در حال احتضار بود، چشم‌باز کرد خیلی هم خندان شد خوشحال شد گفت: ﴿یا علی وَفَی لی وَاللّه صَاحِبُک﴾ به خدا قسم آقا به وعده‌اش وفا کرد. آنکه فرموده بود به وعده‌اش وفا کرد. چون دم مُردن به آدم نشان می‌دهند که جایت کجاست، جهنم را نشانش می‌دهند و بهشت را هم نشانش می‌دهند. آقا فرموده بود من ضامن هستم تو را پاکت می‌کنم و بهشتی‌ات می‌کنم دم جان دادن گفت ﴿وفالی واللّه صاحبه﴾ به خدا قسم آقا به وعده‌اش وفا کرد. این را گفت و جان از بدنش منقطع شد؛ و تجهیز کردم و بعد مدتی رفتم خدمت امام صادق علیه‌السلام تا آقا ما را دید فرمود ﴿يَا عَلِيُّ وَفَيْنَا وَ اَللَّهِ صَاحِبُكَ﴾ به خدا قسم ما وفا کردیم به عهد خودمان وفا کردیم درباره رفیق تو.

گفتم بله آقا و مولای من! او هم دم جان دادن این مطلب را گفت که شما به عهد وفا کرده‌اید. به‌هرحال آیه می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ﴾[2]

ای باور داران و شمایی که مرگ را باور کردید حساب را باور کردید جهنم و بهشت را باور کردید ای باور داران دستور من این است قیام به قسط کنید خدا را شاهد بگیرید

۱- مجلسی، بحارالانوار، ج۶۶، ص۲۹۳.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸.

خدا را حاضر بگیرید.

﴿اعدِلوا هُوَ أَقرَبُ لِلتَّقوی﴾ [۱]

عادل باشید تا به تقوا نزدیک شوید.

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ [۲]

ظاهرسازی نکنید خدا از درون شما باخبر است می‌داند نیّت شما چه هست.

تصمیم قاطع دارید و تظاهر می‌کنید او می‌داند، مردم نمی‌فهمند، ریا را از اخلاص تمییز نمی‌دهند. ولی من که می‌دانم

﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾ [۳]

خالق عادل و عدالت در خلقت

حالا خالقِ عالَم، این عالم را خلق کرده، بر اساس قسط باید روی دامن قسط و عدل بیافتد تا به دامن عدلش نیافکند رهایش نمی‌کند وگرنه لغو است. عالمی خلق کنی با این نظامات عجیب بعد هم رها کند به دست این بشر یغماگر ظالم، هرروزی از یک جایی جبّاری سر برآورد و جمعیتی را به خاک و خون بکشد. این‌که نخواهد شد این لغو است؛ و لذا گرچه بعضی در دنیا هستند و معتقدند که اصلاً فساد و شرّ و بدبختی لازم لاینفک حیات انسان است و انسان باید با بدبختی و با ظلم و جنایات و خیانت زندگی کند-این‌ها چون به الله (آن خالق حکیم) که معتقد نیستند همین عالَم را به‌ظاهر می‌بینند- بشر باید با بدبختی زندگی کند با بدبختی بمیرد. به نظر آن‌ها عاقلانه‌ترین کار اِنتحار[۴] است به نظر آن‌ها عاقل همان است که خودش را از این زندگی راحت کند. چون غیر از این چیزی نمی فهمند.

خلقت عادلانه و سرانجام عادلانه

یک عده معتقدند این پیشرفتی که در علم و صنعت پیداشده عاقبت بشر با

۱- مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، بحار الأنوار، ج ۳٤، ص ۲۹۲.
۲- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۸.
۳- سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۱۹.
٤- خویش را کُشتن.

دست خودش گور خودش را خواهد کند و با دست خودش به ویرانی خواهد افتاد به بدبختی خواهد افتاد. بعضی‌ها این‌جور نظر دارند ولی نه! قرآن ما اینگونه نظر نمی‌دهد. دین ما اینگونه نیست. نه بشر لازمه‌اش بدبختی است و نه شرّ و فساد لازم لاینفک بشر است، این نیست؛ و نه این‌که این پیشرفت در علم و صنعت بتواند دنیا را به ویرانی بکشد این هم نیست. این را خدا خلق کرده عاقبت باید همین عالَم را به دامن قِسط و عدل بیافکند باید به دامن صلح بیافتد هیچ راهی جزء این نیست.

﴿هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَی وَدِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ﴾[1]

خدا خواسته که دینش باید عالم‌گیر و غالب بشود بر عالَم. اگر نشود اراده خدا که تخلف شده، اراده‌اش به این تعلق‌گرفته، نخواهد شد. این دنیا به ویرانی نخواهد کشید اگر به دامن عادل مُصلِح عادلی بیافتد و بشر را رو به صلاح و سعادت ببرد.

﴿لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ﴾[2] * ﴿وَلَقَدْ کَتَبْنَا فِی الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِیَ الصَّالِحُونَ﴾[3]

ما این را مُسلَّم مقدّر کرده‌ایم باید عاقبت این زمین به دست بندگان صالح من اداره بشود. باید جامعه‌ی بشری به دست عبد صالح خدا باید بیفتد.

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضَی لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾[4]

وعده کرده خدا حتماً بعد از ترس‌های فراوان امنیت مسلَّم خواهد بود در روی زمین. آن‌ها باید دینشان را به عالم تحکیم کنند خوف را به امنیت تبدیل می‌کنیم این مسلَّم است.

منتهی در نهج‌البلاغه هم هست که خیلی فساد به وجود می‌آید حتی جنگ و خون‌ریزی شدیدی به میان خواهد آمد.

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۳.
۲- همان.
۳- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۰۵.
٤- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۵۵.

﴿حَتَّى تَقُومَ الْحَرْبُ بِكُمْ عَلَى سَاقٍ بَادِياً نَوَاجِذُهَا مَمْلُوءَةً أَخْلَافُهَا﴾ [۱]

فرمود که عاقبت جنگی در میان شما به وجود می‌آید که دندان‌های خودش را نشان می‌دهد، حیوان درنده بخواهد حمله بکند لب‌هایش را باز می‌کند دندان‌هایش را نشان می‌دهد دیگر عاقبت جنگ دندان خود را نشان خواهد داد.

﴿مَمْلُوءَةً أَخْلَافُهَا﴾ [۲]

این شتری که پستانش پر از شیر باشد تشبیه شده یعنی این جنگ مانند همان شتر است که پستانش پر از شیر مسموم و مهلک هست به شما خواهد داد.

اما بعد ﴿أَلاَ وَ فِي غَدٍ﴾ [۳]

متوجه باشید فردایی در کار است.

﴿وَ سَيَأْتِي غَدٌ بِمَا لاَ تَعْرِفُونَ﴾ [۴]

بله شما آنچه فردا پیش خواهد آمد نمی‌دانید. فردایی خواهد آمد که شما از جریانات آن روز بی‌خبرید. ولی آن روز

﴿يَأْخُذُ الْوَالِي مِنْ غَيْرِهَا عُمَّالَهَا عَلَى مَسَاوِئِ أَعْمَالِهَا﴾ [۵]

آن والیِ حق و فرمانروای حق وقتی ظهور کرد تمام این‌ها را به کیفرشان می‌رساند و زمین آنچه در دل دارد برای او خارج می‌کند.

﴿وَ تُخْرِجُ لَهُ الْأَرْضُ أَفَالِيذَ كَبِدِهَا﴾ [۶]

آن زمین پاره‌های جگرش را در اختیار او می‌گذارد یعنی همه‌ی معادن از دل زمین تقدیم او می‌شود.

﴿وَ تُلْقِي إِلَيْهِ سِلْماً مَقَالِيدَهَا﴾ [۷]

باکمال سِلم و تسلیمی کلیدهای خودش را به دست او می‌سپارد.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۳۸.
۲- همان.
۳- همان.
٤- همان.
٥- نهج البلاغه، خطبه۱۳۸.
٦- همان.
۷- همان.

آن‌وقت آن ﴿فَيُرِيكُمْ كَيْفَ عَدْلُ اَلسِّيرَةِ﴾[۱]

او نشان خواهد داد که سیره عدل یعنی چه؟ سیره‌ی عادلانه یعنی چه؟ حکومت عادلانه یعنی چه؟

او نشان خواهد داد ﴿فَيُرِيكُمْ كَيْفَ عَدْلُ اَلسِّيرَةِ وَيُحْيِي مَيِّتَ اَلْكِتَابِ وَاَلسُّنَّةِ﴾[۲]

اوست که قرآن مرده را زنده می‌کند سنّت مرده را زنده می‌کند.

و پناه می‌بریم برخدا که ما سبب شده‌ایم مثلاً یک قرآن موت پیداکند. پناه‌برخدا می‌بریم که ما نباشیم چون دارد که وقتی امام زمان علیه‌السلام می‌آید.

﴿يَعْطِفُ اَلْهَوَى عَلَى اَلْهُدَى إِذَا عَطَفُوا اَلْهُدَى عَلَى اَلْهَوَى وَ يَعْطِفُ اَلرَّأْيَ عَلَى اَلْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا اَلْقُرْآنَ عَلَى اَلرَّأْيِ﴾[۳]

وقتی بیاید ببینید که مسلمان‌ها قرآن را بارأی خودشان تطبیق کرده‌اند قرآن را عقب زده‌اند سلیقه‌ها روی کار آورده‌اند او تمام سلیقه‌ها را به قرآن برمی‌گرداند.

هوای نفس و حکم دین در ما مسلمانان

آدم ترس این دارد که کفار کاری ندارند، کفار کاری به قرآن ندارند ما مسلمان‌ها نباید اینگونه باشیم. ما عملاً کاری نکنیم که قرآن در میان ما متروک شود و مدام اهواء نفسانی ما و سلیقه‌های ما بیاید جای احکام خدا را بگیرد. در جزئیات مراقب باشیم تا به کلیات برسیم در جزئیات هم ما در مردم هستیم. در زندگی خودمان، زندگی خانوادگی خودمان معاشراتمان معاملاتمان همه‌ی این‌ها خُب گرفتاری دارد ما نمی‌خواهیم به دستور عمل کنیم و به سلیقه خودمان پیش می رویم. شنیده می‌شود در مجالسی که جشن می‌گیرند برای ائمه علیهم‌السلام حالا می‌گوییم جشن امام‌ها را می‌گیرند و ولادتشان را می‌گیرند، به‌قدری بدسلیقه عمل می‌کنند و چنان کف می‌زنند در آن مجالس به عشق امام حسین علیه‌السلام مثلاً که انگار کسی می‌خواهد در آنجا برقصد حالا به نظر خودشان بله کف زدن بله عیبی ندارد ولی حالا برفرض هم گفته باشند چیزی؛ اما چه طور کف

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۳۸.
۲- همان.
۳- همان.

زدنی؟ کف زدن با کف زدن فرق می‌کند و گاهی چنان در مجالسشان کف می‌زنند که واقعاً لهو است. آدم شک نمی‌کند که این لهو است، یعنی مناسب با مجالس لهو است. گفته‌اند هر صدایی و هر آهنگی مناسب با مجالس لهو باشد لهو است و حرام است. خُب برحسب ظاهر می‌گوید یکدست بالا می‌رود و روی دست پایین می‌آید مگر این عیبی دارد؟! این عیبی ندارد اما تا چه طور باشد؟ به قول آن مرد که آمده بود پیش یک بزرگ و عالمی وگفته بود که آقا اگر آدم مثلاً یک چوبی را خم کند و دایره بهش بدهد این حرام است؟ عالم بگوید نخیر! حالا یک‌پوستی بیاورد مثلاً سر این بکشد مگر این حرام است؟ نه این هم حرام نیست. خب اگر مثلاً یکدست بزند به این پوست مگر حرام است؟ اگر قدری بدنش را تکان بدهد مگر این هم حرام است؟ نه این حرام نیست. بلند شد یک دایره درست کرد و زد و رقصید؛ و او هم فرمود مفرداتش خوب است مرده‌شور ترکیبش را ببرند! این ترکیبش بد است مفرداتش خوب است. خُب بله این چوب است و این هم پوست و این هم‌دست است این هم تکان بر بدن است این‌ها همه یکی‌یکی بد نیستند اما وقتی مرکب شد این از آب درمی‌آید حالا آن‌جا هم می‌گوییم بله دست بالا برود مگر بد است؟ خیر. خب کف دست پایین هم عیبی ندارد به کف دست بالا بخورد این اشکالی که ندارد و این عیبی ندارد اما وقتی‌که ترکیب شد می‌بینم عجب رقاصی شد اصلاً، مناسب با شأن امام ها نیست. حالا فرض بگیریم حلال است، آقا مگر هر حلالی با هر مجلسی مناسبت دارد؟ قداست شأن ائمه علیهم‌السلام اقتضاء می‌کند که این کارها انجام نشود برفرض حلال اگر خود امام زمان علیه‌السلام در آن مجلس باشد، حاضری این کار را انجام دهی؟! مثلاً خود امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در آن مجلس باشد، به این کیفیت می زنید؟ آن آقا هم آنجا می‌خواند یک‌چیز بیخودی هم می‌گوید و تشویق می‌کند. حالا در مجالس عروسی جشن این کار را می‌کنند در مجالس ائمه علیهم‌السلام این کار را نمی‌کنند خُب این درست نیست. همین ریزه کاری‌هاست که کم‌کم ما را به بزرگ‌ترها می‌رساند و به گناهان بزرگ دیگر آلوده می‌شویم. حرمت مجالسی که به نام ائمه علیهم‌السلام است تشکیل می‌شود را رعایت کنیم و قداست مجلس را از بین نبریم. آنجا طهارتی و

قداستی دارد. خیال نکنیم که ما به عشق امام حسین علیه‌السلام داریم دوستی می‌کنیم و این کار را می‌کنیم نخیر! این‌طور نیست. اگر بنده عرض کنم، معذرت می‌خواهم ولی باید بگویم در قلب بسیاری از ما مردم، شهوت و هوای نفس حاکم است، دنبال بهانه می‌گردیم که می‌خواهیم با یک بهانه به آن شهوت برسیم اشباع شهوت منظور است منتهی درجاهای دیگر نمی‌شود بگوییم اینجا خُب من دیده‌ام بهانه پیدا می‌کنند دیگر، محبّت به امام حسین علیه‌السلام است، عشق به امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، عشق به امام زمان علیه‌السلام است، این حرف‌ها را می‌زنیم در زیر آن مطالب و در لفافه‌ی آن عناوین اشباع شهوت می‌کنیم.

در اکثر ما شهوت هوای نفس حاکم است. دنبال بهانه می‌گردیم که یکجا سر برآورد، این درست نیست. در تمام شئون زندگی عادل باشید یعنی آن رعایت حق را بکنید که نکند امام زمان علیه‌السلام وقتی آمد ببیند که همش هوای نفس شده و هدایت از بین رفته است.

﴿یَعْطِفُ اَلْهَوَی عَلَی اَلْهُدَی إِذَا عَطَفُوا اَلْهُدَی عَلَی اَلْهَوَی وَ یَعْطِفُ اَلرَّأْیَ عَلَی اَلْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا اَلْقُرْآنَ عَلَی اَلرَّأْیِ﴾[1] ما نباشیم ما از آن‌ها حساب خدا و ولی زمان را داشته باشیم که خودشان فرمودند عاقبت دنیا به دامان ما می‌افتد فعلاً چموشی می‌کند با ما، در نهج‌البلاغه هست.

﴿لَتَعْطِفَنَّ عَلَیْنَا اَلدُّنْیَا بَعْدَ﴾[2]

بعدازاین چموشی که دارد و به حرف ما گوش نمی‌کند و طرف ما نمی‌آید اما عاقبت به سمت ما خواهد آمد، خواهد دید که کسی جزء ما نمی‌تواند اصلاحش کند.

﴿لَتَعْطِفَنَّ عَلَیْنَا اَلدُّنْیَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ اَلضَّرُوسِ عَلَی وَلَدِهَا﴾[3]

همان‌گونه‌ای که شتر چموش لگد به بچه خودش می‌زند و او را از خودش دور می‌کند ولی عاقبت به مهربانی او متوجه می‌شود دنیا همین است الآن دارد لگد می‌زند و چموشی می‌کند ولی عاقبت به سراغ ما خواهد آمد جزء ما کسی نیست که دنیا را اداره کند.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۳۸.
۲- آمدی، غررالحکم، ص ۵۴۷.
۳- آمدی، غررالحکم، ص ۵۴۷.

حالا از خدا می‌خواهیم به حرمت ولی زمان اروحنا فداه همه ما را به وظایف دینی‌مان آشنا بفرماید

و قلب‌های ما را منوّر به نور ایمان و یقین بگرداند

محبّت خاندان عصمت را در دل‌های ما بیافزاید

ما را در زمره‌ی منتظران حقیقی امام زمان علیه‌السلام قرار بدهد

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرماید

آمین یا ربّ‌العالمین

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۵

نور هدایت

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبينٌ ﴿۱۵﴾ يَهْدي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْديهِمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ﴾ ﴿۱۶﴾

﴿از طرف خداوند نور و کتابی آشکار به سوی شما آمد.﴿۱۵﴾ خداوند به برکت آن کسانی را که از خشنودی او پیروی می کنند،به راه های سلامت، هدایت می کند و به فرمان خود از تاریکی ها به سوی روشنایی می برد، و آنها را به سوی راه راست ،رهبری می‌نماید﴾ ﴿۱۶﴾

آیه پانزدهم و شانزدهم سوره مائده مربوط به هدایت نور است. ﴿قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبينٌ﴾ از جانب خدا برای شما نور و کتاب آشکار و آشکارکننده و روشن و روشنگر آمده است. در این آیه ممکن است منظور از کلمه نور، قرآن یا رسول اکرم ﷺ باشد، هر دو محتمل است. چون در خود قرآن، از قرآن به نورتعبیر شده است. در سوره‌ی اعراف می‌خوانیم که ﴿الَّذينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ...﴾[1] ودر آخر آیه آمده: ﴿واتَّبَعُوا النُّورَ الَّذي أُنْزِلَ مَعَهُ﴾[2] یعنی کسانی که از رسول و از نوری که همراهش نازل‌شده است اتباع می کنند. معلوم است که اینجا مراد از نوری که همراه رسول نازل شده، قرآن است و از رسول اکرم ﷺ هم تعبیر به سراج منیر شده است. در سوره احزاب،

﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذيراً* وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنيرا﴾[3]

﴿ای پیامبر ما تو را گواه فرستادیم و بشارت دهنده و انذارکننده* و تو را دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او قرار دادیم، و چراغی روشنی بخش.﴾

رسول خدا به‌عنوان چراغ روشنی‌بخش معرفی‌شده است. تا خودش نور نباشد، منیر نخواهد بود. اگر مراد از نور، قرآن باشد، عطف ﴿كِتابٌ مُبينٌ﴾ عطف تفسیری می‌شود و

۱-سوره‌ی أعراف، آیه‌ی ۱۵۷.
۲-همان.
۳-سوره‌ی احزاب، آیات ۴۵-۴۶.

اگر مراد از آن خود پیغمبر اکرم ﷺ باشد، عطف مغایر می شود. ولی درعین‌حال در عالم انوار قرآن و رسول اتحاد دارند و نور واحدند.

راه های هدایت

﴿یَهْدی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ﴾[۱] خدا به‌وسیله این نور حالا یا قرآن یا رسول، کسانی را که درراه رضای او قدم برمی‌دارند، هدایت می کند. آن‌ها را به سُبُل سلام، راه‌های سالم و دارای سلامت، هدایت می کند. سُبُل جمع سبیل است، راه‌ها مختلف است، زندگی فردی راهی است، زندگی خانوادگی راهی است، زندگی اجتماعی راهی است. هر کسی در هر شغلی؛ تاجر راهی دارد، کشاورز راهی دارد، طبیب راهی دارد، هرکسی در هر شغلی کار می‌کند راه است. منتها راه گاهی راه کج و منحرف و گاهی درست و رو به مقصد است. همه‌ی این راه‌ها ممکن است از مقصد منحرف باشند یا رو به مقصد باشند. کار قرآن این است که همه را به راه‌های سالم می‌افکند ﴿یَهْدی بِهِ... سُبُلَ السَّلامِ﴾[۲] همه‌ی راه‌ها را سالم می‌کند. هر کسی در هر رشته‌ای که مشغول است او را به‌سلامت، به راه سالم؛ راهی که انحراف و اعوجاج نیست، هدایت می کند. راه‌های سالم هم گاهی اوقات تاریک و گاهی روشن است. ممکن است انسانی که رو به مکه می‌رود راهش درست باشد، ولی در این راه ظلمت‌ها هست، دره‌ها هست، تپه‌ها هست، موانع هست، گزندگان، درندگان، راهزنان، تاریکی هست و این تاریکی هم مانع می‌شود که با سرعت و امنیت برود. کار قرآن این است که هم این راه‌ها را، سالم می‌کند و هم تاریکی را برطرف می‌کند. روشن می‌کند ﴿یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ﴾ از ظلمت‌ها نجات می‌دهد. از ظلمت جهل و کفر و فسق نجات می‌دهد و به راه سالم و روشن می‌افکند درنتیجه ﴿یَهْدیهِمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ﴾[۳] همه را به شاه‌راه هدایت، که یک‌راه است می‌افکند. ممکن است راه‌ها متعدد باشد ولی از هر راهی که می آیند به همان صراط مستقیم منتهی می‌شوند. راه‌ها سالم، روشن ولی همه منتهی به

۱-سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۶.
۲-همان.
۳-همان.

این راه می‌شوند؛ به شاه‌راه منتهی می‌شوند و در این شاه‌راه همه باهم با سرعت و امنیت رو به مقصد می‌روند. کار قرآن این است.

قرآن کتاب هدایت

هر کتابی در موضوعی تدوین‌شده است و موضوعات مختلف است. کتاب داریم در علوم طبیعی، در علوم ادبی، در علوم ریاضی، روانشناسی، جامعه‌شناسی، طب، پزشکی، این‌ها مختلف است. قرآن چه کتابی است؟ قرآن کدام از این انواع است؟ می گوییم قرآن کتاب هدایت است.موضوع بحث در قرآن انسان است. روی انسان بحث می‌کند، منتها انسان از آن نظر که به‌سوی خدا حرکت می‌کند.

علم طب هم‌روی انسان بحث می‌کند. موضوع علم طب و پزشکی، انسان است. اما روی بدن انسان وراجع به بیماری‌ها و درمان بیماری‌هابحث می کند. اما قرآن کتاب انسان است، موضوع بحثش انسان است؛ انسان از آن نظر که بار سفر بسته، رو به خدا می‌رود، چگونه برود؟از چه راهی برود؟ آفات و بلیات در این راه چیست؟ دردهایش در این راه کدام است؟ درمانش کدام است؟ قرآن کتاب هدایت است و کار مهم انبیاء و اوصیاء نیز همان هدایت است.

خداوند نخستین هادی

این مساله‌ی هدایت این‌قدر مهم است که به خودش نسبت داده است. من هادی‌ام. در درجه اول، هادی خدا است. پیغمبر و قرآن و دیگران وسیله‌ی هدایت هستند. ﴿بِهِ﴾ در﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ﴾[1] یعنی خدا هادی است. منتها به‌وسیله آن نور، قرآن باشد یا رسول، خدا هدایت می‌کند ﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ﴾ .خدا هادی در درجه اول است، در همین آیه ملاحظه می فرمایید که هم نور تکرار شده است و هم هدایت. اول آیه بود که ﴿قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ﴾ در آخرآن هم آمده ﴿يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ﴾[2] یعنی نور تکرار شده است. یهدی هم تکرار شده است ﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ﴾

۱-سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۶.
۲-همان.

و بازدر آخر ﴿يَهْدِيهِمْ إِلَى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[۱]. معلوم می‌شود که آن هدف اصلی و کار مهم هدایت است. او هادی است. درآیات پایانی سوره‌ی شوری نیز می‌خوانیم ﴿وَلَكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[۴]ما قرآن را نوری قراردادیم که به سبب آن هدایت می‌کنیم ﴿نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا﴾ بعد به پیغمبر خطاب شده است ﴿وإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ تو هم هادی هستی، هادی در درجه اول من هستم، درجه بعدش تو هستی ﴿إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ عظمت هدایت همین است.مکررا به خود نسبت می‌دهد. به رسول هم نسبت می‌دهد. قرآن را هادی می‌داند ﴿إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾[۲] قرآن هادی است. تمام انبیاء را هادی معرفی می‌کند ﴿وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا﴾[۳] تمام آن‌ها پیشوایانی هستند که منصبشان، منصب هدایت است.

اهمیت هدایت

بعد از سوره‌ی فاتحة الکتاب، اولین سوره، سوره ی بقره است. اولین آیه هم در این سوره هدایت است،

﴿الم * ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ هُدىً لِلْمُتَّقين﴾[۴]

﴿الم (بزرگ است خداوندی که این کتاب عظیم را از حروف ساده الفبا به وجود آورده) * آن کتاب باعظمتی است که شک در آن راه ندارد و مایه هدایت پرهیزکاران است.﴾

باز هدایت است. همه‌جا بحث هدایت است، یعنی هدف هدایت است. کار خدا هدایت است؛ کار انبیاء هم هدایت است. کار قرآن هدایت است. انسان هم فطرتاً آنچه می‌خواهد هدایت است، فطرت انسان این است، اگر انسان باشد، نه سرگرم آب‌وعلف باشد.که خیلی حالاکار نداریم، انسان باشد. یعنی خودش را بشناسد که من

۱-سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۶.
٤-سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۵۲.
۲-سوره‌ی إسراء، آیه‌ی ۹.
۳-سوره‌ی أنبیاء، آیه‌ی ۷۳.
٤-. سوره‌ی بقرة ، آیات۱-۲.

کی هستم؟ از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم؟ اگر خودش را بشناسد، می‌یابد که درون بیابانی هولناک است با گردنه‌های صعب‌العبور، دشمن های فراوان، مقصد و مسیر ناپدید، ومی‌خواهد برود. چه‌کند؟ اولین چیزی که می‌خواهد همان هدایت است. دنبال راه و راهنما می‌گردد، واقعاً اگر انسان این‌جور باشد، در بیابان تاریک هولناک، ببیند که راه را گم‌کرده است و مقصدی هم دارد که می‌خواهد به آنجا برسد. یک مقصد حیاتی دارد، می‌خواهد به آنجا برسد ولی راه را گم‌کرده است، هر چقدر هم به او خوراکی بدهید این قانع نمی‌شود، گرسنگی، تشنگی، یادش می‌رود. می‌گوید من دنبال راه می‌گردم، راهنما کجاست؟ من گرفتارشده‌ام. هیچ چیز جز همان راه و راهنما به حال من نافع نیست. انسان خودشناس این‌جور است. می‌فهمد در بیابانی است و رو به مقصدی بسیار بزرگ و حیاتی می رود، ولی این راه را گم‌کرده است. تمام همّ او چیست هدایت است.

اهمیت دعا برای هدایت

واجب‌ترین دعا در واجب‌ترین اعمال عبادی همین هدایت است. این خیلی مساله است، ما در دین یک دعای واجب بیشتر نداریم، یعنی دعایی که واجب باشد دعا کنیم ما نداریم، تنها یک دعای واجب داریم وآن همان دعای هدایت است که در وسط نمازمی خوانیم ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾[1] و این واجب است. تنها دعای واجب که به انسان محول شده است، همین طلب هدایت است.

آن‌هم در واجب‌ترین عبادات؛ چون در عبادات، از اوجب واجب‌ترین نماز است. عبادتی که همگانی و همیشگی است، نماز است. سایر عبادات همگانی نیست؛ بر همه واجب نیست، روزه بر همه واجب نیست؛ از بیماران ساقط است، از پیران ساقط است، از مسافر ساقط است، حج بر همه واجب نیست، مستطیع‌ها واجب اند، آن‌ها که استطاعت دارند بر آن‌ها واجب است. خمس و زکات بر همه واجب نیست؛ برآن‌کسانی که درآمدی دارند و اجناس متعلق زکات دارند و اضافه بر درآمد و هزینه‌ی سالشان دارند، خمس و زکات واجب است، بر دیگران واجب نیست، جهاد بر همه واجب نیست شرایطی دارد،

۱- .سوره‌ی حمد، آیه‌ی٦ .

امر به معروف، نهی از منکر شرایطی دارد. برهمه کس واجب نیست با شرایطش واجب است. تنها عبادتی که بر همه واجب است نماز است ﴿لا تترك بحالٍ﴾[۱] . مگر زن در حال حیض، غیر زن در حال حیض بر همه واجب است. بر مکلفین، بر همه‌ی مکلفین واجب است نماز بخوانند. همیشگی هم هست. ماه رمضان و روزه یک‌بار بیشتر نیست. همیشه نیست. خمس و زکات همیشه نیست. یک‌بار که خمس داده شد دیگر تمام است. آن مال مُخمَس[۲] دیگر خمس ندارد.

جهاد همیشه نیست، امربه‌معروف و نهی از منکر همیشه نیست. شرایطی دارد و همیشه هم نیست. تنها عبادتی که هم همگانی است و هم همیشگی، نماز است. هیچ‌گاه تعطیل‌بردار نیست؛ در هر حالی باشد، مسافر باشد، حاضر باشد، مریض باشد، سالم باشد، نشسته باشد، ایستاده باشد، گاهی خوابیده، گاهی باید بخوابد، حالش مناسب نیست، به پهلوی راست بخوابد و یا به پهلوی چپ بخوابد، مستلقیا[۳] بخوابد. تا آخرین لحظه حتی اگر، همه حواس و عقلش ازکارافتاده و فقط مشاعرش کار می‌کند، در دل باید توجه داشته باشد و در همان حال نماز دارد و نمازش با اشاره انجام می‌شود. پس‌نماز به هیچ حال تعطیل‌بردار نیست. ﴿الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ﴾[۴] ستون دین هم هست. همان‌گونه که خیمه با ستون سرپا است؛ اگر آن ستون وسط بیفتد، خیمه خوابیده است، خیمه‌ای در کار نیست. دین هم به نماز سر پا است. اگر نماز بود دین دارد، نبود بی‌دین است. اصلاً دین ندارد ﴿الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ﴾ بنابراین واجب‌ترین عبادات نماز است و در نماز هم آنچه قوام نماز حساب می‌شود فاتحة الکتاب است. سوره حمد قوام نماز است؛ یعنی هیچ نمازی بی فاتحه نداریم، هیچ نمازی، یا واجب یا مستحب. نماز مستحبی بدون فاتحه نمی‌شودو بدون سوره ممکن است؛در نماز مستحبی سوره نخوانی و فقط سوره‌ی حمد بخوانی مشکلی نخواهد بود. حمد در همه ی نمازها است:

۱-لا تترك الصلاة و الصوم في حال استحاضتها و تتركهما في الأيام التي كانت تعتاد الحيض؛ مفيد، محمد بن محمد، المقنعة ، ص ۵۷.

۲-مالی که مشمول خمس می گردد.

۳-مطابق با سلیقه.

٤-. شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعة، ج٤، ص۲۷.

﴿لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ﴾[۱]

(نماز جز به فاتحه الکتاب صحیح نیست)

البته در مورد نماز میت، آنجا حمد نیست،چون نماز میت، نماز نیست، دعا است. واقعاً نماز نیست. دعا است و لذا بی‌وضو و بی غسل هم می‌شود خواند. نماز میت، بی‌وضو، بی غسل با بدن نجس، بالباس نجس، اشکالی ندارد. این موارد شرط صحتش نیست چون نماز نیست. اگر نماز بود که بی‌وضو و بی غسل نمی‌شد نماز خواند. پس نماز نیست. دعا برای میت است. نماز بی فاتحة الکتاب تحقق ندارد باید حمد در آن باشد، آن‌وقت در حمد هم، آن‌که مرکزیت و محوریت دارد، همین آیه است ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾[۲] این آیه مرکزیت دارد بقیه مقدمات است. آیات قبلش مقدمه است. آیه بعدش هم مُتمم است، آن‌که قوام هست و محوریت و مرکزیت در سوره حمد دارد همین دعای ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ است. یعنی دعای هدایت، پس معلوم می‌شود تمام این‌ها مقدمات برای هدایت است.

هدایت، هدف خلقت

تمام عالم و نظامات خلقت برای انسان خلق‌شده است، انسان برای چه خلق‌شده است؟ برای گدایی؛ باید درِ خانه‌ی خداگدایی کند. اصلاً برای این آمده است، آورده‌اند چند سال اینجا به او نفس می دهند. این‌طرف و آن‌طرف می‌رود که از خالق عالم گدایی کند. از غنی مطلق بگیرد؛ بارش را ببندد و از این دنیا برود. خُب برای این آمده است، هدف از خلقت چیست؟ گدایی. می‌فرمود که نه گفته‌اندعبادت است ﴿وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُون﴾[۳] می گوییم عبادت همین است، عبادت همان گدایی است. ﴿الدُّعَاءُ مُخُ الْعِبَادَةِ﴾[۴] لُب و مغز عبادت دعا است ﴿وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي﴾[۵] خود دعا به عبادت تعبیر شده

۱-نوری، حسین بن محمد تقی، مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل؛ ج٤؛ ص١٥٨.
۲-.سوره‌ی حمد، آیه‌ی٦.
۳-سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ٥٦.
٤-مجلسی، محمد باقربن محمد تقی، بحارالأنوار، ج٩٠؛ ص٣٠٠.
٥-. سوره‌ی غافر، آیه‌ی ٦٠.

است، از من گدایی کنید. آنان که استکبار می‌کنند با ذلت جهنمی خواهند شد. پس هدف از خلقت انسان گدایی است. عبادت همان است؛ یعنی شناختن او به غنی مطلق و شناخت خود به فقر مطلق، این فقیرِ مطلق دست دراز کند و از غنی مطلق بگیرد. هدف این است و عبادت همین است، شناختن او به غنای مطلق، شناختن خود به فقر مطلق، دست به او دراز کردن و پرواز به‌سوی او است. این ها عبادت است، این ها دعا است. البته تمام نظامات خلقت برای انسان، انسان برای گدایی است. منتها گدایی هم برای خودش یک فنی است. هرکسی بلد نیست. یک رُموزی دارد، یک گدای مؤدب، آگاه به رموز گدایی، چجور گدایی می‌کند؟ اگر تا درِ خانه‌ی یک ثروتمند رفت بگوید آقا پول بده؟ مسلما به او نمی‌دهد. این‌یک رمزی دارد، فنی دارد. وقتی سراغ آن ثروتمند می‌رود، اول می رسد، سلام می‌کند، تعظیم می‌کند. بعد هم اسم او را به عظمت و احترام می برد، جناب آقای دکتر، جناب آقای مهندس، حجةالاسلام، آیت‌الله، این‌ها را می‌گوید، به عظمت اسم آن‌ها را می‌برد و بعد هم کمالاتش را میگوید. شما این‌چنین کمالات داری، همه‌جا اسم شمارا می‌برند، شما سخاوت دارید، جود و بخشش دارید و چنین و چنان هستی. کمالاتش را میگوید و بعد اظهار فقر می‌کند: منم بیچاره ام، افتاده‌ام، چندتا دختر دارم، می‌خواهم شوهر بدهم، ندارم، این‌ها را می‌گوید و بعد می‌گوید حالا از شما پول می‌خواهم، این‌ها را گفت، بعد گفت من از شما پول می‌خواهم. راهش این است و غیر این راه ندارد.

انسان گداست در خانه‌ی خدا، اما راه دارد باید به نحوی مؤدبانه بروم؛ اول برو غسل کن، وضو بگیر، اگر جُنب هستی غسل کن، نیستی وضو بگیر، اول پاک شو، بعد با بدن پاک، با لباس پاک، بیا به خانه‌اش، به خانه ثروتمند رفته ای، منتها خانه‌اش از ما دور است، نمی‌توانیم همه‌جا برویم. گفته است کافی است که شما هرکجا هستید به سمت خانه‌ی من بایستید، هر جا هستی، رو به خانه‌ی من بایستی، دنبال کسی نروید و رو به خانه‌ی کسی هم نایستید جز به خانه‌ی من. هر جا هستید رو به خانه‌ی من بایستید. بعد اذان بگویید اعلام کنید همه بفهمند من گدا هستم درِ خانه‌ی غنی مطلق آمده‌ام.

خود اذان اعلام فقر و بیچارگی است. او را به عظمت ستودن است؛ تا همه بفهمند، این برای انسان شرفی است، اعلام می‌کند. همه‌ی مردم بفهمند، بعد اقامه، کم‌کم به خودش می‌رسد، به خودش تلقین می‌کند، تمام احوالش را می‌گوید مدام بلند تکرار می‌کند که خودش آماده بشود. مردم فهمیدند اذان اعلامی بود حالا خودش اقامه می‌گوید، خودش حاضر بشود، حضور قلب پیدا کند؛ حاضر که شد درِ خانه‌ی ثروتمند اسم او را به عظمت می‌برد ﴿بسم‌الله الرحمن الرحیم﴾ این تعظیم خدا است، اسم او را به عظمت بردن است. بعد شروع می‌کند کمالات او را بیان می‌کند، چی؟ شما محمود هستید، شما منعم هستید ﴿الحمد لله رب‌العالمین﴾ تو رب‌العالمین هستی، شما مدیر عالم هستید، ربوبیت مال تو است، نعمت مال تو است، حمد از آن تو، رحمان تویی، رحیم تویی، مالک یوم‌الدین تویی، قدرت قاهرتویی، همه‌چیز مربوط به تو هست، کیفر و پاداش از آن تو است. این‌ها را گفت، بعد خودش را می‌گوید: ﴿ایاک نعبد﴾ من برده‌ام، من بنده‌ام، من کوچکم، من فقیرم، ﴿ایاک نعبد﴾ تنها تو را می‌پرستم. من کسی نمی‌شناسم ﴿من لی غیرک﴾ ﴿الهی و ربی من لی غیرک﴾ چه کسی جز تودارم؟ من بنده‌ی تو هستم، دست گدایی به‌سوی تودارم ﴿نستعین﴾ ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾[1] خُب حالا چه می‌خواهی؟ اینجا رسیده است،تا اینجا همه‌اش مقدمات بوده، ستودن بوده، تعریف بوده است، حالا چه می‌خواهی؟ اینجا لطف خدا شامل حال ما شده که خودش تعیین کرده، چه بخواهید همه‌چیز را گفتی، حالا چه می‌خواهی؟ آنچه می‌خواهی بگویی. اگر به ما واگذار بود، یکی می‌گفت پول می‌خواهم، یکی می‌گفت زن می‌خواهم، خانه‌ی وسیع می‌خواهم، مغازه می‌خواهم، مشتری پرپول می‌خواهم اما او به ما واگذار نکرده است، شما حق نداری، من چی می‌خواهم، آن‌چیزی که من می‌خواهم، تو می‌خواهی. بگو ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ از من هدایت بخواه، خودم را بخواه و راه رسیدن به خودم را بخواه، این چقدر مهم است؟ به ما واگذار نشده است. گدا هستی، گدایی هم آدابی دارد رُموزی دارد، اما تا اینجا که رسیدی حالا می خواهی، بخواهی، حق نداری هر چه می‌خواهی. آن‌که باید بخواهی این است ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾

۱- سوره‌ی حمد، آیه‌ی ۵.

بقیه پوچ است، پوچ از بین رفتنی است. شأن انسان نیست که در خانه‌ی خدا این‌ها را بخواهد. این شأن انسان نیست، مربوط به بدن است و به هر حال درست می‌شود. آن‌که اگر نداشته باشی به هلاک ابدی می‌افتی ﴿منم﴾ اگر با من مرتبط نباشی، مرا نداشته باشی هیچ و پوچ خواهی بود. مرا بخواه و از راهم بخواه راه مستقیمی که نشان دادم ﴿وَ أَنَّ هذا صِراطی مُسْتَقیماً فَاتَّبِعُوهُ﴾[1] این راه مستقیم این است. آن‌که خواستیم ﴿اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ﴾ است. آیه‌ی بعدش هم مکمل همین آیه است. آن صراط مستقیمی می‌خواهم که مال ﴿منعمٌ علیهم﴾ باشد آنکه نبیین،شهدا و صدیقین دارند. مال ﴿مغضوبٌ علیهم﴾ نباشد، مال ﴿ضالین﴾ نباشد. این متمم همین است، بعدش هم خُب خم می‌شود خضوع می‌کند، به خاک می‌افتد، همه‌اش این‌ها متمم همان است، پس آن‌که هدف هست، مرکز هست همان ﴿اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ﴾ هست.

تنها دعای واجب بر ما همین دعا است. آن‌هم در میان واجب‌ترین عبادات که نماز است، بقیه مقدمات است: وضو گرفتن، غسل کردن، اذان گفتن، اقامه گفتن، روبه‌قبله ایستادن، بدن پاک،لباس پاک، بعد هم بسم‌الله گفتن، حمد خدا، همه ی این‌ها مقدمات است و آخرش هم متممات است، رکوع کردن، سجده کردن، آن‌که هدف است همین ﴿اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ﴾ است.

لوازم هدایت

﴿اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ﴾ نشان می‌دهد که چهار چیزباید رعایت بشود، انسان توجه کند، رعایت کند، سالک، مَسلک، سلوک، مقصد. این چهار چیز لازم است. آن‌که سالک است، مسافری که راه می‌رود، راه می‌خواهد، مسلک می‌خواهد، راه رفتن می‌خواهد، مقصد می‌خواهد، شناختن، این آیه نشان می‌دهد که‌ای انسان تو مسافری هستی سالک، مسلک را پیدا کن، مقصد را بشناس، سلوک را هم بشناس، چه جور راه‌پیمایی کن، از چه راهی برو. حالا مقصد چیست؟ در اینجا که می‌خواهیم راه برویم مقصد چیست؟ لقاء الله،

۱- . سوره‌ی أنعام، آیه‌ی ۱۵۳.

﴿یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقیه﴾[۱]

﴿ای انسان تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می روی و او را ملاقات خواهی کرد.﴾

لقاء خدا، دیدار خدا، یعنی چه؟ با چشم سر که نمی‌شود خدا را دید. چشم سر آن‌قدردر ادراک نازل است که جسم را فقط می‌بیند، نازل‌ترین مرتبه ادراک ما چشم ما است که اجسام را می‌بیند، اشکال را می‌بیند، همین‌ها را می‌بیند. خدا که جسم نیست که با چشم سردیده بشود، او که در اعلی درجه هستی است. پس با چه چیز؟ گفتند چشم دل یعنی چه؟ منظور این است شما باید به او تقرب پیدا کنی، نزدیک بشوی، هدف این است. دیدار خدا نزدیکی می‌خواهد، آن‌کس را که میبینیم باید به او نزدیک بشویم، نزدیکی چجوری است؟ تقرب مکانی است؟ مکان اگر بخواهیم برویم دور است.تقرب مکانی نیست. تقرب جوهری است، این جوهر ذات خودت، تو خیلی بزرگی، تو قیمت به قیمت برای هر دوجهان هستی. چه کنم، قدرخود نمی‌دانی! خودت را شدت بده، جوهر ذات خودت را قوت بده به او نزدیک بشوی، نه مکاناً، جوهراً به او نزدیک بشوی. به مکان مربوط نیست، او که از همه، به همه نزدیک‌تر است. جوهر باید به او نزدیک بشود. از باب مثل یک شمعِ پنج شمعی داریم، یک هزار شمعی داریم، این پنج شمعی کنار همان هزار شمعی است اما او فاصله دارد، خیلی فاصله‌دارند. پنج کجا و هزار کجا؟ فاصله دارد، باید نزدیک بشود، چه جور؟ مکانش که همان‌جا است، نزدیک نمی‌خواهد بشود یعنی قوی بشود، این پنج شمع بشود ده شمع، بشود بیست شمع، بشود صد شمع، هر چه قوی‌تر می شود به او نزدیک‌تر می‌شود. به آن هزار شمعی نزدیکتر می‌شود.

انسان همین است باید حرکت کند، جوهرش حرکت کند نه جا و مکانش. ما خود را فراموش کردیم، خود را نمی‌سازیم، ما خانه می‌سازیم، مرکب می‌سازیم، آن‌که خود ساختمان در میان است،خودمان یادمان رفته است، جوهر خود را نزدیک‌تر کن، تخلق به اخلاق الهیه پیدا کن، خدا چه جور است؟ رحیم است، رحمت دارد، کرم دارد، سخا دارد، شما هم همین‌جورباش. در حد خودتان کریم باش، رحیم باش، سخی باش و حسن

۱- سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ٦ .

ظن داشته باش، این‌ها را داشته باش، کم‌کم می رسی تا انسان کامل الهی می شوی. اینجور ما تقرب پیدا می کنیم، اینجا است که جوهر ذات تقرب است، این لقاءالله است. این خودش وقتی که شدید شد، قوی شد، خدا را دیدار می‌کند؛ یعنی کمال خود را می‌یابد، تقرب جوهر خودش را به او می یابد. حساب این است و لذا هر چهارتا خودِ انسان است، سالک خود انسان است، مسلک خود انسان است، سلوک خود انسان است.

حالا مقصد او، مسلک چیست؟ از چه راهی برود؟ ملکات خُلقیه، ملکات خُلقیه مسلکش است. خودش را وقتی ساخت، ملکات فاضله درونش پیدا شد، این می‌شود مسلک، در این راه حرکت می‌کند. سلوک چیست؟ اعمال عبادی که انجام می‌دهد؛ این برنامه زندگی که انجام می‌دهد، این هم سلوک است

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾[1]

﴿سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند و عمل صالح را بالا می برد﴾

این جوهر جان انسان صعود می‌کند، بالا می‌رود، تقرب پیدا می‌کند، اما عمل صالح می‌بردش، خود انسان بالا می‌رود، صعود دارد، عمل صالح برنده‌ی او است ﴿الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾ پس سالک خود انسان است که می‌رود، مسلک خود انسان که آن ملکات خُلقیه است، سلوک خود انسان است، اعمال، مقصد خود انسان است، همان جوهر ذاتش، قوت پیداکند، شدت پیداکند، خودش را در صفات عالیه به خدا نزدیک ببیند، این لقاءالله است. از خارج آدم که نیست، سالک انسان، مسلک انسان، سلوک انسان، مقصد خود انسان.

ای آینه‌ی جمال شاهی که تویی وی مخزن اسرار الهی که تویی

دیروز تو نیست در دو عالم چیزی از خود بطلب هر آنچه خواهی، که تویی

خودشناسی راز رسیدن به هدایت

از خود طلبیدن از خدا طلبیدن است، چون خدا غایت وجود انسان است. عبادت پرواز به‌سوی خدا است. اگر تقرب جوهری پیدا کرد خودش می‌شود ﴿كُنْتُ

۱- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱۰.

سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ به﴾[۱] من چشمش می‌شوم، من گوشش می‌شوم، من زبانش می‌شوم، زبانش از قِبَل من سخن می‌گوید، چشمش از قِبَل من می‌بیند. گوشش به من می‌شنود و لذا خودشناسی همان خداشناسی است ﴿مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ﴾[۲] خدا فراموشی، خود فراموشی است ﴿و لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾[۳] از آن‌ها نباشید که خدا را فراموش کردند، خود را فراموش کردند وقتی بنا شد که یک هسته‌ی خرما فقط خودش را ببیند، نخل نخواهد شد، در خودش می‌ماند. اگر بداندچه خواهد شد و بفهمد کجا می رود؛ خودش می شود خداشناس و خدابین. خود فراموشی، خدا فراموشی است. به قول آن شاعر هم می‌گوید که خود را پیدا کن، ما خود را فراموش کرده‌ایم، واقعاً

گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس

خویش را در خویش پیدا کن، کمال این است و بس

﴿وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَفَلا تُبْصِرُون﴾[۴] خودت را نمی‌بینی؟ فقط شما زمین را می‌شکافید و نفت بیرون می‌آورید، طلا بیرون می‌آورید، خودتان کانی هستید، یک جواهرات فراوان در خودتان هست. بدبخت آن آدمی که نفت را بشناسد، طلا را بشناسد، خود را نشناسد. خویش را در خویش پیدا کن، کمال این است و بس

ای معلم زاده، از آدم اگر داری نژاد چون پدر تعلیم اسماء کن، کمال این است و بس

این معلم زاده دو جور می‌شود خواند، هم معَلَم زاده است، هم معَلِم زاده است. از آن نظر که به ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها﴾[۵] خدا همه‌ی اسماء را به آدم یاد داد آنجا خدا معلم است و آدم مُعَلَم است، ما هم می‌شویم معَلَم زاده ولی آیه‌ی دیگر ﴿قالَ یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ فَلَمَّا﴾[۶] به آدم گفتند آره تو به ملائکه تعلیم کن؛ اینجا آدم شد معَلِم.

۱- کلینی، محمدبن یعقوب، الکافی، ج ۲، ص ۳۵۲.
۲- مجلسی، بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۲.
۳- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۹.
٤- سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۲۱.
۵- سوره‌ی بقرة، آیه‌ی ۳۱.
٦- همان، آیه‌ی ۳۳.

ملائکه شدند معَلَم، ماهم شدیم معَلِم زاده. پس اینجا می‌شود معَلَم زاده بخوانی یا معَلِم زاده بخوانی ولی مصرع بعدی قرینه است که معَلِم زاده است.

ای معَلِم زاده از آدم اگر داری نژاد چون پدر تعلیم اسماء کن، کمال این است و بس

چند می‌گویی سخن از درد و رنج دیگران خویش را اول مداوا کن، کمال این است و بس

ما همه جا گرفتار همین هستیم قبل از اینکه خویش را مداوا کنیم، مردم را مداوا می‌کنیم، ما ادعایمان خیلی مهم است، ما می گویم نه، ما مرشدیم، ما هدایت کننده ایم، ما هادی هستیم، ارشاد می‌کنیم، دعوت می‌کنیم.

و غیر تقی یأمر الناس بالتقی طبیب یداوی الناس و هو علیل[1]

به عیسی گفتند: عِظْ نَفْسَكَ فَإِنِ اتَّعَظْتَ فَعِظِ النَّاسَ وَإِلَّا فَاسْتَحْيِ مِنِّي[2] " عیسی اول خودت را موعظه کن. اگر خودت از حرف خودت پند گرفتی، مردم را موعظه کن. اگر نیست از من حیا کن، مردم را موعظه نکن، از من خجالت بکش، هنوز خودت، خودت را اصلاح نکردی، می خواهی دیگران را اصلاح کنی؟

کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی

﴿طبیب یداوی الناس و هو علیل﴾[3] طبیبی که خودش بیمار است، می‌خواهد بیمارها را معالجه کند؟ این خیلی مضحک است. طبیب بیمار می‌خواهد، بیمارها را معالجه کند. ولی ما قبول نمی‌کنیم، ما می گوییم باید معالجه کنیم.

﴿و کلٌ یتهی وستم به لیلا و لیلا لا...به ضاکا﴾

همه می‌گویند ما عاشق لیلا هستیم لیلا می‌گوید شما دروغ می‌گویید، من یک عاشق بیشتر ندارم و او مجنون است. شما ادعا می‌کنید. بعدآخر آن شعر می‌گوید که:

چون به دست خویشتن بستی تو پای خویشتن

هم به دست خویشتن واکن، کمال این است و بس

۱-قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمي، ج۱، ص٤٦.
۲-ورام، مجموعه ورام، ج۱، ص۲۳۹.
۳-قمی، همان.

خودت، خودت را خراب کردی، خودت با دست خودت پا را بستی از پرواز انداختی، پابند درست کردی، مردم رفتند به معراج رسیدند، تو همان طور ماندی، خاک‌نشین شدی، خودت را بستی، با دست خودت آلوده کردی، چشمت آلوده، زبانت آلوده، گوشت آلوده، لقمه‌ها آلوده، تو خودت، خودت را تطهیر کن حالا خودت را کثیف کردی بیا من را تطهیر کن؟ خودت کثیف کردی، خود را آباد کن.

چون به دست خویشتن بستی تو پای خویشتن

هم به دست خویشتن واکن، کمال این است و بس

تقوا راه رسیدن به هدایت

به شما گفتند تقواپیشه کنید، آقایان در این آیات دقت فرمودید، همان آیه که خواندیم ﴿یَهْدی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ﴾[1] خدا هادی شما است، شما را روشن می‌کند. ﴿سُبُلَ السَّلامِ﴾ راه‌ها را سالم می‌کند ﴿یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ﴾ ِ از ظلمت نجات می‌دهد. به نور می‌آورد ﴿یَهْدیهِمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقیمٍ﴾ اما ﴿مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ﴾ آن شرطش این است ﴿یَهْدی بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ﴾ آن‌کس که درراه رضای خدا قدم برمی‌دارد. کاری کنید که خدا راضی بشود. تقواپیشه کنید. دستور دارد، حلال و حرام دارد. زیر پا نگذارید. خدا گفته من از فاسقین راضی نمی‌شوم. ﴿فَإِنَّ اللَّهَ لا یَرْضى عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقین﴾[2] شما آن آیه را کنار این بگذارید؛ آن آیه می گوید ﴿فَإِنَّ اللَّهَ لا یَرْضى عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقین﴾ خدا از فاسق راضی نیست. یعنی خدا از گنهکار راضی نیست. کنار این آیه بگذاریم، این آیه می‌گوید که تا مرضی خدا نباشد، مهدی خدا نیست. برای اینکه خدا شما را هدایت کند، باید مرضی‌اش باشید. ﴿مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ﴾ آن آیه می‌گوید فاسق مرضی خدا نیست. کسی که مرضی خدا نیست؛ مهدی خدا هم نیست. شما روشن نمی‌شوید، مگرما نباید در آیه تدبّر کنیم؟اگر آیه را، بخوانیم و رد بشویم که درست نیست. بایدتدبّر کنیم که آیه نظرش چیست. آن آیه می‌گوید که تا فاسق هستید، مرضی من نیستید ﴿لا یَرْضى عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقین﴾ این هم می‌گوید تا مرضی من نباشید، مهدی

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۶.
۲- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۹۶.

من نخواهید بود. شمارا هدایت کنم، باید مرضی من باشید ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي﴾[۱] شما اگر راست می‌گوید شما خدا را دوست دارید، می خواهید محبوب خدا باشید، اتباع کنید، راه دارم، برنامه دارم، تبعیت کنید ﴿فَاتَّبِعُونِي﴾ ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ محبوبش خواهید شد ﴿أَنَّ هذا صِراطي مُسْتَقيماً فَاتَّبِعُوهُ﴾[۲] همه‌اش داد اتباع می‌زند قرآن، می‌گوید هدایت دنبال اتباع است، من هادی‌ام. روشن می‌کنم اما دنبال اتباع.

﴿أَنَّ هذا صِراطي مُسْتَقيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبيلِهِ﴾

(این راه مستقیم من است از آن پیروی کنیدو از راه های پراکنده پیروی نکنید.)

دنبال راه‌های دیگر نروید، راه‌های شیطانی زیاد است. در قیافه‌ی رحمانی زیادند. تسنن هست، تصوف هست، سیر و سلوک ادعایی هست، خودسازی ادعایی هست، بیاید دنبال من، اینها اتباع است، این راه را دنبال نکنید ﴿لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ﴾ صریحاً می گوید دنبال راه‌های کج نروید، نمی‌شناسید. به راه من بیاید، نشان دادم که ﴿وَما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾[۳] آنچه را که آورده است بگیرید عمل کنید، نهی کرده است خودداری نکنید، امرونهی دارد. شما دنبال چه می‌گردید؟ بعضی از جوان های پاک و پاک دل می‌آیند می‌گویند به ما ذکری بگویید ما خوب شویم؛ ذکری ندارد، قرآن گفته عقل داریم، وحی داریم، یک چراغ در درون شما روشن کردم عقل است. یکی در بیرون وحی است. دنبال آن بروید دیگر. ذکر چی؟ خُم رنگ رزی نیست که شما را بزنند درونش برون آمدی متقی بشوی، آدم خوب بشوی. خُب برنامه دارد زندگی، حلال و حرام دارد ﴿فَاتَّبِعُوهُ﴾ ﴿الَّذينَ يَتَّبِعُونَ﴾ همه اش یتبعون ﴿الَّذينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ﴾[۴] آخرش هم ﴿وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذي أُنْزِلَ مَعَهُ﴾[۵] تنها اتباع است پیرو عملی است، اتباع هم اگر، تا آخر عمر نداشته باشید فایده ندارد. باری نخواهیم بست. اگر همین جور که ما زندگی می‌کنیم، زندگی آلوده، چشم آلوده، گوش آلوده، لقمه ها آلوده، آخرش هم ترفی نخواهیم بست. دین حساب دارد

۱- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۳۱.
۲- سوره‌ی أنعام، آیه‌ی ۱۵۳.
۳- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۷.
٤- سوره‌ی أعراف، آیه‌ی ۱۵۷.
۵- همان.

﴿تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ﴾[۱]

تجاوزگران از حدود خدا ظالم اند و ظالم کافر است، جهنمی است، ملعون است. پس دستور این است. چه می‌شود کرد؟

این درست که بعضی آقایان، جوان‌ها واقعاً بعضی می‌آیند، که انسان به حال آن‌ها حسرت و غبطه می برد، بنده به سهم خودم واقعاً غبطه می برم. بله جوان‌های پاک و بسیار خوب، واقعاً پاک‌دل هستند. آدم خوشحال می‌شود اما از آن طرف که این‌ها در محیط فاسد دارند زندگی می‌کنند، آدم غصه‌اش می‌شود، هم خوشحال می‌شود چقدر پاک هستند. می گوید ای کاش من اینطور پاک بودم واقعا اینجا حسرت می برد. اما از آن‌طرف همین جوان‌های پاک در محیط فاسدمانده اند، گیرکرده‌اند. بیچاره ها چه کنند. واقعاً بعضی پیش بنده گریه می‌کنند گاهی می‌آیند، می‌گویند ما چه کنیم؟ این خیابان‌ها پر از زن‌ها و دخترهای عجیب‌وغریب است، به خانه می رویم تلویزیون آن‌گونه است، توی خیابان آن‌جوراست، به دانشگاه می رویم آن‌طور است، ما چه کارکنیم؟ غریزه‌ی جنسی در وجود انسان حاد است، نمی‌شود به شوخی گرفت، آدم گرسنه و تشنه، آب‌ونان به او نرسد، لجن می‌خورد. گرسنه است، تشنه است، آب به او نمی رسد، نان نمی خورد، خب لجن می‌خورد، بدبخت می‌شود. جوان‌ها، هم گرسنه‌اند طبیعی است غریزه جنسی از هر غریزه ای هم حادتر است. گرفتاراند، چه کسی باید اصلاح کند؟ چه کسی؟

این‌همه زندگی آلوده و فاسد، این‌ها گرفتاری برای جوان‌ها، پیش می‌آورد از طرفی ما هی داد می‌زنیم، آقا اتباع، اتباع، او می‌گوید اتباعِ چیست؟ شما می‌گویید اتباع کنید، پیروی کنید. ما نمی‌توانیم که در این زندگی به این فاسدی. ﴿اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِی أُنْزِلَ مَعَهُ﴾[۲] ما چاره‌ای نداریم. می خواهد بگوید، مثلا مساله این است، کار ما این است، دیگرغیر از این کار از دست ما برنمی‌آید. ما تا اتباع نداشته باشیم، پیرو نباشیم تا دین خدا را عمل نکنیم، چیری نصیب ما نخواهدشد، همه‌اش با آرزو که نمی‌شود. امام حسین بسیار خوب است، اما حدود دارد. سرمایه‌ی ما حُب حسین علیه‌السلام است بسیار خوب، سرمایه‌ی ما حُب امیرالمؤمنین

۱- سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۱.
۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۷.

است، اما حدود دارد. آخر خودشان چه جور زندگی کردند؟ خودشان را فدای دین کردند، مگر این نبود؟ خب می‌فهمیم ما؟ خود را فدای دین کردند، می‌خواستند دین محفوظ بماند. خودشان را به کشتن دادند، این دین وقتی‌که این‌جور به دست ما رسیده این خیانت نیست؟ آن وقت ما بگوییم حُب امام حسین علیه‌السلام داریم به ما می گویند شما دروغ می‌گوید. اگر ما بگوییم می‌گویند دروغ می‌گویند شما، همین قدر چراغ روشن می کنید یک قدری شمع روشن می‌کنید، بعد هم کف هم می‌زنید بله، در مقابل شب ولادت ما، کف می‌زنید، یا هی می‌رقصید، تُنبکمی‌زنید، عجیب است واقعاً! در تلویزیون گاهی تُنبک می‌زد پریشب دیدم. بابا امام حسین علیه‌السلام آمد تُنبک را برچیند. این هوس بازی را برچیند. شمارا الهی کند، شما دارید در سایه‌ی امام حسین علیه‌السلام تُنبک می‌زنی؟ این خیانت نیست؟ این توهین نیست؟ این اهانت نیست؟ آن وقت ما توقع داریم که به ما رحم کنند، عنایت کنند، گفتیم که ﴿کلٌّ یتهی وستم به لیلا﴾ همه می گویند ما عاشق لیلا ایم او می گوید دروغ می‌گویید شما، شما عاشق من نیستید. امام حسین علیه‌السلام جای خود. سرور ما، منشأ همه برکات ما، اما حدود دارد.

می گوید من برای دین آمده‌ام اگر دین را عمل می‌کنید، دوستدار من هستید. اگر نیستید، دارید تظاهر می‌کنید. حالا این هم خوب است، نمی خواهیم بگوییم که بد است، بسیار خوب است. اما همین مقدار کافی نیست. شرط لازم هست، کافی نیست، نمی‌شود ما اتکاه به همین داشته باشیم. حالا به‌هرحال روز ولادت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام هم هست. حرف زیاد شد، نشد که به آستان مقدس او بیشتر عرض ادب کنیم. به هر حال ما که دیگر هرچه هستیم سرسپرده‌ی آستان مقدس امام حسین علیه‌السلام و اهل‌بیت هستیم ودر این شکی نیست. این یک سرمایه‌ی بزرگ برای ما است. اما از ما طلب دارند، توقع دارند که این را ما عمل کنیم.

اهمیت و برکات انفاق

﴿أَ رَأَیْتَ الَّذی یُکَذِّبُ بِالدِّینِ * فَذلِکَ الَّذی یَدُعُّ الْیَتیمَ * وَ لا یَحُضُّ عَلی طَعامِ الْمِسْکینِ﴾[1]

۱- سوره‌ی ماعون، آیات ۱-۳.

(آیا کسی که روز جزا را پیوسته انکار می کند دیدی؟او همان کسی است که یتیم را با خشونت می راندو دیگران را به اطعام مسکین تشویق نمی کند)

قرآن می‌گوید می دانی چه کسی قیامت را باور نکرده است؟ آن‌کسی که وقتی خودش نمی‌تواند کمک کند، ترغیب هم نمی‌کند، مردم را وادار نمی‌کند، تشویق نمی‌کند که کمک کنید. این آدمی است که قیامت را باور نکرده است و در سوره‌ی فجر هم می‌خوانیم ﴿كَلاَّ بَلْ لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ * وَ لا تَحَاضُّونَ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ﴾[1] شماها این‌گونه هستید، یتیم را که اکرام نمی‌کنید، مردم را هم ترغیب نمی‌کنید که به دیگران برسند. پس قرآن می‌گوید کسانی که حالاخودشان مستقیماً کمکی ندارند ولی مردم را ترغیب نکنند، مکذب قیامت حساب می‌شوند. خواستیم مشمول این آیه نباشیم، تذکر بدهیم که آقایان برای گرفتن کمک شما و رساندن به مستحقین آمادگی دارند.و این سه برکت دارد: اول اطاعت امر خدا است که فرمود ﴿وَ أَنْفِقُوا مِنْ ما رَزَقْناكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لا أَخَّرْتَنِي إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾[2] انفاق کنید فرمان خدا است.ازمالی که به شما داده‌ام، مال شما که نیست، من داده‌ام، مالی که به شما داده ام از آن در راه خدا بدهید. مرگ می‌رسد، بعد می‌گوید ای‌کاش می‌شد یک ساعت به من عمر بدهند برگردم کار خوب کنم. دیگر مهلت بر شما داده نمی‌شود. تا این مرگ نرسیده است خودتان انفاق کنید. این اطاعت امر خدا است.

دوم: اینکه خود انفاق مال، مطهر است.قبلا در خود قرآن خواندیم که ﴿خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها﴾[3]

(و از اموال انها صدقه ای بگیر تا به وسیله آن آنها را پاک سازی و پرورش دهی)

پاک می‌کند، خود انفاقِ مال جوهر آدم را پاک می‌کند قبل از اینکه شکم مردم را سیر کند خودش آباد می‌شود، خودش نورانیت و طهارت پیدا می‌کند.

سوم: مساله افطار ماه رمضان است. معلوم است. فرمودندیک نفر را در روز ماه

۱-سوره‌ی فجر، آیات ۱۷-۱۸.
۲-سوره‌ی منافقون، آیه‌ی۱۰.
۳-سوره‌ی توبة، آیه‌ی ۱۰۳.

رمضان شما افطار بدهید، یک بنده‌ی آزادشده است، احیاء زنده ای است، انسانی را زنده کرده‌اید، گناهان گذشته شما بخشیده می‌شود. این در مورد یک نفر است، اما اگر بنا شد نه یک نفر بلکه چند خانواده، خانواده های متعدد را شما افطاری بدهید چطور؟ ماه رمضان چقدر مهم است؟

چهارم: اینکه ایجاد سرور در قلب مؤمن و خوشحال کردن است، خود خوشحال کردنِ یک نفر یا یک خانواده چقدر پیش خدا مهم است ؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: ﴿مَنْ سَرَّ مُؤْمِناً فَقَدْ سَرَّنِي وَمَنْ سَرَّنِي﴾[1] کسی که مؤمنی را خوشحال کند مرا خوشحال کرده است ﴿وَمَنْ سَرَّنِي فَقَدْ سَرَّ رَسُولَ اللَّهِ ص وَمَنْ سَرَّ رَسُولَ اللَّهِ ص فَقَدْ سَرَّ اللَّهَ وَمَنْ سَرَّ اللَّهَ أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ﴾[2] خوشحالی من خوشحالی پیغمبر است، خوشحالی پیغمبر، خوشحالی خدا است، خوشحالی خدا هم بهشت واجب برای انسان است. این خوشحالی پیش خدا خیلی ارزش دارد که مولای ما قسم خورد کسی که قلبی را خوشحال کند، شب اول قبر یک موجود خیلی پرنوری می‌بیند، خوش‌خوی و خوش‌کلام که همراهش آمده است به او بشارت می‌دهد: می‌گوید نترس من همراهت هستم، هر مرحله‌ای بروی من همراهت هستم. بعد می گوید تو چه کسی هستی؟ می‌گوید من همان سروری هستم که در دل کسی وارد کردی خوشحال کردی فلان روز، فلان شب، یک کسی یا خانواده ای را خوشحال کردی من همان سرورم. من با تو خواهم بود در برزخ. این‌ها ارزش دارد.

مقام رفیع حضرت ابوالفضل علیه‌السلام

حضرت ابوالفضل علیه‌السلام یعنی تشنه‌ها را سیراب می‌کند، نه‌تنها تشنه‌های آب کربلا، هر کس تشنه‌ی هر چیزی هست؛ تشنه‌ی علم و حکمت و تقوا سیراب می‌کند. او دست درراه خداداده است، باب‌الحوائج شده است. دستش بخشنده شده است چون دست درراه خداداده است. دستش بخشنده است، درِ خانه‌ی او کسی برود ناامید برنمی‌گردد. امام صادق علیه‌السلام می فرمود که ﴿کان عمّنا العباس بن علی نافذ البصیرة صُلب الإیمان﴾[3]

۱- مجلسی، بحارالانوار، ج۷۱، ص۴۱۳.
۲- همان.
۳- شبر، ادب الطف، ج۱، ص۲۲۴.

عموی ما عباس خیلی بصیرتش نافذ بود. امام این ها را در تعریف او می فرماید. می فرماید فرد عادی نیست. ایمانش محکم بود، عجیب این که یک شاعر معروفی اُزری او خواست حضرت ابوالفضل علیه‌السلام رامدح کند. این شعر را گفت ﴿یوم أبوالفضل استجار به الهدی﴾ گفت روز عاشورا روزی بود که امام حسین علیه‌السلام به برادرش پناه برد؛ این را گفت بعد خودش پشیمان شد، خجالت کشید نکند این درست نباشد، این جسارت است که من بگویم امام حسین علیه‌السلام به برادرش پناه برد. این نبود. دیگر نگفت، آن مصرع بعدش را نگفت. حیا کرد. در خواب امام حسین علیه‌السلام را دید فرمود: درست است. خوب گفتی، همان حرف درست است. من روز عاشورا به برادرم پناه آوردم. خیلی عجیب است ﴿یوم أبوالفضل استجار به الهدی﴾[1] بعد خودشون شعر را فرمودند، خود امام حسین علیه‌السلام به سمت خودش فرموده: تو که نگفتی، حالا من می گویم اضافه کن ﴿والشمس من کدر العجاج لثامها﴾[2] آن روزی که خاک و گردوغبار سرزمین کربلا چنان بلند شد، که خورشید نقاب به چهره گرفت، آن روزی که خورشید نقاب به چهره گرفت از گردوخاک زمین کربلا، آن روز من پناه به برادرم بردم. خیلی مساله مهم است. و لذا می فرمود ﴿ارکب بنفسی أنت- یا أخی﴾[3] جانم قربان تو برادرم سوار شو. خب این جانم قربان تو امام بگوید، و یک وقت ما می‌گوییم، نه امام می‌گوید ﴿ارکب بنفسی أنت- یا أخی﴾ من برادرت قربان تو، سوار شو مقابل لشکر برو چنین و چنان کن.

به شکرانه‌ی این نعمت ولایت و محبتی که به ما داده‌اند این هم عرض کنم در این نقل موثقی دیدم، خودم تجربه نکردم ولی گفته‌اند کلمه‌ی عباس به‌حسب حروف ابجد ۱۳۳ و کلمه باب الحسین هم ۱۳۳ است، یعنی در خانه‌ی امام حسین علیه‌السلام باب الحسین است، بعد فرمودند کسی که در یک جلسه ۱۳۳ بار این را بگوید: ﴿یا کاشف الکَرب، عن وجه الحسین، اِکشف کَربی بحق اخیَک الحسین﴾ یعنی ای کسی که روز عاشورا غُصه را از چهره‌ی برادرت برطرف کردی غصه‌ی مرا هم برطرف کن. ﴿یا کاشف الکرب، عن وجه الحسین، اکشف کربی بحق اخیک الحسین﴾ معلوم

۱- شبر، ادب الطف، ج۶، ص۲۶۳.
۲- همان.
۳- مفید، الارشاد، ج۲، ص۹۰.

می‌شود که غُصه‌ی امام حسین علیه‌السلام با دیدن برادرش برطرف می‌شد وقتی به شهادت رسید ﴿بان الانکسار فی وجه الحسین﴾[1] شکستی در چهره‌ی امام علیه‌السلام پیدا شد. تا ابوالفضل علیه‌السلام بود امام برافروخته بود.شاداب بود؛ وقتی به شهادت رسید شکسته شد ﴿بان الانکسار فی وجه الحسین﴾

پروردگارا به حرمت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به حرمت امام حسین علیه‌السلام به حرمت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام امام سجاد علیه‌السلام در فرج امام زمان تعجیل قرار بفرما
گناهان ما را بیامرز
توفیق بندگی باخلوص نیت به ما عنایت بفرما
بیماران ما را شفای عاجل عنایت بده
حسن عاقبت به همه ی ما کرم بفرما

آمین یا ربّ العالمین
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱-مجلسی، بحارالانوار،ج۴۵، ص۶۳ تغییر کند.

٦

سوره مائده، آیه۱۹

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾ ﴿١٩﴾

﴿ای اهل کتاب! بی تردید رسول ما پس از روزگار فترت و خلأ پیامبران به سوی شما آمد [و آنچه را مورد نیاز دنیا و آخرت شماست] برای شما بیان می کند که [روز قیامت در پیشگاه خدا] نگویید: برای ما هیچ مژده دهنده و بیم رسانی نیامد، یقیناً مژده دهنده و بیم رسان به سویتان آمد؛ وخدا بر هر کاری تواناست.﴾ ﴿١٩﴾

انتظار اهل کتاب برای ظهور پیغمبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

در این آیه شریفه هم خطاب به عموم اهل کتاب از یهود و نصاری است آن‌هایی که از حقایق آسمانی آگاه بودند و از کتاب تورات و انجیل و بشارت‌هایی که در تورات و انجیل راجع به پیغمبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود مطلع بودند و حتی برای ظهور مقام خاتمیت -که اصلاح کل عالم در ظهور اوست- منتظر بودند و حتی وقتی با مشرکین و بت‌پرست‌ها مُحاجّه می‌کردند به آن‌ها می‌گفتند ما به همین زودی در سایه‌ی پیغمبر موعودی که مبعوث خواهد شد بساط کفر و شرک را از روی زمین برخواهیم چید. به فرموده‌ی قرآن:

﴿كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا﴾[1]

این‌ها قبل از اینکه پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مبعوث بشود با کفار، مشکرین و بت‌پرست‌ها استفتاح می‌کردند و می‌گفتند ما به همین زودی فاتح و پیروز می‌شویم و با پیغمبر موعودی که خواهد آمد با شما به جنگ برمی‌خیزیم و ما غالب هستیم اما درعین‌حال ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ﴾[2]

همان پیغمبر موعودی که این‌ها انتظار او را داشتند، وقتی آمد کفر ورزیدند و تکذیب کردند.

﴿فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾[3] که آیه شریفه نشان می‌دهد که این‌ها آگاه بودند

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۸۹.
۲- همان.
۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۸۹.

حتی او را مانند پدری که فرزند خود را بشناسد می‌شناختند؛ با همه‌ی علائم و نشانه‌هایی که قبلاً می‌دانستند و منتظر بودند. درعین‌حال ﴿جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ﴾[۱] همان‌که می‌شناختند وقتی‌که آمد کفر ورزیدند. خطاب به این‌هاست.

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا﴾[۲]

رسول ما آمد و تمام آن حقائق را که شما مکتوم نگه می‌داشتید و اخفا می‌کردید، روشن کرد که در آیه‌ی قبل هم داشتیم ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ﴾[۳]

آن چیزهایی که معلوم بود و شما اخفا می‌کردید او با ظهور خودش و با بیانات آسمانی خودش مبنا را روشن کرد.

نسخ ادیان

نکته‌ای که از این جمله‌ی اول استفاده می‌کنیم و در قرآن زیاد موردبحث واقع‌شده، مساله‌ی نسخ ادیان است یعنی با آمدن پیغمبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و نزول قرآن بقیه ادیانی که قبلاً بوده‌اند نسخ شده اند؛ نسخ معنایش بطلان نیست، معنایش این نیست که باطل بوده، معنای نسخ انقضاء مدّت است، یعنی مدّت آن برنامه‌های تربیتی که قبلاً بود منقضی شده، دیگر آن برنامه‌ها در این زمان، برنامه‌های تعلیم و تربیت بشر نیست. مراد ازنسخ این است، مراد بطلان نیست، نه این‌که باطل بوده، مدت منقضی شده، مثل برنامه‌های دبستان، وقتی کسی به دبیرستان رسید دیگر آن برنامه‌ها نسخ است؛ نسخ یعنی دیگر برنامه‌ی تعلیمی برای این فرد نیست. خب بچه‌ای که از هفت سالگی شروع می‌کند مثلاً دبستان برنامه‌اش و تعلیمش همان است. اما وقتی‌که یک جوان هفده، هجده‌ساله‌ای شده و دبیرستانی شده، دیگر آن برنامه‌ها که نافع به حالش نیست، این برنامه‌ی دیگری دارد.

در جامعه‌ی بشری، ادیان سلف که هرکدامشان در زمان خاص به خودشان به همین کیفیت می‌آمدند برنامه‌ی آسمانی بودند، کتاب حق بودند. صحف ابراهیم علیه‌السلام

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۸۹.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی۱۵.
۳- همان.

کتاب حق بود صُحف نوح علیه‌السلام کتاب حق بود، تورات موسی علیه‌السلام، انجیل عیسی علیه اسلام همه‌ی این‌ها کتاب‌های آسمانی حق بودند، نور بودند، هدایت بودند.

﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾[۱]

ماهم هیچ فرقی میان انبیاء از جهت نبوتشان نمی‌گذاریم.

همه آنها را نبی و مبعوث و منصوب از قِبَل خدا می‌دانیم اما نکته ای که وجود دارد این است هر پیغمبری با هر کتابی که در زمان خودش کتاب نور و کتاب هدایت بود اما وقتی که پیغمبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمد آن آخرین برنامه‌ی آسمانی- تا روز قیامت هم کلیاتی آمده و هم جزئیات که با اوصیائش بیان می‌شود- که برای بشر باید باشد دیگر بقیه ادیان نسخ است.

لزوم پذیرش دین رسول خاتم توسط اهل کتاب

﴿يا أَهلَ الكتاب قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ﴾[۲] رسول ما آمد، آنی که دیگر بعد او فرد دیگری نیست، خاتم‌النبیین است دیگر. ما آیه هم داریم که ﴿وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾[۳]، او که آمد دیگر برنامه تشریع شریعت مجددی از بین رفته و او بیانگر همه‌ی حقایق است لذا دیگر عذر این‌که حالا جاهایی گفته می‌شود و کسانی که می‌گویند که خب آنها هم انبیاء بودند و همه کتاب‌ها، آسمانی بودند الآن هم کسی بتواند، چه اشکالی دارد؟! مثلاً پیرو حضرت موسی علیه‌السلام باشد و به کتاب تورات عمل کند یا کسی پیرو حضرت عیسی علیه‌السلام باشد و به کتاب انجیل عمل کند، آن‌هم پیغمبر به‌حق است و کتاب انجیل هم کتاب حق است و موسی علیه‌السلام هم پیغمبر به‌حق هست، می‌گوییم این‌جور نیست دیگر برای این‌که خود قرآن به‌عنوان این‌که ناسخ ادیان است و خاتم نبوت است تصریح دارد به این مطلب، حالا بعضی که بخواهند سم‌پاشی بکنند یک آیه‌ای را که برایشان توهم ایجاد می‌کند را نمی‌خواهند با سایر آیات کنار هم بگذارند و بفهمند لذا گاهی در اذهان ساده‌لوحان القاء می‌کنند که بله خود قرآن هم گفته که:

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۵.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۵.
۳- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۴۰.

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[1]

هم مسلمان‌ها، هم یهود، هم نصاری، هم صابئین، این‌ها همه‌شان مؤمن به خدا هستند مؤمن به قیامت هستند و به برنامه‌ی آسمانی عمل می‌کنند و اهل نجات‌اند؛ این‌یک القاء شیطانی در اذهان و برای ساده‌لوحان مؤثر است ولی انسان‌های باخبر و آگاه از موازین قرآن که فریب این حرف‌ها را نمی‌خورند. به قول خود قرآن در سوره بقره دقت بفرمائید که می‌فرماید:

﴿وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ﴾[2]

خطاب به رسول اکرم ﷺ است. یهود و نصاری از تو راضی نخواهند شد، مگر این‌که پیرو آئینشان باشی آن‌ها می‌کوشند که تو را هم پیرو آیین خودشان بسازند و می‌گویند آئین حق است، قبلاً هم پیغمبر مبعوث از قِبَل خدا آمده و انجیل هست و تورات هست و همه راه مستقیم سعادت است. این‌ها دلشان می‌خواهد شما این کار را بکنی ﴿وَلَنْ تَرْضَى﴾ لَن نفی ابد هم هست این‌ها هیچ‌وقت از تو راضی نمی‌شوند.

﴿حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ﴾

تا پیرو آیینشان باشی.

ولی بگو ﴿قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى﴾[3]

بگو هدایت و صراط مستقیم همان برنامه‌ای است که به‌عنوان وحی و قرآن نازل‌شده تنها هدایت الآن همان است.

﴿قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى﴾ بعد خداوند رسول را تهدید می‌کند که دیگران بفهمند و حال آنکه او که دیگر مخالفت فرمان خدا نمی‌کند ولی درعین‌حال برای این‌که دیگران بفهمند، تهدیدش می‌کند که از این تهدیدها ما زیاد داریم در قرآن به رسول خطاب شد:

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ٦٢.
۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۰.
۳- همان.

﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾[۱]

اگر مشرک بشوی تمام اعمالت حبط می‌شود.

و حال آنکه رسول مشرک نمی‌شود، محال است. برای آنکه دیگران بفهمند، شرک چه بلای مهلکی است که حتی توی پیغمبر ما که عزیزترین کسان و محبوب‌ترین کسان هستی بخواهی به شرک تمایل پیدا کنی تمام اعمالت حبط است. اینجا همین گونه تهدید شده است.

﴿وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ الَّذی جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ ما لَکَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصیرٍ﴾[۲]

اگر بخواهی تمایلی به آئین یهود و نصرانی پیدا کنی دنبال خواسته‌های آن‌ها بروی رابطه‌ی تو با من قطع است و من هیچ‌گونه حمایت و پشتیبانی از تو نخواهم کرد.

﴿وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِی جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ﴾[۳]

بعد از آنکه قرآن نازل‌شده علم نسبت به حقایق آسمانی به‌صورت وحی بر تو نازل‌شده اگر بعد از این بخواهی دنبال یهود و نصرانیت و تورات و انجیل و خواسته‌های آن‌ها بروی،

﴿مَا لَكَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾[۴]

ولایت تو باخدا قطع است و نصرتی از جانب خدا به تو نخواهد رسید.

صریحاً خود رسول تهدید می‌شود بعد از این‌که قرآن نازل‌شده، بعدازاین که مقام خاتمیت اعلام‌شده اگر بخواهی دنبال اهواء یهود و نصاری و مساله‌ی آیین یهودیت و نصرانیت بروی این‌ها باطل است. الآن باطل است نه این‌که قبلاً باطل بوده، نه در زمان خودشان دین حق بوده و کتاب، کتاب نور بوده، کتاب هدایت بوده ولی الآن خیر. در این زمان که قرآن نازل‌شده همه‌ی ادیان نسخ است.

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ٦٥.
۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی۱۲۰.
۳- همان.
٤- همان.

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[۱]

هیچ دینی بعد از آمدن اسلامِ قرآنی، دینی مقبول نیست و کسی چنین باشد در عالم آخرت خاسر خواهد بود.

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[۲]

پس این‌یک نکته از این آیه می‌فهمیم که رسول ما آمده مُبیّن حقایق شده یا اهل الکتاب شما وظیفه‌دارید از این رسول خاتم تبعیت کنید. پس نسخ به این معنا عرض شد که یعنی انقضاء مدّت، یعنی مدّت هدایت انبیاء سلف و کتب آسمانی پیشین منقضی شده.

ارسال رسول خاتم بعد از دوران فترت

مطلب دوم هم که فرمود:

﴿جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ﴾[۳]

یعنی این پیغمبر خاتم بعد از دوران فَترت آمده. کلمه فطرت با فَترت خُب فرق دارد. فطرت با ﴿ط﴾ که نوشته می‌شود یعنی سرشت، خلقت و آفرینش، فطرت انسان یعنی سرشت انسان. آن طبیعتِ آفرینش انسان است؛ اما فَترت که با ﴿ت﴾ نوشته می‌شود یعنی سستی و رکود میان دو نهضت، میان دو رسالت، زمانی که فاصله می‌شود آن زمان فاصله‌ی میان دو رسالت دوران فَترت گفته می‌شود. به دورانی که سستی و رکود در شرایع آسمانی در میان مردم به وجود آمده گفته می شود . بعد از عیسی علیه‌السلام تا زمان نبوّت پیغمبر اکرم بعثت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قریب ششصد سال -حالا یک‌قدری بیشتر یا کم‌تر- فاصله بوده است، این دوران، دوران فَترت بوده است، دورانی بود که رُسل نبودند یعنی از زمان حضرت عیسی علیه‌السلام تا زمان پیغمبر اکرم که ششصد سال- کم‌تر و یا بیشتر که قریب شش قرن گذشت- این دوران فترت بود یعنی رسل نبود. رسولانی که از جانب خدا آمده باشند و اعلام شریعت کنند نبودند تا رسول اکرم مبعوث شد که قرآن را به‌عنوان شریعت آسمانی اعلام کرد. پس فترت این است.

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸۵.
۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸۵.
۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۹.

﴿قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ﴾ [۱]

وقتی رسولان نبودند دوران فترت بود رسول ما آمد.

امامت اصیل تر از نبوت

حالا اشکالی که اینجا به ذهن می‌آید این است که ما معتقدیم که هیچ‌گاه زمین خالی از حجت نمی‌ماند، معتقدیم ﴿لَوْلاَ اَلْحُجَّةُ لَسَاخَتِ اَلْأَرْضُ بِأَهْلِهَا﴾ [۲]

ممکن نیست زمانی باشد که در آن زمان از جانب خدا حجتی درروی زمین نباشد و لذا ما معتقدیم اول انسانی هم که روی زمین آمد حجّت بود، قبل از آنکه بشر عادی در عالم پیدا بشود انسان کامل به وجود آمده است. همان انسانی که حامل روح خلافت اللهی است و باید باشد تا واسطه‌ی فیض میان منبع فیاض و عالم شود. فیض و برکات هستی را بگیرد و به عالم برساند و شریعت و جهاد تکوینی و بقاء نظام عالم به او بستگی دارد و لذا قبل از آنکه انسان‌های معمولی و عادی بیایند، حجت آمده، پیغمبر آمده است.

﴿وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [۳]

خلیفه آمده قبل از این‌که بشری روی زمین بیاد.

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ [۴]

تمام حقایق را هم به او یاد داده‌اند.

او انسانی کامل شد یعنی خلقت خدا و آفرینش به گونه ای نیست که از نقص شروع شود و به کمال برسد اول انسان‌های ناقصی مثلاً خلق کند تا تکامل پیدا کنند و به درجه‌ی اعلا برسند خیر! اول انسانی هم که خدا آفریده انسان کامل بوده، از بسیاری از انسان‌های بعد از خودش کامل‌تر بوده، لذا حجت بوده است. پس ما معتقدیم که همیشه روی زمین حجت بوده، نمی‌شود انسان‌ها باشند و عالَمی باشد و حجت درروی زمین

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۹.

۲- حسینی همدانی، درخشان پرتوی از اصول کافی، ج۶، ۹۹-۱۰۰.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

٤- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۱.

نباشد. این خُب مسلّم است. منتها آیه دارد که رُسل نبودند. خُب بله عیبی ندارد. نبود رسول منافاتی با ظهور حجت ندارد. بعد از زمان عیسی رسولانی نبودند علیه‌السلام پیغمبرانی نبودند که صاحب کتابی باشند، صاحب‌شریعتی باشند و بخواهند در عالم اعلام کنند و با طاغوت‌های زمان مبارزه کنند. در این مدت دوران فَترت بود، دوران سستی بود، رکود بود، قهراً شریعت الهی هم با اُوهام دیگران و با خرافات مخلوط می‌شود، دنیاداری‌ها کم‌کم نفوذ پیدا می‌کند مردم به دینشان زیاد عمل نمی‌کنند شریعت کم‌کم مهجور و مطرود می‌شود. خب این دوران فترت است ولی درعین‌حال حجت وجود دارد. در همان زمان حجت در میان مردم هست منتها گاهی غایب است گاهی ظاهر یعنی کسی که مرجعیت دینی برای مردم داشته باشد، هست. تا آن‌کسانی که طالب‌اند به او مراجعه کنند و حقائق دینی‌شان را از او بگیرند. هیچ‌وقتی زمین خالی از این حجت نیست حتی اگر رسول نباشد؛ رسولی که آمده باشد و اعلام شریعت کند و کتاب بیاورد نبوده باشد. کمااینکه خود آدم علیه‌السلام نبی نبود هنوز انسانی نبود تا این‌که نبوّت را ابلاغ کند ولی در عین حال امام بود و لذا ما معتقدیم که مساله امامت اصیل‌تر از مساله نبوّت است. ممکن است امام باشد و نبی نباشد چون زمانی که انسان‌هایی درروی زمین نیستند پیام را به چه کسی می‌خواهد ابلاغ کند؟! چون نبیّ آن است که ابلاغ پیام کند، خبرگزار باشد به دیگر اِخبار کند، وقتی نبودند خوب نبی نبود؛ اما درعین‌حال حجت بود یعنی آن حجتی که نظام عالم بقائش بستگی به او دارد، او بود و چه‌بسا امامت مجرد از نبوّت است مثل آدم علیه‌السلام که بود اما هنوز انسان‌هایی نبودند؛ و بعد از پایان نبوّت مجدد امامت هست. مقام خاتمیت و نبوّت تمام‌شده و دیگر نبوّتی در کار نیست ولی امامت در کار است. پس امامت اصیل‌تر از مساله نبوّت است. گاهی با نبوّت توأم هست گاهی از نبوّت مجرد است. خلاصه آنکه ما معتقدیم همیشه حجت در زمین هست ولی ممکن است که رسول نباشد چه مانعی دارد؟! در زمان عیسی علیه‌السلام تا زمان پیغمبر اکرم در این ششصد سال کمتر و یا بیشتر، حجت در میان مردم بود، اوصیائشان بودند و چه‌بسا مخفی باشد و او را نشناسند، ولی بود منتها رسول نبود کمااینکه جمله ای از امام امیر علیه‌السلام در نهج‌البلاغه هم هست.

﴿اَللّٰهُمَّ بَلَى لاَ تَخْلُو اَلْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلّٰهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِراً مَشْهُوراً أَوْ خَائِفاً مَغْمُوراً﴾[۱]

همیشه درروی زمین حجت الهی حضور دارد چه قیام کند به حجت خدا و ادله و براهین و دلایل روشن را اقامه کند.

حجت خدا روی زمین، منبع علم الهی و واسطه فیض

حالا گاهی در میان مردم ظاهر و مشهور است و شناخته می‌شود و مردم او را می‌بینند و گاهی خائف ومغمور است و پنهان. خائف هم هست خوف دارد یعنی امنیت ندارد؛ همیشه هرکجا که اولیاء خدا می‌گویند خائف‌اند نه این‌که ترسو هستند امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف خائف است.

﴿أَيُّهَا الْمُهَذِّبُ الْخائِفُ﴾[۲]

این‌که می‌گوییم خائف است، معنایش ترسو نیست که از ترس فرار کرده یا مثلاً پنهان‌شده، این نیست؛ یعنی امنیت ندارد؛ الآن اگر در میان بشر بیاید کشته می‌شود کما این‌که یازده امام کشته شدند. این‌ها در میان مردم ظاهر بودند و مشهور بودند ولی خب مردم نتوانستند تحمل کنند همه‌شان را کشتند.

چون بعد از دوازدهمین امام، امامی نیست و مشیّت خدا بر این تعلق‌گرفته که آخرین امام او باشد اگر بخواهد ظاهر باشد خب کشته می‌شود دیگر و لذا هم برای اینکه نظام عالم به برکت وجود او باقی بماند و هم حجت بر بشر تمام بشود او غائب شد .

﴿لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّٰهِ حُجَّةٌ﴾[۳]

یک روزی مردم نگویند که اگر حجت معصومی در بین ما بود ما هم دنبالش می‌رفتیم. نه، خواهند گفت: بود و حضور داشت ما آفریدیم ولی چون شما قابل نبودید با او کنار بیایید مستورش کردیم، او را غائب نگه داشتیم و لذا یا ظاهر مشهور است یا خائف مغمور ولی همیشه هست.

﴿لِئَلاَّ تَبْطُلَ حُجَجُ اللّٰهِ وَبَيِّناتُهُ﴾[۴]

۱- آمدی، عبدالواحد بن محمد، غررالحکم و دررالکلم، ج ۱، ص ۷۸٦.
۲- علامه مجلسی، بحارالانوار: ج ۹۹، ص ۲۱۵؛ زیارت امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در روز جمعه.
۳- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱٦۵.
٤- آمدی، عبدالواحد بن محمد، غررالحکم و دررالکلم، ج ۱، ص ۷۸٦.

که او حجت خدا در میان مردم باشد تا بینات خدا مطرود نشود.

مرجعیت دینی برای مردم همیشه باشد ﴿يَحْفَظُ اَللَّهُ حُجَجَهُ﴾ [۱] آن‌ها هم افراد خاصی هستند.

﴿هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ﴾ [۲]

آن‌ها عالم‌اند اما نه از قبیل علم شماها! علم به آن‌ها هجوم می‌آورد.

برخلاف ما که به سراغ علم می‌رویم اما برای آن‌ها علم به آن‌ها هجوم می‌آورد. ﴿هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ﴾.

حقائق علمی از جانب خداوند به سمت آن‌ها سرازیر می‌شود، بصیرت بینایی خاصی دارند و هیچ اشتباه و خطایی ندارند ﴿عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ﴾.

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ [۳]

پس آن‌ها امتیازدارند علم هجوم به آن‌ها می‌آورد؛ اما علم هم تشبیه به آب شده؛ آب چند قسم است:یک نوع داریم که از آسمان نازل می‌شود، باران می‌آید و در میان گودال‌ها و دریاها، اقیانوس‌ها پُر می‌شود، بدون سعی و تلاش از آسمان‌ها نازل می‌شود و زحمتی در آن نیست. ولی یک نوع آب داریم با کندن درست می‌شود باید حفر قنات بکنند حفر چاه بکنند تا آب بیرون بیاد. این هم آب است؛ اما با سعی و تلاش و زحمت و کوشش بیرون می‌آید. یک نوع آب دیگر داریم که از حوض است، یک حوضی آب پرشده و از این حوض به آن حوض آب منتقل می‌شود. نه از آسمان نازل‌شده نه از زمین کنده‌شده است. این ظرفیتی دارد و درونش ریخته و از این ظرف به آن ظرف ریخته می‌شود. حالا علم‌ها هم همین گونه است، علوم انبیاء و اولیاء از آسمان نازل می‌شود همانند همان بارانی که از آسمان فرود می‌آید و گودال‌ها پُر می‌شود که هیچ‌گونه سعی و تلاشی در کار نیست زحمتی در کار نیست آن‌ها رنجی ندارند آن ها این رویّه که درس بخوانند از این و آن اکتساب کنند، ندارند. ﴿هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ﴾ [۴]

۱- ابن بابویه، محمدبن علي، الخصال، جلد۱، صفحه۱۸۷.
۲- نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.
۳- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۸.
٤- نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

اما علما و حکما علمشان مثل چاه کندن است، ما با سوزن چاه می‌کنیم این‌قدر باید زحمت بکشیم و از این کتاب و از آن کتاب گدایی کنیم از آن استاد از آن معلم تا یک‌چیزی یاد بگیریم. این علم‌های ما مثل همان کندن چاه و قنات با رنج و زحمت است حالا از بعضی خوب آب درمی‌آید و از بعضی درنمی‌آید مختلف است.

و یک نوع هم داریم که مثل حوض است، علم کسی حالا نه از آسمان نازل‌شده نه این‌که خودش رفته تحقیقی کرده باشد، از این گرفته از آن گرفته که دیگر از حوض این آدم گرفته و به حوض آن آدم ریخته می‌شود. حالا یک کسی می‌آید حرف‌هایی بلده می‌گوید و حوض قلب دیگری پر می‌شود اما این از آن آب‌ها نیست. این آب‌ها ممکن آلوده هم باشند دیگر، آب حوض‌ها آلوده هم هست، کثیف هم هست از این حوض به آن حوض منتقل می‌شود آن‌کسی که چاه هم می‌کند بازهم ممکن است به خطا بربخورد. علم‌های ما این‌جوری است هم اندک و هم بسیارکم است و هم از این کاسه به آن کاسه منتقل شدن است. درعین‌حال آلودگی هم دارد و ممکن است آن‌کسی که علمی دارد با هوای نفسانی آلوده باشد-با بُخلی و حسادتی از این چیزها- کثیف است اما آن آبی که نظیف و پاک است و بدون خطا و اشتباه است، آب علم انبیاء و اولیاء است.

﴿هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ﴾[1]

علم به آن‌ها هجوم آورده و لذا این‌ها در دوران فترت رسول نیست اما حجت هست. همان‌که الآن هست در زمان فترت غیبت امام عصر عليه‌السلام هستیم دیگر، حالا هم باز در میان مردم حجت‌ها برقرار هست یعنی علما، فقها این‌ها هستند که حافظ دین خدا هستند، ولی رسول در میان مردم دیگر نیست، رسول خاتم بود و از دنیا هم رفته و اوصیائش ائمه عليهم‌السلام یازده معصوم عليهم‌السلام بودند در زمان خودشان که از دنیا رفته‌اند و آخرین معصوم هم که غائب است اما در میان مردم نیست.

﴿وُجُودُهُ لُطفٌ وَتَصَرّفُهُ لُطفٌ آخر وَعَدَمُهُ مِنَّا﴾[2]

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۲-طوسی، تجرید الاعتقاد، ص ۲۲۱.

وجود خودش لطف است حافظ نظام عالم هست تصرفش در عالم هم لطف دیگری می‌باشد که اصلاح می‌کند و عدل را اقامه می‌کند حالا چرا الآن متصرف نیست ﴿عَدَمُهُ مِنَّا﴾ این به خاطر ماست.

نقصانش از ماست اگر او بیاید ما هنوز شایستگی نداریم تحملش کنیم و لذا ﴿عَدَمُهُ مِنَّا﴾ او هست. او در زمان غیبت خودش را معرفی کرده است.

عالمان صالح، جانشینان حجت خدا در میان مردم

مردم بی حجت نیستند یعنی کسانی که از دین آگاه باشند، حقائق قرآنی و عترت را به دست آورده باشند، هستند و ما را در زمان غیبت به آن‌ها سپرده‌اند، گفته‌اند پیش آن‌ها بروید همان گروهی که فنّشان این است که از کتاب و سنّت استنباط احکام می‌کنند و آیه می‌فرماید:

﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾ [1]

باید در میان مسلمانان گروهی باشند این‌ها بروند دنبال تفقه، بروند فقیه بشوند.

﴿لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ [2]

وقتی در میان مردم برگشتند قومشان را انذار کنند این‌ها همان‌ها هستند که امام هادی علیه‌السلام فرمود:

﴿لَولا مَن يَبقى بَعدَ غَيبَةِ قائمِنا عليه السلام مِنَ العُلَماءِ الدّاعينَ إلَيهِ﴾ [3]

اگر در زمان غیبت مهدی ما علیه‌السلام علمائی که مردم را به‌سوی امامشان راهنمایی می‌کنند نبودند-تنها کسانی که رابطه‌اند میان توده مردم با خاندان عصمت همان گروه فقها و علما هستند- وضعیت دین ما معلوم نبود. در طی این چهارده قرن گذشته-حالا دوازده قرن تقریباً از زمان غیبت امام گذشته- آن‌کسانی که تابه‌حال لقاء شریعت را و اساس احکام خدا را نگه‌داشته‌اند شکی در آن نیست، فقها و علما هستند. اگر این‌ها نبودند خب ما که بی‌خبر بودیم، با ائمه علیهم‌السلام و با فقه امام صادق علیه‌السلام ارتباطی نداشتیم دیگر، ما را

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۲.

۲- همان.

۳- حرعاملي، الفصول المهمة فی أصول الأئمة (تكملة الوسائل)، ج۱، ص ٦٠٤.

می‌انداختند به دامن ابوحنیفه، شافعی واحمدبن حنبل و به دنبال این‌ها رفته بودیم.

آن شاعر بزرگوار چه شعر خوبی گفته:

إذَا شِئْتَ أنْ تَرْضَى لِنَفْسِكَ مَذْهَباً ** يُنْجِيكَ يَوْمَ اَلْحَشْرِ مِنْ لَهَبِ النَّارِ[1]

هر وقت خواستی مذهبی و راهی به دست بیاوری که فردا تو را از آتش جهنم نگه دارد.

فَدَعْ عَنْكَ قَوْلَ الشَّافِعِيِّ وَمَالِك ** وأحْمَدَ وَ نُعْمانُ عَن كَعْبٍ اَحبارِ[2]

رها کن مساله شافعی و مالکی و احمد حنبل را، این‌ها چه کسانی هستند؟ این‌ها افرادی هستند که صدسال یا دویست سال بعد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله به دنیا آمدند، متولد شدند و باسیاست استعماری این‌ها را در میان مردم درست کردند، که این‌ها ارتباطی با رسول و عترت ندارند.

آن مذهبی که سندش این است نجات بخش نیست. فقهای ما نمی‌گویند احمد بن حنبل چنین گفته، حنفی چنین گفته، فقهای ما می‌گویند قال الصادق علیه‌السلام، قال الباقر علیه‌السلام اصلاً محور حرفشان این است که امام صادق علیه‌السلام چنین فرموده، امام باقر چنین فرموده، او هم گفته ﴿رُوِی جدُّنا﴾ ما هم از جدمان داریم نقل می‌کنیم. جدّ ما از جبرئیل نقل می‌کند او هم از خدا نقل می‌کند. کدام مذهب درست که سندش به این کیفیت باشد وسندش طلائی باشد وجود دارد؟ قال الصادق علیه‌السلام، قال علی علیه‌السلام، قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کسانی که بودند

﴿الدَّالِّينَ عَلَيْه﴾[3]

می‌خوانند مردم را به‌سوی ولی عصر.

و ﴿الدَّاعِينَ إِلَيْه﴾

راهنمایی می‌کنند به‌سوی او.

و ﴿اَلذَّابِّينَ عَنْ دِينِهِ﴾[4]

آن‌هایی که پشتیبان‌اند حمایت می‌کنند و دین خدا را نگهبانی می‌کنند.

۱- الصافي، صوت الحق ودعوة الصدق، ص ۷۱.
۲- همان.
۳- مجلسی، بحارالانوار، ج ۲، ص ٦.
٤- همان.

﴿و المُنقِذینَ لِلضُّعَفاءِ مِن عِبادِ اللّهِ مِن شِباکِ اِبلیسَ﴾[۱]

آن‌هایی که گرفتارها را نجات می‌دهند آن کسانی که در دام سُنّی‌گری و تَصَوُّف می‌افتند، این‌ها را حفظ می‌کنند.

اگر نبودند این‌ها ﴿اِرتَدَّ عَن دینِ اللّهِ وَ لکِنَّهُم﴾[۲]

مردم از دین خدا برمی‌گشتند و احدی در دین باقی نمی‌ماند.

﴿وَ لکِنَّهُم﴾ این‌ها هستند.

﴿یمسِکُونَ اَزِمَّةَ قُلُوبِ ضُعَفاءِ الشّیعةِ﴾[۳]

این‌ها زمام افکار و قلوب شیعه را به‌دست دارند.

آن‌چنان‌که صاحب سفینه سُکان را در دست دارد، همانگونه که ناخدای کِشتی جهت کشتی را خوب حفظ می‌کند و راهنمایی می‌کند.

﴿اُولئِکَ هُمُ الاَفضَلُونَ﴾[۴]

این گروه‌اند که افضل‌اند حتی در روایت داریم از امام علی علیه‌السلام سؤال می‌کنند که بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه هدی بهترین مردم چه کسانی هستند؟

﴿مَن خَیرُ خَلقِ اللّهِ بَعدَ أئمّةِ الْهُدی و مصابِیحِ الدُّجی؟ قالَ: اَلْعُلَماءُ إذا صَلُحوا﴾[۵]

قید هم دارد ما نخواستیم بگوییم که هرکسی لباس روحانی دارد و عَمّامه‌ای و عبایی دارد و یک اطلاعات علمی دارد بلکه ﴿اَلْعُلَماءُ إذا صَلُحوا﴾ عالمان و بااطلاع‌های از حقایق دینی اگر صالح و عادلِ صالح باشند و لذا ورع و تقوا خودش یک عنصر بسیار معتبری است که در فقیه لازم است وجود داشته باشد که هم فقیه باشد هم به حقایق کتاب و عترت و سنّت عالم باشد و همین‌که متقّی باشد با ورع باشد ﴿إذا صَلُحوا﴾ بهترین مردم بعد از ائمه‌ی هدی که دین را حفظ می‌کنند مسلّماً علمایی هستند که صالح باشند. درعین‌حال اگر فاسد باشند شرّ خلق‌الله حساب می‌شوند. این را هم دوباره سؤال کردند.

۱- مجلسی، بحارالانوار، ج ۲، ص ٦.
۲- همان.
۳- همان.
٤- همان.
٥- طبرسي، الاحتجاج، ج ۲، ص٤٥٨.

﴿قِيلَ: فَمَن شِرارُ خَلقِ اللهِ﴾[۱] بدترین مخلوقات خدا چه کسانی هستند؟

فرمود: ﴿اَلْعُلَماءُ إذا فَسَدُوا﴾[۲] عالِم فاسد مسلّماً اُمتّی را به فساد می‌کشد و عالم صالح هم جامعه‌ای را به صلاح دعوت می‌کند ﴿اَلْعُلَماءُ إذا صَلُحوا﴾. ولذا شیعه هم واقعاً افتخار دارد به علمای تشیع بروید تاریخش را هم ملاحظه کنید، نه این‌که کسی بی‌اطلاع حرف بزند، بروند تاریخ فقهای شیعه و علمای شیعه را از زمان غیبت امام عصر ارواحنا فداه مطالعه کنند تا ببینند که در زندگی‌شان هم از جهت علمشان به قدری عمیق‌اند، دقیق‌اند، موشکافی‌های حیرت‌آوری دارند و هم به‌قدری با ورع و باتقوا بوده‌اند البته ما دسترسی نداشته‌ایم که مثلاً ببینیم چه طور بوده‌اند، ولی وقتی معتمدین حالاتشان را نقل می‌کنند، عجیب حیرت‌آور است.

نمونه‌ای از زهد علما

مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی رحمه‌الله یکی از علماء است، یکی از بزرگان مرحوم آقا سیّد احمد زنجانی رحمه‌الله علیه از علمای متّقی قم بودند ایشان نقل می‌کنند: یکی از علمایی که من دیده بودم، در محضر -مجلس درس- مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی بودم، یک کسی از ثروتمندهای عرب آمد و یک گونی لیره آورد، یک جوانی بود یک گونی لیره آورد به‌عنوان سهم امام علیه‌السلام و او خُب خیال می‌کرد حالا یک گونی لیره آورده خیلی باید تجلیل بشود و احترام بشود، آقا وقتی فهمیدند که این پول آورده، فرمودند بزار همان کَفش‌کَن، داخل اتاق نیاور! آقا مشغول تدریسشان بود. همان‌جایی که کفش‌ها هستند. مثل این‌که ما خیال کردیم یک گونی ریگ آورند مثلاً اگر یک گونی ریگ و خاک بود چه طور بود! به اتاق راه نمی‌دادند، گفت بزار همان کفش‌کَن. همان‌جا گذاشتند و بعد هم همان دفتری که داشتند و اسامی مستحقان و مستمندان در آن مضبوط بود را آوردند حساب کردند. دعوت کردند و تمام آن پول را همان‌جا در همان کَفش‌کَن تقسیم کردند، یک دینار هم برای خودشان نگه نداشتند به‌قدری به نظر ما عجیب آمد گویی که یک گونی ریگ آوردند.

۱- طبرسي، الاحتجاج، ج ۲، ص۴۵۸.

۲- همان.

مرحوم شیخ مرتضی انصاری رضوان‌الله تعالی علیه که ایشان حتی سُنّی‌ها هم به زُهدش معتقدند آن‌ها می‌گویند زهد او ﴿کَمَثَلِ زُهدِ سَیدنَا العُمر﴾ می‌گویند به‌قدری زاهد است، مثل آقای ما عُمر، زاهد است. حالا آن‌ها چون او را زاهد می‌دانند این‌چنین تعبیر می‌کنند ﴿کَمَثَلِ زُهدِ سَیدنَا العُمر﴾.

و ایشان - این آقا- نقل می‌کنند که هرسال یا هرماه درست یادم نیست، بیست هزار تومان آن روز، سهم امام به دستشان می‌رسید. بیست‌هزارتومان یا دویست‌هزارتومان دویست سال قبل خیلی پول هست که به پول الآن دویست میلیون یا شاید بیشتر باشد. حالا در ماه یا در سال به دستشان می‌رسیده و برای زندگی خانواده‌ی خودش به‌قدری سخت‌گیر بوده که حتی همسرشان به ایشان عرض کرد که آقا این دختر ما مدرسه می‌رود، مکتب که می‌رود- خب ناهار می‌بردن بچه‌های دیگران- آنها برای ناهارشان غذای خوب می‌آورند، این دختر ما نون خالی با سبزی می‌برد یک‌قدری پیش آن‌ها سرافکنده می‌شود. فرمود از فردا سبزی هم نگذار همان نان خالی ببرد که نان و سبزی به او مزه بدهد! وقتی از دنیا رفت دو دختر از او باقی‌مانده بود که می‌خواستند مجلس ترحیم برایش بگیرند اما پول نداشتند برای پدرشان مجلس ترحیم بگیرند، آن مقدار نداشتند که مجلس ترحیم ساده‌ی آن روز را برقرار کنند. این‌ها فقهایی هستند که هم از جهت علمشان دقیق‌اند و موشکافی‌های دقیق علمی دارند و هم از جهت زهد و تقوایشان بارزند که بازهم نقل‌شده یکی از فضلا و بزرگان در مجلس درس مرحوم شیخ انصاری رحمه‌الله بوده، وقتی مجلس خلوت بود، گفت که آقا من یک خوابی درباره شما دیده‌ام ولی خجالت می‌کشم بگویم فرمود خُب بگو، گفت که من خواب شیطان را دیده‌ام که طناب‌هایی به دست دارد طناب‌های نازک، ضخیم، مختلف، گفتم این‌ها چیست؟ گفت برای به دام انداختن مردم برای آنکه آنها را به دام بیاندازم مثلاً با این طناب‌ها دنبال خودم می‌کشم بعد گفتم این طناب ضخیم مال چه کسی هست؟ خیلی ضخیم‌تر است. گفت مال استاد شماست، مال شیخ انصاری است. چون کشیدن آن خیلی زور می‌خواهد به این سادگی نمی‌شود او را به دام انداخت، این طناب را برای

او فراهم کردم. بعد گفت که من دیروز او را به دام کشیدم بعد از زحمت‌های فراوان و به دام کشیدن تا بیرون خانه‌ام آوردم ولی ناگهان افسار را از گردن خودش انداخت و خودش را رها کرد، این را من در خواب دیدم. یک تبسمی کرد فرمود بله مطلب همین گونه است که دیروز برای ما مهمانی از زنانه رسیده بود بعد به من گفتن چیزی از بازار تهیه کنم پول نداشتم بعد گفتم سهم امام پیش من است مثلاً یک درهم قرض برمی‌دارم می‌روم می‌خرم بعد هم جایش می‌گذارم، برداشتم تا بیرون خانه که رفتم به خودم آمدم گفتم که مگر زنده می‌مانی تا قرض را ادا کنی؟! برگشتم دوباره سرجایش گذاشتم در خواب هم که شیطان گفت او را به دام انداختم رها کرد، مطلب این بود یک‌درهم برداشتم که برای مهمان‌ها چیزی بخرم، چیزی تهیه کنم یادم آمد که فلان. ما مذهبمان اینگونه است.

﴿مَن کانَ مِن الفُقَهاءِ صائنا لنفسِهِ حافِظا لِدینِهِ مُخالِفا علی هَواهُ مُطِیعا لأمرِ مَولاهُ فلِلعَوامِّ أن یُقَلِّدُوهُ﴾[1]

دسته بندی انسان ها از نظر عالم بودن

معیار را به دست آوردن ساده نیست حالا کسانی پیش خودشان می‌گویند به‌قول معروف پا تو کفش فقها می کنند که آیه خواندیم، قرآن خواندیم، حدیث خواندیم، ما هم بلدیم، فلان حکم را بگیریم و گاهی اعتراض می‌کنند ما از قرآن چنین فهمیدیم از حدیث چنین فهمیدیم؛ یعنی چه؟ حالا هرکسی که به‌قدری آیه خواند یک‌قدری حدیث خواند مگر می‌شود به آن شرایطی که باید جامعیت داشته باشد برسد؟. مختلف است. به قول یک مَثلی کسی نقل می‌کرد که می‌گفت گاهی کوزه خالی هست انسان از آن کوزه فروش می‌گیرد و روی دوش خودش می‌گذارد خیلی خوب و به‌سادگی به خانه‌اش می‌برد خالی است دیگر. حمل کوزه خالی، ناراحتی ندارد. کوزه پر هم که ناراحتی ندارد کوزه پر است و مملو از آب یا روغن که روی دوش خودش می‌گذارد و می‌برد. ولی بدبختی آنجاست که یک لیوان آب در آن کوزه بریزی و به دوش بگیری این دیگه همه‌اش غوغا

۱- فیض کاشانی، تفسیر الصافي، جلد ۱، صفحه ۱۴۸.

می‌کند از سر کوزه به ته کوزه، از دهان کوزه به ته کوزه، همه‌اش غوغا می‌کند، آدم را بیچاره می‌کند تا به خانه‌اش برسد. حالا افراد همین گونه اند؛ بعضی هستند که خالی‌الذهن‌اند، صافی الضمیراند، مطیع‌اند، به خالی بودن خودش معتقد است می‌گوید من چیزی بلد نیستم باید بروم دنبال یک عالمی که او را خبیر[1] و امین می‌دانم و از او بپرسم، چون مطیع و منقاد[2] و خالی‌الذهن است و خودش هم مُعترف هست که چیزی ندارم در کمال خضوع پیش عالمی می‌آید. آقا فلان مساله چه طوری است؟ او می‌گوید نماز را اینگونه بخوان، روزه را اینگونه بگیر، خمس و زکات را اینگونه؛ تسلیم محض است برای این‌که خودش را خالی دانسته و او را- عالم- پر دانسته است.

یکی هم نه آدم مُلایی هست واقعاً درس‌خوانده است، مثل بوعلی سینا هست او می‌گوید هر حرفی هم که شنیدم و نفهمیدم، می‌گویم خودم نمی‌فهمم، نمی‌گویم درست نیست.

﴿کُلُّ ما قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْعَجائِبِ فَذَرْهُ فی بُقْعَةِ الاِمْکانِ﴾ [3]

مطلبی اگر به گوش خودت رسید و به ذهن خودت ناتمام آمد نگو غلط است. بگو من نمی‌فهمم بگو

دست بالای دست بسیار است در جهان پیل مست بسیار است

خب آدم با آدم مُلا و پُر هم مواجه بشود راحت کنار می‌آید اما واویلا با آدمی که یک‌قدری درس‌خوانده نه کوزه‌اش خالیِ خالی است نه پُرپُر است؛ یک لیوان آب درون کوزه‌ی جانش ریخته شده است این دیگر واویلا است، این غوغا می‌کند من نمی‌فهمم! من قبول نمی‌کنم! من نمی‌پذیرم! فلان آیه این‌جور نمی‌گوید! فلان حدیث این‌جوری نمی‌گوید! واویلاست با این‌چنین آدمی کنار آمدن. خوب هست که انسان هم خالی بودن خودش را مُعترف باشد اگر محقق است اگر مُدَقِق تمام شرایط تحقیق در آن جمع است، بسیار خوب مغرور نباشد، خودخواه نباشد، اگر نیست بفهمد که نیستم، خودش را جاهل بداند خالی بداند و در مقام گرفتن از دیگران بَرآید.

۱- آگاه، بصیر، متخصص.
۲- فرمانبردار، مطیع شده.
۳- مطهری، تعلیم و تربیت در اسلام، ص۱۹۰.

﴿انْتَفِعُوا بِبَيَانِ اللَّهِ وَاتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ اللَّهِ﴾[۱] این گفتار مولای ماست.

﴿انْتَفِعُوا بِبَيَانِ اللَّهِ وَاتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ اللَّهِ﴾[۲]

بهره بگیرید از قرآن خدا و از گفتار ائمه هدی.

﴿فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعْذَرَ إِلَيْكُمْ﴾[۳]

خداوند عذر را بر شما تمام کرده حجت بر شما تمام شده.

اتمام حجت خدا با ارسال دین، بشیر و نذیر

خودتان مراقب باشید فردای قیامت که آمد آن روز خواهید دید که از حدّ خود تجاوز کرده‌اید، هم خود را بدبخت کرده‌اید هم دیگران را به گمراهی افکنده‌اید. به‌هرحال آیه شریفه آخرش اتمام حجت هست، ما پیغمبرها را فرستادیم، کتاب‌های آسمانی آمده اند.

﴿أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ﴾[۴]

فردا نگویید ما نفهمیدیم، نشنیدیم بشیر نیامد، نذیر نیامد.

﴿فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ﴾[۵]

چرا آمد، رسول آمد، امامان آمدند، در زمان غیبت هم علما بودند فقها بودند، منبرها نهاده شد، مجلس‌ها برگزار شد، حرف‌ها زده شد، فردا روز قیامت نگویید نبود!

﴿كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ﴾[۶]

دسته‌به‌دسته وقتی وارد جهنّم می‌شوند.

﴿سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ﴾[۷]

نگهبان‌های جهنّم می‌گویند ﴿فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ﴾[۸] مگر شما نذیر نداشتید، مگر بیدار کن نداشتید، مگر شما هشداردهنده نداشتید ﴿كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ

۱- نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۷۶.
۲- همان.
۳- همان.
٤- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۹.
۵- همان.
٦- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۸.
۷- همان.
۸- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۹.

خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ﴾ [۱]

﴿قالوا بَلى﴾ [۲]

آن روز اعتراف می‌کنند چرا ﴿قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ﴾ [۳]

آمدند گفتند و لکن ما تکذیب کردیم، گفتیم تماماً بیخود و بی‌اساس است. برای خودشان می‌گویند منافع مادی در کار هست، حقیقتی در کار نیست، آن روز اعتراف می‌کنند.

﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ [۴]

اگر آن روز ما می‌فهمیدیم و گوش می‌دادیم امروز در این بدبختی نمی‌اُفتادیم.

﴿قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ﴾ [۵]

این مَثل بشنو که شب دزدی عَنید[۶] در بُن دیوار حفره می‌برید[۷]

یک دزدی نیمه‌شب آمده بود، دیوار خانه‌ی کسی را سوراخ می‌کرد که راهی بیاید و دستبردی به خانه بزند در همسایگی آن خانه یک کسی مریض بود، بیمار بود و خوابش نمی‌برد.

نیم بیداری که او رنجور بود طَقطَق آهسته‌اش را می‌شِنُود

از پشت دیوار صدا را می‌شنید که یک کسی دارد پشت دیوار کاری می‌کند، برخاست آمد پشت‌بام سرش را پایین گرفت گفت خیر است نیمه‌شب چه می کنی؟

خیر باشد نیمه‌شب چه می‌کنی تو کیی گفتا دُهُل‌زن ای سنی

تو چه می‌کنی اینجا؟ گفت هیچی من دهل‌زَنم، کاری نمی‌کنم دهل می‌کوبم. گفت آقا دُهُل صدایش خیلی بلند است، صدای دهلِ تو آهسته است.

گفت فردا بشنوی این بانگ را نعره یا حسرتا واویلتا

۱- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۸.
۲- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۹.
۳- همان.
٤- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۱۰.
۵- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۹.
٦- عنود، سرکش، لجوج، خیره سر، ستیزه گر.
۷- جلال‌الدین محمد، بلخی (مولانا) مثنوی معنوی، دفترسوم.

گفت این دهل من از آن دهل‌هایی است که چند ساعت بعد صدایش درمی‌آید. فردا که صاحب‌خانه بیدار شد دید که خانه‌اش را برده‌اند و غارت‌شده، آن‌وقت فریادش بلند می‌شود. یا حسرتا واویلتا. دهل من این‌جوری است فردا صدایش بلند می‌شود و همه‌کس باخبر می شوند.

﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ* عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ* الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ﴾ [۱]

راجع به چه چیزدارند مدام بحث می‌کنند، نقد و انکار می‌کنند؟ نمی‌فهمند.

﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ* عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ* الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ*كَلَّا سَيَعْلَمُونَ*ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ﴾ [۲]

به همین زودی خواهند فهمید.

من چو رفتم بشنوی بانگ دُهل**آن زمان واقف شوی از جزء و کُل

﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا﴾ [۳]

فوج فوج آن روز وارد می شوید.

﴿وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا* وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا* إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا﴾ [۴]

خلاصه در غلط افتاده‌اید ای نیمه‌خام پخته شد در آتش او والسلام.

صَدِّقُوا رُسلاً کِراماً یا سَبا صَدِّقُوا رُوحاً سبَاهاً مَن سَبا [۵]

﴿يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ* [۶] اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾ [۷]

صَدِّقُوهُم هُم شُموسٌ طالعَه یُومِنُوکُم مّن مَخازی القارعه [۸]

این آفتاب‌های درخشان را تصدیق کنید آن‌ها رو خاموش نکنید

صَدِّقُوهُم هُم شُموسٌ طالعَه یُومِنُوکُم مّن مَخازِی القارِعَه

۱- سوره‌ی نبأ، آیه‌ی ۱ تا ۳.
۲- سوره‌ی نبأ، آیه‌ی ۱ تا ۵.
۳- سوره‌ی نبأ، آیه‌ی۱۸.
٤- سوره‌ی نبأ، آیه‌ی ۱۹ تا۲۰.
۵- جلال‌الدین محمد، بلخی (مولانا) مثنوی معنوی، دفترسوم.
٦- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۲۰.
۷- سوره‌ی یس، آیه‌ی۲۱.
۸- جلال‌الدین محمد، بلخی (مولانا) مثنوی معنوی، دفترسوم، بخش۱۲۸.

آن‌ها شمارا از آن رسوایی‌های قیامت نجاتتان می‌دهند.

﴿الْقَارِعَةُ* مَا الْقَارِعَةُ* وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ* يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ* وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ﴾[۱]

صَدِّقُوهُم هُم شُموسٌ طالعَه يُومِنُوكُم مِّن مَخازِی القارِعَه

صَدِّقُوهُم هُم بُدُور زَاهِرَه قَبلَ اَن يُلقُوكُم بِالسَاهِرَه[۲]

صَدِّقُوهُم هُم مَصَابيحُ الدُجی صَدِّقُوهُم هُم مُفاتيحُ الرَجا[۳]

به‌هرحال فعلاً شب است و دزدها پشت دیوار خانه‌ی ما ایمانمان را دارند می‌کنند و صدای آن‌ها آهسته، خیلی آرام لذت‌بخش، خواب‌آور به گوش ما می‌رسد. ساز و تنبور و آوازها و فیلم‌ها و ریاست طلبی‌ها و جاه‌طلبی‌ها و دنیاداری‌ها فراوان لذت‌بخش هم هست برای ما دیگر، خواب‌آور هم هست. راهزنان عقل و ایمان پشت دیوار خانه‌ی سعادت ما نقب می‌زنند سوراخ می‌کنند و خود را هم به‌عنوان دهل‌زن‌های خدمت‌گزار نسل جوان هم معرفی می‌کنند ولی فعلاً ما در خوابیم یک‌وقتی از خواب می‌پریم که غارت‌شده‌ایم آن روز فریاد یا حسرتا یا واویلتا در آسمان و زمین خواهد پیچید.

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ* قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ﴾[۴]

پس آیه شریفه فرمود که آمد رسول ما ﴿يُبَيِّنُ لَكُمْ﴾ برای شما بیان می‌کند.

﴿أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ﴾[۵]

نکند فردا بگویید که نیاوردند و نگفتند چرا ﴿فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ﴾[۶] گفته شد امیدواریم ان‌شاءالله از خلال آیات قرآنی نور یقین و ایمان بر قلب‌های ما بتابد.

یا بنی الزهراء عليها السلام أَنتم عُدتی

۱- سوره‌ی قارعه، آیه‌ی ۱ تا ۵.

۲- جلال‌الدین محمد، بلخی (مولانا) مثنوی معنوی، دفترسوم، بخش ۱۲۸.

۳- همان.

٤- سوره‌ی یس، آیه‌ی۵۱-۵۲.

۵- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۹.

٦- همان.

ما دست به دامان فرزندان زهرا علیها السلام بودیم در این دنیا افتخار می‌کنیم سر به آستانشان نهاده‌ایم، ما را شناخته‌اند به همین عنوان دیگر. ما افتخارمان همین است ما را شناخته‌اند که این‌ها سر بر آستان علی و آل علی علیهم السلام نهادند.

﴿یَا بَنی الزَهراء علیها السلام أَنتم عُدتی وَبِکُمْ فِی اَلْحَشْرِ مِیزَانِی رَجَح﴾[1]

امیدواریم قیامت هم کفه‌ی حسنات ما به برکت محبت شما سنگین بشود آنجا از خاک برخیزیم و بگوییم.

یا بنی الزهراء علیها السلام امروز در دنیا همه‌اش فریاد ما یا بنی الزهراء علیها السلام است. یا حسین است و یا حسن.

ان‌شاءالله روز قیامت هم‌چنین یا بنی الزهراء علیها السلام أَنتم عُدتی بگوییم.

آمین یا ربّ‌العالمین

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- طبرسی، الاحتجاج، ج۱، ص۱۸۳.

۷

سوره مائده، آیه۲۰

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ﴾ ۲۰

﴿(به یاد آورید) هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: «ای قوم من! نعمت خدا را بر خود متذکّر شوید هنگامی که در میان شما، پیامبرانی قرار داد؛ (و زنجیر بندگی و اسارت فرعونی را شکست) و شما را حاکم و صاحب اختیار خود قرار داد؛ و به شما چیزهایی بخشید که به هیچ یك از جهانیان نداده بود!﴾ ۲۰

دلیل نوشتن فضائل و رذائل گذشتگان به حساب آیندگان

در قرآن‌کریم آیاتی داریم که اهل کتاب را، مخصوصاً بنی‌اسرائیل و بالاخص قوم یهود را، مورد مذمّت و توبیخ قرار می‌دهد؛ به خاطر کارهای زشتی که گذشتگان آن‌ها، انجام داده‌اند. نیاکان آن‌ها انحرافات، تخلفات و تمردها داشته‌اند. یهود زمان نزول قرآن که در مدینه بودند، مخاطب آنها قرار داده شده‌اند، وبه خاطر کارهای بد گذشتگانشان، توبیخ شده‌اند. مثلاً این آیه ﴿وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ﴾[1] فرعون پسران شما را می‌کشت؛، دختران شما را زنده نگه می‌داشت، ما شما را از فرعون، ازظلم و ستم فرعون نجات دادیم؛ یا ﴿وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ﴾[2] ما دریا را برای شما شکافتیم، شما را نجات دادیم، دشمن‌شما را غرق کردیم؛ ولی شما در غیاب حضرت موسی علیه‌السلام گوساله پرستی کردید ﴿وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ﴾[3] کفران نعمت کردید. شما بودیدکه ﴿إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾[4] تقاضا کردید که ما خدا را با چشم سر ببینیم، ﴿فَأَخَذَتْكُمُ

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ٤٩.
۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ٥٠.
۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ٥١.
٤- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ٥٥.

الصَّاعِقَةُ﴾[۱] صاعقه شما را گرفت و هلاک شدید. ﴿ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ﴾[۲] بعد، ما شما را بعد از مرگتان زنده کردیم. این خطاب ها به یهود مدینه، که در زمان نزول قرآن بودند و یا تا روز قیامت هم هستند، خطاب شده است. این‌ها که آن‌کارها را نکرده‌اند، این‌ها که گوساله‌پرستی نکرده‌اند، اینها که تقاضای رؤیت خدا، با چشم سر را نداشتند؛ ولی این‌ها مخاطب شده‌اند.

این احتمالاً برای تبدیل این جهتکه به آن است که، همین یهودی که در زمان نزول قرآن بودند یا تا روز قیامت هم هستند، این‌ها از نژاد آن جمعیتی که با موسی علیه‌السلام معاصر بودند، هستند؛ و هم‌فکر با آنها هستند. همان روحیاتی که آنها داشتند، این‌ها هم دارند؛ به همان لجاجت و تمرد و تخلفی که آنها نسبت به پیغمبر زمانشان داشتند، اینها هم در زمان پیامبر اکرم علیه‌السلام داشتند و دارند. به حکم اینکه ﴿من احب قوما فهو منهم﴾[۳] کسی که گروهی را دوست بدارد از آن‌ها محسوب می‌شود. ﴿من رضي بفعل فهو كمن أتاه﴾[۴] کسانی که گفتار وکردار جمعیتی را بپسندند، از آنها حساب میشوند.

یا فرمود ﴿وَإِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا﴾[۵] وقتی به این‌ها گفته می‌شود که آنچه حق، نازل شده وتشخیص داده‌اید؛ تبعیت کنید. می‌گویند: خیر، ما همان راه را که گذشتگان و نیاکان‌ما رفته‌اند؛ میرویم. این منطقی است که آنها را در اجحافات و تخلفات، محکوم به یک حکم می‌کند. همان‌گونه که آن‌ها، باید به آن خطابات، مخاطب باشند، یهود زمان نزول قرآن وتاروز قیامت هم، مخاطب به همین خطابات‌اند؛ که شما دارای این فکر و روش هستید و افکار آنها را می‌پسندید؛ لذا محکوم به همان حکمند.

رذائل گذشتگان به پای آیندگان حساب می‌شوند اگر در مکتبشان، در فکرشان و در روحیات مساوی با آنها باشند. همان‌گونه که فضائل گذشتگان را هم به حساب آیندگان می‌گذارند. چه بسا به نام خودشان ثبت می‌دهند که ما بودیم چنان کردیم، چنان کردیم و

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۵۵.
۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی۵٦.
۳- تفسیر ابن کثیر، جلد ۲، ص ۳٤۳. و تذکرة‌الاولیاء، عطار، ص۷۳۷.
٤-حسینی، مناقب مرتضوی، ص٤۳.
۵-مجلسی، بحارالانوار، ج۵۳، ص۳۷.

آنکه ما نبوده‌ایم مثل آن شاعر که می‌گوید:

ماییم که از پادشهان باج گرفتیم زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم

آن‌کسی که این کارها را کرده، ما نبودیم، آنهایی بودند، که در صدر اول اسلام با آن ایمان و اخلاصشان که پیش رفتند؛ آن کارها را کردند؛ و با آن پیشروی‌ها، دو امپراطور بزرگ دنیای آن روز، ایران و روم را در مقابل قدرتشان به زانو درآوردند. ما نبودیم که مصر و عدن را درسیطره‌ی[1] خود درآوردیم ولی ما می‌گوییم:

ماییم که از پادشهان باج گرفتیم زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم

در چین و خُتَن وِلوِله از هیبتِ ما بود در مصر و عَدَن غلغله از شوکت ما بود

در اندلس و روم عیان قدرت ما بود غَرناطه و اِشبیلیه در طاعت ما بود

ماییم که از خاك بر افلاك رساندیم نام هنر و رسمِ کَرَم را به سزاوار

خب به پای خود حساب می‌کنند، شاعر که میگوید، بعد هم به زمان خودش اشاره می‌کند و:

امروز گرفتار غم و محنت و رنجیم ون زلف عروسان همه در چین و شکنجیم

هم سوخته کاشانه و هم باخته گنجیم ماییم که در سوگ و طرب قافیه سنجیم

جغدیم به ویرانه، هزاریم به گلزار[2]

منظور این است که، اگر در قرآن کریم اهل کتاب و بنی‌اسرائیل و یهود، مورد مذمّت قرار می‌گیرند، که شما بودید چنین بودید، چنان کردید؛ درحالیکه آن‌ها نبودند، آن زمان حضرت موسی علیه‌السلام بود، چه بسا ۱۵۰۰ سال ۲۰۰۰ سال قبل از آنها این جریانات واقع شده، در عین حال به حساب آنها گذاشته می‌شود، شما بودید. برای آنکه فکر، همان فکرو روش همان روش است، روحیه همان است که ﴿وَإِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا﴾[3] دنباله‌رو گذشتگان منحرفشان هستند.

۱- چیره شدن، غلبه یافتن، تسلط.

۲- . سروده‌ی ادیب الممالک فراهانی ،کتاب رمزپیروزی مردان بزرگ ازجعفر سبحانی تبریزی، ص ۱۲۳.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۰.

لزوم یادآوری نعمت‌های خدا

﴿اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ﴾ درآیات شریفه، یک قسمت از کارهای بنی‌اسرائیل در زمان موسی علیه‌السلام تذکر داده می‌شود، تا برای پیروان قرآن تنبیه باشد ﴿وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ﴾[1] موسی علیه‌السلام به پیروان خود گفت: که فراموش نکنید. نعمت‌های خدا را به یاد بیاورید. فراموشی نعمت، موجب اعراض از منعم[2] خواهد بود. نعمت که فراموش شد، منعم از یاد انسان می‌رود. منعم که فراموش شد، انسان به حال خودش رها می‌شود و اهواء نفسانی، تمردها، تباهی و بدبختی گریبان‌گیرش خواهد بود و لذا ﴿اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ﴾ نعمت‌های خدا را فراموش نکنید.

این ﴿نِعْمَةَ اللَّهِ﴾ مطلق همه‌ی نعمت‌ها را می‌گیرد؛ ولی روی سه نعمت اینجا تکیه شده و مخصوصا ذکر شده است.

نعمت انبیاء

﴿إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ﴾ یکی اینکه در میان شما بنی اسرائیل، پیغمبرها را قرار داد. در میان بنی اسرائیل، انبیا زیاد آمدند. شاید در میان هیچ قومی به اندازه آنها، انبیا مبعوث نشده‌اند. نقل شده است: که در زمان حضرت موسی علیه‌السلام همزمان با ایشان ۷۰ پیغمبر در میانشان بود، البته انبیاء‌تبلیغی بودند. حضرت‌موسی علیه‌السلام، نبی‌تشریعی بود؛ که کتاب و شریعت داشت، بقیه انبیاء، تبلیغی بودند. به هر حال انبیاء در میان شما زیاد بودند، این نعمت بزرگِ خدا بود؛ که انبیاء در میان شما قرار داد. معلوم است هر قومی که رهبران آسمانی در میانشان زیاد باشد، مذکِرهای‌روحانی در میانشان زیاد باشند، نعمتِ بزرگی است که آنها را از خواب غفلت بیرون می‌آورند، نمی‌گذارند یادشان برود و در دریای شهوات نفسانی و انحرافات غرق بشوند. بودن انبیاء، رجال آسمانی، رهبران‌روحانی، مربیان و مذکِرها در میان هر قومی مسلماً نعمت بزرگی، در آن قوم هست. این نعمت به آنها تذکر داده می‌شود که خداوند در میان شما انبیاء آورده است.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی۲۰.

۲- مالدار و نعمت دهنده ،صاحب نعمت.

نعمت ملک

﴿وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا﴾ شما را (ملک) قرار داد. کلمه (ملوک) یعنی پادشاهان است، شما را پادشاهان قرار داد. معلوم است که همه بنی‌اسرائیل، پادشاه نبودند ﴿وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا﴾ یعنی همه‌ی شما را ملک قرار داد. لذا بعضی ازمفسرین اینگونه توجیه می‌کنند: یعنی در میان شما (ملک) بودند. نه اینکه حالا همه‌ی شما (ملک) بودید. سلاطین هم در میان شما بوده‌اند. اگر این بود؛ باید میفرمود(جعل فیکم ملوکا) همانطور که در مورد انبیاء نفرمود ﴿جَعَلَكم أَنْبِيَاءَ﴾ ، بلکه فرمود ﴿جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ﴾. در میان شما پیغمبرها قرار داد نه اینکه همه‌ی‌شما، نبی بودید.اگر اینجا هم مراد این بود به جای ﴿جَعَلَكُمْ مُلُوكًا﴾ می‌فرمود (جعل فیکم ملوکا).یعنی سلاطین در میان شما بودند، اگر فرمانروایان عادل بودند.

﴿جَعَلَكُمْ مُلُوكًا﴾ فرموده است. شما را ملک قرار داد و لذا گفته‌اند: که (ملک) همیشه به معنای ملک وسلطان وپادشاه نیست. یک معنای آن، این است که انسان مالک امر خودش بشود. اختیاردار جان، مال، اهل و عیال خودش باشد. بنی اسرائیل در زمان فرعون، این را نداشتند، مالک نبودند، مالک جان خودشان نبودند، در زمان فرعون، برده بودند، به اسارت کشیده شده بودند، مانند حیوانات با آنها رفتار می‌شد، فرعون با بنی‌اسرائیل مثل حیوانات رفتار می‌کرد، آنها را به کارهای سختی می‌گماشتند، پسرهایشان را سر می‌بریدند، دخترهایشان را نگه می‌داشتند؛ به اسارت و تباهی می‌کشیدند. بدترین ذلّت‌ها برای آنها همین بود، که مالک جان واهل و عیال خود نبودند، مالک مالِ خودشان نبودند؛ ولی وقتی حضرت موسی علیه‌السلام در میانشان آمد. در پرتو قیام حضرت موسی علیه‌السلام توانستند (ملک) خودشان بشوند. مالک اختیارخود،صاحب اختیار خود بشوند. دیگر از بردگی بیرون آمدند، خب خودشان بودند؛ زن و بچه مال خودشان بود. مال، مال خودشان بود. تحت تربیت آسمانیِ پیغمبر معصوم خدا، به عزّت رسیدند؛ (ملک) شدند. ملک به این معنا شدند: ﴿جَعَلَكُمْ مُلُوكًا﴾ یعنی همه‌ی شما را صاحب اختیار قرار داد، کما اینکه این حدیث هم نقل شده که رسول اکرم فرمود: ﴿کانت بنو اسرائیل

اذا کان لاحد منهم امراة و دابة و خادم کتب ملکا﴾[۱] بنی اسرائیل اینگونه بودند که، اگر یکی از آنها صاحب اختیارهمسری یا صاحب اختیار مرکبی می‌شد؛ یا خادمی خدمتکاری داشت، به آن (ملک) می‌گفتند. (ملک) است یعنی صاحب اختیار همسر و مرکب و خادمی است. اگر به این معنا بگیریم خب همه‌ی آنها (ملک) شدند. بعد از آمدن حضرت موسی علیه‌السلام ﴿جَعَلَكُمْ مُلُوكًا﴾ واقعا همه اینها صاحب اختیار خودشان شدند. از آن بردگی و ذلّت و اسارت بیرون آمدند.

نعمت سوم: نعمت لطف و عنایات خاصه

﴿وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ﴾ به شما الطاف و عنایاتی ابراز فرمود، که به احدی از گذشتگان ابراز نشده بود. عنایاتی در مورد بنی اسرائیل بود که از زمان حضرت آدم علیه‌السلام تا آن هنگام هیچ قومی دارای آن الطاف و آن عنایات نبودند. عنایات خدا، که شامل حالشان بود، زیاد بودند. وقتی دریا برایشان شکافته بشود، وقتی که کوه برای آنها چشمه‌ی جوشانی بشود، دریا زیر پایشان راه بشود، دوازده راه باز بشود، دشمنشان غرق شود و خودشان نجات پیدا کنند، بعد هم ﴿الْمَنَّ وَالسَّلْوَى﴾[۲] که دوتا نعمت ماده غذایی بودند، از آسمان برایشان نازل می‌شد، ابر بالای سرشان طبق آیه صریح قرآن، سایه‌بان آنها بود.

﴿وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾[۳]

﴿و ابر را بر شما سایبان قرار دادیم؛ و (من) [شیره مخصوص و لذیذ درختان] و «سلوی» [مرغان مخصوص شبیه کبوتر] را بر شما فرستادیم؛ (و گفتیم:) (از نعمتهای پاکیزه ای که به شما روزی داده ایم بخورید!) (ولی شما کفران کردید!) آنها به ما ستم نکردند؛ بلکه به خود ستم می نمودند﴾

این همه نعمت‌های عجیب و خوارق عادات درباره‌ی آنها والطاف و عنایات خدا شامل حالشان بود. لذا ﴿آتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ﴾ احدی از جهانیان قبل

۱- تفسیر نمونه، ج٤، ص ۳۳۷.
۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۵۷.
۳- همان.

از شما، هیچ قومی دارای این نعمت‌ها نبوده‌اند.

در عین حال با همه‌ی این نعمت‌ها مردمی متمرد، طاغی و عاصی بودند. تن زیر بار فرامین خدا و دستورات پیغمبرشان نمی‌دادند. با همه‌ی آن لطف‌ها و عنایت‌ها، توبیخ میشوند!. خدا این همه به شما لطف کرد!، عنایت کرد!، نعمت داد!، انبیا و رجال آسمانی در میان شما قرارداد!، فرمانروایان عادل برای شما گذاشت !و از آن‌طرف، الطاف و عنایات خاصه شامل حالتان کرد؛ ولی در عین حال تن زیربار فرامین خدا نمی‌دادند.

شرط ورود به زمین مقدس و بهره‌برداری از نعمت‌های آن

از جمله این جریان نقل می‌کند خدا ﴿يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ﴾[1] ما مقرر کردیم، که اینها به یک سرزمین مرفه‌ای برسند. غرق در نعمت بشوند، همه گونه نعمت‌ها را داشته باشند و حکومت را هم به دست خود بگیرند. ما چنین مقرر کردیم. گفتیم حالا شما به آن سرزمین ﴿الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ﴾ داخل شوید. حالا ارض مقدس کجا بوده؛ مورد اختلاف مفسرین است. آیا فلسطین بوده، اردن بوده یا اینکه شام بوده، بیت المقدس بوده، مورد اختلاف است. به هر حال، در آن وقت، منطقه شامات[2] یک چنین ارض مقدسی بود، که انبیاء در میانشان زیاد بودند، مرکز توحید و نشر تعلیمات‌آسمانی بود. از این جهت مقدس بود، تقدیس شده است. و لذا ما مقرر کردیم؛که بروند و در آن سرزمین مقدس غرق در نعمت‌ها بشوند؛ منتها گفتیم یک شرط دارد؛ یک شرط آن است که حرکت کنید، بجنبید، تنبلی نکنید، کسالت از خود نشان ندهید، به سمت دشمنی که آنجا هست، بروید با آنها بجنگید و آنها را از آن منطقه بیرون کنید و خودتان حاکم بشوید و نعمت‌ها، همه برای شما است. که در سوره بقره هم داریم ﴿وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا﴾[3] گفتیم: در آن سرزمین بروید هرچقدر که دلتان می‌خواهد مشغول بهره برداری از آن نعمت‌ها بشوید. شرطش این بود که حرکت کنید، با آنها بجنگید و داخل آن شهر بشوید.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۱.

۲- منطقه‌ای در جنوب غرب آسیا؛ دربرگیرنده کشورهای امروزین سوریه، اردن، لبنان، فلسطین، قبرس، بخش‌هایی از جنوب ترکیه و شرق مصر

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۵۸.

گفتیم ﴿ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ﴾ [۱] خدا برای شما مقرر کرده ﴿وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنقَلِبُوا خَاسِرِينَ﴾ [۲] هیچگاه پشت نکنید، اعراض نکنید، پا روی فرامین خدا نگذارید که حاصل زیانکار خواهید بود.

عجیب است که آنها با کمال وقاحت رو در روی پیغمبر زمانشان ایستادند ﴿قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَ إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا حَتَّى يَخْرُجُوا مِنْهَا﴾ [۳] گفتند در آن شهر، مردم جبّاری هستند تا آنها آنجا هستند؛ ما نمی‌رویم.

متکبّر و جبّار صفات کمال خدا

کلمه‌ی جبّار در قرآن چند جا به کار رفته است شاید ده جا، منتها نه جا در مقام مذّمت است و یک جا در مقام مدح. چون کلمه‌ی جبّار دو معنا دارد: یکی معنای قهّار و ستمگر و زورگو و دیگری به معنای جبران کننده و اصلاح کننده‌ی نیازمندان، هر که نیازی به چه دارد او جبران کند ﴿يَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ﴾ [۴] ای کسی که استخوان شکسته را ملتئم می‌کنی، اینجا معنای مدح است. و جبّار یک معنای مذمت دارد، مذموم است، یک معنای ممدوح دارد. در مورد خدا هم جبّار هست. ولذا هم صفت زشت است هم صفت کمال است، در مورد خدا صفت کمال است.، فقط یک جا داریم که به عنوان صفت کمال در مورد خدا به کار رفته، در سوره‌ی حشر است. ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ﴾ [۵] که آنجا دو صفت برای خدا به کار رفته، هم صفت جبار، هم صفت متکبر، که هر دو صفت در انسان زشت است. در انسان جبّاریت و متکبّر بودن زشت است. اما در مورد خدا جبّار، صفت کمال است و متکبّر هم صفت کمال است. خدا متکبّر است یعنی در نهایت درجه کبریا و عظمت است که آنچه شایسته ذات اقدس اوست، دارد. دیگری اگر متکبر باشد زشت است. یعنی دیگری عظمت را به خود بسته و ندارد. کسی که صفتی را ندارد و به خود

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۱.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۱.
۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۲.
٤- طوسی، مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج۱، ص۲۲۸.
۵- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲۳.

ببندد، زشت است. مخلوق حق ندارد تکبّر داشته باشد؛ کبریا و عظمت را به خود ببندد و حال اینکه ندارد. ولی خدا تکبّر دارد یعنی واقعا متکبّر است، در نهایت درجه کبریا و عظمت و جلالت قرار گرفته. جبّار هم به همین کیفیت است.

جبار و تکبر در بارهٔ انسان

انسان جبار، مذموم است برای اینکه آدمی زورگو و ستمگر است. لذا قرآن فرمود: انسان متکبّر جبّار، مورد قهر خداست ﴿كَذَٰلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾[1] خداوند هر قلب متکبّر جبّار را مهر می‌کند؛ یعنی راه نمی‌دهد که نور بردرون آن بتابد ﴿كَذَٰلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾ یا ﴿خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾[2] هر جبار ستمگری، خائب و خاسر است. خب ملاحظه فرمودید، که دراین آیات در مورد انسان جبّار به عنوان صفت زشت به کار رفته است. اما در مورد خدا جبّار و متکبّر صفت کمال است.

ذلّت باعث نابودی روح عزّت خواهی در انسان

خدا در این آیه فرمود که حضرت موسی علیه‌السلام به قوم خود گفت: بروید داخل آن شهر بشوید، غرق در نعمت و فرمانروایی خواهید بود. آنها گفتند آنجا جبار هستن ﴿إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ﴾ مردم ستمگری آنجا هستند و ما نمی‌رویم ﴿وَ إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا﴾ ما ممکن نیست داخل آن شهر برویم تا زمانیکه آنها بیرون بیایند. معلوم می‌شود این مردمی که سالیان دراز در اسارت و ذلّت فرعونی به سر برده‌اند و زندگی کرده‌اند؛ ذّلت در درون جانشان نشسته و عزّت خواهی ندارند. روح عزّت خواهی درونشان نیست، دائماً می‌خواهند زیر بار ذلّت دیگران باشند، به این دلیل بود که نخواستند بروند؛ این همّت را از خودشان نشان ندادند. این شهامت را بروز ندادند که بروند طبق فرمان خدا در مقابل لشکر دشمنی، که عمالقه[3] بودندودر آنجا زندگی می‌کردند، با آنها مبارزه کنند وعزت را ببرند. با کمال صراحت به پیغمبرشان گفتند ﴿لَنْ نَدْخُلَهَا﴾ و لن نفی ابد است. هرگز ممکن نیست داخل آن شهر برویم تا بیرون بیایند. آنها خودشان بیرون بیایند،

۱- سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۳۵.
۲- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۱۵.
۳- امتی بودند بزرگ با قامتی دراز و تنومند.

شهر را خالی کنند، خانه‌ها خالی بشود، مفهوش بشود و ما برویم آنجا و با کمال راحتی بنشینیم و استفاده کنیم. اینگونه منظورشان بود ﴿حَتَّى يَخْرُجُواْ مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُواْ مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ﴾[۱] اگر بیرون رفتند، شهر خالی شد، خانه ها آماده شد ما می‌رویم آنجا داخل آن خانه‌ها زندگی می‌کنیم.

خداترسی در انسان

معلوم است که این روحیه با عزّت سازگار نیست و خدا هم مقرر نکرده است. و لذا خدا، دو نفر از آنها را که در میانشان بودند، مدح می‌کند،. ﴿قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ﴾[۲] دو نفر در میانشان بودند که اینها از کسانی بودند که ﴿يَخَافُونَ﴾ می‌ترسیدند. از این ﴿یخافون﴾ می‌دانیم که منظور این نیست که از دشمن می‌ترسیدند، که اگر می‌ترسیدند این مذّمت بود. نه،بلکه، آنها از خدا می‌ترسیدند. چند نفر بودند؛ که اینها واقعا خوف خدا در دلشان بود، معرفت الله بود، یقین داشتند، ایمان به وعده‌های حقّ خدا داشتند، اینها در مقابل قومشان ایستادند. ﴿قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ﴾ ﴿أَلا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[۳] انسان‌هایی که تحت ولایت الهی رفته‌اند؛ جز از خدا خوفی ندارند. ﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ﴾[۴] آن کسانیکه مبلغ رسالات الهی هستند جز از خدا خشیتی ندارند. این دو نفر، از آنها بودند.

﴿قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُواْ عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُواْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ﴾[۵]

﴿(ولی) دو نفر از مردانی که از خدا می ترسیدند، و خداوند به آنها، نعمت (عقل و ایمان و شهامت) داده بود، گفتند: <شما وارد دروازۀ شهر آنان شوید! هنگامی که وارد شدید، پیروز خواهید شد و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید!> ﴾

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۲.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۳.
۳- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ٦۲.
٤- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۹.
۵- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۳.

﴿قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ﴾ که خدارند نعمت ایمان، یقین، مقاومت در مقابل دشمن، شهامت و آگاهی به آنها داده بود؛ و لذا اینها گفتند به قومشان گفتند(یا قوم) ﴿ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ﴾ همینقدر شما حرکت کنید؛ به دم دروازه شهر برسید، مطمئن باشید شما غالبید. ﴿ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ﴾ [۱] به محض اینکه به دروازه شهر برسید، شما پیروزید. شما این کار را بکنید و توکل بر خدا هم داشته باشید.

مکمل بودن حرکت وتوکل بخدا

دو مطلب بود یکی حرکت، یکی توکل. یعنی انسان مومن همین است. انسان مومن باید دو سرمایه درونش باشد: یکی حرکت است. تنبلی، کسالت و بی‌حالی مناسب با مومن نیست. از آن طرف حرص زدن و اتکای به خود داشتن هم مناسب با مومن نیست. در این عالم خلقت و دستگاه آفرینش دو چیز برای فتح و پیروزی لازم است، یکی حرکت و جنبش و دیگری توکل بر خدا است. اگر این دو سرمایه بود این برنده است. هر دو غلط است، یکی بی‌حالی بیکاری تن پروری، غلط است و دیگری اتکای به خود داشتن نیز غلط است. مخلوق پوچ است مخلوق چه‌کاره است که به خود متکی باشد؟! مخلوق مالک نفس خودش نیست الان نفس میاد یک لحظه‌ی بعد قطع میشود. این چگونه به خودش متکی باشد. این به هوایی بند است، تمام وجودش به یک نفس بند است. این معقول نیست به خودش متکی باشد. و لذا باید هم حرکت کند (دابه باشد) ﴿وما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا﴾ [۲] هم دابه باشد و متحرک، و در عین حال توکل بر او داشته باشد که از آنجا مدد برسد و لذا اگر بی حال باشد فتح ندارد. حرکت کند و متکی به الله نباشد باز هم فتح نخواهد داشت. ﴿عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [۳] قاعده این است و لذا آن کسانیکه خیال می‌کنند که دعا نمی‌خواهد، از خدا خواستن نمی‌خواهد، خدا خودش می‌داند و آن کار می‌کند، خب این درست نیست.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۳.
۲- سوره‌ی هود، آیه‌ی ٦ .
۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۳.

عالم، عالم اسباب و مسببات است ﴿أَبَى اللّهُ أن يُجرِيَ اشياء إلاّ بِأسبابها﴾[۱]. بله خدا می‌تواند دفعتا به طور خلق الساعه، انسان بیافریند، می‌تواند از آب و گل آدم بسازد که ساخته است. می‌تواند از یک زن بدون پدر، بچه متولد کند که کرده است. (عیسی مسیح علیه‌السلام) و در عین حال قانون معین کرده تا زن و مردی نباشند، وبا هم ازدواج نکنند، انسانی متکوّن نخواهد شد. خدا می‌تواند تمام ریگ‌های بیابان را تبدیل به گندم کند، زحمت زراعت از بین برود، اما این کار را نمی‌کند. باید حتما برود، زمین را شخم بزند، شیار بکند، دانه بپاشد، آبیاری بکند و بعد هم توکل به خدا بکند و بله از دست خاک، گندم بگیرد، از شاخ درخت، میوه بچیند و به قول خواجه عبدالله انصاری: از آسمان کلاه میبارد اما بر سر آن‌کس که سر فرود می‌دارد. بله از آسمان کلاه میبارد. کلاه هدایت، کلاه سعادت اما آن کسی می‌تواند صاحب کلاه بشود که زیر آسمان برود، سر به آستان آسمانیان بساید و صاحب کلاه بشود و الا آدمی که سر زیر خاک برده است، درون خاک و خاکستر می‌لولد، این چه زمانی می‌تواند صاحب کلاه بشود؟! حرکت لازم است.

اهمیت حرکت و توکل در داستان حضرت مریم

مریم پاک، مادرحضرت عیسی علیه‌السلام را به آن عظمت و جلالت، در حال درد زایمان می‌برند زیر درخت پوک خشکیده‌ی خرما وسط بیابان و می‌گویند ﴿هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا﴾[۲]. مریم من می‌توانم، قدرت دارم دفعتا این درخت خشکیده‌ی خرما را سبز کنم با طراوت کنم و خرمای تازه هم بریزم اما این کار را انجام نمیدهم. تو باید با همین درد ناراحت کننده‌ای که داری حرکت کنی. برخیز با همین درد زایمان شاخه درخت را حرکت بده تا درخت سرسبز و خرم بشود و خرما برایت ببارد. ﴿هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا﴾ نگو من درد دارم، ناراحتم و می‌نشینم، خدا این کار را می‌کند. بله می‌توانم ولی نمی‌کنم. حرکت از تو می‌خواهم. با همین درد زایمانت حرکت کن. شاخه ی درخت را بجنبان تا سبز شود و خرما برایت بریزد. باید باشد، باید درخت خرما را تکان دادن، شاخه درخت را حرکت دادن، تا از ریشه‌ی

۱- مازندرانی، شرح الکافی، ج۹، ص۲۲۰.
۲- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۲۵.

درخت جواب لبیک شنیدن. در عین حال حرکت کن ولی خدا را فراموش نکن. حرکت و توکل را مانند دو اسلحه در دست بگیر﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى﴾[۱] جز سعی، تلاش و کوشش راهی نیست. و از ان طرف ﴿قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾[۲] تا حال دعا در شما نباشد، یا الله و یا رباه در شما نباشد، تادست گدایی به سوی او دراز نکنید، به شما اعتنایی نمی‌شود. منتها آن دعا از درون دل برخیزد؛ نه اینکه فقط الفاظی لقلقه لسانی باشد. دل به اهتزاز بیاید، دل که تکان خورد، تکان به نخله‌ی خرمای جهان می‌افکند و عرش اعلی خدا را می‌لرزاند و در آن موقع باران رحمت و عنایت بر انسان می‌بارانند. آن یا الله که از دل برخیزد جواب لبیک هم به او می‌رسد. جناب مریم علیها السلام دلش سوخت و از عمق جان نالید در خانه‌ی خدا، ﴿يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا﴾[۳] خدایا چه گرفتار شدم، یک دختر باکره‌ی بدون شوهر آبستن شدن. جواب مردم را چه بگویم. ای کاش مرده بودم و چنین حالی نمی‌دیدم. ﴿يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا﴾ اینجا دلش سوخت؛ از عمق جان خدا را صدا زد و لذا جواب رسید ﴿فَناداها مِنْ تَحْتِها أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا﴾[۴] غصه نخور و غمگین مباش من با تو هستم، من نگهبان تو هستم. کلمه ﴿أَلَّا تَحْزَنِي﴾ چه فرح بخش است، به هر گوشی برسد، دیگر تا عمر دارد غرق در مسرت خواهد بود. ﴿أَلَّا تَحْزَنِي﴾ تنها نیستی من با تو هستم ﴿قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا﴾ ﴿هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ﴾ همینقدر حرکت کن، تکان بخور، شاخه درخت را بجنبان، دیگر کارت نباشد. ﴿فَكُلِي وَ اشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْناً﴾[۵] بخور، بیاشام، آبی هم هست آب زلال از زیر پا می‌گذرد. از این درخت خرما، خرمای تازه بخور، از آب بنوش. چشم و دلت روشن باشد من پشتیبان تو هستم. و لذا یک یا الله که از دل مریم برخاست چه غوغایی در عالم برپا کرد. هم صدای لا تحزنی به گوشش رسید و غصه‌ها و غم‌ها را از دلش برداشت و هم درخت خشکیده خرما برایش سبز و خرم شد؛ خرمای تازه برایش ریخت و هم کودکِ نوزادش برای دفاع از حریم عفت و عصمت مادر

۱- سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۳۹.
۲- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۷۷.
۳- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۲۳.
٤- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۲٤.
۵- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۲٦.

به تکلم درآمد، با زبان فصیح گفت: ﴿إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾[۱] و رابعا یک سوره قرآن به نام سوره مریم نازل شد که تا روز قیامت شهادت به پاکی و طهارت این زن با عظمت می‌دهد و جلالت او را مانند آفتابِ تابان در آسمان جهان معرفی می‌کند. پس دو چیز لازم است؛ حرکت و دیگری توکل.

گفتیم ﴿ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبابَ﴾ شما مردم، بی حال نباشید. حرکت کنید، پیش بروید به محض اینکه رسیدید به دروازه‌ی آن شهر، من به شما وعده می‌دهم ﴿فَإِذا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غالِبُونَ﴾ منتها ﴿عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ اگر شما راست می‌گویید و ایمان به خدا و رسول آورده‌اید؛ توکل به خدا کنید و اقدام کنید. آنها می‌دانستند وارد دروازه‌ی شهر بشوند غالبند.

اهمیت جهاد در راه خدا

از مولای ما هم علیه الصلاه والسلام مولی المتقین علیه‌السلام نقل شده که به قوم خودش تندی می‌کرد به آنها فرمود: ﴿أَلَا وَإِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ﴾[۲] من شما را دعوت کردم با قوم معاویه، با اتباع معاویه بجنگید ﴿وَقُلْتُ لَكُمُ اغْزُوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْزُوكُمْ﴾ به شما گفتم در خانه‌ها ننشینید که او بر شما حمله کند. قبل اینکه او بر شما حمله‌ور شود شما پیش بروید. بعد این جمله را فرمود: که ﴿فَوَاللَّهِ مَا غُزِيَ قَوْمٌ قَطُّ فِي عُقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا﴾[۳] به خدا قسم هر جمعیتی که در خانه‌های خود نشستند تا جمعیت دشمن برآنها مهاجم شود ذلیل شد، به ذلّت و خواری خواهند افتاد. امام‌علی علیه‌السلام قسم خورده ﴿فَوَاللَّهِ مَا غُزِيَ قَوْمٌ قَطُّ فِي عُقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا﴾ به خدا قسم هر جمعیتی در خانه خود نشستند، تنبلی از خود نشان دادند تا دشمن بر آنها هجوم آورد، به ذلّت و خواری افتادند.

دلیل محرومیت بنی‌اسرائیل از زمین مقدس و حیرانی در بیابان تیه

ما به قوم بنی اسرائیل گفتیم: حرکت کنید، پیش بروید، توکل برخدا کنید، مسلماً

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۳۰.
۲- نهج البلاغه، خطبه ۲۷.
۳- همان.

پیروزید. ﴿قالو یا موسی﴾ آنها گفتند نه ﴿إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً﴾ هیچ ممکن نیست. ما حرکت نخواهیم کرد تا آنها در آن شهر هستند نمی‌رویم. ﴿فاذْهَبْ﴾ یک جمله خیلی جسارت آمیزی هم گفتند: ﴿إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما دامُوا فِيها فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ﴾[1] تو خودت با خدای خودت برو باآنها بجنگ. ما اینجا نشسته‌ایم.

این خیلی استهزاآمیز بود. یعنی ما را به مسخره گرفتن،مارا ملعبه قرار دادن. تو خودت با خدای خودت برو ﴿فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ﴾ ما اینجا نشسته‌ایم، هر وقت تو رفتی آنها را کشتی و بیرون کردی، ما را خبر کن ما می‌آییم. حضرت موسی علیه‌السلام دلش از این حرف به درد آمد و دست به دعا برداشت ﴿قالَ رَبِّ إِنِّي لا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي﴾[2] چه کنم از دست این مردم، جز خودم و برادرم اختیار کسی را ندارم ﴿فَافْرُقْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ﴾[3] پس خدایا بین من و بین این قوم فاسق، جدایی بیفکن و ما را از اینها جدا کن. پناه بر خدا باید برد که پیغمبر زمان و امام زمان از مردمش اعراض کند و نفرین کند؛ که خدایا من دیگر با اینها نیستم، من را از اینها جدا کن. اینها تن زیر بار نمی‌دهند، به حرف گوش نمی‌دهند ﴿فَافْرُقْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ﴾. خدا هم فرمان صادر کرد ﴿فَإِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً﴾[4] حالا که اینجور شده اینها به ذلّت محکوم شدند و تا چهل سال دیگر اینها از حیرت بیرون نخواهند آمد. تا چهل سال دیگر حق ندارند به آن شهر وارد شوند با اینکه قبلا بود ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ﴾[5] مقرر فرموده که برای آنها باشد. ولی نفرمود که کی و مال کدام جمعیت است. بله مقرر شد ولی به شرط اینکه حرکت کنند و پیش بروند وبا توکل بر خدا، اقدام کنند. چون کاری نکردند بر اینها تحریم شد. به محرومیت محکوم شدند، باید چهل سال بمانند. اینها از بین بروند در این بیابان آنقدر دور خود بچرخند تا بمیرند، تا نسل جدید روی کار بیایند. فرزندان اینها در صحرا متولّد بشوند، در آغوش تعلیمات پیغمبرشان پرورش یابند، با مشکلات وشدائد بیابان بسازند تا جسماً و روحاً قوی شوند، بعد بتوانند غالب بشوند. همینطور

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲٤.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۵.
۳- همان.
٤- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲٦.
۵- سوره‌ی مائده، آیه‌ی۲۱.

شد؛ این جمعیت در بیابان ماندند؛ چهل سال هر روز بار می‌بستند، شب که می‌شد بار می‌بستند، حرکت می‌کردند، صبح می‌دیدند همان‌جایی که اول شب بودند، هستند. دور خود می‌چرخیدند، به همانجا می‌رسیدند. حرکت می‌کردند، راه می‌رفتند اما به جایی نمی‌رسیدند. بیابان تیه[1] که معروف شد یعنی همان بیابان حیرت و سرگردانی است.

مهربانی خداوند

چهل سال این مردم محروم شدند. ولی عجیب است خدای لطیف و رحیم و مهربان در عین حال که اینها متمرد بودند، متخلف بودند، ولی باز عنایات خدا شامل حالشان بود. یعنی روز که حرکت می‌کردند هوای بیابان گرم و سوزان است، خداوند ابر را سایه‌بان قرار داده بود که سایه برایشان بیافکند، احساس سوزش گرما نکنند. ﴿وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ﴾[2] که ابر را سایه بانشان قرار دادیم. شب که بیابان تاریک بود، عمودی از نور برایشان روشن می‌شد که راه را نشانشان دهد، حرکت کنند. و چون در بیابان دیگر کسب و کاری نداشتند، دائماً راه می‌رفتند؛ لذا خدا ﴿الْمَنَّ وَالسَّلْوَى﴾ قرار داد. اینها مواد غذایی بودند؛ یکی روغن مخصوصی بود که روی علف‌های بیابان می‌نشست، می‌گرفتند ودومی مرغ‌های کوچکی که از کبوتر کوچکتر بودند؛ می‌آمدند، آنها را می‌گرفتند، بریان می‌کردند و می‌خوردند.

﴿الْمَنَّ وَالسَّلْوَى﴾ مواد غذایی به طور مجانی و رایگان برای آنها بود، سایه‌بان وعمود نورداشتند، و یک قطعه سنگ هم همراهشان بود که هر وقت تشنه می‌شدند آن سنگ را می‌گذاشتند، عصای موسی را به آن می‌زدند، آن چشمه‌ها می‌جوشید و آب هم می‌خوردند.

همه چی برای آنها فراهم بود ولی در عین حال محکوم به این عذاب شدند. نعمت‌ها بود ولی در عین حال حیرت و سرگردانی هم بود. دور خود می‌پیچیدند به جایی نمی رفتند و نمی‌رسیدند. ولذا ﴿مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً﴾ گفتیم محرومند اینها تا چهل سال ﴿يَتِيهُونَ

۱- بیابانی است که بنی اسرائیل در پی نافرمانی خداوند درآن سرگردان شدند.
۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۵۷.

فِي الْأَرْضِ﴾[۱] در آن بیابان باید در حیرت و سرگردانی بمانند ﴿فَلَا تَأْسَ﴾ و موسی علیه‌السلام بعد از این جریان عواطف حضرت موسی تحریک شد و از اینکه اینها بیچاره شده‌اند، به این حال دلش سوخته، از خدا خواست که خدایا اینها را از این بلا بیرون بیاور، جواب آمد که نه ﴿فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾[۲] نه دلت به حالشان نسوزد. اینها مردمی هستند که مستحق همین کیفرند. باید به حیرت و سرگردانی زندگی کنند. مردم متمردی هستند. ﴿فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ﴾ دعای تو درباره ایشان مستجاب نیست و اینها باید در این محرومیت تا چهل سال بمانند، بعد از چهل سال بعد ازاینکه اینها مردند و در آن بیابان از بین رفتند، فرزندانشان که از نسل بعدی بودند؛ به رهبری یوشع ابن نون که وصی حضرت موسی علیه‌السلام بود رفتند و غالب شدند و به هدف رسیدند.

بیابان تیه در امت حضرت محمد علیه‌السلام

منظور اینکه رسول خدا می‌فرمود: به خدا قسم در امت من هم، همان جریاناتی که قبلا بوده مو به مو پیش می‌آید. امت من هم، گرفتار چنین مراحلی می‌شوند، نافرمانی‌ها می‌کنند، تمردها و تخلف‌ها دارند و عاقبت گرفتاری و سرگردانی، دامن‌گیرشان می‌شود؛ که هر چه دور خود بپیچند نمی‌رسند.

حالا دنیا برایمان بیابان تیه شده است. در همین دنیا دور خودمان می‌چرخیم و کم کم آخرت متروک شده یعنی خیلی از دل ما بیرون رفته. باید به این مطلب اغراق بکنیم تا شاید خداوند لطفی، عنایتی کند که این دل‌ها از این زنگار غفلت، بیرون بیاید و حالت ایمان و یقین قطعی، نسبت به عالم آخرت در دلها پیدا بشودو دنیا برای ما بیابان تیه بنی‌اسرائیل نباشد. یک عمر دور خود پیچیدن و چرخیدن و عاقبت هم با دست خالی و محرومیت از دنیا رفتن. که فرمودند مراقب باشید دنیا شما را نگیرد. و جملاتی از مولی المتقین علیه‌السلام نقل است که خدا برای شما، آخرت غرق در رفاه و نعمت آفریده است ﴿سُبْحَانَكَ خَالِقاً وَ مَعْبُوداً بِحُسْنِ بَلَائِكَ﴾[۳] خدایا خواستی امتحان کنی آزمایش کنی

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۶.
۲- همان.
۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۹.

بندگان را ﴿خَلَقْتَ دَاراً وَ جَعَلْتَ فِيهَا مَأْدُبَةً﴾ [۱] عالمی آفریده‌ای، سفره‌ها گسترده‌ای، آن همه نعمت‌ها، رسول فرستادی، دعوت کرده‌ای. ولی یا للاسف ﴿أَقْبَلُوا عَلَى جِيفَةٍ قَدِ افْتَضَحُوا بِأَكْلِهَا﴾ [۲] این مردم به این جیفه و مردار لاشه دنیا رو آوردند؛ خودشان را به رسوایی و فضاحت افکنده‌اند با خوردن این دنیا و جیفه‌ی مردار دنیا، عاقبت و آخرت یادشان رفته است.

﴿سُبْحَانَكَ خَالِقاً وَ مَعْبُوداً بِحُسْنِ بَلَائِكَ عِنْدَ خَلْقِكَ، خَلَقْتَ دَاراً وَ جَعَلْتَ فِيهَا مَأْدُبَةً مَشْرَباً وَ مَطْعَماً وَ أَزْوَاجاً وَ خَدَماً وَ قُصُوراً وَ أَنْهَاراً وَ زُرُوعاً وَ ثِمَاراً، ثُمَّ أَرْسَلْتَ دَاعِياً يَدْعُو إِلَيْهَا فَلَا الدَّاعِيَ أَجَابُوا وَ لَا فِيمَا رَغَّبْتَ رَغِبُوا وَ لَا إِلَى مَا شَوَّقْتَ إِلَيْهِ اشْتَاقُوا، أَقْبَلُوا عَلَى جِيفَةٍ قَدِ افْتَضَحُوا بِأَكْلِهَا وَ اصْطَلَحُوا عَلَى حُبِّهَا،﴾ [۳]

﴿تو منزهی، تو آفریدگاری، تو معبودی. تا آفریدگانت را نیك بیازمایی، سرایی آفریدی و در آن خوانی گستردی: از آشامیدنیها و خوردنیها و زنان و خادمان و قصرها و رودها و کشتزارها و میوه ها. پس دعوت کننده ای فرستادی که مردم را بدان دعوت کند، ولی نه دعوت کننده را پاسخ دادند و نه به آنچه ترغیبشان کردی، رغبتی نمودند و نه به آنچه تشویقشان کرده بودی، اشتیاقی نشان دادند. بلکه، به مرداری روی آوردند و به خوردن آن خود را رسوا کردند و بر دوستی آن اتفاق نمودند. ﴾

لزوم توجه به مرگ

ماگاهی می‌نشینیم و حساب می‌کنیم که ۴۰ سال پیش یا ۳۰ سال پیش زمین ارزان بود. فلان آدم مثلا در فلان گوشه دنیا ۱۰۰۰ متر زمین با قیمت متری ۲ ریال خرید. آن وقت ما او را مسخره کردیم که جای خالی و بیابان خشک، خریدن و پول دادن حماقت است. ولی حالا همان بیابان وسط شهر شده است. همان که متری ۲ ریال بود حالا شده ۱۰۰هزار تومان و می‌گوییم عجب استفاده خوبی کرده آن روز ۲ ریال داده و حالا مثلا ۱۰۰ هزار تومان

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۹.
۲- همان.
۳- همان.

به ازای هر متری نصیبش شده. مطمئن باشید میلیاردها بیش از این حسرت و اندوه را، ما بعد از مرگ خواهیم داشت. حالا هی افسوس می‌خورد عجب من آنموقع پول داشتم و می‌توانستم ۲۰۰۰ متر زمین بخرم و امروز به ثروت سرشاری برسم.

قرآن گفته فردا، قیامت همین آرزو و حسرت در شما پیدا می‌شود ﴿يَقُولُ يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي﴾[۱] آنروز که جهنم در محشر ظاهر شد ﴿وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّىٰ لَهُ الذِّكْرَىٰ﴾[۲] آن روز این انسان بیدار می‌شود و ﴿وَأَنَّىٰ لَهُ الذِّكْرَىٰ﴾ دیگر این بیداری نافعی به حالش نخواهد بود ﴿يَقُولُ يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي﴾ ای کاش من هم برای زندگی‌ام پیش می‌فرستادم. عجب امکاناتی داشتم میتوانستم یک نفس بکشم درهمان یک نفس یک لا اله الا الله بگویم، یک حرف برای خدا بزنم، یک قدم برای خدا بردارم، یک درهم برای خدا خرج کنم و امروز آن همه درجات عزیز و آخرت نصیبم شده باشد. چرا نکردم؟! ﴿وَأَنذِرهُم يَومَ الحَسرَةِ إِذ قُضِيَ الأَمرُ وَهُم فى غَفلَةٍ﴾[۳] پیغمبر، اینها را انذارشان کن، هشدارشان بده. کار از کار می‌گذرد و اینها با غفلت، عمر خود را سپری می‌کنند. ﴿قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾[۴] بگو خسران، مال آن کسانی است که روز قیامت خاسرند، دنیا با همه چیزش می‌گذرد. دنیا خوب است، پیامبر گفته دنبال دنیا هم بروید اما نه آنگونه که آخرت متروک شود و آنقدر راجع به دنیا حرف بزنید که اصلاً آخرت مغفول عنه باشد، هیچ توجهی به آن نداشته باشند. ﴿إِنَّ الْخَاسِرِينَ﴾ زیانکاران آنها نیستند که در دنیا زیان کردند. ﴿الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ روز قیامت باخته‌اند، هیچ چیز ندارند.

یکی از صلحا از او نقل شده که میگوید من یک رفیق صالح خوبی داشتم. از دنیا رفت، بعد از مرگ اورا در خواب دیدم. گفتم الحمدلله که دنیا را با ایمان گذراندی، و به سلامت از دنیا رفتی و به آنجا رسیدی. گفت: اگر بدانی چقدر آرزومندم به من یک نفس بدهند، همان یک نفس که بگویم الحمدلله رب العالمین و بمیرم. حاضرم تمام دنیا

۱- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۲٤.
۲- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۲۳.
۳- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۳۹.
٤- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۱۵.

و ما فیها را بدهم، یک نفس بخرم و با آن یک نفس بگویم الحمدلله و بمیرم. بعد گفت: تو نمیدانی در بازار آخرت لحظات عمر دنیا خیلی قیمت دارد. لحظه به لحظه عمر دنیا، نفس به نفس انسان، در روز قیامت در عالم آخرت خیلی قیمت دارد. بعد می‌گفت که وقتی شما مرا دفن کردید یکی از تشییع کننده‌ها ایستاد، دو رکعت نماز خواند من که چشمم باز شده بود و آثار برزخی آن نماز را می‌دیدم؛ آنچنان آتش حسرت از درونم شعله کشید که گفتم ای خدا میشد تمام دنیا مال من باشد، بدهم به قدر دو رکعت نماز زنده بشوم دو رکعت نماز بخوانم و بمیرم؟! ﴿وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ یعنی فعلاً مردم غرق در فرح و خوشحالی دنیا هستند، دنیا را خوشحالی برای خودشان می‌دانند. برای رسیدن به دنیا، سر و دست می‌شکنند اما نمی‌دانند که فردا ﴿وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ﴾[1] یک بهره زود گذری است، تمام خواهد شد. عاقل آن است که دنیا را جوری تنظیم کند که آخرتش را نابود نکند، عقیم نباشد و به خدا پناه می‌بریم که به این حالت گرفتار شده باشیم که دنیا برای ما مانند تیه بنی‌اسرائیل شده باشد، هی دور خود بچرخیم بچرخیم همین قدرسفره بخوریم و بیاشامیم و تمام بشود و بعد هم عالم آخرتِ ما، تهی‌دستی است. امیدوارم چنین نباشد.

ما همیشه از خدا می‌خواهیم ودر دعاها و مناجات‌ها داریم که خدایا به حرمت خاندان عصمت علیهم‌السلام که ما سر به آستانشان نهاده‌ایم به حرمت آنها همه‌ی ما را از خواب غفلت بیدار بفرما. توفیق بهره برداری از عمربرای عالم آخرت به همه ی ما عنایت بفرما.

که روز عاشورا امام حسین علیه‌السلام به آنها می‌فرمود ﴿ارْجِعُوا إِلَى أَنْفُسِكُمْ﴾[2] به خودتان برگردید، ببینید چه کار می‌کنید شما؟ نگویید که ما نفهمیدیم و نشناختیم. ﴿ارْجِعُوا إِلَى أَنْفُسِكُمْ﴾ ببینید با کی دارید جنگ می‌کنید؟ از کی می‌خواهید طرفداری کنید؟ طرفدار یزید شده‌اید و با خاندان پیغمبرمی جنگید؟! آن شمشیری که ما به دست شما داده بودیم که برسر دشمن بکوبید بر سر خود ما می‌کوبید؟ آن آتشی که روشن کردیم که دشمن را بسوزانید، ما را در میان آن آتش می‌سوزانید؟ ﴿ارْجِعُوا إِلَى أَنْفُسِكُمْ﴾ ولی در همان حال مگر بر دل آنها

۱- سوره‌ی رعد آیه‌ی ۲۶.

۲-مفید، الارشاد، ج۲، ص۹۷.

اثر کرد؟ سنگ برداشتند بر سر امام علیه‌السلام پرتاب کردند. به پیشانی رسید، پیشانی شکست، خون بر چهره‌اش سرازیر شد، لحظات بعد هم، قلب مبارکش در مقابل مردم، که چون پیراهن بالا زد خون پیشانی پاک کند، ناگهان تیر سه شعبه زهرآلود به قلب مبارکش خورد.

السَّلامُ عَلَیْکَ یا اَباعَبْدِاللّهِ الحسین وَعَلَی الاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ

پروردگارا به حق امام حسین مارا بیامرز

توفیق توبه به ما عنایت بفرما

آمین یا ربّ العالمین

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سوره مائده، آیه۳۶،۳۷

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لِيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَا تُقُبِّلَ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٣٦﴾ يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنْهَا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُقِيمٌ﴾﴿٣٧﴾

﴿در حقیقت کسانی که کفر ورزیدند اگر تمام آنچه در زمین است برای آنان باشد و مثل آن را [نیز] با آن [داشته باشند] تا به وسیله آن خود را از عذاب روز قیامت بازخرند از ایشان پذیرفته نمی شود و عذابی پر درد خواهند داشت ﴿۳۶﴾ به یقین کسانی که کافر شدند، اگر تمام آنچه روی زمین است و همانند آن، مال آنها باشد و همه آن را برای نجات از کیفر روز قیامت بدهند، از آنان پذیرفته نخواهد شد؛ و مجازات دردناکی خواهند داشت پیوسته می‌خواهند از آتش خارج شوند، ولی نمی‌توانند از آن خارج گردند؛ و برای آنها مجازاتی پایدار است.﴾﴿۳۷﴾

در آیه‌ی قبل از این آیات که خطاب به اهل ایمان است می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید! و وسیله‌ای برای تقرب به او بجوئید! و در راه او جهاد کنید، باشد که رستگار شوید.

ویژگی های اهل ایمان

خطاب به اهل ایمان، اهل ایمان انسان‌های عارف باوری هستند،آن‌کسانی که تفکرکرده‌اند وعقل خود را به‌کارانداخته‌اند، اندیشیده‌اند و در این عالم به‌نظام حکیمانه و عادلانه پی برده‌اند. به نظام سببی و مسببی، نظام عِلّی و معلولی پی برده‌اند که در رأس این عالم قدرتی علیم و حکیم تدبیر می‌کند و موجودات را طوری تنظیم کرده است که هر موجودی برای مرتبه‌ی قبل خود در مرتبه‌ی خودش معلول است و برای مرتبه‌ی بعدی خود هم علت است. این نظام سببی و مسببی است؛ یعنی کبریا ءِ خدا و عُلوّ ذات اقتضاء می‌کند که به این کیفیت تنظیم‌شده باشد، قدرت مطلق است محدود نیست اما از این طرف موجودات برحسب شدت و ضعف وجودی‌شان نیاز به‌این‌ترتیب و تنظیم دارند.

﴿أَبَىَ اللّهُ أَنْ يُجْرِىَ الأُمُورَ إلاّ بِأَسْبابِها﴾ [۱]

امام صادق علیه‌السلام : خداوند ابا دارد از این که امور را جز از طریق اسباب فراهم آورد.

خداوند همه‌ی حوادث را تقدیرکرده است طوری که با سبب و وسیله در عالم تحقق پیدا کنند و درعین حال می‌دانند که همه‌ی این علت‌ها و سبب‌ها به مسبب‌الاسباب، به فاعل واحد و فعل واحد منتهی می‌شود. یک فاعل در عالم بیشترنیست، یک فعل هم در عالم بیشتر نیست. لذا یک فاعل است و آن فاعل همان یک کار را انجام می‌دهد. اما همان کار در سلسله‌ی مراتب طولی قرار می‌گیرد از باب مَثل خورشید بر صفحه‌ی آینه می‌تابد و از آن آینه به سینه‌ی دیوار منعکس می‌شود، آن نوری که در سینه‌ی دیوار است از خودش نیست بلکه آن نور، ازآینه است ولی بازهم این نور برای خود آینه نیست بلکه از منبع فیاض خورشید است.

خورشید هست که اشراق می‌کند منتها اولاً به صفحه‌ی آینه و ثانیاً به سینه‌ی دیوار اشراق می‌کند. یعنی نه آینه از خودش به سینه‌ی دیواراشراق دارد و نه خورشید بدون وساطت آینه اشراق خود را به دیوار می‌رساند. اول به صفحه‌ی آینه می‌افتدوبعد به سینه‌ی دیوار می افتد ﴿اللّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ﴾ [۲] او اشراق می‌کند او نور دارد. ولذا اول بر صفحه‌ی آینه ولیّ زمان می‌رسد و از آینه قلب او به سینه‌ی دیوار جهان و جهانیان منعکس می‌شود و هرچه که در عالم وجود دارد، همه در پرتو نور ولیّ است و ولیّ هم از ذات اقدس حق اکتساب می‌کند. بنابراین سببیت ومُسببیت را انسان‌های باایمان فهمیده‌اند و به همین دلیل تقوا دارند، یعنی از آن مرز تجاوز نمی‌کنند.

کبریا ءِ خدا را رعایت می‌کنند و نظام مُتقنیّ که بوجود آورده به آن قائل‌اند و لذا تقوا دارند ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواتَّقُوا اللّهَ﴾ شما که به این نظام مُتقن عالم و سببی مسببی ایمان آورده‌اید، تقوا داشته باشید و به همان وسایل و اسبابی که او خود آن ها را بوجودآورده است پناه ببرید. و خاصیت سببیت در نظام خلقت را هم او به آن‌ها داده است لذا به پناه آن اسباب رفته و از او فیض ببرید.

﴿يا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾ [۳]

۱- مازندرانی، شرح الکافی، ج۹، ص۲۲۰.
۲- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.
۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۵.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید! و وسیله‌ای برای تقرب به او بجوئید!

نتایج فلاح و رستگاری

به دنبال ابتغاء وسیله هم کارکنید نه این‌که بگویید ما دست به دامن شدیم و دوست هم داریم و در همین حد کافی است نه! بکوشید ﴿وَ جاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ﴾[1] کوشا هم باشید، فعالیت هم داشته باشید.آن نیرویی که به خود شما داده‌اند به کار بیافکنید ﴿لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ و به دنبال این چهار مطلب فلاح و رستگاری پیش خواهدآمد، فلاح و رستگاری شما مربوط به ابتغاء وسیله است باید دست به دامن بزنید، به پناه آن وسیله بروید ولی به پناه وسیله رفتن قبلاً از تقوا نشئت گرفته باشد. فهمیده باشید، مرز را شناخته باشید و به نظام مُتقن عالم ایمان آورده باشید ﴿آمَنُوا﴾ اول ایمان به این نظام عالم داشته باشید وبعد مرز را هم رعایت کنید طوری که او معین کرده ابتغاء وسیله کنید، وسایل را هم بشناسید سر به آستان آن‌ها بگذارید و دست به دامنشان بزنید دنبال این دست به دامن شدن هم بکوشید ﴿وَ جاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ ونتیجه این چهار مطلب: ایمان، تقوا، ابتغاء وسیله و جهاد فی سبیله، فلاح و رستگاری است.

ویژگی کافران و مجازات های دردناک آن ها

در ادامه ی این آیه‌ی شریفه نقطه‌ی مقابل آن ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ انسان‌های کافر آن‌هایی که سرپوش روی عقلشان نهاده‌اند، نیروی خداداد فکر را به کار نمی‌افکنندکه **این** پرده‌ها را بشکافند و پشت پرده را ببینند. مبدأ هستی را، آن علم محیط را، آن قدرت مطلقه را بشناسند. درباره‌ی عقل بزرگ‌ترین ظلم و جنایت راکرده‌اند، عقل را اسیر شهوت قرار داده‌اند، آن‌که باید امیر باشد اسیرش کرده‌اند و آن‌که باید اسیر باشد امیرش کرده‌اند ﴿كَفَرُوا﴾ سرپوش روی عقل خود نهاده‌اند فقط دنبال اهواء نفسانی هستند آن‌طور که حیوانات زندگی می‌کنند.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۵.

﴿يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ﴾ [۱]

به تمتّع و شهوت‌رانی و شکم‌پرستی مانند حیوانات پردازند و عاقبت منزل آنها آتش دوزخ خواهد بود.

آن‌گونه که چهارپایان زندگی می‌کنند این‌ها هم به همان کیفیت هستند، غیر از تمایلات نفسانی و شهوات حیوانی هیچ‌چیز در عالم درک نکرده‌اند، سر به بالا نمی‌گیرند سر به پایین زندگی می‌کنند. و لذا روزی خواهد رسید که این مردم کافر:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ﴾ [۲]

به یقین کسانی که کافر شدند، اگر تمام آنچه روی زمین است و همانند آن، مال آنها باشد و همه ی آن را برای نجات از کیفر روز قیامت بدهند، از آنان پذیرفته نخواهد شد؛ و مجازات دردناکی خواهند داشت.

روزی خواهد رسید این امکانات و این سرمایه‌ها را ازدست داده‌اند سرمایه‌ی عقل، فکر، اراده، شعور، آیات آفاقی اَنفسی که راهی برای درک حقیقت بود، ولی یک روزی پیش می‌آید که می بینند عجب سرمایه‌ای ازدست‌رفته است. هیچ امکاناتی نیست و محرومیت های عظیم، عذاب‌های الیم است، آن روز آرزو می‌کنند که ای‌کاش آن امکاناتی که ما داشتیم می‌توانستیم به همین درجات عظیم برسیم! ای‌کاش تمام آنچه در دنیا بود و دو برابر مقابل آن چند مقابل داشته باشیم که بدهیم و از این عذاب رهایی پیدا کنیم، دیگر نخواهد شد.

انفاق در راه خدا

در این دنیا که هستند با کوچک‌ترین عملی می‌توانند به حقایق دست یابند ویک‌درهم بدهند و هفتصد درهم به آن‌ها تحویل داده شود، حالا از باب نمونه می فرماید:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [۳]

۱- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۱۲.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۶.
۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۶۱.

کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، همانند بذری هستند که هفت خوشه برویاند؛ که در هر خوشه، یکصد دانه باشد؛ و خداوند آن را برای هر کس بخواهد (و شایستگی داشته باشد)، دو یا چند برابر می‌کند؛ و خدا (از نظر قدرت و رحمت،) وسیع، و (به همه چیز) داناست. می‌توانستند با یک حبّه خرمن‌ها به دست بیاورند اما آن روز خرمن‌ها را هم بدهند یک حبّه به آن‌ها نمی‌دهند.

﴿لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ﴾ [۱]

آنچه روی زمین است از امکانات و سرمایه‌ها در مقابل آن حاضر می‌شوند.

﴿لِيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ [۲]

حاضر می‌شوند قربانی بدهند تا از عذاب قیامت رهایی پیدا کنند.

﴿مَا تُقُبِّلَ مِنْهُمْ﴾ [۳]

ولی از آن‌ها پذیرفته نخواهد شد.

﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [۴]

وعذاب دردناک دارند.

حسرت گنهکاران در روز قیامت

در جای دیگر این آیه راداریم که می فرماید:

﴿يَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ﴾ * ﴿وَصَاحِبَتِهِ وَأَخِيهِ﴾ * ﴿وَفَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ﴾ * ﴿وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ يُنْجِيهِ﴾ * ﴿كَلَّا إِنَّهَا لَظَى﴾ [۵]

گنهکار دوست می‌دارد فرزندان خود را در برابر عذاب آن روز فدا کند.و همسر و برادرش راو قبیله‌اش را که همیشه از او حمایت می کردند و همه مردم روی زمین را تا مایه نجاتش کردند امّا هرگز چنین نیست (که با اینها بتوان نجات یافت، آری) شعله‌های سوزان آتش است.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳٦.
۲- همان.
۳- همان.
٤- همان.
۵- سوره‌ی معارج، آیات ۱۳ الی ۱۵.

روز قیامت می‌رسد که انسان تبهکار آرزو می‌کند چه می‌شد که من بتوانم فرزندم را فدا کنم، همسرم را فدا کنم آنچه هست بدهم که از این عذاب نجات پیدا کنم ولی نمی‌شود !

حاضر بود در دنیا همه گونه عذاب را متحمل شود، زن و بچه‌ی خود را حفظ کند، انسان خودش و همه چیزش را فدای زن و فرزندش می‌کند اما،آنجا چنان وحشت او را می‌گیرد، چنان بدبختی او را فرا می گیرد که حاضر می‌شود زن و فرزند خود را وهرچه دارد بدهد که از این عذاب نجات پیدا کند.

﴿يَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ﴾ * ﴿وَصَاحِبَتِهِ وَأَخِيهِ﴾ * ﴿وَفَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ﴾ * ﴿وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ يُنْجِيهِ﴾ * ﴿كَلَّا إِنَّهَا لَظَى﴾ * ﴿نَزَّاعَةً لِلشَّوَى﴾ * ﴿تَدْعُو مَنْ أَدْبَرَ وَتَوَلَّى﴾ * ﴿وَجَمَعَ فَأَوْعَى﴾ [1]

و لذا تحذیر می‌کند.

﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ﴾ [2]

و از آن روز بترسید که کسی مجازات دیگری را نمی‌پذیرد و نه از او شفاعت پذیرفته می‌شود؛ و نه غرامت از او قبول خواهد شد؛ و نه یاری می‌شوند.

به‌حساب آن روز برسید، روزی خواهد آمد که کسی از دیگری دردی را درمان نخواهدکرد، شفاعت و پارتی ای از کسی پذیرفته نخواهد شد و رشوه ای از کسی خریده نمی شود. ﴿وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ﴾ کسی به فریاد او نمی‌رسد.

مساله‌ی خُلود درروز قیامت

از این آیه و آیات نظیر آن مساله‌ی خُلود[3] در روز قیامت را متوجه می شویم؛

﴿يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنْهَا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُقِيمٌ﴾ [4]

۱- سوره‌ی معارج، آیه‌ی ۱۳تا۱۸.
۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ٤٨.
۳- جاودانگی، حیات ابدی
٤- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۷.

می‌کوشند خودشان را از آتش برهانند ولی نمی‌شود. خلود عجیب است و ما نمی‌توانیم حتی تصورش راهم کنیم و هرچه بلا باشد ما موقت دیده‌ایم در ذهن ما همه‌چیز موقت و محدود است بنابراین اصلاً نمی‌توانیم یک مطلب نامحدود را تصور کنیم، تصورش وحشت‌انگیز است. خلود یعنی آدم همیشه در عذاب بماند، حالا عذاب یک ساعت، دو ساعت، یک روز، ده روز، صدسال، هزار سال تا خدا و خدائی دارد در عذاب همیشه باشد، ﴿عَذَابٌ مُقِيمٌ﴾ عذاب پایدار و لذا گاهی این شبهه در ذهن می‌آید، شبهه‌ی نابرابری گناه با کیفر، گاهی در ذهن‌ها پیدا می‌شود. این خلاف عدالت نیست؟ در مورد کافر گاهی به ذهن آدم اینگونه می‌آید ومیگوییم؛ کافر از اول عمرش کافر بوده، فاسق بوده، همه‌ی گناهان، همه‌ی طغیان‌ها را داشته خوب به‌هرحال مثلاً صدسال بوده، در مقابل باید الی‌الابد معذب باشد؟ این آیه عذاب ابدی در مقابل گناه موقت است ! این خلاف عدالت نیست؟ درسته یک‌عمر کفر و فسق و فجور داشته اما حالا باید همیشه در عذاب بماند؟

ولی این شبهه از این نظر نشات می‌گیرد که ما تصور می‌کنیم که مساله کیفر به‌حساب زمان باید با گناه تطبیق شود، این زمان چه طور بوده! لحظه چه طور بوده! اگر ده دقیقه بوده، مثلاً ده دقیقه کیفر داشته باشد، یک سال بوده، یک سال و حال این‌که این درست نیست اولاً هرکسی مُخلّد نیست، آن‌کسی در عذاب جهنم مخلد می‌شود که در دنیا آن‌چنان غرق در کفر و طغیان و عصیان بوده که تمام ابعاد وجودی او را گرفته که در این آیه می فرماید:

﴿بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ [1]

آری، کسانی که کسب گناه کنند، و آثار گناه، سراسر وجودشان را بپوشاند، آنها اهل آتشند؛ و جاودانه در آن خواهند بود.

بله آن‌کسی که گناهانی مرتکب می‌شود و آثار گناهان سراپای وجود او را می‌گیرد

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۸۱.

و فراگیر می‌شود از بُعد فکری، اعتقادی، اخلاقی و علمی همه را فراگرفته است. اصلاً به گونه ای شده که وجودش فتنه‌خیز شده است، از آن مدام فساد برمی‌خیزد، فکر، فکر شیطانی، اخلاق، اخلاق شیطانی، اعمال، اعمال شیطانی، این‌چنین وجودی که جزء با جهنم هیچ تناسبی ندارد، خب این دیگر باید همیشه در جهنم باشد. این دیگر به زمان مربوط نیست. ماهیتش و طبیعتش این شده است.

از باب مَثل؛یک آدمی، آدم کشته است و او را به زندان ابد محکوم می‌کنند، مثلاً فرض بفرمایید هشتاد سال در زندان بماند. حالا بگوییم خلاف عدالت است ؟برای این‌که حادثه‌ی قتل یک‌لحظه بوده است، یک‌لحظه شلیک کرده واو را کشته است، هشتاد سال برای یک‌لحظه این خلاف عدالت است؟ که در این موارد می توان اشکال کرد به زمان مربوط نیست! نمی‌گوید چون زمان قتلش یک‌لحظه بوده پس زمان کیفر هم یک‌لحظه باشد. ماهیت گناه این نیست، این قتل یک گناهی است که کیفرش همین است باید هشتاد سال در زندان بماند، این خلاف عدالت نیست. این به خود گناه مربوط است نه به زمان گناه و به زمان مقایسه نمی‌شود.

و دیگر این‌که کیفر اخروی، مجازات اخروی، نتیجه‌ی تکوینی و آثار طبیعی گناهان است و قراردادی نیست. در قرارداد به این گونه است که می‌گویند؛ مقررشده که برای دزدی مثلاً این کار را انجام بدهد این طور عذابش کنند یا این‌طور زندانی اش کنند.

آثار گناهان در آخرت

اما در عالم آخرت اینچنین نیست،در عالم آخرت آثار گناهان است یعنی آنچه شما در دنیا بذر افشانده‌اید همان را نتیجه می‌گیرید. فرض بفرمائید کسی عمداً در رانندگی خطا کرده قانون رانندگی را رعایت نکرده وکور شده و دست‌وپایش از بین رفته است حالا یک‌عمر با کوری زندگی می‌کند، بگوییم خلاف عدالت است در یک‌لحظه دررانندگی خلاف کرده است چرابابد تا یک‌عمر کوروچُلاق باشد؟ این حرف درست نیست برای اینکه این کار نتیجه‌ی طبیعی‌اش همین است، کسی که در یک‌لحظه خلاف کرده چشمش را ازدست‌داده این تا آخر عمر همین است، یعنی این معلول کار او است.

و لذا قرآن کریم این واقعیت را نشان می‌دهد ما باید باورمان بشود از لسان قرآن بگیریم:

﴿فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[۱]

امروز به کسی ستم نمی‌شود.

﴿وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[۲]

آن چه که خودتون عمل می‌کردید همان را به شما برمی‌گردانند.

﴿وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا﴾[۳]

آن چهره‌ی زشت اعمالتان آن روز روشن می‌شود بر شما.

آنی که امروز انجام داده‌اید چهره‌ای دارد آن چهره بعداً روشن می‌شود بر شما. این منطق قرآن کریم است که اِخبار کرده به ما هشدار داده، مراقب باشید نتیجه‌ی این اعمال به آن کیفیت خواهد بود که هرچه هم بکوشید از جهنم بیرون بروید دیگر نخواهد شد اصلاً معنی قرآن این است که انسان‌های فاسق منحرف از صراط حق و عدالت در همین دنیا هم در آتش می‌سوزند و در همین دنیا زندگی پرفشار است.

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ﴾[۴]

جای مردم منحرف از صراط حق و عدل آتش است، اصلاً محیط زندگی‌شان آتش است، در همین دنیا هم آتش دارند و در فشار و عذاب‌اند، آسایش ندارند و این را خودشان ساخته‌اند. زندگی برای خودشان ﴿فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ﴾ حالا خیال می‌کنند هر چقدر تقلّا کنند و اگر پوست عوض کنند بهتر می‌شود چون در جهنم هم پوست عوض می‌شود. ﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ﴾[۵]

هرچه پوست‌ها کهنه می‌شود پوست نو می‌روید که عذاب را بیشتر درک کند. در همین دنیا همین‌طور هست در این دنیا مردم فاسق منحرف مدام پوست عوض می‌کنند

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٥٤.
۲- سوره‌ی یاسین، آیه‌ی ۴۵.
۳- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۳۳.
٤- سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۲۰.
٥- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ٥٦.

مدام مُد عوض می‌کنند خیال می‌کنند که اگر مُدهای تازه روی کار بیاید و بهتر زندگی کنند و هرچه تجمل بیشتر باشد، آسایش بیشتر است غافل از این‌که اینگونه نیست. تا مغز درست و اصلاح نشود، درست نخواهد نشد. تا مغز، مغز جنایت است. تا مغز، مغز خیانت است. تامغز، مغز طغیان است این همیشه در فشار و عذاب است حالا به هر لباسی درآید با هر مُدی بخواهد جلوه کند همان فشار و عذاب است بلکه هرچه این پوست نازک‌تر باشد درد را بیشتر احساس می‌کند و لذا مردم نازک بدن قرن بیستم از ناملایمات کنونی زندگی که بیشتر طیاره سوار هستند، جِت سوار هستند این‌ها مرض‌هایی دارند بدبختی‌هایی دارند جنگ و ستیزهایی دارند که مردم الاغ سوار و شترسوار نداشتند این‌ها بیشتر درد دارند، دلشان خوش است که حالا زندگی نو شده زمان جلو رفته ما هم جلو رفته‌ایم بلکه هوس می‌کنیم به کره‌ی ماه و زهره و مریخ و زُحل برویم و بساط بهتری پهن کنیم بهتر زندگی کنیم با تجمل عالی‌تر غافل از این‌که به‌قول معروف می‌گویند به هدهد گفتند که لانه‌ات بو می‌دهد او مدام لانه عوض می‌کرد از این لانه به آن لانه می‌رفت عاقبت گفتند خودت بو می‌دهی و لذا لانه‌ات بو می‌دهد شما خودت را اول خوشبو کن بعد خود لانه هم خودبه‌خود خوشبو می‌شود دیگر احتیاجی به لانه عوض کردن نیست حالا بشر امروز این‌جور شده در اثر این‌که فاسق شده ﴿فَسَقُوا﴾ و از صراط حق و عدل منحرف شده از خدا اعراض کرده‌است.

﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾[1]

و هر کس از یاد من روی گردان شود، زندگی (سخت و) تنگی خواهد داشت؛ و روز قیامت، او را نابینا محشور می‌کنیم!

در اثر فسق و انحراف آتش شدند. خودشان آتش‌افروزند. کره‌ی زمین را به آتش کشیده‌اند لانه‌ی خود را بدبو کرده‌اند خیال می‌کنند که تقصیر از کره‌ی خاکی است؛ که اگر عقل‌ها اضافه بشود و مثلاً از چراغ نفتی بیایند به چراغ‌برق، از شتر و الاغ بیایند به طیاره و ماشین همه‌ی این‌ها دیگر درست می‌شود ولی قرآن می‌گوید مطمئن باشید شما روی خوش نخواهید دید.

۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲٤.

﴿الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ﴾ [۱]

ملاک، فسق شماست ملاک انحراف و طغیان شماست تا یاغی هستید تا عاصی هستید همین آش و همین کاسه است. همین آش همین آتش و همین عذاب. بله ما خودمان پوست عوض می‌کنیم.

﴿بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا﴾ [۲]

ما خودمان روی سیر طبیعی و جریان عالم تغییر کرده‌ایم و تبدیل می‌کنیم، چراغ‌نفتی‌ها مبدل به برق می‌شود الاغ و اسب‌ها هم تبدیل به طیاره و ماشین می‌شود. ما این کار را می‌کنیم پیش می‌آوریم و ظاهر نو در زندگی شما می‌آوریم اما اگر شما بخواهید خوش زندگی کنید آب خوش از گلویتان پایین برود، نخواهد شد.

خصوصیات فاسقین و جایگاه همیشگی آنها در آتش

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَن يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا﴾ [۳]

و امّا کسانی که فاسق شدند (و از اطاعت خدا سرباز زدند)، جایگاه همیشگی آنها آتش است؛ هر زمان بخواهند از آن خارج شوند، آنها را به آن بازمی‌گردانند و به آنان گفته می‌شود: بچشید عذاب آتشی را که انکار می‌کردید

هر چه تَقلّا و تلاش می‌کنند که زندگی را خوش کنند و با آسایش بشود. مدام پارلمان‌ها و کنفرانس‌ها برگزار می کنند. هرچه کنند نخواهد شد تا به راه بیایید ﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا﴾ [۴] مدام و دم‌به‌دم پوست عوض می‌کنند دردها و مرض‌ها هم شدیدتر می‌شود و همین صحنه‌ی زندگی دنیاست که فردا مبدل به صحنه‌ی پر عذاب آخرت خواهد بود چون آخرت که جدا از دنیا نیست، این دنیا مقدمه است برای آخرت. آنجا هم جهنمی‌ها با همین مغز آتش‌افروز رفته‌اند. همین مغزی که در دنیا فتنه به وجود می‌آورد همین مغز به آخرت رفته، آنجا هم باز مدام آتش می‌افروزد دم‌به‌دم پوست‌ها عوض می‌شود دردها را هم شدیدتر احساس می‌کنند مدام می‌خواهند بیرون بیایند.

۱- سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۲۰.
۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ٥٦.
۳- سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۲۰.
٤- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ٥٦.

﴿كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا﴾ [۱]

می‌خواهند از در جهنم بیرون بیایند، آن موکلین فرشتگان موکّل جهنم با آن حربه‌های آتشین می‌زنند و آنها به وسط جهنم برمی‌گردند حالا قرآن تهدید می‌کند:

﴿مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ﴾ [۲]

فعلاً ما در همین دنیا با همین عذاب‌های اندک زودگذر هم که هست شمارا عذاب می‌کنیم شما نرسیده اید به عذاب اکبر تا متنبه بشوید، لازمه‌ی فسق و انحراف از صراط حق عذاب است ما فعلاً عذاب أدنی داریم ﴿وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ [۳]

عذاب بزرگ هنوز نیامده است قبل از عذاب اکبر با عذاب أدنی، باعذاب نزدیک و پایین‌تر شمارا عذاب می‌کنیم

﴿لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ [٤]

تا بفهمند و برگردند و بدانند تا از فسق و انحراف فکری و عملی برنگردد سرنوشتی شوم‌تر و دردناک‌تر خواهند داشت. بعد فرمود:

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا﴾ [٥]

چه کسی ظالم‌تر از آن آدمی است که آیات خدا به گوشش برسد ولی با بی‌اعتنایی از کنارش بگذرد ما را تهدید می‌کندآیات خدا را می‌شنویم، آیات الهی را می‌خوانیم مطالعه می‌کنیم بعد صحبت می‌کنیم، می‌گوییم و می‌شنویم.

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا﴾ [٦]

ظالم‌ترین مردم همان کسی است که آیات خدا به گوشش برسد اعتنا نکند باکمال بی‌تفاوتی از کنارش بگذرد

۱- سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۲۰.
۲- سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۲۱.
۳- سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۲۱.
٤-همان.
٥- سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۲۲.
٦- همان.

﴿إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ﴾[۱]

ما از مردم تبهکار انتقام خواهیم گرفت، چه انتقامی بالاتر از این‌که میدان زندگی برای بشر شده باشد میدان آتش میدان درد، رنج، عذاب و هرچه تقلّا کند به خوشی نرسد آیا این انتقام خدا نیست؟ انتقام است. در دنیا ظالم ومُنظَلِم این‌ها هر دو دارند انتقام پس می‌دهند. آن‌کسانی که جبارند، خون‌خوارند مسلط هستند. امروز چقدراز کشورهای اسلامی زیر بار ظلم و ستم جباران دارند کُتک می‌خورند. درست است آن‌هایی که ظالم و جبارند در این صحنه‌ی امتحانی قرارگرفته‌اند و از این راه جهنم خود را می‌سازند وآن‌ها-کشورهای تحت ستم -هم که دارند چوب می‌خورند. آیا ما واقعاً عادل بودیم، متّقی بودیم و مستحق چوب خوردن نبودیم می شود بگوییم که ما هم مردمی منظم بودیم، مردمی متّقی بودیم. خود قرآن فرموده:

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾[۲]

اگراین مردم متّقی بودند از زمین و آسمان برایشان برکات می‌ریختیم.

ولکن ﴿كَذَبُوا﴾ عملاًتکذیب کردند وگرفتار شدند. حالا ما مسلمان‌ها واقعاً همان انسان‌های منظم و متّقی هستیم، استحقاق چوب خوردن نداریم!؟ درست است که حالا چوب می‌زنند و می‌خورند، انسان‌های جبارند ظالم‌اند، ستمگرند راه جهنم می‌پیمایند این درست است، ولی کار خدا حساب دارد.

﴿بِالْعَدْلِ قامَتِ السَّماواتُ وَ الاَرْضُ﴾[۳]

کار کسانی که در مسیر حق عمل نمی‌کنند و منحرف‌اند حساب دارد، این‌ها چوب می‌خورند. ما آن سال‌های پیش چقدر طغیان، عصیان داشتیم مدام می‌گفتیم بابا عاقبت وعده‌ی خدا تحقق پیدا می‌کند، هشت سال جنگ هم بر سر ما آمد، چوب خوردیم. حالا بازهم داریم همان راه را باز می‌کنیم و پیش می‌رویم، مجدد آن چوب بر سر ما خواهد آمد که خود قرآن می‌فرماید:

۱- همان.
۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۹۶.
۳- ابن‌ابی‌جمهور، عوالی اللآلی، ج ۴، ص ۱۰۳.

﴿وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِنْ دَارِهِمْ﴾ [۱]

و پیوسته بلاهای کوبنده‌ای بر کافران بخاطر اعمالشان وارد می‌شود، و یا به نزدیکی خانه آنها فرود می‌آید، تا وعده (نهایی) خدا فرا رسد؛ به یقین خداوند در وعده خود تخلّف نمی‌کند

﴿كَفَرُوا﴾ ؛ همه آنها که کافر نیستند، کسانی که تارک واجبات باشند و مرتکب محرمات بشوند این‌ها کفرانی دارند، ممکن است قارعه کوبنده بر سرخودشان بریزند و اگر نریزند دورادور نشانشان می‌دهیم و در همسایگی مثال می‌آوریم ومی‌گوییم آنجا این‌گونه شد، جای دیگر آنگونه.

﴿تَحُلُّ قَرِيبًا مِنْ دَارِهِمْ﴾ [۲]

نزدیک خانه‌های شما آتش می‌آید که اگر شما برنگردید دوباره طعمه‌ی آتش می‌شوید.

﴿لَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُم بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾ [۳]

این آیه ما را تهدید می‌کند، نمی‌توانیم بگوییم ما خیلی آدم‌های خوبی هستیم و داریم به مدار حق عمل می‌کنیم و کمال عدالت در میان ما هست و اگر ببینیم در زندگی خودمان از این انحرافات داریم خدا می‌گوید همان چوب‌ها سرتان زده می‌شود.

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسَبْنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذَّبْنَاهَا عَذَابًا نُكْرًا﴾ [٤]

چه بسیار شهرها و آبادیها که اهل آن از فرمان خدا و رسولانش سرپیچی کردند و ما بشدّت به حسابشان رسیدیم و به مجازات کم‌نظیری گرفتار ساختیم

﴿فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا﴾ [۵]

بسیار آبادی‌ها بودند خیلی‌ها مُرفه بودند ولی چون این‌ها از امر ما و فرمان ما

۱- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۳۱.
۲- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۳۱.
۳- همان.
٤- سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۸.
۵- سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۹.

تجاوز کردند تخلف کردند و لذا ما بر سرشان بلا را ریختیم.

﴿فَحَاسَبْنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا﴾

آن‌ها را سخت گرفتیم.

﴿وَعَذَّبْنَاهَا عَذَابًا نُكْرًا﴾ * ﴿فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا﴾

عاقبت سرنوشت شوم خود را چشیدند.

مجازات ناشکری و کفران نعمات الهی

بازهم در جای دیگر:

﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾ [1]

خداوند (برای آنان که کفران نعمت می‌کنند،) مثلی زده است: منطقه آبادی که امن و آرام و مطمئن بود؛ و همواره روزی اش از هر جا می‌رسید؛ امّا به نعمتهای خدا ناسپاسی کردند؛ و خداوند به خاطر اعمالی که انجام می‌دادند، لباس گرسنگی و ترس را بر اندامشان پوشانید!

آبادی‌ها و شهرها و کشورها غرق در نعمت بودند ﴿آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً﴾ در کمال امن‌وامان بودند و آرامش خاطری داشتند و شب و روز بر سرشان روزی‌های فراوان می‌ریختیم ﴿فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ﴾ نسبت به نعمت‌ها کفران کردند.

هم بشنویم و بعد هم ملاک نشان می‌دهد که ملاک سعادت و فلاح شما ایمان است، تقوا و ابتغاءِ وسیله و جهاد درراه خدا، کوشش درراه دین که اگر این شد فلاح است اگر نشد:

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ﴾ [2]

انسان‌های منحرف از صراط حق در این دنیا هم در آتش زندگی می‌کنند و فشار می‌بینند، هم به همین کیفیت در آن عالم عذاب می‌بینند. هرچه بخواهند بیرون بیایند

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۱۲.
۲- سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۲۰.

نخواهند توانست تا از مسیر فسق برگردند و عدول کنند.

آگاهی ائمه علیهم‌السلام از اعمال و رفتار انسان ها

امام باقر علیه‌السلام می‌فرمایند:

﴿بَلِيَّةُ النَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيمَةٌ إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يُجِيبُونَا وَ إِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا﴾ [۱]

چه کنیم با مردم؟! ما نسبت به مردم گرفتاری داریم گرفتاری ما با مردم بزرگ است.

﴿إِنْ بَلِيَّةُ اَلنَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيم إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَنَا وَ إِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا﴾ [۲]

چه کنیم؟ مردم را دعوت می‌کنیم، داد می‌زنیم، هدایت و ارشاد می‌کنیم ولی گوش به حرف ما نمی‌دهند اگر بخواهیم رهایشان کنیم که به غیر ما راه نمی‌یابند، نمی‌توانیم خاموش بنشینیم. اگر خاموش بنشینیم گناه است. اگر ببینید نابینا به سمت چاه می‌رود و خاموش بنشینی گناه است نمی‌توانی خاموش بنشینی از طرفی هم هرچه داد می‌زنی گوش به حرف ما نمی‌دهند.

﴿إِنْ بَلِيَّةُ اَلنَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيم إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَنَا وَ إِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا﴾ [۳]

چراغی جز ما ندارند ولی با دست خودشان می‌خواهند چراغ خودشان را خاموش کنند. با این مردم چه می‌شود کرد؟! و لذا از طرق مختلف مدام هدایت می‌کردند با نشان دادن گوشه‌ای از کمال خودشان، قدرت خودشان. به نقل مرحوم علامه مجلسی رضوان‌الله تعالی علیه از قطب راوندی نقل است که او می‌گوید مردی به نام ابوعتیبه که من رفتم و در خدمت امام باقر علیه‌السلام بودم و مردی رسید سلام کرد و گفت آقا من اهل شام و از دوستان و محبین شما هستم و پدر من از هواداران و طرفدار بنی‌امیه بود و به خاطر اینکه من دوست شما بودم با من دشمن بود و من را طرد کرده بود مرا از ارث خودش محروم کرد، ثروتمند بود،

۱- ابن شهرآشوب، المناقب، جلد ۴، صفحه ۲۰۶.
۲- ابن بابویه، من لایحضره الفقیه، ج۴، ص۵۰۴
۳- ابن بابویه، من لایحضره الفقیه، ج۴، ص۴۰۵.

می‌دانم پول نقد فراوان داشت و حالا که مرده است هرچه گشتم آنها را پیدا نکردم. یقین دارم که جایی دفن کرده است، نخواسته به من برسد چون من محب محبّ شما بوده‌ام او با شما دشمن بوده ازاین‌جهت من را از ارث محروم کرده حالا من شدیداً محتاجم، فقیرم اینجا امام علیه‌السلام فرمود که تو دوست داری پدرت را ببینی و بپرسی او که مرده حالا در عالم برزخ کجاست؟ گفت آقا می‌شود پدر را ببینم؟ فرمود دوست داری؟ گفت بله دوست دارم ببینم و الآن سخت فقیرم و محتاجم فرمود بیا من چیزی می‌نویسم شب ببر در بقیع و این جمله‌ای که می‌گویم بگو کسی می‌آید نامه‌ی من را به او بده بگو من فرستاده‌ی محمد بن علی بن حسینم و بعد هم پدر را می‌آورد می‌بینی این امام چیزی مرقوم فرمودند و مهر هم زدند در ذیل آن صفحه ودادند به او. این مرد که راوی این جریان است می‌گوید خُب خیلی برای من شگفت‌آور بود این مطلب را که او گرفت و بعد رفت من هم رفتم خانه‌مان مدتی در فکر بودم تا فردا صبح، آمدم در خانه امام باقر علیه‌السلام که ببینم جریان چه شد، دیدم آن مرد هم قبل از من آمده منتظر اذن ورود هست بعد در باز شد آن خادم اجازه داد وارد شویم، ما وارد شدیم مرد گفت: آقا ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾[1] خدا می‌داند انوار هدایت و ارشاد خود را در کجا قرار بدهد. می‌گفت آقا من طبق دستور شما عمل کردم؛ دیشب رفتم در بقیع و همان جمله‌ای که فرموده بودید گفتم و مردی ظاهر شد و من نامه‌ی شمارا به او دادم، نامه را گرفت و خواند و گفت همین‌جا بمان تا من برگردم من لحظه‌ای ایستادم وقتی برگشت یک کسی را آورد دیدم سوخته است و سیاه شده گفت این پدر تو هست گفتم پدر من این نیست گفت چرا پدر تو هست و آتش و دود جهنم برزخی به این حال او را درآورده است. گفتم پدر من هستی؟ چرا این‌جور شده‌ای؟ گفت در اثر محبتی که من به بنی‌امیه داشتم و بغضی که با خاندان عصمت داشتم گرفتار این بلا شده‌ام و چون تو دوستدار اهل‌بیت علیهم‌السلام بودی تو را از ارثم محروم کرده بودم ولی حالا من به تو محتاجم پول را من در آن باغی که دارم زیر درخت زیتون دفن کرده‌ام صد هزار درهم هست حالا من از تو می‌خواهم که آن پول را بیرون بیاور و نصف کن نصف آن را بده خدمت امام باقر علیه‌السلام و نصف مال خودت باشد، این را گفت

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲٤.

۲-مجلسی، بحارالانوار، ج٤٦، ص٢٤٥

و مرد او را کشید برد حالا من آمده‌ام از شما اجازه می‌خواهم که بروم پول را به دست بیاورم و آنچه مربوط به شماست خدمت شما بیاورم و مرد رفت و جریان گذشت تا یک سال بعدش گذشت. آمدم خدمت امام باقر علیه‌السلام عرض کردم آقا حال آن مرد چه شد؟ فرمود بله رفت و همان‌طور که گفته بود عمل کرد یعنی صد هزار درهم پیداکرده بود و پنجاه‌هزار درهم آورد پیش من که من قرضی که داشتم ادا کردم و بعد هم زمینی خریدم برای صرف مستمندان و صرف نیازمندان رساندم.[۲]

این‌ها نشانه‌هایی است از عالم برزخ که به شما خبر بدهند که جریان چگونه است. این‌که قرآن فرموده است شما باور کنید و مطمئن باشید و چنین سرنوشتی سر راه هست. ابو بصیر گفته است، کسی آمد گفت من از اهل اِفریقیه هستم از راه دور به زیارت شما آمده‌ام، فرمود که حال راشد چگونه است؟ اسم کسی را برد، مرد گفت چرا زنده است، سالم هست و من به‌سلامت او را گذاشتم در شهر خودم، فرمود خدا رحمتش کند، گفت مگر مرده است، آقا فرمود بله! چه وقت مرد؟ گفت، همان روزی که شما از شهر درآمدید دو روز بعدازآن او مرده و از دنیا رفته و از محبین ما بود. ابوبصیر گفت من سؤال کردم حالا آن آدم چه بوده و که بوده؟ گفت بله از محبین و دوستداران ما بود، بعد فرمود شما خیال نکنید ما از حال شما خبر نداریم.

﴿أَتَرَوْنَ أَنْ لَيْسَ لَنَا مَعَكُمْ أَعْيُنٌ نَاظِرَةٌ وَ أَسْمَاعٌ سَامِعَةٌ﴾[۱]

شما خیال می‌کنید که ما چشم بینایی به زندگی شما نداریم گوش شنوایی نسبت به حرف‌های شما نداریم.

﴿بِئْسَ مَا رَأَيْتُمْ﴾[۲]

نه بد فکری کردید بد شناخته‌اید.

﴿وَ اللَّهِ لاَ يَخْفَى عَلَيْنَا شَيْءٌ مِنْ أَعْمَالِكُمْ فَاحْضُرُونَا جَمِيعاً﴾[۳]

به خدا قسم هیچ عملی از اعمال شما از ما پنهان نیست ما اعمالتان را می‌بینیم وصدای شمارا می‌شنویم وگرنه حجت بودن معنا نداشت.

۱- مجلسی، بحار الأنوار، ج ٤٦، ص ٢٤٣-٢٤٤.
۲-همان.
۳-همان.

اگر بنا بود مثل ما بی‌خبر باشند حجت بودن و ولیّ بودن آن‌ها معنا ندارد فرمود ﴿فَاحْضُرُونَا جَمِيعاً﴾ شما معتقد باشید که ما در زندگی شما حضور داریم.

﴿وَعَوِّدُوا أَنْفُسَكُمُ الْخَيْرَ﴾[۱]

خودتان را به خیر و نیکی عادت بدهید.

﴿تُعْرَفُوا﴾

که به خیر شناخته بشوید.

که من خودم، فرزندانم و دوستانم را به همین امر کردم. حالا این ایام را که می‌بینیم، ایامی که می‌گذرد در روزهایی است که انسان خیلی برای اصلاح خود آمادگی دارد. افکار خودش را و اعمال خودش را اصلاح کند به همین زودی هم مرگ فرامی‌رسد ما به عالم آخرت منتقل خواهیم شد دعا دیگر حداقل گدایی است که خیلی معونه‌ای ندارد البته کار هرکسی هم نیست یک قلبی روشن می‌خواهد، چشمی گریان می‌خواهد این هم هست ولی خُب درعین‌حال گفتند شما گدایی کنید در خانه‌ی ما. اهل عمل زیادند خوشا به حالشان، ولی ما گداها را هم رد نمی‌کنیم.

تو مگو ما را بدان شه، بار نیست　　با کریمان کارها دشوار نیست[۲]

مدام نگویید ما را از این در راه نمی‌دهند، نه این‌چنین نیست کار با کریمان دشوار نیست. او خودش دنبال این می‌گردد که من تا کی منتظر باشم بیایند و بگویند خدایا ما بد کردیم بگویند استغفار می‌کنیم.

﴿يا عيسى كَم أُطيلُ النّظَرَ وَالْقَوْمُ فِي غَفْلَةٍ لَا يَرْجِعُونَ﴾[۳]

تا کی منتظر باشم بیایند و برگردند و بگویند خدایا ما بد کردیم استغفار می‌کنیم.

﴿أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ﴾ واقعاً هم استغفار داشته باشند ما قبولشان می‌کنیم و لذا روز عرفه برای دعا امتیاز خاصی دارد این دعا را کوچک نشماریم، غفلت نکنیم. حتی فرمودند روز عرفه بااینکه روزه‌اش خیلی ثواب دارد برابر با روزه یک‌عمر است کسی

۱- مجلسی، بحار الأنوار، ج ٤٦، ص ٢٤٣-٢٤٤.

۲- بلخی، مولانا جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، دفتر اول.

۳- الکافی ج: ۸ ص: ۱۳٤

که روز عرفه روزه بگیرد به‌قدر یک‌عمر روزه‌دار بودن به او ثواب می‌دهند کفاره‌ی نود سال است ولی درعین‌حال فرمودند: روز عرفه اگر روزه کسی بگیرد و بداند که ضعف ایجاد می شود و بعدازظهر روز عرفه نمی‌تواند بانشاط به دعا برسد آن روزه مکروه است. با همه‌ی آن فضیلتی که دارد اگر مانع حال دعا بشود نشاط دعا را از آدم بگیرد سستی در آن ایجاد کند مکروه است و روزه نگیرد و دعای بعدازظهر روز عرفه را فراموش نکند آدم یک ساعتی، دوساعتی اختصاص بدهد به دعا، حالا دعاها اگر می‌توانیم و می‌فهمیم دعای عرفه‌ی امام حسین علیه‌السلام با آن محتوای عظیمش یا دعای صحیفه‌ی سجادیه امام سید الساجدین علیه‌السلام روز عرفه با آن محتوای بزرگش اگر بتوانیم، اگر هم نتوانیم با زبان خودمان باخدا صحبت کنیم، باخدا صحبت کردن آسان است، محرم اسرار ما است.

﴿إلهی وَ رَبِّی مَن لِی غَیرُک، أسئَلُهُ کَشفَ ضُرِّی، وَالنَّظَرَ فِی أمرِی﴾[1]

خالق من، رازق من، مدبّر امر من جز تو چه کسی را دارم که پیش او درد و دل کنم، پیش او عقده‌گشائی کنم.

دردهایی دارم به کسی نمی‌توانم بگویم فقط محرم اسرار من تو هستی، تو ما را خوانده‌ای که آمده‌ام. مسلّماً وقتی آن‌هایی که الآن مهمان هستند دعوت شدند به آنجا لبیک گفتند و مُحرم شدند دیگر خوشا به حال آن‌ها. روز عرفه امام سجاد علیه‌السلام دیدند یک مردی از مردم سؤال می‌کند و کمک مادی می‌خواهد و می‌گوید: ﴿وَیْلَكَ أَتَسْأَلُ غَیْرَ اَللَّهِ فِی هَذَا اَلْیَوْمِ وَ هُوَ یَوْمٌ یَرْجِی فِیهِ لِلاَجِنَةِ فِی اَلاِرْحَامِ﴾[2]

امروز غیر از خدا چیزی می‌خواهی؟ فقط از خدا بخواه بعد فرمود چه‌بسا امید است که آنچه در شکم کوه‌ها هم است به سعادت برسد تا چه برسد به انسان‌ها. بنابراین ما عرفه -شب عرفه و روز عرفه- را فراموش نکنیم، مخصوصاً دعا برای فرج امام عصر ارواحنا فداه و دعا برای حل مشکلات مسلمان‌ها، مسلمان‌هایی که مظلومانه دست کفار اسیرند خداوند به حرمت امام عصر ارواحنا فداه آن‌ها را به‌زودی نجاتشان بدهد و ظالمان و جباران را به سزای عملشان برساند و امنیت ما را برای ما نگه دارد ان‌شاءالله.

۱- طوسی، مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج۲، ص۸٤٦.
۲- قمی، مفاتیح الجنان، ص۳٤۱.

روز عرفه عجیب است که خداوند اول به زُوار امام حسین علیه‌السلام نظر و عنایت می‌کند این خیلی عجیب است بااینکه خودش مهمان دارد آدم خودش مهمان داشته باشد، درعین‌حال اول برود مهمان همسایه را پذیرایی کند بعد مهمان خودش را پذیرایی کند. امام حسین علیه‌السلام چقدر پیش خدا بزرگ است و چقدر عزیز است که آن روز عرفه خداوند در صحرای عرفات مهمان دارد ولی اول به زُوار قبر امام حسین علیه‌السلام نظر لطف می‌کند بعد نظر لطف و عنایت به مهمان‌های خودش دارد. برای آنکه امام حسین علیه‌السلام هرچه داشت درراه خداداده. این مخلوقی است که هرچه داشته، به راه خدا داده، اگر او هم بخواهد هرچه دارد به امام حسین علیه‌السلام بدهد تعجبی ندارد برای این‌که او مخلوق و بنده است و او خالق است و لایتناهی و لذا اگر او هم هرچه دارد به امام حسین علیه‌السلام بدهد کمال لطف و عنایت اوست و نشان از عزّت امام حسین علیه‌السلام و لذا ما هم که اینجا نشسته‌ایم دست حاجت به دامن امام حسین علیه‌السلام دراز می‌کنیم و او را به شفاعت در خانه خدا می‌بریم آن روزی که در عرفه ایستاده بود دست‌ها را بلند کرد در عرفات و دعا می‌کرد و سیلاب اشک از چشمش می‌ریخت به زمین می‌گفت:

﴿یَا أَسمَعَ السَامِعین یَا أَبصَرَ النَاظِرین یَا أَسرَعَ الحَاسِبین﴾[1]

همان آقا روز عاشورا هم ایستاده بود تنها بود دیگر، یارانش نبودند اصحابش روی خاک‌های گرم کربلا افتاده‌اند جوان‌ها قطعه قطعه شده‌اند، جگرش از سوز عطش سوخته است، قلبش از داغ عزیزانش سوخته است در همان حال ایستاده بود با مردم صحبت می‌کرد موعظه می‌کرد سنگ به پیشانی مقدسش زدند، پیشانی شکست و لحظات بعد هم تیر سه شعبه زهرآلود به قلب مبارکش.

صَلَ‌ الله عَلیک یَا مولانا یَا أَبا عَبدِالله الحُسین صَلی الله عَلیک و عَلی الا رواح التی حَلَت بِفنائک.

آمین یا ربّ‌العالمین

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- طوسی، مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج۱، ص۱۶۸

سوره مائده، آیه۳۸و۳۹

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما جَزاءً بِما كَسَبا نَكالاً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿۳۸﴾ فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيم﴾﴿۳۹﴾

﴿و مرد و زن دزد را باید دستشان را ببرید، که این سزایی است، در برابر کاری که کرده اند و کیفری بازدارنده از جانب خداست، و خداوند شکست ناپذیر و حکیم است.﴿۳۸﴾ پس هر که بعد از ستم خود توبه کند و شایسته شود، خداوند با رحمت خود به او باز می گردد و توبه اش را می پذیرد، چرا که خداوند آمرزنده و مهربان است﴾﴿۳۹﴾

مجازات مرد و زن سارق

آیه مذکور، آیه ۳۸ از سوره‌ی مبارکه مائده می‌باشد. درآیات گذشته، کیفر مُحارب بیان شد؛ مُحارب، کسی است که با تهدید به اسلحه، به‌طور علنی و آشکارا، متعرّض جان مردم، مال مردم و نوامیس مردم شده و جوی از رُعب و وحشت ایجاد کرده و امنیت جامعه را مختل می‌کند. درباره این فرد، کیفر معین شده است، که برحسب اختلاف مراتب جرم، کیفر فرد نیز متفاوت خواهد بود. در آیه‌ی شریفه، چهار قسم را خواندیم. قتل، سلب، قطع و نفی بلد.

کشتن، به دارآویختن، دست و پا بریدن و نفی بلد کردن، مربوط به محارب بود که توضیح داده شد. آیه‌ی شریفه ذکر شده در این بخش، مربوط به کیفر سارق است. دزد و یا سارق، کسی است که مخفیانه تعدی به مال مردم می‌کند. مُحارب، به‌طور آشکارا و علنی و سارق، مخفیانه مال مردم را می‌بَرد. برای این مورد نیز کیفر معین شده است. البته انواع مختلف سارق وجود دارد و برای هر نوع آن نیز کیفری هست. کیفر بیان شده در آیه شریفه، مربوط به یک قسم از سارق با شرایطی خاص بوده و راجع به همه انواع سارق نمی‌باشد. می‌فرماید ﴿وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما﴾ دست مرد دزد و زن دزد را ببرید. این دست بریدن، کیفر سارق است، ولی با شرایطی خاص، نه برای هر نوعی از سارقان.

شیوه بیان صفات مربوط به زن و مرد در قرآن

این نکته قابل ذکر است که در همه جای قرآن، زمانیکه سخن از صفات خوب یا صفات بد مرد و زن به میان می‌آید، مرد مقدم بر زن ذکر می‌شود. ﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْقانِتِينَ وَ الْقانِتاتِ وَ الصّادِقِينَ وَ الصّادِقاتِ وَ الصّابِرِينَ وَ الصّابِراتِ وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعاتِ وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ وَ الصّائِمِينَ وَالصّائِماتِ﴾[1]

در این آیه، تماما، مرد مقدم بر زن ذکر شده است. در آیه ﴿الْمُنافِقِينَ وَالْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ﴾[2] نیز مرد مقدم بر زن آمده است. ﴿والسَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ﴾ مرد دزد و زن دزد! تنها در یک مورد، زن مقدم بر مرد ذکر شده است. در آیه‌ی زنا از سوره‌ی نور که آیه‌ی دوم از این سوره است و مربوط به زنا است، زن مقدم بر مرد ذکر شده است ﴿الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾[3] احتمالاً به این خاطر که در مساله‌ی زنا، غالباً محرک و عامل اصلی، زن است، اینطور فرموده‌اند. در مساله‌ی زنا، قدم اول،از طرف زن برداشته می‌شود که عامل اصلی است، ولی در غیر مساله زنا و در سایر موارد، اقدام از جانب مرد شروع می‌شود و لذا در آن موارد، مرد مقدم ذکر می‌شود. ولی در آیه‌ی زنا زن مقدم ذکر شده، ﴿الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾. حال بپردازیم به ﴿فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما﴾. دست مرد دزد و زن دزد را ببرید! کلمه‌ی ﴿أَيْدِيَهُما﴾ در ﴿فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما﴾ به‌حسب ظاهر و در نگاه اول، بایستی به همین صورت باشد. اما چون مرد و زن، دو تا دست دارند، مسلما دو تا دست هم بریده می‌شود، ولی در ﴿فاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما﴾ ، کلمه‌ی «أَيْدی» جمع است، به معنی دست‌ها. پس در اینجا ﴿يَدَيهُما﴾ نیامده، ﴿أَيْدِيَهُما﴾ آمده است. این شیوه بیان، یک استعمال شایع در لغت عرب است. اعضاء بدن انسان، اکثراً جفت هستند. به طور مثال، دو چشم، دو گوش، دو دست، دو پا و دو لب. مثلا اگر صحبت از دو نفر در میان باشد، هرکدام دو تا دست دارند، که جمعا چهارتا می‌شود. برای همین است که لفظ جمع ﴿أَيْدِيَهُما﴾ آورده می‌شود.

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۵.
۲- سوره‌ی فتح، آیه‌ی ٦.
۳- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲ .

پس بااینکه به‌اصطلاح مضاعف الیه، تثنیه است، ولی در اینجا به صورت جمع آمده است. بنابراین شایع است، الفاظ ﴿أَیْدِیَهُما، أَعْیُونُهُما، أَرْجُلُهُما و ...﴾ به کار برده شوند. البته گاها برای عضوی که یکی است هم لفظ جمع به کار گرفته می‌شود و به‌اصطلاح اهل ادب، این شیوه بیان اطراد دارد و چون در اکثر مواقع جمع بکار برده می‌شود، متفقاً در آن جایی هم که عضو، فرد است، لفظ جمع آورده می‌شود. مثلاً در آیه‌ی شریفه ﴿فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما﴾[1]، بااینکه هرکسی یک قلب بیشتر ندارد، چون برای دو نفر، دو تا قلب وجود دارد، درعین‌حال لفظ جمع آمده است. پس این یک استعمال شایع در ادبیات عرب است و طبق جریانی که گفته شد ﴿أَیْدِیَهُما﴾ به صورت جمع آورده شده است. ﴿فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما﴾، مقصود اینکه دست‌ها را ببرید.

رجوع به ﴿قرآن و سنت﴾ برای استنباط احکام

حال خودِاین قطع، شرایطی داشته و اندازه خاصی دارد. اینکه عضو، در چه شرایطی و چه مقدار بریده می‌شود، خود دارای شرایطی است، که قرآن نسبت به این‌ها ساکت است. یعنی شرایط قطع چیست و اندازه‌اش چه مقدار است؟ این‌ها مکرراً عرض شده است و همیشه هم باید در ذهن نوجوان‌ها و جوان‌های محترم باشد. ما احکام فقهی و شرعی‌مان را همیشه تنها از قرآن استنباط نمی‌کنیم. قرآن باید در کنار سنت قرار بگیرد. حدیث کنار قرآن باشد. سنت کنار کتاب. پس <کتاب و سنت> و<قرآن و حدیث> باهم برای استنباط احکام، مرجع ما هستند. تنها قرآن مرجع نمی‌باشد، برای اینکه اگر مرجع‌مان تنها قرآن باشد، اصلاً نمی‌توانیم مسلمان بمانیم. نمی‌توانیم؛ چراکه مسلمان برای اینکه بداند چگونه باید نماز بخواند، روزه بگیرد یا حج برود، اگر تنها مرجعش خود قرآن باشد هیچ چیزی متوجه نخواهد شد. در قرآن فرمودند ﴿أَقِیمُ الصَّلَاةَ﴾، تنها همین مقدار ذکر شده و درباره نحوه خواندن نماز مطلبی نیامده است. همین مطلب برای روزه گرفتن نیز صادق است. درباره شرایط روزه و مبطلاتش ، مطلبی عنوان نشده است. در قرآن فرمودند، حج بروید. ﴿لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ﴾[2]. تنها همین مقدار بیان شده که خانه را

۱- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ٤ .
۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۷.

زیارت کنید. اما سوال این است چگونه؟ مناسک حج با تفسیری که دارد، در قرآن نیامده است. لذا اگر تنها ما باشیم و قرآن، نمی‌توانیم مسلمان باشیم. نمی‌توانیم به احکام عمل کنیم. سنت باید کنار قرآن باشد. بیان رسول باید باشد. زیرا در خود قرآن آمده: ﴿وَأَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾[1]. یعنی تو باید بیان کنی، ابهام قرآن را روشن کنی و اجمال قرآن را تفسیر بدهی. خود قرآن می‌گوید، بیان رسول باید کنار من باشد. بیان رسول هم بیان عترت را کنار قرآن قرار داده است؛ ﴿إِنِّی تارِک فِیکُمُ الثَّقَلَیْن، کِتابَ اللهِ وَعِتْرَتی﴾[2]. فقه شیعه این است و به این کیفیت. پس ما به تنهایی قرآن را مرجع احکام خود نمی‌دانیم، بلکه به حکم خود قرآن و به حکم بیان رسول، باید سنت کنار کتاب و حدیث کنار قرآن باشد، تا احکام بیان بشود.

و لذا در آیه مذکور هم آمده، دزد را دست ببرید! آخر چگونه و با چه شرایطی دست ببریم؟ مراد از دست چیست؟ دست ببرید یعنی چه؟ از شانه ببریم یا از مرفق و یا از بند دست؟ این مساله مبهم است. در چه شرایطی ببریم؟ به هر طریقی که شد؟ و درباره آن متاع مسروق که گفته شده، هر متاعی که باشد، فرقی نمیکند؟ در هر حد از ارزش که باشد؟ به این شکل نیست و بیان می‌خواهد. معلوم است که این آیه اجمال دارد. اگر تنها ما باشیم و همین آیه، متحیر می‌مانیم. نمی‌دانیم چه‌کار کنیم. در همه جا متحیر می‌مانیم. برای نماز، روزه، حج و همه‌ی احکامی که داریم، باید کنار کتاب، سنت باشد وگرنه متحیر می‌مانیم. به همین جهت، سراغ سنت می‌رویم که ببینیم بیان رسول و بیان عترت در این زمینه چیست؟ شرایط قطع چیست؟

شرایط قطع ید سارق

آقایان و فقهایی که کارشان استنباط احکام فقه از کتاب و سنت است، شرایطی که برای قطع ید سارق است را بیان فرموده‌اند. یک شرط این است، که سارق، بالغ باشد؛ اگر بچه‌ای دزدی کرده، این حد دست بریدن را ندارد. تعزیر دارد، ولی این حد را ندارد. یک شرط دیگر اینکه، باید عاقل باشد؛ اگر مجنون بوده و سرقت کرده است، این حد

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ٤٤.
۲-مجلسی، بحارالانوار، ج۲، ص۲۲٦.

را ندارد. مساله‌ی ضمان مالی حساب دیگری دارد. در اینجا حد را بیان می‌کنیم. درباره ضمان مالی مطلقاً، انسان چه عاقل باشد، چه دیوانه، چه بچه باشد چه بزرگ، چه در حالت خواب باشد یا بیداری، به هر حال ضامن است. مال را ضامن است. اگر کسی به مال دیگری صدمه بزند، چه بچه باشد و چه دیوانه، ضمان مالی دارد. در قید حیات هم نباشد، باید از مالش استخراج کنند. پس ضمان مالی حساب دیگری دارد. بحث ما راجع به حد است. بریدن دست در چه شرایطی است؟ چنانچه بچه باشد یا عاقل نباشد، نیازی به بریدن دست نیست. شرط دیگر این است که سارق باید مختار باشد؛ اگر کسی او را اکراه یا اجبار کرده و با تهدید به مرگ او را وادار به دزدی کرده باشد، نیاز به بریدن دست سارق نیست. چرا که در حالت اختیار، مرتکب دزدی نشده است.

۱.با در نظر گرفتن ارزش متاع دزدی شده

پس سارق میباست بالغ، عاقل و مختار باشد. نکته دیگر اینکه دست‌بریدن ، به ازای ارزش و بهاء خاصی است. سوال این است که در حد چه مقداری از ارزش، دست بریده می‌شود؟ فرموده‌اند که حداقل آن ربع دینار است و اگر ارزش آن مال، کمتر از ربع دینار باشد، دست بریدن ندارد. دینار یعنی یک مثقال طلای مسکوک[1] خالص، که مثلا مثقال هجده نخودی یا مثقال شرعی باشد. هر مثقال معمولی معادل بیست‌وچهار نخود و مثقال شرعی معادل هجده نخود می‌باشد. پس یک مثقال طلای مسکوک معادل دینار است. مالی که دزدی شده است، اگر به قدر ربع این دینار یعنی یک‌چهارم یک مثقال شرعی باشد، دست بریدن دارد. اگر کمتر از آن مقدار باشد، خیر. پس اگر ارزش هر متاعی که دزدیده شده برابر یا بیشتر از ارزش یک ربع دینار باشد، دست‌بریدن دارد و در صورتیکه ارزش متاع کمتر از ارزش یک ربع دینار باشد، دست بریدن ندارد.

۲. سرقت از خانواده

از شرایط دیگر اینکه، سارق پدر نسبت به مال فرزند نباشد؛ یعنی اگر پدر از مال فرزند دزدیده است، دست بریدن ندارد؛ بله عمل دزدی، حرام هست و کیفر و تعزیر هم

۱- سکه‌زده.

دارد. اما برای پدر، حد گفته شده وجود نداشته و دست بریدن ندارد. اگر فرزند مال پدر را بدزدد، دست بریدن دارد. همچنین اگر مادر مال فرزند را بدزدد، دست بریدن دارد. ولی اگر پدر مال فرزند را بدزدد، با اینکه حرام هست و مثلاً ضمان مالی هست، دست بریدن ندارد.

۳. نسبت به مالی که در حرز باشد

و شرط دیگر اینکه مال دزدیده شده در حرز باشد؛ حرز، محفظه‌ای است که هر چیزی را درونش نگه می‌دارند. هر چیزی برای نگه‌داری، جای مخصوص به خود را دارد. حرز جایگاه مخصوصِ آن متاع است، که اگر متاع در حرز بوده و از آن بیرون آورده شود، این عمل، دست بریدن دارد. مثلاً حرز پول و جواهرات چیست؟ صندوقچه مُقَفل است، که دربسته است. حرز ماشین چیست؟ حرز ماشین کجاست؟ پارکینگ است و اگر ماشین را داخل کوچه گذاشته باشید و برده باشند، دست بریدن ندارد. مثلا اگر ماشین کسی را از سر خیابان دزدیده باشند، این عمل حرام بوده و کیفر هم دارد. چه‌بسا سارق، اعدام شده یا به زندان برود، اما دست بریدن ندارد. مقصود سر این حد مخصوص است. پس اگر از داخل کوچه برده‌اند، دست بریدن نداشته ولی مطالب عنوان شده و کیفرهای عالی را در بر دارد. گفتیم حرز هر چیز مال خودش است. به طور مثال، باغ حرزِ میوه است. باغ محصور بوده و دیوار دارد. خانه‌ی انسان دربسته است و حرزِ اجناس خانه است. اگر کسی از اجناس داخل خانه ، جنسی ببرد، از حرز برده است. مغازه‌ی دربسته، حرزِ اشیاء مغازه است. اماکن عمومی حرز نیستند. مثلاً فرض بفرمایید، کسی از داخل حمام شی‌ای ببرد یا از داخل مسجد کفشی بدزد. این عمل، دست‌بریدن ندارد. نه به این معنی که جایز است. خیر، حرام است. کیفر داشته و ضامن مالی هم هست. اما دست بریدن ندارد. چرا که مسجد، حرز کفش نیست، یا حمام، حرز برای اشیاء نیست. چه‌بسااز فروشگاه‌های عمومی که رفت‌وآمد دارند، کسی جنسی بدزدد. چون جنس دزدی شده از حرز نیست، دست‌بریدن ندارد. پس منظور اینکه داخل حرز باشد و لذا روایت داریم که از امام علیه‌السلام سؤال می‌کنند، کسی آمده است از جیب کسی چیزی برده است، فرمودند که اگر از جیب

لباس داخلی‌اش برده باشد، از حرز برده است و دست بریدن دارد. اگر از لباس رویی برده است، خیر؛ این دست بریدن ندارد. چون آدمی که عاقل است، پولش را خیلی جلو مثلا داخل جیب لباس رویی‌اش نمی‌گذارد. آدم عاقل، پولش را در قسمت داخلی لباس می‌گذارد. پس اگر از لباس رویی دزدی شده باشد، این حرز نیست و لذا دست بریدن ندارد. اگر از لباس داخلی‌اش دزدی شده باشد، از حرز برده شده و شرایطی دارد. بله! این حرز است. پس با این جهات، دست‌بریدن وجود دارد.

اجرای حکم قطع ید در جامعه اسلامی

پس به طور کلی، سارق باید عاقل، بالغ و مختار باشد، نسبت پدر به فرزند نداشته باشد، ارزش و بهاء متاع دزدی شده هم کمتر از یک‌چهارم مثقال دینار نباشد و دیگر اینکه دزدی از حرز باشد، نه از خارج حرز. با این شرایط که جمعا گفته شد، دست‌بریدن انجام می‌شود. ممکن است، بعضی خیال کنند، با صدور این دستور، اسلام یک سلاخ خانه درست می‌کند و هرروز دست می‌بُرند. اینگونه نیست. با این شرایط، دست‌بریدن خیلی کم پیش می‌آید و چنانچه یک دست هم بریده شود، مطمئناً دیگر جلوی ارتکاب خطا گرفته می‌شود. لذا در طول تاریخ اسلام نوشته‌اند، بااینکه این قانون در جامعه‌ی اسلامی اجرا می‌شد، در طول چهارصد سال، شش بار دست بریده شده است؛ یعنی این‌طور نیست که علی الدوام دست ببرند. اسلام با رعایت سایر ابعاد حکم صادر می‌کند.

اگر تمام شرایط جامعه‌ی اسلامی، اسلامی باشد، چنانچه گناهی پیش آمد، این حد جاری می‌شود و الّا اگر شرایط جامعه، اسلامی نباشد، این حد اصلاً جریان ندارد.

مساله ازدواج در جامعه اسلامی

مثلاً دین مقدس اسلام برای زناکار کیفری را معین می‌کند. اینکه او را درملأعام آورده و تازیانه بزنند. البته مقدماتی طرح کرده و قانون می‌گذارد که ازدواج به سهولت انجام بشود. پس ابتدا مساله‌ی ازدواج را خیلی سهل می‌گیرد. چراکه قانون را باید با خود قانون مقایسه کرد، نه با فعل ما. باکار خودمان که مقایسه کنیم، جور درنمی‌آید. اما زمانیکه

قانون اسلام را با سایر قوانینش مقایسه کنیم، درست و حسابی از آب درمی‌آید. اسلام، ابتدا شرایط را به‌گونه‌ای فراهم می‌کند، که هر جوان مسلمانی که به سن بلوغ رسید، بتواند ازدواج کند. آن‌طور که اسلام میگوید، ما عمل نکرده‌ایم. عملاً خودمان را به چهار میخ کشیده‌ایم و ازدواج برای جوان‌ها به این سادگی پیش نمی‌آید. مساله‌ی مسکن چگونه است؟ مساله‌ی جهیزیه تهیه کردن چه؟ دیگر تجملات زندگی، ازدواج را به‌صورت مُحال درآورده است.

ابتدا اسلام به‌گونه‌ای دستور می‌دهد که مسلمان‌ها مقدمات را فراهم کنند، که ازدواج به سهولت انجام بشود. هر دختر و پسری که به سن بلوغ رسیدند و غریزه‌ی جنسی در وجودشان شکل گرفت، بتوانند ازدواج کنند. اگر چنین شرایطی در یک ملت فراهم شد، چنانچه کسی زنا کرد، با وجود اینکه کم پیش می‌آید، آن وقت این آدم بی‌حیایی خواهد بود. چراکه با وجود این‌همه موجبات رفاه و فراهم بودن امکانات ازدواج، اگر باز هم مرتکب این گناه شود، باید سنگسار و کیفر بشود، شکی درونش نیست.

اما در آن جامعه‌ای که شرایط ازدواج اسلام فراهم نیست این قانون جریان پیدا نمی‌کند. گاهی عفو می‌شود، گاهی هم تعزیر و گوش مالی می‌شود. این حد اجرا نمی‌شود و لذا سارق هم به این کیفیت است. دین مقدس اسلام، ابتدا مقدماتی طرح می‌کند. با فقر مبارزه کرده و نظام عادلانه‌ی اقتصادی را تنظیم می‌کند. با وجود نظام عادلانه‌ی اقتصادی و از بین بردن اختلاف طبقاتی، چنانچه کسی با وجود امکاناتی که برای تأمین زندگی و معیشت فراهم شده است، بخواهد دزدی کند، قانون اجرا می‌شود. معلوم است که کم پیش می‌آید و لذا عرض شد که در طول چهارصد سال، شش بار دست‌بریده شده است. به این کیفیت نیست که مرتب دست ببرند. چراکه شرایطش موجود نمی‌شود.

شرط قطع ید سارق و شخص خائن به دست امین

دیگر اینکه گاهی به ذهن می‌رسد که آخر این دست خیلی محترم است. برای یک‌چهارم مثقال، بریده بشود؟ حال اینکه خودِ این دست در اسلام آنقدر محترم است که اگر کسی دست دیگری را بی‌گناه قطع کند، باید پانصد مثقال طلا بدهد؛ پانصد مثقال

طلا، دیه‌ی یک دست است. حال چطور شده است که برای دزدی به ارزش یک ربع مثقال، دستش بریده می‌شود؟ دستی که دیه‌ی شرعی‌اش پانصد مثقال است، چطور حکم قطع دارد. این سوال در ذهن‌ها هست. ﴿أبا العلي المعرّي﴾ هزار سال پیش، این مساله را به نظم در آورده است. ﴿أبا العلي المعرّي﴾ آدم ملحد[۱]ی بود. سخنور بود و همینطور انسان مطلعی بود. در دین جست‌وجو می‌کرد، تا چیزی برای انتقاد بیابد و به این و آن بپرد. لذا در این باره یک شعر گفته و آن را خدمت حضرت سید مرتضی رحمه‌الله‌علیه، عَلَم الهدی که از بزرگان علمای مذهب است و با ایشان معاصر بود، فرستاد. شعرش به این صورت است:

يَدٌ بِخَمْسِ مِئَيْنِ عَسْجَدٍ وُدِيَتْ ما بالُهَا قُطِعَتْ في ربع دينارِ[۲]

او گفت، چطور اگر دستی بریده بشود، پانصد مثقال دیه دارد و از طرف دیگر برای یک ربع مثقال بریده می‌شود؟ می‌خواست بگوید در دین شما تعارض و تناقض وجود دارد. از طرفی می‌گوید دیه دست بریده شده، پانصد مثقال است. از طرف دیگر، برای یک‌چهارم مثقال آن را می‌بُرد! حضرت هم به صورت شعر جواب دادند:

عِزُّ الامَانَةِ أَغْلَاهَا وَ أَرْخَصَهَا ذُلُّ الْخِيَانَةِ فَافْهَمْ حِكْمَةَ الْبَارِى[۳]

یعنی تو که عقلت نمی‌رسد حکمت خداوند حکیم را بفهمی، بدان که آنچه دست را قیمت دار کرده بود، امانت بود. چون دست امین بود، گران‌قدر بود. آنچه قیمت آن را پایین آورده و بی‌ارزش کرده است، خیانت است. خیانت، دست را بی‌ارزش می‌کند. امانت دست را ارزشمند می‌کند.

عِزُّ الامَانَةِ أَغْلَاهَا وَ أَرْخَصَهَا ذُلُّ الْخِيَانَةِ فَافْهَمْ حِكْمَةَ الْبَارِى

بفهم حکمت خالق عالم را! او روی حکمت و مصلحت دستور می‌دهد. اگر کسی دست امین را ببرد، پانصد مثقال دیه دارد. دست خائن آن‌قدر بی‌ارزش می‌شود، که برای یک ربع مثقال طلا باید بریده بشود. پس مساله مربوط به شرایط قطع است. پس کیفیت

۱- بی‌دین.
۲- شبر، ادب الطف، ج۲، ص۳۱٤.
۳- همان.

آن را بیان کردیم. حال آیا ازش ندارد دست چندین خطاکار بریده بشود و یک ملت قرن‌ها در امنیت زندگی کند؟ چندین دست خطاکار را ببرند، تا یک جامعه‌ی اسلامی قرن‌ها در امنیت زندگی کند؟ واقعاً نکال است، در آیه‌ای آمده ﴿نَكَالاً مِنَ اللَّهِ﴾[1]. ﴿نکال﴾ یعنی عقوبتِ جلوگیر کنند. اگر این انجام بشود، دیگر جلوی گناهان گرفته شده و به این زودی، دزدی‌ها فراوان نمی‌شوند.

شنیده‌ایم که سالهای سال به گمانم در کشور عربستان سعودی، این قانون اجرا می‌شد و به همین خاطر امنیت مالی زیادی برقرار بود. زائران خانه‌ی خدا می‌گفتند، ما دیدیم چمدان‌ها، پول‌ها و کیف‌های پول توی کوچه‌ها و خیابان‌ها افتاده بودند و کسی به آن‌ها دست نمی‌زد. اصلاً جرئت این را نداشتند. مأمورین جمع‌آوری گمشده‌ها آن اشیاء را به اداره‌ی مخصوص‌شان می‌بردند تا مردم بروند نشانی بدهند و اموال خود را بگیرند. پس اگر اجرا بشود ﴿نَكَالاً﴾ نکال است، یعنی یک عقوبتِ جلوگیر است و جلوی گناهان را می‌گیرد. حال دست چندین خطاکار بریده بشود و یک جامعه‌ای در رفاه زندگی کند، ارزش دارد. آن‌هم به این کیفیت است نه همیشه. در طول چهارصد سال، شش بار دست‌بریده بشود، خیلی مهم نیست. اما اینکه چه مقدار بریده بشود، خودش بحثی هست.

مقدار قطع ید

در رابطه با مقدار بریدن دست، با توجه به سنت و بیان رسول و ائمه هدی علیهم‌السلام ، فرموده‌اند چهار انگشت بریده می‌شود، نه تمام دست. چهار انگشت بریده شده و کف دست باقی است. پس انگشت بزرگ باقی است، کف دست هم باقی است، فقط چهار انگشت از بندانگشت‌ها بریده می‌شود. در فقه سنی، آن‌ها بیشتر می‌برند؛ در فقه سنی از بند دست می‌برند، ولی در فقه شیعه چهار انگشت را می‌برند. امام جواد علیه‌السلام در مجلس معتصم عباسی که علما و فقها سنی بودند، حضور داشتند. یک شخص را آوردند، که ثابت شد دزد است و خواستند دستش را ببرند؛ اختلاف شد که از کجا ببرند، بعضی گفتند از بند دست باید بریده بشود. طبق آیه تیمم ﴿فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ﴾[2]

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۸ . .
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٦ .

چون از بند دست، تیمم انجام می‌شود، گفتند از بند دست، بریده شود. یک عده‌ای گفتند، از مرفق باید بریده شود. چون در آیه‌ی وضو تا مرفق است. پس اختلاف شد. امام جواد علیه‌السلام در آن مجلس بودند. معتصم به حضرت رو کرده و عرض کرد، شما بفرمایید. امام فرمودند، دیگر فقها نظرشان را گفتند. معتصم گفت، نه شما بفرمایید، قول شما فصل الخطاب است. امام فرمودند، باید چهار انگشت بریده بشود، نه بند دست و نه از مرفق. چهار انگشت بریده می شود. سپس استدلال کردند، چون رسول خدا فرموده است که در سجده، هفت عضو باید بر زمین بیآیند و کف دست هم باید بر زمین بیاید و قرآن میفرماید ﴿وَأَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ﴾[1] یعنی اعضاء سجده مال خداست. پس اعضائی که در حال سجده بر زمین می‌آیند، نباید از بین بروند و لذا کف دست می‌ماند و بندانگشت‌ها[3] را می‌برند. حالا دیگر ناقص می‌شود. به قولی نان نمی‌خورد، خب نخورد، آدمی که دیگر اینقدر دزدی می‌کند و خیانت به مردم می‌کند، بالاخره باید نقصی هم پیدا کند.

تقدم حیات اجتماعی بر فرد خطاکار

به‌قول‌معروف کسی که خربزه خورد، پای لرزش هم باید بایستد. این کیفر باید باشد، که مصلحت فرد در اسلام فدای مصلحت جامعه است و لذا طبق آیه شریفه ﴿لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ﴾[2] ، حیات جامعه شما در این است، که باید فرد کشته بشود؛ این آدم کش را بکشید. با کشتن او زنده می‌مانید، جلوی قتلِ نفس گرفته می‌شود و حیات شما در قصاص است، ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ﴾. حیات اجتماعی شما در این است که فرد خطاکار را از بین ببرید. او فدای اجتماع بشود و لذا ﴿لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ﴾[3]. هرگز رأفت و رحمت جاهلانه به کار نبرید. نگویید دلمان می‌سوزد این آدم را تازیانه بزنیم. مردم حتی شاهد هم باشند، ﴿وَلْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[4]. باید گروهی بیایند، شاهد جریان باشند. در مرئی و منظر دیگران حد بر آن‌ها

۱-سوره‌ی جن، آیه‌ی ۱۸.
۳-مجلسی، بحارالانوار، ج۵۰، ص۵۰۷
۲-.سوره‌ی بقرة، آیه‌ی ۱۷۹.
۳-سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲ .
٤- همان .

اعمال کنید. آن آدمی که این‌قدر وقیح و بی آبرو شده است، که در حضور چهار شاهد عادل، مرتکب زنا شده، آبرو ندارد. این شخص را باید بیاورند و در مرئی و منظر مردم بزنند تا دیگران عبرت بگیرند.

پس شرف و عزت فردی کوبیده بشود، تا شرف و عزت اجتماعی محفوظ بماند. طهارت و قداست جامعه در همین است که مصلحت فرد، فدای مصلحت اجتماع بشود. لذا طبق آیه ﴿لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ في دينِ اللَّهِ﴾[1] می‌بینیم، چنانچه ایمان به خدا و قیامت دارید، درباره‌ی آن‌ها رأفت نکنید و با این رأفت و دلسوزی جاهلانه، دین خدا را تضعیف نکرده و قانون خدا را سبک نشمارید، ﴿لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ في دينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنين﴾. پس این هم مربوط به این‌که قطع ید از کجاست و همین‌جوابی که امام جواد علیه‌السلام دادند، منجر به شهادتشان شد. برای آنکه، آن مرد که ابوالعاد قاضی‌القضات، بزرگ علمای وقت بود، از این جواب امام شکست بزرگی خورد و معتصم هم طبق دستور امام عمل کرد؛ حرف آن‌ها از بین رفت دیگر؛ زرقان که از نزدیکان ابوالعاد بود گفت، وقتی او آمد، دیدم خیلی ناراحت است، گفت ای‌کاش مرده بودم و مجلس امروز را ندیده بودم، در مجلس امروز که مجلس معتصم خلیفه بود و حضار و فقها و علما فراوانی حاضر بودند و ابن رضا علیه‌السلام هم در آن مجلس بود، از ما استفتاء[2] کرد، ولی به فتوای ما اعتنا نکرد و طبق نظر امام عمل کرد و این مایه‌ی شکست من شد. ای‌کاش مرده بودم و ندیده بودم. سپس نزد معتصم رفت و سعایت کرد. گفت: من خودم را با این حرف جهنمی می‌کنم، ولی به شما خدمت می‌کنم. تو فردی را که نصف مردم، او را امام خودشان می‌دانند و تو را غاصب حق او می‌دانند، به مجلس آورده‌ای، حرف ما را گوش نمی‌کنی و به حرف او عمل می‌کنی؟ بین مردم صدا کرده است. گفتند حق با اوست و معتصم غاصب مقام است، ولی شما دیگر چرا این کار را می‌کنید؟ با این حرف، تیشه به ریشه‌ی خود می‌زنید. گفت من خواب بودم، بیدارم کردی! پس تصمیم گرفت آقا را از بین ببرد و

۱- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲ .
۲- طلب فتوا کردن.

عاقبت هم منجر به شهادت حضرت شد. به‌هرحال منظور از این بحث، بیان میزان قطع ید بود. دست‌بریدن از مرفق نیست، از بند دست هم نیست، از چهار انگشت انجام می‌شود. آیه می‌فرماید ﴿وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزاءً بِما كَسَبَا﴾[1] ،این کیفری است که خود به وجود آورده‌اند، این کیفر عمل زشت آن‌هاست، بذری افشانده و محصولی برمی‌دارد.

دزد از جفای شحنه چه بی داد می‌کشد کو گردنش نمی‌زند الا جفای خویش[2]

﴿جَزاءً بِما كَسَبَا﴾، این کیفر عمل زشت این‌هاست. ﴿نَكالاً مِنَ اللَّهِ﴾! نکته اینجاست که عرض کردم، ﴿نَكالاً مِنَ اللَّهِ﴾ یعنی عقوبتِ جلوگیری است، که از جانب خدا صادر شده است؛ عقوبتی است که جلوی فساد را می‌گیرد. جلوی دزدی‌های فراوان را می‌گیرد، که اگر این عمل انجام بشود، نکال است و جلوگیر فساد و تبهکاری ها. در آخر آیه آمده است: ﴿وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ یعنی خداوند عزت و حکمت دارد، بر اساس عزت، قانون صادر می‌کند و بر اساس حکمت مصلحت بینی می‌کند.

قطع ید توبه کار

قصه‌ای را از اسمعی، که از رجال ادب معروف است را بیان میکنم. او گفت، زمانی در جایی، آیه ﴿وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما جَزاءً بِما كَسَبا نَكالاً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحيم﴾ را از حفظ خوانده بودم. شخص عربی که پهلوی من نشسته بود، گفت این کلام مال کیست؟ گفتم کلام خداست. گفت دوباره بخوان، باز به همین کیفیت خواندم. گفتم ﴿نَكالاً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحيم﴾. گفت این کلام خدا نیست. تا این حرف را زد، متوجه شدم که در خواندن آیه اشتباه می‌کنم. آخر آیه ﴿وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكيم﴾ است نه ﴿وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحيم﴾. بعد گفتم معلوم می‌شود، که تو قرآن زیاد می‌خوانی، که با جزئیات آیات هم آشنا هستی. گفت نه من اصلاً سواد قرآنی ندارم و قرآن نمی‌خوانم. گفتم چطور؟ از کجا فهمیدی که آخر این آیه ﴿غَفُورٌ رَحيم﴾ نیست و ﴿عَزِيزٌ حَكيم﴾ است؟ گفت خب روشن است، کسی که دستور می‌دهد دست دزد را ببرند، این از غفران و رحمت او

۱- . سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۸.
۲- سعدی.

نیست. اگر بنا بود که مغفرت کند و رحمت کند که دستور دست بریدن نمی‌داد. اینکه دستور دست‌بریدن داده است، بر اساس عزت و حکمت است. ﴿وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ چون عزیز، قدرتمند و شکست‌ناپذیر است، انتقام نمی‌گیرد. او انتقام‌گیر نیست. انتقام مال آن‌کسی است که ابتدا در مقابل قدرتی مغلوب شده است، سپس به قدرت رسیده است، جبران می‌کند وانتقام می‌گیرد. نه خداوند این‌گونه نیست، عزیز است و شکست‌ناپذیر. بر اساس عزت و قدرت، دستور صادر می‌کند و حکیم هم هست؛ یعنی با مصلحت بینی، مصلحت را در نظر می‌گیرد، مصالح جامعه‌ی بشر در نظر می‌گیرد و دستور صادر می‌کند. پس ﴿وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ درست است، نه ﴿غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾. بنابراین عبارات آخر در آیات قرآن، مثلا ﴿سَمِيعٌ عَلِيمٌ، عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ با کل آیه تناسب دارد. لذا در همین سه آیه که می‌خوانیم، در یک آیه ﴿وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ آمده، در آیه‌ی بعد چون درباره توبه است، به تناسبِ توبه، غفور استعمال شده است: ﴿فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1]، آیه درباره کسی است، که توبه کند. پس یعنی دست دزد بریده می‌شود، ولی اگر توبه‌کار شد، راه باز است. در این حالت، موضوع فرق می‌کند. در آیه‌ی محارب هم خواندیم: ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ﴾[2]. آنجا گفتیم که اگر قبل از اینکه محارب، بازداشت بشود، نزد حاکم شرع گناهش ثابت بشود و توبه کند، توبه‌اش قبول است و حد هم ساقط است. ولی اگر، بعد از بازداشت شدن، توبه کند، دیگر مصون نیست. چراکه هر گنه‌کار و تبه‌کاری که بگیرند و نزد حاکم بیاورند، مسلما اظهار توبه و پشیمانی می‌کند. این کافی نیست. قبل از اینکه دستگیر بشود و قبل از اینکه پیش حاکم ثابت بشود که دزدی کرده است، باید بین خود و خدا واقعاً توبه کند. اگر توبه کرد هم، آخرتش دیگر کیفر ندارد. در دنیا هم حدش ساقط است و دیگر دستش را هم نمی‌برند. پس اگر قبل از اینکه پیش حاکم ثابت بشود، بین خود و خدا توبه‌کار شد، دستش را نمی‌برند، ولی اگر نزد حاکم، گناهش ثابت شد و سپس توبه کرد، دستش را می‌برند. این توبه مسقط حد نیست؛ حدش باقی است، باید حد جاری بشود و ضمان مالی هم دارد.

۱- سوره‌ی مائده ،آیه‌ی ۳۹.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳٤

پس اگر قبل از اینکه بازداشت بشود، توبه کند، هم کیفر آخرتش ساقط است و هم کیفر دنیایش، ولی ضمان مالی‌اش باقی است. باید مال مردم را برساند. اگر بعد از دستگیری و ثبوت پیش حاکم، توبه واقعی کند، کیفر آخرتش ساقط است، اما حدش نه! حد دنیا و ضمان مالی‌اش باقی است. اگر بعد از ثبوت پیش حاکم، توبه‌ی حقیقی نداشته و بی‌جهت می‌گوید که من توبه کردم و بین خود و خدا توبه حقیقی نکرد، این هم کیفر آخرتش باقی است. پس هم حد دنیا و هم ضمان مالی‌اش باقی است. ﴿فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ﴾ یعنی آن‌کسی که بعد از این گناه توبه کند، ﴿وَأَصْلَحَ﴾ یعنی جبران کند، حق مردم را برساند و دیگر توبه کار بشود، ﴿فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ﴾ ، یعنی خدا هم توبه پذیر است. ﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحيم﴾، خدا آمرزنده و مهربان است.

نقل داستان سرقت یک درویش

نوشته‌اند روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه، مأمون مجلسی عمومی داشت، به کارهای مردم می رسید، قضاوت می‌کرد و فصل خصومات. امام رضا علیه‌السلام را هم، به قول خودش که ولی عهد خودش معرفی کرده بود، سمت راستش می‌نشاند و به کارها می‌رسید، در همین زمان، مأمورین دزدی را آوردند، که درویشی بود و آثار زهد هم در قیافه‌اش بود. او را آوردند و شهادت دادند که دزدی کرده است. مأمون یک نگاه به قیافه ی او کرد و تعجب کرد. گفت این قیافه‌ای که تو داری، قیافه زاهد و پارسا و متقی است. آثار سجده در پیشانی‌ات پیدا است. حیا نکردی با این قیافه دزدی کردی؟ او گفت که من از روی اضطرار دزدی کردم. پیش‌تر عرض کردم که حد وقتی جاری می‌شود، که مردم گرسنه نباشند و قحطی نباشد. نه زمانی‌که شخص راه به‌جایی ندارد. درویش گفت: من اضطراراً دزدی کردم، برای صد جوع و حفظ رمق، ناچاراً دزدی کردم. گفتند چه اضطراری داشتی؟ گفت: برای اینکه تو سهم مرا از زکوات و اخماس و غنائم به من نداده‌ای، من ناچار شده‌ام، برای صد جوع دزدی کنم. گفتند که تو چه حقی از سهم خمس و زکوات داشتی؟ گفت مگر خداوند در قرآن، مصرف خمس و غنیمت را شش قسمت معین نکرده است؟ ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبى وَالْيَتامى وَالْمَساكِينِ وَابْنِ

السَّبیلِ﴾[۱]. بله! ابن سبیل، یعنی کسی که از وطن دور مانده است و هم مسکین است. این مصرف خمس است. همینطور آیه‌ی دیگری داریم: ﴿ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکینِ وَ ابْنِ السَّبیلِ﴾[۲]. درویش گفت: من ابن سبیل و مسکین هستم، به این‌جهت که مصرف خمس‌ام را نداده‌ای، ناچار شده و دزدی کردم.

دیدند درویش، آیات قرآن می‌خواند و گفتند با این یاوه‌سرایی‌ها، نمی‌توانی از حکم خدا فرار کنی و باید دستت بریده شود. درویش گفت: عجیب است. مأمون گفت: شهادت داده‌اند که تو دزدی کرده‌ای، باید دستت بریده بشود. درویش گفت: عجیب است، کسانی که حق شهادت ندارند، شهادت می‌دهند و کسی که حق قضاوت ندارد، درباره‌ی من به قضاوت می‌نشیند و دستور اجرای حد می‌دهد. مامون از این حرف خیلی ناراحت شد و گفت: که چطور من حق قضاوت ندارم؟ درویش گفت: برای اینکه تو هیچ از این‌ها که گفتند من دزدی کردم، رسیدگی کرده‌ای که چه مقدار دزدی بوده است؟ ارزش و بهاء این مال چقدر بوده است؟ هیچ رسیده‌ای که از یک ربع دینار کمتر نباشد و هیچ رسیده‌ای که آیا این دزدی از جانب پدر به فرزند نبوده است؟ آیا هیچ رسیدی که از حرز بوده است یا نبوده؟ چون آنها گفتند من دزد هستم، تو دستور اجرای حد می‌دهی و گذشته از این، فکر نکردی آیا دزد می‌تواند دست دزد را ببرد؟ این حرف‌ها برای مامون سنگین تمام شد. درویش گفت: کسی که مسندی را به خود اختصاص داده است، که صلاحیت آن را ندارد و صاحب‌مقام را کنار زده و خودش نشسته است، آیا حق اینکه دست دزدی را ببرد، دارد؟ دیگر اینکه نیاندیشیدی که آیا بنده می‌تواند دست مولای خودش را قطع کند؟ من مولای تو هستم، تو بنده‌ی من هستی. این حرف، مامون را خشمگین کرد و گفت: یعنی چه من بنده‌ی تو هستم؟ درویش گفت: مگر نمی‌دانی که پدرت، مادر تو را از بیت‌المال مسلمین خریده است؟ نمیدانی به بیت‌المال پول داده و مادر تو را خریده است؟ بیت المال، مال عموم مسلمین است. همه‌ی مسلمان‌ها از

۱- سوره‌ی أنفال، آیه‌ی ٤١.
۲- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۷.

جهت ملکیت، در مادر تو سهیم‌اند. من هم یکی از مسلمان‌ها هستم و لذا نسبت به تو من مولا هستم. چون مادر تو ملک همه‌ی مسلمان‌ها است و من هم خودم یک مسلمان هستم و بنده حق ندارد، دست مولا را ببرد. سپس آیه‌ای را خواند: ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ أَ فَلا تَعْقِلُون﴾[1]. شما درجایی نشسته‌ای که به قول خود متصدی اجرای فرمان قرآن هستی، چرا درباره‌ی خودت، همین فرمان قرآن را اجرا نمی‌کنی؟ درباره‌ی دیگران سخن می‌گویی و خودت به فرمان قرآن عمل نمی‌کنی؟ درحالی‌که قرآن را می‌خوانین، خودتان متوجه آن نیستید. مامون وقتی دید درویش، آیات قرآن را می‌خواند و استدلال می‌کند، در دادن پاسخ، مستأصل شد و رو به امام رضا علیه‌السلام کرد و گفت: آقا نظر شما درباره‌ی این آدم چیست؟ ایشان فرمودند که خدا فرموده است: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَة﴾ ، حرف حساب که جواب ندارد. این درویش، حجت آورده و استدلال کرده است. آیه خوانده است و دنیا و آخرت بر اساس استدلال و برهان استوار است. قرآن فرموده:

﴿قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقين﴾[2]

چاره‌ای دیگر نبود و لذا درویش را آزاد کردند.[3] ولی کینه‌ی امام را به دل گرفتند و عاقبت از همین جا شروع شد، که تصمیم به شهادت و قتل امام گرفتند و امام به درجه‌ی شهادت رسید.

بدبخت‌ترین دزدها

در روایتی هم فرموده‌اند ﴿أَخْبَثَ النَّاسِ سَرِقَةً مَنْ يَسْرِقُ مِنْ صَلَاتِهِ﴾[4]، یعنی بدبخت‌ترین و محروم‌ترین دزدها آن‌کسی است که از نمازش بدزدد. گفتند چطور؟ فرمود که رکوع را رعایت نمی‌کند، سجده را رعایت نمی‌کند، حال و حضور قلب را رعایت نمی‌کند. آدم دزد هم که دستش بریده می‌شود. پس دست این آدم از خدا بریده می‌شود. آدمی که از نمازش بدزدد، دستش از نیل به مقام قرب خدا بریده است. اگر واقعاً دقت

۱- سوره‌ی بقرة، آیه‌ی ٤٤.
۲- سوره‌ی بقرة، آیه‌ی ۱۱۱.
۳- مجلسی، بحارالانوار، ج۹۴، ص۸۸۲.
٤- جامع الأخبار(للشعيري)، ص٧٤ الفصل الرابع و الثلاثون في تارك الصلاة .

کنیم، شاید درباره ماها صدق کند. ما از نماز می‌دزدیم، از حج‌مان می‌دزدیم، از روزه می‌دزدیم، از سایر امور عبادی می‌دزدیم و لذا دست ما قطع‌شده است. یعنی از آن مقام قرب معنویت و روحانیت دین، دست ما بریده‌شده است. بهره‌مند نمی‌شویم. تنها حج می‌رویم و برمی‌گردیم چیزی عایدمان نمی‌شود. یک ماه رمضان روزه می‌گیریم، عاقبت بهره‌ای نمی‌گیریم. مجالس تشکیل می‌شود، مواعظ گفته می‌شود ولی نتیجه نمی‌گیریم. حدیثی را شب سه‌شنبه در مسجد خواندم، که فرمودند ﴿إِنَّمَا فُرِضَت الصَّلَاةُ وَ اُمِرَ بِالْحَجِّ وَ الطَّوَافِ وَ أُشْعِرَتِ الْمَنَاسِكُ لِإِقَامَةِ ذِكْرِ اللَّه، فَإذا لَم يَكُنْ فِی قَلْبِکَ لِلْمذكور الَّذی هُو الْمَقْصود و الْمُبْتَغی عَظِمَة و لا هِيْبَة، فَما قِيْمَةُ ذِكْرِک﴾[1]

اگر دستور به اعمال نماز، حج و طواف داده‌اند و اگر مناسک منا و عرفات را گفته‌اند، به این منظور بود که یاد خدا در دل‌های شما زنده شود. وقتی هیبت خدا در دل‌های شما نباشد، این اعمال شما چه ارزشی خواهد داشت؟

﴿لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ﴾[2] ، آن گوسفندی که در منا می‌کشید و خونش را می‌ریزید، به درد خدا نمی‌خورد. آن مقرب و قربان حقیقی شما، کشتن آن گرگ آدم‌خواری است که به نام نفس اماره در درون جان نشسته است. آن حیوان مهیب، خطرناک، گرگ خون‌خوار به نام نفس اماره در باطن جان آدم نشسته است. هر دم از جا می‌جنبد و برای اشباع شهوات خودش، به جان مردم، مال مردم، عِرض مردم، آبروی مردم، دهان می‌افکند، می‌درد و می‌بلعد و از هیچ جنایت و هیچ خیانتی خودداری نمی‌کند. پس کشتن نفس اماره، مقرب است. اگر این نفس کشته بشود، قربان است. قربان حقیقی انسان و آنچه مقرب انسان به سوی خدا است، این است و الّا با گوسفند خواباندن و کشتن، ﴿ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ﴾[3] ، راه به سوی خدا باز می‌شود؟! یعنی این گوسفند نمی‌گذاشت من به خدا نزدیک بشوم؟! حالا که آن را کشتم، دیگر <وَجَّهْتُ وَجْهِيَ>، راه به‌سوی خدا بازشده است؟ این گوسفند نمی‌گذاشت؟ گوسفند علف خوار مانع بوده است؟ حجاب و سد عظیم بوده است؟ یا

۱- ابن أبي جمهور، محمد بن زين الدين، عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية ؛ ج۱ ؛ ص۳۲۳ .
۲-سوره‌ی حج، آیه‌ی ۳۷
۳- . سوره‌ی أنعام، آیه‌ی ۷۹.

خیر؟ آن گرگ خون‌خوار در داخل وجود آدم مانع است و او نمی‌گذارد، انسان به خدا نزدیک بشود. قربان حقیقی اوست. او باید کشته بشود. اگر انسان توانست نفس اماره‌اش را بکشد، رذایل را از بین ببرد و تیرگی‌ها را از قلب بزداید، راه به سوی خدا باز می‌شود. ﴿وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّماوات﴾[1]، اینگونه درست می‌شود، ولی گوسفند علف خوار را سربریدن و این گرگ آدم‌خوار را در درون جان زنده نگه‌داشتن و ﴿وَجَّهْتُ وَجْهِيَ﴾ گفتن، به کار بچه‌ها نزدیک‌تر است تا به عبادت خدا؛ آن عبادت خدا، آن منسک باید باشد. قصه‌ی ابراهیم را خدا در قرآن آورده است، تا به این بشر شکم‌پرست هوس ران بفهماند، انسان آن نیست که برای اشباع هوای نفس خودش، مردم را غرق خون کند. انسان آن نیست که جنایت کند و همه‌چیز را فدای شهوات خود کند. انسان مقام عالی دارد، وقتی در آن اوج اعلی که قرار گرفت و چشم بصیرتش باز شد، با جمال و حقیقتی عشق می‌ورزد که سایر جمال‌ها را جمال نمی‌بیند. برای جلب رضای او از عزیزترین محبوباتش می‌گذرد. این انسان را گفته‌اند ﴿جعلتُ إماماً لِلنَّاسِ﴾. اگر انسانی به این درجه رسید، که برای جلب رضای خدا، کارد به گلوی فرزند عزیز و دلبندش بکشد، اگر او بگوید ﴿وَجَّهْتُ وَجْهِيَ﴾ راست گفته است. این چنین، اگر انسان به حکومت و قدرت برسد، محال است که میلیون‌ها مردم را به خاک وخون بکشد؛ محال است که خانواده‌ها را به تباهی بکشد. چون برای امتثال امر خدا از جان خودش می‌گذرد. آن انسان‌های آدم‌نما و خون‌خوار هستند، که چشم برادر کور می‌کنند و فرزند می‌کشند. این‌ها اگر به مردم مسلط بشوند، چه می‌کنند! و لذا درباره ابراهیم فرمود تو امامی، ﴿وَإِذِ ابْتَلى إِبْراهيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمين﴾[2]. و لذا دزدترین مردم آن‌کسانی بودند، که امام حق را کنار زدند و دیگران را جای او نشاندند. آن‌ها دزدی هستند، که هیچ دزدی در خیانت به‌پای آن‌ها نمی‌رسند. بقیه‌ی دزدها به مال مردم لطمه می‌زنند، این خیلی مهم نیست. اگر برفرض، دزدی بر جان مردم باشد، حیات ابدی مردم را از بین برده و شرف و عزت جامعه‌ی بشری را منهدم

۱- همان.

۲- .سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲٤ .

و لکه‌دار می‌کنند. آن‌ها دزدند. دزدهایی خطرناک‌اند. عجیب است. هرچند رسول اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث غدیر خم فرمودند، که مردم! خداوند علی را بر شما ولی قرار داده است، ﴿مُفْتَرَضَةً طَاعَتُهُ﴾[۱] . واجب است که اطاعتش کنید، ﴿عَلَى الْأَعْجَمِيِّ وَ الْعَرَبِيِّ وَ الْحُرِّ وَ الْمَمْلُوكِ وَ الصَّغِيرِ وَ الْكَبِيرِ وَ عَلَى الْأَبْيَضِ وَ الْأَسْوَدِ﴾[۲] ، همه‌ی شما باید مطیع او باشید. علی ولی شماست، بعد از من بر کسی حلال نیست عنوان امیرالمؤمنین به خود بگیرد، الّا علی علیه‌السلام . در مجمع عمومی مردم فریاد کشید ﴿مَلْعُونٌ مَنْ خَالَفَهُ﴾. ولی یاللأسف[۳]، این‌ها دزدی کردند. عجیب هم دزدی کردند. چنان کنار زدند، که امام، بیست‌وپنج سال خانه‌نشین شد. وقتی هم که روی کارآمد، مگر توانست آن فسادهای آمده را از بین ببرد! این‌قدر خون‌دل‌ها بر قلب او ریختند، تا اینکه در شب نوزده رمضان با فرق شکافته شده به خانه‌اش آوردند.

این‌ها دزدی هستند که هیچ دزدی به‌پای آن‌ها در خیانت نمی‌رسد. برای دوم ماه رجب و همینطور پانزده ذی‌حجه، از جانب امام حدیثی نقل‌شده است، که فرمودند: ﴿الدُّنْيَا سُوقٌ رَبِحَ فِيهَا قَوْمٌ وَ خَسِرَ آخَرُونَ﴾[۴] دنیا بازاری است، جمعی در این بازار خوب استفاده می‌کنند و جمعی در این بازار خود را می‌بازند، سرمایه از دست می‌دهند و با صفرالید[۵] بودن از این دنیا بیرون می‌روند. ﴿الدُّنْيَا سُوقٌ رَبِحَ فِيهَا قَوْمٌ وَ خَسِرَ آخَرُونَ﴾، همین یک جمله از امام دهم، امام هادی علیه‌السلام ، در دل‌های ما بماند. دنیا بازار است، خوشا به حال آن‌کسانی که با بیداری در این دنیا و در این بازار تجارت می‌کنند، بهره‌های اخروی می‌برند و بدا به حال آن کسانی که خاسرند و زیانکار.

﴿الحمد للّه الذي جعلنا من المتمسّكين بولاية أمير المؤمنين و الأئمة عليهم السّلام﴾[۶] ما خدا را شاکریم، که جزو متمسکین به ولایت مولی المتقین علیه الصلاة والسلام هستیم و محبتشان در دل‌وجان ما مسلم هست. منتها در تبعیت و پیروی اندکی کم و

۱- . بحار الأنوار (ط - بيروت)، ۳۷، ص ۲۰۷ .
۲- همان .
۳- مع الاسف.
٤- ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، تحف العقول ؛ النص ؛ ص۴۸۳ .
۵- تهی دست.
٦- ابن طاووس، اقبال الاعمال، ج۱، ص۴۶۴.

کسری داریم. امیدواریم، محبتشان که همچون اکسیر است، وقتی به مس قلب می‌خورد، آن را تبدیل به طلا کند. امیدواریم، ان‌شاءالله در اثر محبت آن مولا کمی از ظلمت گناهان ما هم از بین برود و دم جان دادن از این دنیا، با قلبی نورانی به عالم برزخ منتقل بشویم و در مراحل بعدی هم زیر سایه‌ی ولایت به سعادت ابدی برسیم، ان‌شاءالله.

پروردگارا به حرمت امام هادی علیه‌السلام در فرج امام زمان تعجیل بفرما.
گناهان ما را بیامرز.
توفیق بندگی با خلوص نیت به ما عنایت بفرما.

آمین یا ربّ‌العالمین
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سوره مائده، آیه۴۰-۴۴

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ ۖ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٤٠﴾ ۝ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ ۛ وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا ۛ سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ ۖ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ ۖ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَٰذَا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا ۚ وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا ۚ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ ۚ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ ۖ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ ﴿٤١﴾

﴿آیا ندانسته ای که فرمانروایی آسمان ها و زمین در سیطره خداست، هر کس را بخواهد عذاب می‌کند، و هر کس را بخواهد می آمرزد؛ و خدا بر هر کاری تواناست؟﴿۴۰﴾ ای پیامبر! کسانی که در کفر می شتابند تو را غمگین نسازند، چه آنان که به زبانشان گفتند: ایمان آوردیم و دل هایشان ایمان نیاورده، و چه آنان که یهودی اند که به شدت شنونده دروغند [با آنکه می دانند دروغ است] و به شدت گوش به فرمان گروهی دیگرند که [از روی حسد و کبر] نزد تو نیامده اند. [آن گروهی که] کلمات [خدا] را پس از استواری در جایگاه هایش تحریف می کنند، [و معنای حقیقی اش را تغییر می دهند و به مقلّدان و مطیعان بی سواد خود] می گویند: اگر [از طرف پیامبر اسلام] احکام [و فرمان هایی مطابق میل ما] به شما ابلاغ کردند بپذیرید، و اگر آن را [مطابق میل ما] ابلاغ نکردند [از آن] بپرهیزید. و کسانی که خدا عذاب [و رسوایی و ذلت] شان را بخواهد، تو هرگز نمی توانی چیزی از عذاب خدا را از آنان برطرف کنی. اینانند کسانی که خدا نخواسته دل هایشان را [از آلودگی] پاک کند؛ برای آنان در دنیا خواری و رسوایی، و در آخرت عذابی بزرگ است.﴾ ﴿۴۱﴾

سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ ۚ فَإِنْ جَاءُوكَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ ۖ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئًا ۖ وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٤٢﴾ وَكَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَاةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ ۚ وَمَا أُولَٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ ﴿٤٣﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَاةَ فيها هُدىً وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هادُوا وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ وَلا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَليلاً وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ ﴿٤٤﴾

آنان فوق العاده شِنوای دروغ اند [با آنکه می دانند دروغ است و] بسیار خورنده مال حرام؛ پس اگر نزد تو آمدند میان آنان [در آنچه تو را داور قرار دادند] داوری کن، یا [اگر نخواستی داوری کنی] از آنان روی برتاب. و اگر روی برتابی هرگز هیچ زیانی به تو نمی رسانند. و اگر میانشان داوری کردی به عدالت داوری کن؛ زیرا خدا عدالت پیشگان را دوست دارد. ﴿۴۲﴾ چگونه تو را داور قرار می دهند در حالی که تورات که در آن حکم خداست نزد آنان است؟ سپس بعد از آنکه میانشان با حکمی که مطابق حکم تورات است داوری کردی روی برمی تابند، و [این روی برتافتن نشانه این است که] آنان [به تورات هم] ایمان ندارند. ﴿۴۳﴾ ما تورات را نازل کردیم در حالی که در آن، هدایت و نور بود؛ و پیامبران، که در برابر فرمان خدا تسلیم بودند، با آن برای یهود حکم می کردند؛ و (همچنین) علما و دانشمندان به این کتاب که به آنها سپرده شده و بر آن گواه بودند، داوری می نمودند. بنابر این، (بخاطر داوری بر طبق آیات الهی،) از مردم نهراسید! و از من بترسید! و آیات مرا به بهای ناچیزی نفروشید! و آنها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند، کافرند ﴿۴۴﴾

تشابهات و تفاوت‌های تورات، انجیل و احادیث قدسیه با قرآن

آیه چهل و چهارم از سوره مبارکه‌ی مائده می‌فرماید: ما تورات را نازل کردیم که درآن هم هدایت است و هم نور و انبیاء وربانیین هستند و عالمان منشأ خیر بر اساس آن داوری می‌کنند؛ ما بر این اعتقاد هستیم همان‌گونه که کتاب قرآن از عالم بالا نازل شده و از عالم ربوبیت است، کتاب تورات و انجیل کُتُب انبیاء سلف علیهم‌السلام نیز از عالم بالا نازل شده اند؛ یعنی همان‌طورکه الفاظ قرآن از جانب خداوند نازل‌شده است و الفاظ و معانی قرآن به رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مربوط نیست وتماماً از جانب خدا نازل شده است، تورات و انجیل هم به همان کیفیت از جانب خدا نازل شده اند. منتها تفاوت آن کتب با قرآن در این است که، قرآن؛کلام خدایی است که در حد اعجاز است اما تورات و انجیل کلام خداوکتاب خدا است، اما در حد اعجاز نیست.

انبیاء سلف کتاب هدایتشان از معجزاتشان جداست، معجزه‌ی آن‌هاموضوع خاصی بوده است و کتابشان مطلب دیگری بوده است. به طور مثال؛ موسی بن عمران علیه‌السلام کتابش تورات است که شریعت اوست؛ اما معجزه‌اش عصا و ید بیضااست و معجزه‌اش مربوط به کتابش نیست. حضرت عیسی علیه‌السلام انجیل کتاب هدایت اوست اما معجزه‌اش ﴿وأُحْيِ الْمَوْتى﴾ ﴿ابْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ﴾ است و ربطی به کتاب او ندارد.

اما قرآن کریم درعین‌حال که کتاب هدایت است؛ معجزه پیغمبر اکرم ﷺ است یعنی کلام خداست در حد اعجاز هم است؛ یعنی از قدرت بشری خارج است که اگر جن و انس هم‌دست به دست بدهندو بخواهند به‌قدر یک سوره‌ازقرآن بیاورند، نخواهندتوانست. که تابه‌حال هم به مبارزه با قرآن رفته‌اند و نتوانستند؛ منظور اینکه تورات و انجیل هم کتاب خداست، البته تورات و انجیل اصلی منظور ما است نه این تورات محرّف که در دست یهود است و نه انجیل محرّف تحریف‌شده‌ای که در دست نصاری است. برای اینکه از آن کتب آسمانی حقایقی را از بین برده‌اند و خرافاتی به آن افزوده‌اند و از آن تورات وانجیل اصیل یک مقداری باقی‌مانده است.

اما قرآن کریم معجزه است یعنی کوچک‌ترین تحریفی در آن واقع نشده است؛ به همان کیفیت که از جانب خدا و رسول اکرم ﷺ نازل‌شده است به همان کیفیت باقی است و در حد اعجاز است که از قدرت بشری خارج است و لذا احادیث قدسیه نیز اینچنین است.

دراحادیث قدسیه، الفاظ از جانب خداست اما در حد اعجاز نیست در احادیث نبوی؛ الفاظ از رسول اکرم ﷺ است ومعانی ازجانب خدا بر قلب رسول اکرم ﷺ القاء می‌شود. ﴿ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى* إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى﴾ [1]

و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید! آنچه می‌گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست!

بنابراین کتب تورات، انجیل واحادیث قدسیه از جانب خدا هستند اما در حد اعجاز نیستند وقرآن هم‌کلام خداست وهم در حد اعجاز است؛ احادیث نبویه، معانی از خداست اما الفاظ از رسول اکرم ﷺ است.

تعبیر قرآن از سه کتاب آسمانی به نور

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ﴾ [2] ما تورات را نازل کردیم، ﴿فيها هُدىً وَ نُورٌ﴾ [3]؛ در حالیکه درآن نور و هدایت بود. همان‌گونه که قرآن کریم را کتاب نور وکتاب هدایت می‌دانیم،

۱- . سوره‌ی نجم، آیات ۳-٤.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٤٤.
۳- همان.

تورات نیز به همین کیفیت است. البته تورات اصیل مد نظر است نه توراتی که مُحَرف است، تورات اصیل، هم کتاب نوراست یعنی ظلمت‌های جهل وکفر و قساوت را از بین می‌بردو هم کتاب هدایت است که در زمان خود، بشر را به سعادت و راه‌های سعادت راهنمایی می‌کند. کتاب انجیل نیز نور و هدایت است، قرآن هم نور و هدایت است.

و لذا در خود قرآن از هر سه کتاب تعبیر به نور شده است که می فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فيها هُدىً وَ نُورٌ﴾ [1] ما تورات را نازل کرده‌ایم در حالیکه در آن نور و هدایت است، درباره‌ی انجیل هم این آیه را داریم که می فرماید: ﴿و آتَيْناهُ الْإِنْجيلَ فيهِ هُدىً وَ نُورٌ﴾ [2] یعنی ما انجیل را به عیسی دادیم که درآن هدایت و نوراست. درباره ی قرآن هم می فرماید:

﴿قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبين﴾ [3]

از طرف خدا، نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمد.

بنابراین از هر سه کتاب در قرآن تعبیر به نور شده است، تورات هم نوراست، انجیل هم نوراست، قرآن هم نوراست و اگر چنانچه این آیه می فرماید: ﴿وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجيلِ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فيهِ﴾ [4] باید اهل انجیل به همان مطالبی که نازل‌شده است عمل کنند مقصود این نیست که مثلاً در این زمان اهل انجیل بتوانند به انجیل عمل کنندکه عده ای بعضی آیات را دست‌آویز قرار می‌دهند و می گویند خود قرآن اجازه داده است که در این زمان مسیحیان به همان انجیل خود عمل کنند و قرآن لازم نیست! غافل از اینکه آیه منظورش این نیست ﴿وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجيلِ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فيهِ﴾ یعنی درزمانی که انجیل به عیسی علیه‌السلام نازل شد ما به پیروان او دستور دادیم طبق انجیل عمل کنند؛ در زمان خودش نه در زمان ماکه قرآن نازل‌شده است، بعد از نزول قرآن دیگر معقول نیست که قرآن بگوید درعین‌حال که من آمده‌ام و مُهیمن بر سایر کتب هستم، شما می توانید به همان انجیل عمل کنید! اگر این باشد که فلسفه وجودی خود قرآن از بین می‌رود؛ به این دلیل قرآن آمده است که خاتم کتب آسمانی است، پیغمبر هم خاتم‌النبیین است؛ یعنی بعد از آمدن او و نزول قرآن دیگر کُتب آسمانی

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٤٤.
۲- همان، آیه‌ی ٤٦.
۳- همان، آیه‌ی ۱۵.
٤- همان، آیه‌ی ٤٧.

سلف و انبیاء سلف برای بشر حجیت ندارند که قولشان و کتابشان حجت باشد ﴿وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ﴾ یعنی ما در زمان نزول انجیل به پیروان عیسی علیه‌السلام گفتیم باید شما طبق انجیل عمل کنید. هر پیغمبری در هرزمانی که مبعوث می‌شد، کتابی که می‌آورد، وظیفه‌ی بشر آن روز همین بود که باید طبق همان کتاب نازل‌شده‌ی در زمان خودشان عمل کنند.

بنابراین کتاب‌های آسمانی در زمان خود، همگی کتاب هدایت و نور هستند، اما وقتی‌که قرآن نازل‌شده است دیگر قرآن تنها دین کامل است که حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آورده است و قرآن بر اساس آن نازل‌شده است. لذا این دو مطلب را استفاده می‌کنیم، یکی اینکه همه‌ی این کتاب‌ها از جانب خدا نازل شده اند ولی قرآن در حد اعجاز است و دیگر اینکه همه‌ی کتاب‌های آسمانی در زمان خودشان نور و هدایت هستند ﴿فيها هُدىً وَنُورٌ﴾ آقایان اهل ادب می‌دانندکه دراینجا ﴿هُدىً وَنُورٌ﴾ که کنار هم آمده است یعنی یک‌قسمتی از هدایت در تورات است یک‌قسمتی از نور در تورات است نه اینکه تمام مراتب هدایت هست، ﴿هُدىً وَنُورٌ﴾ این نکره هم نشان می‌دهد که یک‌قسمتی که مناسب با شرایط زمان خودش بوده است، نورانیت تورات است وقسمتی که مناسب با شرایط زمان بوده است و برنامه هدایتی است ﴿فيها هُدىً وَنُورٌ﴾.

تبیین مسئولیت ﴿النبيون، الرَّبَّانِيُّونَ، الْأَحْبارُ﴾ در قرآن

﴿يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّون﴾ در این آیه سه گروه را نشان می‌دهدکه مسئولیتشان نسبت به کتاب آسمانی سنگین است ﴿النبيون، الرَّبَّانِيُّونَ، الْأَحْبارُ﴾ ﴿يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّون والَّذينَ أَسْلَمُوا﴾ النَّبِيُّون را اینجاخداوند حکیم به‌عنوان مسلم توصیف کرده است. ﴿النَّبِيُّون و الَّذينَ أَسْلَمُوا﴾ پیغمبرانی که مسلم هستند؛ که این آیه نشان می‌دهد که همه ی انبیاء علیهم‌السلام که آمده اند دینشان همان اسلام است، همه‌ی انبیاء مسلم هستند. ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ﴾[1] پس اصلاً دینی جز اسلام از جانب خدا نیامده است و هر پیغمبری هم اسلام آورده است، منتها هر پیغمبری در زمان خود، یک‌مرتبه از مراتب اسلام را تبلیغ کرده است ﴿الَّذينَ أَسْلَمُوا﴾ همه مسلم هستند.

۱- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۹.

به رسول اکرم ﷺ خطاب شده است:

﴿قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيايَ وَمَماتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمين* لا شَريكَ لَهُ وَبِذلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمين﴾[1]

بگو: ﴿نماز و تمام عبادات من، و زندگی و مرگ من، همه برای خداوند پروردگار جهانیان است *همتایی برای او نیست؛ و به همین مأمور شده‌ام؛ و من نخستین مسلمانم!﴾

من اولین مسلمان هستم، یعنی نخستین کسی که باید در مقابل فرمان خدا تسلیم شود من هستم، نه اینکه فقط به شما دستور بدهم که مسلم باشید، در درجه اول خودم مسلم هستم، خودم الگو هستم، در گفتارم، درکردارم، در اعمال و اخلاق ام خودم مسلم هستم، اول مسلم، تسلیم‌شده‌ی در مقابل فرمان خدا من هستم و همه انبیاء هم مسلم‌اند و از تمامی بشر نیز خواسته‌ام که در مقابل فرمان خدا مسلم باشند. ﴿الَّذينَ أَسْلَمُوا وَ الرَّبَّانِيُّونَ﴾ ربانی آن‌کسی است که ارتباطش با خدا درنهایت درجه استحکام است؛ چون مشتق از رب است، آن‌کسی که تمام همّش به سمت خدا جذب‌شده است و نسبت به دیگران هم مربی است، سازندگی دارد، این ربانی است، ربانی از بُعد الهی، یک انسان الهی است و از بُعد خلقی هم مربی است، تربیت‌کننده است، سازنده است، نه‌تنها افراد را می‌سازد بلکه یک فرد را می‌سازد که بتواند یک منطقه‌ای را اداره و تربیت کند.

و لذا آن‌ها ﴿رَبَّانِيِّين﴾ هستند؛

﴿وَلكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ وَبِما كُنْتُمْ تَدْرُسُون[2]﴾

بلکه (سزاوار مقام او، این است که بگوید:) مردمی الهی باشید، آن‌گونه که کتاب خدا را می‌آموختید و درس می‌خواندید! (و غیر از خدا را پرستش نکنید!).

شما ربانی باشیدکه کار ربانی این است، تعلیمِ کتاب می‌کند و تدریس می‌کنند ﴿بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ وَبِما كُنْتُمْ تَدْرُسُون﴾ حالا ممکن است تعلیم با تدریس یک فرقی داشته باشد؛ تعلیم یک جنبه عمومی دارد یعنی همه‌ی مردم را یاد می‌دهند،

۱- سوره‌ی انعام: آیات ۱۶۲- ۱۶۳.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۷۹.

چه بی‌سواد چه باسواد همه می‌توانند در مجمع تعلیم انبیاء قرار بگیرند؛ ولی تدریس، به یک گروه خاصی با روش خاصی القاء مطلب می‌شود و لذا کسی که درس می‌دهد معلوم است که همه‌ی افراد یکنواخت نیستند، کلاس اول درسی دارد، کلاس دوم درسی دارد، دبستان درس مخصوصی دارد مثلاً، دانشگاه درس مخصوصی دارد، تدریس تنظیم خاصی دارد و روش مخصوصی و گروه خاصی اما تعلیم نه، عمومی است و لذا ﴿كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ﴾ هم تعلیم می‌کنید و هم تدریس می‌کنید ﴿بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُون﴾ این هم ربانیین هستند، پس ربانی آن‌کسی است که ازیک‌طرف مورد الهامات الهی است و از طرفی هم به سایر افراد بشر القاء می‌کند.

﴿نَّبِيُّون، رَبَّانِيُّونَ﴾ و لذا ائمه‌ی دین علیهم‌السلام ربانی هستند این‌ها ازیک‌طرف بُعد الهی دارند که ارتباط با مقام ربوبی دارند از طرفی هم مربی‌اند، سازندگی دارند.

گروه سوم احبارند؛ احبار جمع حِبراست حِبر به معنای عالم است، اما آن عالمی که منشأ اثر باشد، منشأ خیر و نیکی باشد؛ حِبراست. به هر عالمی حبر گفته نمی‌شود، احبار یعنی آن عالمانی که مؤثرند، منشأ خیر و سعادت برای دیگران هستند. لذا این سه گروه را فرمودکه مسئولیتشان سنگین است ﴿نَّبِيُّون، رَبَّانِيُّونَ، أَحْبارُ﴾ مسئولیت آن ها چیست؟

﴿بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ وَكانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ﴾[1]

(همچنین) علما و دانشمندان به این کتاب که به آنها سپرده شده و بر آن گواه بودند، داوری می‌نمودند.

آن ها وظیفه‌دارند؛حافظ کتاب خدا باشند هرزمانی که انبیاء بودند، ربانی داشتند، احبار داشتند در میان امت اسلامی هم به همین کیفیت، احبار موظف‌اند حافظ کتاب خدا باشند ﴿بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ﴾ یعنی خدا آن ها را انتخاب کرده است و به آن ها سپرده است که حافظ کتاب خدا باشند ﴿وكانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ﴾ شاهد بر کتاب باشند، وهمیشه مراقب باشند که دست تقدیر و تبدیل به ساحت مقدس کتاب خدا دراز نشود.

۱- سوره‌ی مائده .آیه‌ی٤٤.

البته مراقبت از کتاب خدا، کار مشکلی است وباید تمام همّتشان صرف کتاب خدا شود؛ که تغییر نکند، تحریفی درآن قرارنگیرد، احکامش جابه جا نشود، دگرگون نشود.

وحتما با زورمندان برخورد می‌کنند، با زراندوزان برخورد می‌کند، چون زورمندان و زراندوزان نمی‌خواهند، به این دلیل که؛ کتاب خدا با شهوات آن‌ها مبارزه می‌کند، آن‌ها می‌خواهند آزاد باشند، در شهوت های خود لجام گسیخته باشند، حتماً دین و کتاب خدا با آن‌ها مقابله می کند.

وآن حافظان کتاب هم در مقابل ایشان درگیری دارند این است که دستور می‌دهد ﴿فَلا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ﴾ درست است که برایتان مشکلات پیش می‌آید و با شما درگیری‌ها ایجاد می‌شود، اما از خدا بترسید و از مردم نترسید ﴿لا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ﴾ از مردم نترسید! ممکن است برای شما مشکلاتی پیش بیاید، خطرات مالی و جانی برای شمابوجودبیاید، نترسید چون در مقابل خدا هستید و از خدا اجر عظیم خواهید گرفت؛ مردم فناپذیرند، هم قدرتشان و هم ثروتشان فنا پذیر است وآنکه باقی است، من هستم. از من بترسید، من هستم که اگر رضای من جلب نشود، دنیا و آخرت شما ویران می‌شود من هستم که ﴿إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِم﴾[1]

خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملّتی) را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در خودشان است تغییر دهند!

من هستم که دگرگونی ایجاد می‌کنم، اگر نیّاتتان بد شد، اعمالتان بد شد، زندگی را بر شما دشوار می‌کنم و عاقبت هم از عذاب الیم سر درمی‌آورید؛ مردم کاری نمی‌کنند، قدرتمندها و ثروتمندها مؤجل و فناپذیراست.

﴿لا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ﴾[2]

از مردم نهراسید! و از من بترسید!

کار مشکلی است و غالباً آن مردمی که خوف داشته‌اند ومی‌ترسیدند یا طمع داشتند، حقایق دین را مکتوم نگه‌داشتند، مکتوم ماندن حقایق دینی در هرزمانی زیر

۱- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۱.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٤٤.

سر همان مردمی است که هم خوف دارند و هم طمع دارند، نسبت به ثروتمندها طمع دارند، می‌خواهند تملق بگویند که از مالشان استفاده کنند، نسبت به زورمندها ترس دارند می‌خواهند تملق بگویندکه رضای آن‌ها جلب شود و آن‌کسانی که خائف نبودند، جوان نبودند و طماع نبودند، آن‌ها توانستند حقایق دین را نگه‌دارند، حفظ کنند و در این راه هم خیلی صدمه خوردند، لطمات زیادی دیدند.

ابوذر رضی‌الله‌عنه مصداق همین آیه بود، درزمان عثمان حرف می‌زد و محافظ کتاب بود؛ به‌فرمان مولایش امیرعلیه الصلاه والسلام طبق وظیفه‌اش عمل می‌کرد ومی‌دیدکه عثمان به‌عنوان خلیفه الرسول بر مسند خلافت اسلامی نشسته است و بر مردم امت اسلامی حکومت می‌کند و مردم هم او را به‌عنوان اینکه خلیفه الرسول است و خلیفه‌ی مسلمین است، تبعیت می‌کنند و او هم به اموال بیت‌المال دست درازی کرده است ودرمیان بنی‌امیه، هواخواهان و طرفدارانش، تقسیم می‌کند.

به فرموده مولی المتقین علیه‌السلام ﴿يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ- [خَضْمَ] خِضْمَةَ الْإِبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِيعِ﴾[1]

عثمان و طرفدارانش، مانندآن شتری که توی چراگاه بیفتد،دهان بیفکند و همه ی علف ها را ببلعد، اینچنین بیت‌المال را از بین می‌برند.

در آن روز دیگر وسایل ارتباط جمعی نبودکه مثلاً؛ مجله‌ای باشد، روزنامه‌ای باشد، بگویند، بنویسند یا رادیو، تلویزیون باشد. تنها همان منبرها بود و خطبه‌ی نماز جمعه و مسجدها بود وآن‌ها هم که تحت حکومت آن‌ها بود در اختیار حکومت وقت بود؛ ابوذر چیزی در دست نداشت و لذا فقط کارش این بودکه توی کوچه‌ها بگردد و آیه قرآن بخواند. توی خیابان‌ها وکوچه‌ها گردش می‌کرد در محافلی که مردم اجتماعاتی داشتند می‌رفت و قرآن می‌خواند، کاری هم نمی‌کردفقط آیات قرآن می‌خواند، ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى﴾[2]

خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان فرمان می‌دهد.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۳.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی۹۰.

فریاد می‌زد ﴿بشّر الکانزین﴾ آن‌کسانی که اموال را کنز می‌کنند، نگه می‌دارند، انفاق در راه خدا نمی‌کنند، بشارت عذاب الیم خدا است.

ابوذر محافظ کتابِ خدا

به عثمان خبر دادندکه ابوذراخلال‌گری می‌کند چون به نظر آن‌ها امیرالمؤمنین علیه‌السلام و طرفدارانش اخلال‌گر بودند، آشوب گر بودند،در میان مردم تفرقه ایجاد می کردند. عثمان او را احضار کرد، ابوذر هم که منتظره فرصت بودکه او را نزد خلیفه ببرند زیرا در یک مجمعی که خود خلیفه باشد همیشه اجازه نمی‌دادند که آنجا حرف خودش را بزند، وقتی به مجلس وارد شد دیدگوش تا گوش بنی‌امیه، طرفداران، خویشاوندان و نزدیکان و هواداران عثمان در مجلس نشسته‌اند، در یک‌گوشه هم که ظرف هایی پر از طلا و نقره گذاشته‌اند و همه‌ی چشم‌ها به آن‌ها دوخته‌شده است؛ وارد شد عثمان گفت شنیده‌ام اخلال‌گری می‌کنی؟ گفت من آیه می‌خوانم آیا در کشور اسلامی خواندن آیات قرآن ممنوع است؟ من آیه‌ی قرآن می‌خوانم، بعد گفت: این پول‌ها از کجاآمده است ؟ گفت: مربوط به بیت‌المال است واز فلان شهر آورده‌اند. ابوذرسوال کردچقدر است؟ پاسخ داد که صد هزار دیناراست، ابوذرگفت: پس چرا به مصرف نمی‌رسانی؟ به مستحقین نمی‌دهی؟ عثمان گفت صبرمی‌کنم که صد هزار دینار دیگر هم اضافه شودو یکجا تقسیم کنم! ابوذرگفت:عثمان به یاد داری یک‌شب من و تو بر رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وارد شدیم و دیدیم خیلی غمگین است، پریشان‌حال است، حالش طوری بود که نتوانستیم حرف بزنیم، رفتیم و صبح برگشتیم، دیدیم خیلی شاداب و خرم و خوشحال است؛ علّتِ غم دیشب و مسرت امروز اورا پرسیدیم که چه بوده است؟ فرمود: دیشب مقداری از بیت‌المال نزد من بود که در میان مستحقین تقسیم کردم، چهار دینار باقی ماندو مستحق آن پیدا نشد، شب نگران بودم نکند مرگم فرابرسد و این چهار دینار بر ذمه‌ام باقی بماند.

بعد به عثمان گفت: پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حاضر نشد چهار دینار را یک‌شب نگه دارد، توصد هزار دینار را نگه‌داشته‌ای، پول دیگری برسد بعد تقسیم کنی؟! تا آن موقع مردم از گرسنگی می‌میرند!چون عثمان جوابی نداشت به کعب الاحبار روکرد، که او مرد

عالم نمایی بود وجزء حاشیه نشینان مقام خلافت بودو ناهمواری ها را برایش هموار می‌کرد؛ لذاکعب الاخبارکه گاهی می‌گویند، درست نیست، کعب الاحبارصحیح است. احبار جمع حِبر است؛ یعنی عالمان، به او شخصیت برجسته‌ی عالمان لقب داده بودند، که نخست یهودی زاده بود و بعداً مسلمان شد، این طور مسلمانی که طرفدار عثمان بود و همه‌ی کم و کسرهای او را با آیه‌ی قرآن و حدیث و این‌جور چیزها درست می‌کرد! و لذاعثمان به او رو کردوگفت: به نظر تو اگر کسی وظیفه‌ی واجبش را انجام داده باشد دیگر بر ذمه‌اش چیزی است؟ آیا خلیفه‌ی مسلمین نمی‌تواند در بیت‌المال، تشخیص مصلحت بدهد و تصرف کند؟ کعب الاحبارگفت: شما ولی هستید و بیت‌المال در اختیار شماست و هر تصرفی می‌توانید انجام بدهید.

ابوذر تا این حرف را شنید چون این مرد خدا و مرد الهی حاضر نبود که این خیانت‌ها را ببیندو بااینکه پیرمردی ناتوان و ضعیف بود، عصایش به‌صورت کعب الاحبار زد و گفت ﴿يَا ابْنَ الْيَهُودِيَّةِ الْكَافِرَةِ- مَا أَنْتَ وَ النَّظَرَ فِي أَحْكَامِ الْمُسْلِمِينَ﴾[1] ای یهودی زاده توتا دیروز یهودی زاده بودی، تازه‌مسلمان شده ای، یهودی زاده تو را چه رسیده است که درباره‌ی احکام مسلمان‌ها نظر بدهی؟ به تو چه مربوط است؟ بعد رو کرد به عثمان وگفت: مگر این آیه را شما نخوانده‌ای و نشنیده‌ای که قرآن فرموده است: ﴿و الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللَّهِ- فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ﴾[2] کسانی که نگه می‌دارند، کنز می‌کنند، ضبط می‌کنند طلا و نقره را و در راه خدا نمی‌دهند بشارت بده به عذاب دردناک که روز قیامت همان‌ها را گداخته می‌کنیم و به بدنشان می‌چسبانیم.

عثمان ازرفتار او با کعب الاحبار وخواندن این آیه، خیلی خشمگین شد و فریادکشید ﴿يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّكَ شَيْخٌ قَدْ خَرِفْتَ وَ ذَهَبَ عَقْلُكَ﴾[3] تو پیر خرفت شده‌ای و عقل ازسرت پریده نمی‌دانی چه حرفی می‌زنی و حرف خود را نمی‌فهمی! ابوذری که رسول خدا درباره‌اش فرموده بود: ﴿مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَ لَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقُ مِنْ أَبِي ذَرٍّ﴾ زمین بر دوش خود حمل نکرده است، آسمان سایه برنیفکنده است، بر

۱- قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمي - قم، چاپ: سوم ،۱٤۰٤ ق. ج۱، ص۲۵.
۲- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳٤.
۳- قمی، تفسیرقمی، ج۱، ص۵۲

راست‌گوتر از ابوذر، رسول خدا او را ﴿أَصْدَقُ لَهْجَةٍ﴾ معرفی کرده است و عثمان می‌گفت تو پیر خرفت شدی، عقل ازسرت پریده و حرف خود را نمی‌فهمی! دستور داد به شام تبعیدش کردند و دوباره از شام به مدینه و همین جور تا عاقبت به رَبذه تبعید کردند که آنجا از گرسنگی مرد، ابوذر در حالتی که در همان زمان هزار اسب و هزار گوسفند عبدالرحمان عوف طرفدار عثمان توی اصطبل بسته بود و در خزینه شخصی عثمان صد و پنجاه‌هزار دینار مثقال طلا بود این‌چنین، این مصداق ﴿لا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ﴾ چرا؟ چون خودش را ﴿بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ﴾ نگهبان کتاب خدا می دانست. خدا از آن ها پیمان گرفته است. بایدکتاب خدا را حفظ کنید و مراقب باشید دست تغییر به کتاب خدا دراز نشود، احکام خدا را دگرگون نکنند ﴿بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ﴾ شاهد قرآن باشند، ناظر قرآن باشند، مراقب باشند و از من بترسند، از دیگران نترسند ﴿لا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ﴾.. که چنین افرادی تعدادشان کم بود.

ابو یوسف قاضی، مرد حُری بود و در زمان هارون در محکمه‌ی قضاوت، شهادت فضل بن ربیع را رد کرد؛ فضل بن ربیع وزیر هارون بود وخیلی شخصیت عظیمی بودوشخص دوم مملکت اسلامی بود. قاضی ابو یوسف در محکمه‌ی قضاوت، در موردیک مرافعه‌ای شهادت اورا قبول نکرد؛ هارون پرسید چرا شهادت وزیر ما را رد کردی؟ گفت من از او شنیده‌ام که می‌گوید: من بنده‌ی خلیفه‌ام ! این آدم یا راست می‌گویدکه در بندگی شماست یا دروغ می‌گوید؛ اگر راست می‌گوید بنده‌ی خلیفه است،شهادت بندگان مقبول نیست و لذا باید حُر باشد که شهادتش مقبول باشد، این برده‌ی شما است و شهادتش قبول نیست. اگر دروغ می‌گوید فاسق است، شهادت فاسق نیز قبول نیست.لذا یا صادق است، یا کاذب است.ابو یوسف حُربود ﴿بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللهِ﴾ می‌خواهد نگهبان قرآن باشد ولو اینکه خلیفه بدش می‌آید و از او ناراحت می شود.

أحنف بن قیس، آن‌هم یک مرد حُری در زمان معاویه بود، جمع کثیری در مجلس او نشسته بودند، چاپلوسی زیاد بود، هرکسی از معاویه تعریف می‌کردکه چنین است و

چنان است و او را خیلی بالا می‌بردند، أحنف ساکت نشسته بود هیچی نمی‌گفت، مرد محترمی بود و نفی و اثباتش درباره‌ی معاویه مؤثر بود. معاویه به او گفت: تو چرا حرف نمی‌زنی؟ بی‌تفاوت نشسته‌ای ببین دیگران چه می‌گویند؟ قدری تأمل کرد وگفت که چه بگویم؟ اگر راست بگویم از تو می‌ترسم و اگر دروغ بگویم از خدا می‌ترسم. برای اینکه اگر راست بگویم؛ بگویم تو آدمی هستی عادل، بزرگوار، نمی‌دانم فلان، این دروغ گفته‌ام و خدا مرا عقابم می‌کند؛ اگر بگویم تو آدم ظالمی هستی و شایستگی مقام خلافت نداری می‌ترسم، به آتش قهروغضب تو مبتلا می‌شوم، این است که ساکت شده ام.

تغییر و فروختن آیات الهی به متاع اندک و ناچیز دنیا

آیه، جمله‌ی بعد هم دارد که ﴿لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَليلاً﴾ مراقب باشید برای متاع زودگذر دنیا آیات مرا تغییر ندهید، معامله نکنید، احکام مرا با پول اندکی، با مقام اندکی نفروشید. اگرآیات مرا تحریف کنید و تغییر بدهید، در مقابل به شما چه می‌دهند؟ مقداری پول به شما می‌دهند، مقامی می‌دهند، منصبی می‌دهند؟ این‌ها فناپذیر است ﴿ثَمَناً قَليلاً﴾ است در مقابل بهای اندک، عظمت و جلالت کتاب مرا از بین نبرید و روز قیامت خود را گرفتار عذاب الیم نکنید.

﴿لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَليلاً وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ[1]﴾

این مطلب سه بار در این آیات تکرار شده است، یکجا فرموده است: کافر، یکجا فرموده است ظالم، یکجا فاسق، سه بار تکرار شد است ﴿مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّه فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ﴾ مردمی که رعایت نمی‌کنند واحکام خدا را آن‌چنان‌که هست، بیان نمی‌کنند کافرند؛ مردمی که احکام خدا را آن‌چنان‌که هست بیان نمی‌کنند ظالم‌اند، مردمی که احکام خدا را آن‌چنان‌که هست بیان نمی‌کنند فاسق‌اند. ﴿أُولئِكَ هُمُ الكافرون أُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُون* أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُون﴾ یعنی در مقابل ثمن اندک، بهای اندک، آیات الهی را از دست ندهید.

﴿سَمُرَةَ بْنَ جُنْدَبٍ﴾ یکی از این‌ها بود، مردی که آیات الهی را با چند درهم

۱- سوره‌ی مائده ،آیه‌ی ٤٤.

فروخت؛ مردی خودخواه بود، لجوج بود، دنیادوست هم بود، به قول خودش صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم بود. یک درخت خرما داشت درجایی که راه آن درخت از خانه ی یک مرد مسلمانی عبور می‌کرد و بایدازآن خانه عبور کند بتواند به آن درخت خرمایی که دارد برسد و همین یک درخت خرما را داشت، این آدم متکبر، سرزده وارد خانه ی این مرد می‌شد و همین طور به سمت درختِ خودش می‌رفت؛ مرد ناراحت می‌شد و از او تقاضا کرد حداقل یک یا الله ی بگو!

مثلاً یک سرفه‌ای بکن، یک صدای پایی که ما بفهمیم کسی می خواهد وارد خانه شود، در خانه زن و بچه ام زندگی می کنند. اما او اعتنا نمی‌کرد می‌گفت راه، راه من است و باید سمت درخت خودم بروم. مرد شکایت خود را نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برد و رسول اکرم او را احضارکرد؛ فرمود: بیا برای اینکه به این مسلمان اذیت نکنی آن درخت خرما را به من واگذار کن، من یک درخت خرما در فلان جا به تو می‌دهم. گفت: من نمی‌خواهم مال خودم را می‌خواهم؛ دو تا درخت می‌دهم سه تا، تا ده تا درخت می‌دهم آن را به من واگذار کن؛ گفت: نمی‌خواهم، فرمود: که به من واگذار کن در بهشت ضامن می‌شوم به تو درخت بهشتی بدهم، گفت: من درخت خودم را می‌خواهم، عاقبت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این روایت معروف است که این قصه‌اش مدرک فقهاست در مساله لا ضرر رسول خدا فرمود: ﴿إِنَّكَ رَجُلٌ مُضَارٌّ﴾ [1] ﴿لا ضرر و لا ضرار فی الإسلام﴾ [2] تو آدمی زیان‌بار ومردم‌آزار هستی و در اسلام این اندازه به کسی آزادی داده نشده است که مزاحم مردم باشد به مردم ضرر برساند؛ بعد خطاب کرد به آن مرد مسلمان فرمود: برو درخت او را از ریشه بکن و بیاور به او بده که هر جا خواست با خود ببرد. لذا وقتی حُب دنیا بر آدم غالب شودکارش به جنون می‌رسدکه دنیا و آخرت خودش را با دست خودش می‌سوزاند

معاویه دنبال این‌جور افراد می‌گشت ماده‌های قابل را خوب پیدا می‌کرد؛ می‌دید که این آدمی که برای خدا و پیغمبر از یک درخت خرما نگذرد، از بهشت می‌گذرد از خرما نمی‌گذرد، مسلماً از پول نخواهد گذشت طبیعی است، او را احضار کرد وگفت:

۱- کلینی، محمد بن یعقوب، کافي (ط - الإسلامية)، ج۵، ص ۲۹۴.
۲- کلینی، الکافی، ج۵، ص۲۸۰.

من به توصد هزار درهم می‌دهم یک حدیثی جعل کن، یک خبری از پیامبر جعل کن، بگو رسول خدا گفته است که این آیه‌ای که در مذمت واقع‌شده است درباره علی بن ابیطالب علیه‌السلام نازل‌شده است و بگو ﴿و مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ اللَّهَ عَلى ما فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ﴾ [1] در این آیه فرمود: که هستند بعضی از مردم که حرفای خوب می‌زنند و خودشان را طرفدار دین نشان می‌دهند ولی دشمن سرسخت دین‌هستند؛ بگو این آیه مربوط به حضرت علی علیه‌السلام است که رسول خدا فرمود: این آیه در ذم علی بن ابیطالب علیه‌السلام است و آیه‌ی دیگر هم که مربوط به مدح است بگو درباره‌ی ابن ملجم نازل‌شده است ﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّه﴾ [2] و کسانی هستند که جان خود را برای خدا می‌دهند، بگو درباره ابن ملجم نازل‌شده است؛ گفت: کار مهمی است صد هزار درهم کم است؛ گفت:انجام نمی دهم، گفت: دویست هزار درهم می‌دهم تا نهایتاً چهارصد هزار را قبول کرد. چهارصد هزار درهم قبول کرد و گفت چنین چیزی از پیامبر نقل‌شده است و همین آدم بود که در کربلا هم آمد جزو فرماندهان لشکر ابن سعد هم بود، یعنی ابن زیاد او را تجهیز کرد با جمعیتی به کربلا حرکت داد و آن حادثه به وجود آمد. لذا چنین افرادی که ﴿و لا تَشْتَرُوا بِآياتِي ثَمَناً قَليلاً﴾ باشند، اندک هستند، همان کسانی که نه در ثروت زراندوزان طمع دارند و نه اینکه خوفی از قدرت زورمندان دارند.

یکی از علمای بزرگ که در جامعةالازهر مصر تدریس می‌کرد، چون به درد پا مبتلابود،در موقع تدریس پای خود را دراز می‌کرد، روزی برحسب اتفاق، شاه مملکت با همراهانش به همان مدرسه‌ای که او تدریس می کرد وارد شدند؛ شاه کنار حوزه‌ی درس او رسید، او فهمید که شاه آمده است اما کوچک‌ترین تغییری در هیئت خودش نداد، همان‌طوری که نشسته بود پایش هم دراز کرده بود تدریس خودش را ادامه داد؛ شاه هم یک‌چند لحظه‌ای سرپا ایستاد و ناظر حوزه‌ی درس او بود و بعد هم رفت؛ از این وضع ساده و بی‌آلایش او و از این وقار و متانت او خوشش آمد دستور داد که یک مبلغ سنگینی

۱- سوره‌ی بقره، آیات ٤٠٢-٥٠١؛ ابن أبي الحديد، عبد الحميد بن هبة الله، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج٤، ص ٧٣.
۲- سوره‌ی بقرة، آیه‌ی ٢٠٧.

به‌عنوان عطیه ملوکانه به او بدهند؛ وقتی پول را آوردند، او گفت: پول را برگردانید و به شاه بگویید که؛ ﴿رجل یمّد رجله لا یمّد یده﴾ آن آدمی که انقدر حرّ و آزاد است که در حضور شاه، پا دراز می‌کند، برای پول گرفتن دست دراز نمی‌کند ﴿رجل یمّد رجله لا یمّد یده﴾.

لذا از آیه‌ی شریفه نشان دهنده ی این است که؛ آنکه هدف اصلی انبیاء است، مساله‌ی دین است؛ دین خیلی مهم وارزشمند است و همه‌ی انبیاء با همه‌ی مشکلات آمده اند که دین خدا را در میان بشر ترویج کنند و دین را حاکم قرار بدهند؛ مساله دین است و لذا مساله‌ی حکومت و از لوازم مساله‌ی آن مرجعیت دینی است.که وقتی انبیاء علیهم‌السلام معصوم از خطا هستند و مبلغ دین خدا هستند، با بودن آن‌ها در میان مردم معلوم است دیگر نوبتی به دیگران نمی‌رسد، اما مساله تبلیغ دین و ترویج آئین است. آن‌ها نیامده بودندکه به حکام بگویند شما حکومت نکنید ما حکومت کنیم، دین خدا را ترویج می‌کردند،که اگر آن‌ها حاکم هم بودند، مسلمان واقعی بودند، کاری به آن‌ها نداشتند.

و لذا در نهج‌البلاغه است که حضرت امیر علیه‌السلام نقل می‌کند که ﴿دَخَلَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَ مَعَهُ أَخُوهُ هَارُونُ ع عَلَى فِرْعَوْنَ﴾ [1] پیش فرعون آمدند، و﴿فَشَرَطَا لَهُ إِنْ أَسْلَمَ بَقَاءَ مُلْكِهِ وَ دَوَامَ عِزِّهِ﴾ [2] با او متعهد شدند که اگر تو در مقابل ما فرمان خدا را قبول کنی، احکام خدا را عمل کنی، ما با ملک توکاری نداریم، تو به همان سلطنتت باقی بمان، تو مَلِک باش، عزتت هم باقی باشد، همین‌قدر مسلم باش؛ نیامدند بگویند تو حق نداری حکومت کنی ما حکومت کنیم؛ گفتند تو مسلم باش ﴿فَشَرَطَا لَهُ إِنْ أَسْلَمَ﴾ اگر مسلم شد ﴿بَقَاءَ مُلْكِهِ وَ دَوَامَ عِزِّهِ﴾ [3] آنچه لازمه ی مسلمان بودن است داشته باش، مسلمان باش تاجر باش، مسلمان باش طبیب باش، مسلمان باش حاکم باش، مسلمان باش کارگر باش، هدف اصلی مسلم بودن است ﴿فَشَرَطَا لَهُ إِنْ أَسْلَمَ بَقَاءَ مُلْكِهِ وَ دَوَامَ عِزِّهِ﴾ تو باش حاکم باش، سلطان باش و عزت داشته باش اما مسلم باش.

رسول خدا هم وقتی نامه‌ها را به سلاطین عالم می‌نوشتند، به آن‌ها نمی‌گفتند شما

۱- شریف الرضي، محمد بن حسین، نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ،۱۹۲.
۲- شریف الرضي، محمد بن حسین، نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ،۱۹۲.
۳- همان.

حق ندارید سلطنت داشته باشید بلکه می‌گفتند که مسلم باشید ﴿إِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ﴾ [1] شما را دعوت می‌کنم که بنده ی خدا باشید، بر مردم خدایی نکنید، نگوید من رب شما هستم! ﴿أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾ [2] من رب شما هستم، باید قانون من در میان شما اجرا شود، نه قانون، قانون الهی است شما همین‌قدر باشید مسلم باشید.

مولای متقین حضرت علی علیه‌السلام وقتی باعثمان بیعت می‌کردند، فرمود: ﴿وَاللَّهِ لَأُسْلِمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ﴾ [3] به خدا قسم اگر من بدانم مسلمان ها امورشان طبق دین خدا عملی می‌شود من تسلیم می‌کنم، من واگذار می‌کنم به‌شرط اینکه بدانم که مسلم باشید، قانون خدا را آن‌چنان‌که هست عمل کنید. من اگر بدانم قانون خدا اجرا می‌شود فقط در مورد شخص من ظلم می‌شود حاضرم ﴿و اللَّهِ لَأُسْلِمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ﴾ همین‌قدر ستمی در کار نباشد حاضر هستم. هدف دین خداست و نبایدکوچک بشماریم. هرکسی در هر حد و جایگاهی که هست مراقب باشد که دین خدا لطمه نخورد.

اگر گاهی گفته می‌شود که سیاست عین دیانت است یا نیست؟ این معلوم است، اگر واقعاً به این معنا باشدکه یعنی دین سیاست دارد؟ بله شکی درآن نیست؛ دین سیاست دارد، همه چی دارد، دین برای تمام ابعاد زندگی انسان قانون و شرایطی دارد؛ برای تجارت دارد، برای طبابت دارد، برای سیاست دارد، برای حکومت دارد، دین برای همه ی این موارد قانون دارد، مسلماً نمیتوانیم بگوییم که، دین داریم و راجع به سیاست بحثی ندارد و راجع به آن قانون نداریم. دینی که برای مُستراح رفتن هفتاد دستور داده باشد، این دین آیا برای حکومت، برای سیاست دستور ندارد؟ قطعا دستور دارد.

ولی عمدتاً این طور است که اگر چنان چه در میان مسلمان‌ها، دین‌دارها، ببینند سیاست‌مدارها از دین فاصله می‌گیرند،آن‌ها هم کم‌کم از آن‌ها فاصله می‌گیرند و بدین ترتیب دین از سیاست جدا می‌شود؛ این چنین دین از سیاست جدا می‌شود، نه اینکه دین از سیاست جداست و دستوراتی ندارد، احکامی ندارد، نه این بستگی به این دارد که اگر

۱- مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج۲۱، ص۲۸۵.
۲- همان، ج۸، ص۳۱۱.
۳- شریف الرضي، محمد بن حسین، نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ۷۳.

دیدند سیاست‌مدارها کاملاً طبق دین عمل می‌کنند احکام خدا را موبه‌مو اجرا می‌کنند، شکی درآن نیست، وظیفه‌ی دین‌دارها همین خواهد بود که تابع باشند، مطیع باشند، طرفدار باشند، هواخواه باشند، تقویت کنند، ترویج کنند. اما اگر مسلمان‌ها، دین‌دارها، ببینند سیاست‌مدارها کم‌کم دارند از دین فاصله می‌گیرند، وظیفه‌ی شرعی آن‌ها این می‌شودکه فاصله بگیرند و این طبیعی است یعنی جدا شدن دیانت از سیاست به این معنا طبیعی می‌شود، شرعی می‌شود، عقلی می‌شود، وقتی دیدند که سیاست‌مدارها طبق دین کم‌کم عمل نمی‌کنند فاصله می‌گیرند این قهری است، یعنی این‌ها هم ﴿بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ﴾ دیگر، چون وظیفه دارند کتاب خدا را حفظ کنند و آئین خدا لکه‌دار نشود قهراً فاصله می‌گیرند، اگر بتوانند در مقابلشان می‌ایستند، اگر نتوانستند سکوت می‌کنند، حداقل طرفداری نمی‌کنند به این کیفیت قهراًجدایی دیانت از سیاست می‌شود، دین طبعاً جدا می‌شود؛ و اصلاً استعمار هم نمی‌خواهد.

هدف اصلی قیام امام حسین علیه‌السلام :امر به معروف و نهی از منکر

لذا ابوذرکه استعمار نداشت، ابوذر می‌دیدکه عثمان طبق دستورات دین عمل نمی‌کند، فریاد می‌کشید و آن لطمات را هم می‌خورد، به‌هرحال مساله این است که باید دیانت باسیاست توأم باشد و همیشه هم به این کیفیت است؛ اگر می‌گویند جدا می‌شود، این طور جدا می‌شود، یعنی اگر طرفدار نشد، یعنی سیاست‌مدارها فاصله گرفتند، دین‌دارها هم فاصله می‌گیرند و این چنین تبیین می‌شود. و لذا امام حسین علیه‌السلام نرسیده به کربلا خطبه ای خواند؛ این بودکه؛﴿اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُساً فِي سُلْطَانٍ وَ لَا الْتِمَاساً مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ﴾[1] یعنی خدایا تو میدانی اگر ما قیام کردیم، نهضت کردیم، تو می دانی که ما نخواستیم سلطنت را به دست آوریم ﴿تَنَافُساً فِي سُلْطَانٍ وَ لَا الْتِمَاساً مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ﴾ نخواستیم به دنیا برسیم، این مقامات دنیوی و این حطام دنیا نصیبمان شود ﴿وَ لَكِنْ لِنُرِيَ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ﴾[2] مگر درد من این است؟ می‌بینم به دین تو عمل نمی‌شود ﴿لِنُرِيَ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ﴾ من خواستم نشانه‌ها

۱- ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، تحف العقول، النص، ص ۲۳۹.
۲- همان.

و راه‌های دین تو را به مردم ارائه کنم ﴿نُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ وَ يَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ يُعْمَلَ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَنِكَ وَ أَحْكَامِكَ﴾ [1] این هدف من است، می‌خواهم به دین عمل شود؛ حالا هرکس می‌خواهد باشد، حاکم باشد ولی به دین عمل کند، فرائض دین محفوظ بماند، سنت‌های خدا محفوظ بماند، احکام الهی محفوظ بماند ﴿يُعْمَلَ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَنِكَ وَ أَحْكَامِكَ﴾.

بعد می‌فرمود: ﴿وإنّ هؤلاء﴾ راجع به یزید به مردم خطاب می‌کرد که ﴿قد لزموا طاعة الشيطان و تركوا طاعة الرحمن﴾ [2] آن‌ها دنبال شیطان رفته‌اند و طاعت خدا را رها کرده‌اند ﴿و استأثروا بالفيء﴾ یعنی اموال مسلمین را به خود اختصاص داده‌اند و ندانستند که این اموال، مال عموم مردم است مانند خون باید در همه ی رگ‌های این پیکر جریان پیدا کند. طوری نشود که عضوی بپوسد، بخشکد و عضو دیگری چاق شود ﴿استأثروا بالفيء و أحلّوا حرام اللّه﴾ [3] حرام‌های خدا را حلال کرده‌اند و لذا ﴿أنا أحقّ من غيّر﴾ دیدم من از همه شایسته‌تر هستم به اینکه در مقام تغییر برآیم.

از اول هم می‌گفت من تمام هدفم امربه‌معروف و نهی از منکر است ﴿إنّما خرجت لطلب الاصلاح في أمّة جدّي صلی الله علیه و آله و سلم، اريد أن آمر بالمعروف و أنهى عن المنكر﴾ [4] تمام هدفم این است؛ می‌خواهم معروف در امت اسلامی جریان پیدا کند و منکرات در میان امت متروک شود.

و لذا آن خطبه‌ای هم که در مکه در میان حجاجی که برای انجام مناسک حج آمده بودند داشتند، آن روز هم‌نظر خود را اعلام کردند و فرمودند: ﴿خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقِلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ﴾ [5] مرگ آویخته‌ی بر گردن هر انسانی است، همه روبه‌مرگ می‌روند، از اول هم‌سخن از مرگ به میان آورده است، در هفتم یا هشتم ذی‌الحجه که آن خطابه را ایراد فرمود، همان‌جا می‌فرمود: که من می‌روم ﴿وَخُيِّرَ لِي مَصْرَعٌ

۱- ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، تحف العقول، النص، ص ۲۳۹.
۲-مجلسی، بحارالانوار، ج۴۴، ص۳۸۲.
۳- مجلسی، محمد باقر، بحارالأنوار، ج ٤٤، ص ۳۲۹.
٤- مجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج ٤٤، ص ٣٦٦؛ حسینی موسوی، محمد بن أبي طالب، تسلية المجالس و زينة المجالس (مقتل الحسين علیه السلام)، ج۲، ص ١٦٠.
٥- مجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج ٤٤، ص ٣٦٦؛ حسینی موسوی، محمد بن أبي طالب، تسلية المجالس و زينة المجالس (مقتل الحسين علیه السلام)، ج۲، ص ۲۳۰.

أَنَا لَاقِيه﴾ [۱] یا ﴿أُلَاقِيه﴾ برای من قتلگاهی معین‌شده است، من موقف خاصی دارم و به آن موقف خاص هم می‌روم ﴿وَ خُيِّرَ لِي مَصْرَعٌ أَنَا لَاقِيه﴾ بعد هم می‌فرمود که هرکسی حاضر است که با من حرکت کند دنبال من بیاید.

آگاه کردن مردم نسبت به فلسفه ی قیام کربلا

﴿مَا أَوْلَهَنِي إِلَى أَسْلَافِي اشْتِيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُف﴾ [۲] چقدر اشتیاق دیدار جدم را دارم، اشتیاق دیدار پدر و مادر و برادرم را دارم، آن‌گونه‌ای که یعقوب اشتیاق به دیدار یوسف را داشت ﴿وَ مَا أَوْلَهَنِي إِلَى أَسْلَافِي اشْتِيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُف﴾ بعد هم می‌فرمود: ﴿مَنْ كَانَ فِينَا بَاذِلًا مُهْجَتَهُ مُوَطِّناً عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا﴾ [۳] حالا هرکسی حاضر است خون دل در راه ما بریزد با من حرکت کند ﴿إِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحاً إِنْ شَاءَ اللَّه﴾ [۴] فردا صبح من حرکت می‌کنم آن‌کسانی که می‌خواهند خون‌دل بریزند با ما بیایند یعنی از اول هم طوری تبیین کرد که مردم متوجه باشند که من برای این نمی‌روم که حتماً به حکومت برسم، سلطنت کنم، بعد شما هم اطراف من باشید ! من از ابتدا رو به جریانی حرکت می‌کنم که منتهی به مرگ من خواهد شد، قتل من خواهد بودو امام حسین علیه‌السلام در زمان حیات خود، روضه ی خود را هم از قبل خواند ﴿كَأَنِّي بِأَوْصَالِي تتقاطعها عسلان الفلوات بين النواويس و كربلاء﴾ [۵] من گویی این صحنه را در مقابل چشم خود می‌بینم که گرگ‌های درنده‌ی بیابان کربلا بر من حمله آورده‌اند، بدنم را قطعه‌قطعه کردند ﴿كَأَنِّي بِأَوْصَالِي تتقاطعها عسلان الفلوات بين النواويس و كربلاء﴾ آن روز آن جملات را می‌گفت ولی هنوز که صحنه به وجود نیامده بود.

اما چه گذشت بر خواهر بزرگوارش وقتی آن بدن قطعه‌قطعه شده را در مقابل چشم خود دید امام حسین علیه‌السلام می‌فرمود: چنین خواهم شد، بدنم را گرگ‌های درنده‌ی بیابان کربلا قطعه‌قطعه می‌کنند ولی خواهر بزرگوار آن بدن را با چشم خود دید و لذا گزارش به جد

۱- المجالس (مقتل الحسين علیه‌السلام)، ج۲، ص ۲۳۰.
۲- همان، ص ۳٦۷.
۳- همان.
٤- همان.
۵- همان.

بزرگوارش می دهد:

﴿صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ هَذَا الْحُسَيْنُ مُرَمَّلٌ بِالدِّمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ... مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ﴾[1]

درود فرشتگان آسمان بر تو باد، این حسین تو است که در خون غوطه ور است، اعضایش قطع شده و لباس و عمامه اش را به یغما برده اند.

توفیق بندگی با خلوص نیت به ما عنایت بفرما.

آمین یا ربّ العالمین

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- ابن طاووس، علی بن موسی، اللهوف علی قتلی الطفوف، ترجمه فهری، النص، ص ۱۳۳.

سوره مائده، آیه۴۸

أعوذ بِاللّهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

﴿وَ أَنْزَلْنا إِلَيْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْکِتابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ فَاحْکُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمَّا جاءَکَ مِنَ الْحَقِّ لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَعَلَکُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ لکِنْ لِيَبْلُوَکُمْ في ما آتاکُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُکُمْ جَميعاً فَيُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ فيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾ ﴿۴۸﴾

﴿و ما این کتاب [قرآن] را به‌درستی و راستی به سوی تو نازل کردیم در حالی که تصدیق کننده کتاب‌های پیش از خود و نگهبان و گواه بر [حقّانیّت همه] آنان است؛ پس میان آنان بر طبق آنچه خدا نازل کرده است داوری کن، و [به هنگام داوری] از هواهای نفسانی آنان با روی گرداندن از حقّی که به سوی تو آمده پیروی مکن. برای هر یك از شما شریعت و راه روشنی قرار دادیم.﴾ ﴿۴۸﴾

مُهیمِن بودن قرآن کریم

آیه شریفه خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه وسلم می‌فرماید: ما قرآن را بر اساس حق به تو نازل کردیم، درحالی‌که تصدیق‌کننده‌ی کتاب‌های پیشین از انبیاءِ سلف هست و مُهیمِن بر آن‌هاست.

این جا چند صفت از قرآن کریم بیان شده که اولاً قرآن کتابِ نازل است یعنی محصول فکر بشر نیست، زمینی نیست، آسمانی است و از عالم ربوبیّت نازل‌شده است ﴿تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ﴾[1] و دیگر اینکه حق است و باطل هیچ راهی به ساحت قدس او ندارد

﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾[2]

که هیچ باطلی از پیش رو و پشت سرش به سویش نمی‌آید، نازل شده از سوی حکیم و ستوده است.

و دیگر اینکه نسبت به کتاب‌های آسمانی پیشین مُصَدِّق است.

۱- سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۸۰ و سوره‌ی الحاقه، آیه‌ی ۴۳ .

۲- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۴۲.

معانی مُصدِق بودن قرآن کریم

معنای اول:

اینکه قرآن کریم مُصدِّق آن‌هاست به دو معنا می‌شود معنا کرد؛ یک معنا اینکه حقانیت آن‌ها را تصدیق می‌کند که آن‌ها کتاب هدایت بودند و از جانب خدا نازل شده‌اند و قرآن حقانیت آن‌ها را تصدیق می‌کند که اگر قرآن نبود هیچ چیزی ثابت نمی‌شد، نه نبوّت انبیاء سَلف و نه حقانیت کتاب‌های گذشته، ثابت نمی‌شد.

الآن از دنیای مسیحیت بپرسید شما چه دلیلی دارید بر اینکه حضرت عیسی علیه‌السلام پیغمبر و نبی بوده است، بر نبوت او چه دلیلی دارید ؟ نبوت او از کجا معلوم می شود؟ از یهود بپرسید که نبوّت حضرت موسی از کجا معلوم است؟ چون نبوّت کسی که ادعای نبوّت می‌کند، معجزه می‌خواهد، تا اثبات بشود او نبی است، الآن شما چه دلیلی دارید براین‌که آن‌ها پیغمبر بوده‌اند؟ ممکن است بگویند ما با تواتر اثبات می‌کنیم.

تواتر و اشکالات صدق آن به نبوت انبیاء سلف

تواتر یعنی مطلبی به‌قدری، إِخبار کنندگانش زیاد باشند، به‌طوری‌که معلوم است که هیچ‌گونه تبانی و قراردادی باهم نداشته اند که خبری را جعل کنند، لذا یقین آور می‌شود که فلان مطلب واقع‌شده است و این تواتر است.

ما خیلی مطالب را با تواتر اثبات کنیم و به آنها یقین داریم. مثلاً بنده به هندوستان نرفته ام ولی یقین دارم که کشوری به نام هند روی زمین هست، همان‌گونه که یقین دارم تهران وجود دارد، اما این یقین از کجاست؟ چون من که آنجا نرفته ام، دلیل این یقین تواتر است یعنی به‌قدری گفته‌اند و نوشته‌اند که یقین حاصل‌شده است که کشوری به نام هند، روی زمین است.

مثلاً یقین داریم دویست یا سیصد سال پیش، سلسله‌ی صفویه و قاجاریه بوده اند، ولی ما که آن‌وقت نبوده‌ایم، از کجا یقیین داریم؟ دلیلش تواتراست و تواتر هم یقین آور است.

یقین داریم این قرآنی که الآن در دست ما هست همان قرآنی است که چهارده قرن پیش

بر رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل‌شده است، این را از کجا یقین داریم؟ این هم دلیلش تواتر است.

یعنی ما الآن یقین داریم قرآنی که الآن در دست ماست همان قرآنی است که در دست والدین و پدران ما بوده است، این یقینی است، آن‌ها هم یقین داشتند قرآنی که در دست آن‌هاست در دست اجدادشان بوده است، جَدّ ما هم یقین داشته قرآنی که در دست اوست همانی است که در دست پدربزرگش بوده همان‌طوری در هر عصری به آن یقین داشتند تا برسیم به زمان امام حسین علیه‌السلام و امام سجاد علیه‌السلام که در آن زمان یقین داشتند همان قرآنی است که در دست پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده، پس به این کیفیت تواتر اثبات می‌کند که همین قرآنی که در دست ماست همانی است که بر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل‌شده و آن زمان هم بوده است، حالا ممکن است یهود و نصارا هم همین را بگویند، بگویند ما هم به تواتراً یقین داریم که حضرت موسی نبیّ علیه‌السلام بوده‌اند، می گوییم تواتر اثبات می‌کند که دو هزار سال پیش کسی به نام عیسی بن مریم علیه‌السلام آمده و مدعی نبوّت شده، این درست است و تواتر است. و تواتر هم اثبات می‌کند که دوهزارسال پیش مردی به نام عیسی بن مریم علیه‌السلام مدعی نبوّت بوده است، که این درست است. اما صِدق این ادعا از کجا معلوم می شود؟ یعنی اینکه این ادعا صادق بوده که عیسی نبّی هم بوده این از کجا ثابت می شود؟ ادعا درست هست و بودن آن شخص هم درست هست، و شخصی هم به این نام بوده و مدعی نبوّت هم شده است و این تواتر هم مسلم است، اما صدق این ادعا از کجا معلوم است که او صادق بوده است؟ و از کجا معلوم که راست است؟ چون اینکه او گفته که من نبیّ بوده‌ام، این دلیل می خواهد و با تواتر ثابت نمی‌شود. چون تواتر خود شخص را ثابت می‌کند، اما آیا ادعا را هم ثابت می‌کند؟ اما صادق بودن او در ادعا این، به چه دلیل است؟ این که تواتری نیست، چون چنین ادعایی معجزه می خواهد و هرکسی که ادعا کرد من نبّی‌ام آیت می خواهد:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ﴾[1]

ما آیاتی داریم همراه هر رسولی

پس اگر کسی مدعی نبوّت شد بیّنه و معجزه خارق‌العاده می خواهد، آن معجزه

۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۵.

برای مسیحیت کجاست؟ چون تواتر اثبات کرد که عیسی بن مریم علیه‌السلام دو هزار سال پیش‌آمده و مدعی نبوت هم بوده، اما دلیل بر اینکه صادق بوده چیست؟ هیچ چیز. الآن در دست مسیحیت، معجزه‌ی او نیست، چون معجزات آن‌ها مقطعی بوده و در زمان خودشان بوده است که حضرت موسی علیه‌السلام معجزه‌اش عصا بوده و تبدیل به اژدها شده، ولی الآن که نیست، الآن که عصا و اژدها در کار نیست یا اینکه ﴿یَد بَیضاء﴾ بوده و معجزه‌ی حضرت عیسی علیه‌السلام احیاء موت‌ها بوده و مرده‌ها رو زنده می‌کرده یا ﴿أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ﴾[1] بوده است که هیچ کدام الان نیستند.

یعنی بیماری‌ها را شفا می‌داده و کورها را بینا می‌کرده اما الآن که نیست، الآن آن‌ها چه چیزی در دست دارند ؟ انجیل شان هم که اصلی نیست و به قول خودشان تحریف‌شده است آن انجیل هایی را هم که این‌ها نوشته‌اند مال حضرت عیسی نیست بلکه این‌ها را ۴ نفر از حواریون و شاگردانشان نوشته‌اند که مَتّی، لُوقا، مَرقُس، یوحنّا، هستند که این‌ها نوشته‌اند، این‌ها که انجیل اصلی نیست. تازه اگر هم بود معجزه نبود چون انجیل که خودش معجزه نبود، قبلاً عرض شد که انجیل اصلش کتاب هدایت بوده، ولی معجزه نبوده است.

پس این‌ها چه دلیلی دارند بر اینکه حضرت موسی علیه‌السلام یا عیسی علیه‌السلام نبّی بوده است؟ دلیلی نیست. تنها ما که امّت اسلامی هستیم اگر از ما بپرسند شما چه دلیل دارید می گوییم دلیل ما خود قرآن است. چون خود قرآن معجزه است و این ربطی به کتاب تورات و انجیل ندارد خودش معجزه است. معجزه بودنش هم ملموس عینی است و دلیل خارجی دارد که به دلیل تواتر هم نیست.

خود قرآنی که الآن در دست ماست معجزه است یعنی از قدرت بشری خارج است که همین حالا هم صدایش در دنیا بلند است. ما اُمت اسلامی باکمال شهامت و صلابت از پشت دستگاه‌های فرستنده در دنیا فریاد می‌کشیم و پخش می‌کنیم:

﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾[2]

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ٤٩.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ٨٨.

فریاد می‌کشد جن و انس همه دست‌به‌دست هم بدهند همه‌ی بشر فُصحا، بُلَغا، مبتکرین، مخترعین، دانشمندان، هر کسی که در عالم هستند، دست‌به‌دست بدهند مانند این قرآن بیاورند از ابعاد مختلفش از فصاحتش، بلاغتش، قانون‌گذاری‌اش، اِخبار از غیبش این‌که هست بیاورند، نمی توانند. قرآن کریم الآن هم معجزه است و دارد تَحدّی می‌کند؛ یعنی مبارز می‌طلبد.

آیا هست کسی که بتواند مثل آن بیاورد؟ و در طول چهارده قرن هم به میدان قرآن آمده‌اند و مبارزه کرده‌اند و شکست‌خورده‌اند. پس این خودش معجزه است اینکه معجزه شد یعنی خودش آیت است، ثابت می‌کند که آورنده‌ی من نبیّ است و من کلام خدا هستم و محصول فکر بشر نیستم و کلام خدا هم نبوّت او را تصدیق کرده است و گفته: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ[1] صلی‌الله‌علیه‌وآله﴾ محمّد، فرستاده خداست.

پس قرآن خودش اثبات می کند که این معجزه است که البته در ده دقیقه نمی‌شود درباره این موضوع بحث کرد بلکه درباره این مطلب کتاب‌ها نوشته‌اند که هرکسی خواست و اهل تحقیق است مراجعه کند. اعجاز قرآن با بیانات مُستدَل و مُحقَق ثابت‌شده که معجزه است و این معجزه رسالت آورنده‌اش و نبوّت او را اثبات کرده است، پس او صادق شد و از جانب خدا مُصَدَّق شد، یعنی تصدیق شده که نبّی است و او گفته که موسی علیه‌السلام نبّی بوده و عیسی علیه‌السلام هم نبّی بود و رسول بود. ﴿وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ﴾[2]

و [یاد کن] هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی‌اسرائیل! به یقین من فرستاده خدا به سوی شمایم....

پس این نبیّ، نبوّت موسی و عیسی علیهماالسلام را تصدیق می‌کند. همچنین او نبوّت آدم علیه‌السلام را نوح علیه‌السلام را، ابراهیم علیه‌السلام را و همه را تصدیق می‌کند. پس ما که امّت اسلامی هستیم، برای نبوّت همه‌ی انبیاء دلیل داریم.

ما بر نبوّت آدم، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم‌السلام جمیعاً، دلیل داریم. چرا و از

۱- سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۲۹.
۲- سوره‌ی صف، آیات ۵ .

کجا؟ از همین راهِ قرآن. ما می گوییم قرآن معجزه‌ی محسوس، ملموس، عینی و خارجی است و این معجزه، نبوّت آورنده‌اش را اثبات می‌کند، و او هم نبوّت انبیاء سلف و کتاب‌های هدایتِ پیشین را تصدیق می‌کند، پس این مصدِّق است.

پس یک معنای مُصدِق به این معناست که حقانیّت انبیاء سلف را تصدیق می‌کند و لذا قرآن، حق بزرگی بر گردن مسیحی‌ها و یهودی‌ها دارد که اگر قرآن نبود آن‌ها پایشان به‌جایی بند نبود که اثبات نبوّت کسی را بکنند. قرآن است که دامن حضرت مریم سلام الله علیه را تطهیر می‌کند و او را صِدّیقه معرفی می‌کند و طهارت مولِد عیسی علیه‌السلام را ثابت می‌کند که اگر قرآن نبود کَأَنَّ آن‌ها متهم بودند و یهود با آن بغض و عداوتی که داشتند به حضرت مریم و عیسی علیه‌السلام تهمت زدند پس قرآن است که بر گردن دنیای مسیحیت و یهودیت حق عظیمی دارد پس این معنای مُصدِّق بودن یعنی تصدیق می‌کند حقانیت آن‌ها را که اگر قرآن نبود صدق ادعای آن‌ها هم بارز و ثابت نمی‌شد.

معنای دوم

یک معنای مُصدِّق هم آن بشارت‌هایی است که کتاب‌های انبیاء سلف داشتند و علائم پیغمبر آخر زمان را بیان می‌کردند، قرآن که آمد نشانه‌های آن پیغمبر موعود را نشانشان داد که فردی که قبلاً می‌گفتید باید بیاید، همین هست. و مصداق را نشان داد. مصداق آن شخصی که با این علائم منتظر بودید که بیاید همین‌است که آمده با آن علائم و نشانه‌های محسوس پس مصدق به این معنا هم هست، و هم مُهِمین است:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ﴾[1]

و ما این کتاب [قرآن] را به‌درستی و راستی به سوی تو نازل کردیم در حالی که تصدیق کننده کتاب‌های پیش از خود و نگهبان و گواه بر [حقّانیّت همه] آنان است.

قرآن مُهِمین هم است. مُهِمین یعنی پاسدار، نگهبان، نگه‌دار. آن که ارزش کتاب‌های آسمانی را حفظ کرده است، قرآن است. شخصیت آسمانی انبیاء را در جامعه‌ی بشری ابقا کرده، قرآن است. و اهداف انبیاء را خوب ثابت کرده و نگه‌داشته است، قرآن است، چون

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٤٨.

قرآنی که آمده، هم معارف تمام انبیاء و کُتب آسمانی را بیان می کند و هم برنامه‌ی جامع تربیتی را نشان می دهد. یعنی همان چیزی که انبیاء می‌خواستند، چه می‌خواستند؟ که بشر باخدا آشنا شود، اعتقاد به وحی پیدا کند، اعتقاد به معاد پیدا کند، برنامه عملی پیش بگیرد تا به سعادت برسد. این هدف انبیاء بود و این هدف را قرآن تأمین کرده است.

پس مُهمین است یعنی هدف انبیاء را تثبیت می‌کند و ابقاء می‌کند. و هم معارف و اصول عقاید را به نحو احسن بیان می‌کند و هم برنامه تربیتی عملی را به نحو جامع ارائه می‌کند. ﴿وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ﴾ پس نگه‌دارنده معارف انبیاء و برنامه‌های تربیتی انبیاء قرآن است وقتی اینطوری شد:

﴿فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾[۱]

پس حکم کن میان آن‌ها به آنچه خدا فرستاد.

حالا که اینطوری شد پس قرآن تنها سند آسمانی است و تنها برنامه تربیتی انسان است. پس مراقب باش که قرآن خوب جاری بشود و در میان مردم اجرا بشود ﴿فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾ گرچه کلمه‌ی بَینَهُم ضمیرش به قرینه‌ی آیات قبلی به اهل کتاب برمی‌گردد اما خصوصیت در اینجا ملحوظ نیست چون ملاک، حکم عام است باید این قرآن جریان پیدا کند و در میان مردم اجرا بشود.

﴿بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ﴾[۲]

مراقب باش تحت تأثیر هوای نفس دیگران قرار نگیری.

آسیب شناسی تبعیت از هوای نفس

چون خطر بزرگی که کتاب آسمانی را تهدید می‌کند هواپرستی است و اگر هوی پرستی پیش بیاید کتاب آسمانی متروک می‌شود و چه‌بسا با هوی پرستی‌ها توجیه می‌شود و همان کتاب آسمانی ضلالت به بار می‌آورد. اگر قرآن در میان مؤمنین باشد:

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[۳]

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴۸.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴۹.
۳- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۲.

و ما آنچه از قرآن فرستیم شفا (ی دل) و رحمت (الهی) برای اهل ایمان است.

اما همین کتاب برای یزید و ظالمین ﴿إِلَّا خَسَارًا﴾ [1] اگر بنا باشد مردمی مُتحَدّی باشند و تجاوز بکنند و از مرز خارج بشوند و احکام الهی را بی‌اعتنایی کنند که چه‌بسا قرآن را برای تمایلات خودشان و هوای نفسانی‌شان استخدام کنند، فسادی به بار می‌آید که دیگر تباهی جان بشر را می‌گیرد و دنیا و آخرتش ویران می‌شود پس این کتاب وقتی ما را به هدایت و سعادت می‌رساند که اجرا بشود ﴿وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ﴾ و هرگز تحت تأثیر هوای نفس قرار نگیرید. به داود علیه‌السلام خطاب شده یا داود:

﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [2]

مراقب باش هوای نفس دامن تو را نگیرد که گمراه خواهی شد از راه بیرون می‌روی هم خودت ضال می‌شوی هم مُضِلّ مردم می‌شوی.

پناه‌برخدا، که دامن کتاب‌های آسمانی را اتباع الهوی می‌گیرد و هواپرستی‌ها، ریاست‌طلبی‌ها، جاه‌طلبی‌ها، ثروت طلبی‌ها و تمایلات نفسانی سرایت می‌کنند و قرآن کم‌کم به خدمتِ أهواءِ نفس درمی‌آید ﴿لاَ تَتَّبِعْ اهْواءَ الَذينَ أَهوائهُم عَمّا جاءَکَ مِنَ الْحَقِّ اِتِّبَاعُ الْهَوِيِّ﴾ و این مطلب دو بار در این آیه تکرار شده یکی همین جا:

﴿فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ﴾ [3]

پس حکم کن میان آن‌ها به آنچه خدا فرستاد و در اثر پیروی از خواهش‌های ایشان حکم حقی که بر تو آمده وامگذار.

و بازهم آیه بعد: ﴿وَأَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ﴾ [4]

و (توای پیغمبر) به آنچه خدا فرستاده میان آنان حکم کن و پیرو خواهش‌های ایشان مباش و بیاندیش که مبادا تو را فریب دهند.

مراقب باش که دشمن می‌خواهد تو را بلرزاند و تهدید کند و حکم خدا را تبدیل

۱- همان.
۲- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۲٦.
۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٤٨.
٤- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٤٩.

کند مراقب باش! ﴿وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾[۱]

و بیاندیش که مبادا تو را فریب دهند و در بعض احکام که خدا به تو فرستاده تقاضای تغییر کنند.

حالا این خطاب به پیغمبری شده که او معصوم است، و خواسته است تا اهمیت مطلب را نشان بدهد، او که معصوم است ولی مراقب باش که کسی که می‌خواهد قرآن را اجرا کند، در کمین او دشمن خطرناکی نشسته و می‌خواهد جوری تهدید کند، تطمیع کند و جلوه‌گری کند که حکم خدا را متروک کند. ﴿وَاحْذَرْهُمْ﴾ مراقب خودت باش و هوشیارِ آن‌ها هم باش.

به همین جهت منطق شیعه این است: ما می گوییم کتاب آسمانی کتاب هدایت است پس باید بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دست فردی بیافتد که هوای پرستی در او راه نیافتد ﴿وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى﴾[۲] و از هوای نفس پیروی مکن، باید این مصداق پیدا کند.

اگر این کتاب آسمانی به دست انسان‌های عادی بیافتد که هوی پرستی به آن‌ها راه می‌یابد خطرناک است، این کتاب آسمانی تبدیل به کتاب ضلالت می‌شود نه‌تنها هدایت نخواهد کرد بلکه مُضِّل خواهد بود این منطق ماست و می گوئیم بعد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باید این کتاب به دست فرد معصومِ از هوی بیافتد، ولی اهل تسنن می‌گویند لازم نیست و بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دست هرکسی بیافتد، همین‌قدر که حاکم بشود و قیام به سیف بکند، اولی الامر بشود، همین‌قدر کافی است. لازم نیست که حتماً معصوم هم باشد و راه خطا به او بسته باشد، این لازم نیست.

این چند جمله از کتاب الغدیر که بنده یادداشت کردم عرض می‌کنم و شما مراجعه می‌کنید و ببینیدکه منطق آن‌ها با منطق ما چقدر فرق می‌کند و ما می‌فهمیم که چرا شیعه در هرزمانی مورد تعرُّض اُمَرا و سلاطین واقع شده است ولی نسبت به آن‌ها هیچ کاری نداشتند، اما نسبت به شیعه کاردارند چرا؟ چون با منطق شیعه این کتاب آسمانی نمی‌شود به دست هوی پرستان بیفتد اما آن‌ها می‌گویند نه!

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴۹.

۲- سوره‌ی ی ص، آیه‌ی ۲۶.

نظر اهل سنت درباره تبعیت از حاکمان ظالم

﴿مَن غَلَبَ عَلَيهِم بِالسَّيف حتى صارَ خليفه وسُمِّيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ يُؤمِنُ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَن يَبيتَ ولا يَراهُ اِماماً عَلَيهِ﴾[1]

کسی که فرمانروا شد و شمشیر به دست او افتاد یعنی قدرتمند شد و جانشین رسول شد در زعامت و فرمانروایی ﴿وسُمِّيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ﴾، امیرالمونین نامیده شد.

﴿لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ يُؤمِنُ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَن يَبيتَ ولا يَراهُ اِماماً عَلَيهِ﴾

حلال نیست، حرام است بر هرکسی که ایمان به خدا و روز قیامت ندارد یک شب بخوابد در حالتی که او را امام خودش نداند.

همان کسی که قدرت به دست او افتاده است ﴿غَلَبَ عَلَيهِم بِالسَّيف﴾ همین قدر که قدرت در دست اوست بر هرکسی و هر مؤمنی بر او واجب است که او را امام خودش بداند ﴿بَرّاً كَانَ أو فَاجِراً﴾ حالا می‌خواهد آدم عادلی باشد، فاسق باشد و فاجر باشد هرکسی می‌خواهد باشد، برای اینکه او امیرالمومنین است.

این جمله هم باز نقل فرمودند از ابن حَنبَل می‌دانیم که احمد بن حنبل، شافعی، مالکی این‌ها از رؤسای فِرق اهل تسنن‌اند آن‌ها همه گفتند:

﴿يَجِبُ الصبر عِندَ جورِ الحاكم﴾

وقتی زمامدار و حاکم جائر شد، ظالم شد، صبر واجب است، تحمل واجب است.

﴿وعِندَ الخُروجِ عَلى الحاكِمِ المُستَخِفِّ بِدينِ اللهِ الجائِرِ عَلى عِبادِاللهِ، حَرامٌ﴾

آن‌کسی که جائر است ظالم است وحتی دین خدا را هم سبک می‌شمارد و حرام‌ها را حلال می‌کند کسی بخواهد خروج کند در برابر او حرام است، قیام کردن در مقابل حاکم جائر که مُستَخف به دین خداست حرام است.

﴿لِأَنَّ الخُرُوجَ عَلَيهِ تَفريقٌ لِكَلِمَةِ المُسلِمين﴾

برای اینکه قیام کردن در مقابل او تفرقه ایجاد کردن در میان مسلمین است و این جایز نیست.

۱- ابي يعلي حنبلي، الاحكام السلطانيه، ص۲۳.

بازهم علامه امینی رحمه‌الله نقل می‌فرمایند ﴿قالَ الجُمهُور مِن اَصحاب الحدیث یعنی آن‌ها نقل می کنند: لا ینخَلِع اَلإمَامُ بِفِسقِه و ظُلمِة بغصِبُ الاموال و ضَرب الابشار﴾[1]

اگر پیشوای جمعیت ظالم شد، غاصب شد او مُنخَلع نمی‌شود یعنی از آن مقام خلافت به حکومت خلع نمی‌شود.

﴿بغَصِبِ الاَموال و ضَرب الأَبشار﴾

و لو اینکه تازیانه بر سر مردم بزند و اموال مردم را ببرد، جا دارد، حق دارد، تضییع حقوق کند و تعطیل حدود کند ﴿لایَجِبُ الخروجُ علیه﴾ اصلاً جایز نیست برعلیه او قیام کردن، چرا؟ برای پاسخ به این منطقشان جعل حدیث هم کرده اند، زیرا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده است که البته این دروغ است. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده:

﴿اسْمَعُوا وَ اطیعُوا وَ لَوْ لِعَبْدٍ اجْدَعَ، وَ لَوْ لِعَبْدٍ حَبَشِيٍّ، وَ صَلوُّا وَراءَ كُلِّ بَرٍّ وَ فاجِرٍ. وَ رُوِیَ انَّهُ قالَ: اطِعْهُمْ وَ انْ أَكَلُوا مالَكَ وَ ضَرَبُوا ظَهْرَكَ وَ اطیعُوهُمْ ما اقامُوا الصَّلاةَ﴾[2]

﴿اسْمَعُوا وَ اطیعُوا وَ لَوْ لِعَبْدٍ اجْدَعَ، وَ لَوْ لِعَبْدٍ حَبَشِيٍّ﴾[3]

شما وظیفه دارید در مقام فرمانروا بشنوید و اطاعت کنید ولو عبد **حَبَشیاً** باشد.

بعد ﴿وَ صَلوُّا وَراءَ كُلِّ بَرٍّ وَ فاجِرٍ﴾

دنبال هرکسی نماز بخوانید، حالا چه عادل باشد و فاجر باشد.

﴿اطِعْهُمْ﴾ یعنی باید اطاعت کنید آن‌ها را ﴿مالَكَ وَ ضَرَبُوا ظَهْرَكَ﴾

هرچه مال تو را ببرند و بخورند و توی سر خودت هم بزنند وظیفه داری که مطیع باشی.

نظر شیعیان دربارهٔ تبعیت از حاکمان ظالم

خُب این منطق آن‌ها و از این طرف منطق ما، آن مولای ما امام سیدالشهدا علیه‌السلام در همان منزلی که با حُرّ مواجه شده‌اند آنجا این جملات را فرمودند:

﴿ أَيُّهَا النّاسُ؛ إِنَّ رَسُولَ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قالَ: ﴿مَنْ رَأى سُلْطاناً جائِراً مُسْتَحِلاًّ لِحُرُمِ اللهِ، ناكِثاً لِعَهْدِ اللهِ، مُخالِفاً لِسُنَّةِ رَسُولِ اللهِ، يَعْمَلُ فِي عِبادِاللهِ بِالإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ ثُمَّ

۱- محمد علی، خزائلی، الامامه و الولایه فی الکتاب و السنه، ص۲۰۱.

۲- عبدالحسین، امینی، الغدیر، ج۷، ص ۱۳۷.

۳- الغدیر، ج ۷ ص۱۳۷.

لَمْ يُغَيِّرْ بِقَوْلٍ وَ لَا فِعْلٍ كَانَ حَقّاً عَلَى اللَّهِ كَانَ حَقاً عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ﴾[1]

فریاد کشید امام حسین علیه‌السلام آن روز در میان آن لشکر فرمود: متوجه باشید شما که مسلمان هستید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که ادعا می‌کنید دنبال او هستید او فرموده هرکه ببیند فرمانروایی ظالم که حرام‌های خدا را حلال می‌کند با پیمان خدا مخالفت می‌کند و سنت رسول خدا را بر علیه‌اش عمل می‌کند در میان بندگان خدا با اسم و ظلم وستم و گناه عمل می‌کند اگر کسی ببیند و در مقابلش نایستد و او را توبیخ نکند، تخطئه نکند حق است بر خدا که او را با آن ظالم در میان جهنم هر دو را باهم وارد کند.

﴿كَانَ حَقاً عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ﴾ بعد فرمود و ﴿أَنَّ هَؤُلَاءِ﴾ مراقب باشید همین کسانی که در دستگاهای حکومت اسلامی، به نام یزید و طرفدارانش نشسته‌اند این‌ها مردمانی هستند که:

﴿قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ و تَرَكُوا عَنْ طَاعَةِ الرَّحْمَنِ﴾[2]

این‌ها دنبال شیطان رفته‌اند و خدا را رها کرده‌اند

﴿أظهَرُوا الفَساد﴾

در میان مردم اظهار فساد را غالب کرده‌اند، و

﴿استعبدوا بالفِعل﴾

اموال بیت‌المال را به خودشان اختصاص داده‌اند.

﴿وَ أَحَلُّوا حَرَامَ اللَّهِ وَ حَرَّمُوا حَلَالَهُ﴾

حلال خدا را حرام کرده‌اند، حرام را حلال کرده‌اند.

و ﴿أَنَا أَحَقُّ مَنْ غَيَّرَ﴾

من شایسته‌ترین کسی هستم که باید در مقام توبیخ و مَلامت و تخطئه برآیم.

﴿أنا أحَقُّ مِن غيرٍ﴾ این هم منطق شیعه و آن منطق اهل تسنّن.

﴿وَلا تَتَّبِعِ اِتِّبَاعُ اَلْهَوَى﴾

۱-مجلسی، بحارالانوار، ج۴۴، ص۳۸۲.

۲- مجلسی، بحارالانوار، ج۴۴، ص۳۸۲.

اتباع الهوی که به کتاب آسمانی رسید آن کتاب آسمانی معلوم دیگر که کتاب هدایت نخواهد بود.

قیام امام حسین علیه‌السلام در مبارزه با حاکمیت ظالمان

ولذا آن چیزی که امام حسین علیه‌السلام را وادار به قیام کرد این مساله بود، مساله تنها منکرات ظاهری نبود. حضرت گفته اند که نهی از منکر می‌کنم، امّا کدام منکر؟ تنها این نبود که مثلاً مردم قمار می‌زنند و شراب می‌خورند فرضاً زنا واقع می‌شود یا اینکه دزدی می شود، این‌ها چیزی نبود که به خاطر این ها امام علیه‌السلام قیام کرده باشد تنها این نبود. یا این‌که یزید خودش هم شراب‌خوار بود قمارباز بود اما قیام، تنها برای این کار نبود.

بلکه مساله این بود که مقام خلافت خودش را جای خدا قرار داده بود و می‌گفت احکام خدا نه! دین همان است که من دستور می‌دهم! جای خدا نشستن، این منکری بود که امام حسین علیه‌السلام دید که اگر سکوت کند دیگر تمام اهداف انبیاء از بین رفته است. اگر قرآن مُهمین بر کتاب انبیاء بود امام حسین علیه‌السلام هم مُهیمن بر قرآن بود که باید نگهدار و پاسدار قرآن باشد و لذا می‌گفت احکامِ خدا تحت شعاع احکام و دستور مقام خلافت است لذا می بینید که روز چهارشنبه معاویه دستور می‌داد نماز جمعه بخوانند آیا مردم نمی‌فهمیدند که جمعه نیست؟ یا واقعاً آن‌قدر بی‌شعور بودند که نفهمند جمعه نیست! نه! می‌گفتند دستور مقام خلافت است ولو خدا گفته باشد جمعه باید خواند، اما چون مقام خلافت گفته است چهارشنبه باشد، این دستور خلیفه را واجب است عمل کنیم چون دستور خلیفه حاکم بر دستور خداست.

یا اینکه در قصه‌ی آن مرد شیعه؛ اگر ما می‌بینیم زنش سوار بر ناقه بود، گفتند این مال ماست گفتند این ناقه مال ماست گفت این مال خودم هست سوار شدم و آمدم. بردند پیش معاویه او هم دستور داد که شهادت بدهند، آمدند شهادت دادند که بله این ناقه مال این است. گفت باید بهش بدهید چون شهادت دادید، گفت بابا این اصلاً ناقه نیست، نره، شتر نر، ناقه نیست این‌ها شهادت می‌دهند که این ناقه مال ماست. گفت چون دستور صادر شد باید داده بشود. حالا مگه مردم نمی‌فهمیدند که این‌یکی

ناقه نیست، نر وماده را تشخیص نمی‌دادند! این‌قدر بی‌شعور بودند! نه! می‌گفتند مقام خلافت است چون دستور داده است باید عمل بشود ولو اینکه این ناقه نباشد و شتر نر باشد. یا اینکه می‌بینیم مسلم بن عقبه که از طرف یزید مأمور شده و رفته که مدینه را قتل‌عام کرد این‌قدر در مدینه کُشت و در مسجد پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله خون ریخت و این‌قدر جریان پیدا کرد که تا زانو خون می‌آمد و تا سه روز مدینه را بر لشکریان یزید مباح کرد. آیا نمی‌فهمیدند که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله محترم است؟ نمی‌فهمیدند که به این کیفیت کُشتن انسان‌ها که همه مسلمان‌اند و در دارالاسلام‌اند مشکل دارد؟ می‌فهمیدند! ولی چون دستور مقام خلافت صادرشده بود باید عمل می شد، ولو اینکه خدا فرموده باشد حرام است! اما چون امیر گفته لازم است اطاعت باید شود و لذا وقتی همان آدم به سمت کعبه می‌رفت که مکه هم را ویران کند بین راه مریض شد و در حال مُردن افتاد، در همان حال می‌گفت: خدایا اگر در نامه عمل هیچ ثوابی نداشته باشم غیر از همین‌که مدینه را قتل‌عام کرده‌ام برای من بس است، چرا؟ چون امر مقام خلافت را امر کرده است. یعنی اطاعت امر او بر من واجب است. راه رفتن به بهشت هم همین است که اطاعت امر او را داشته باشم، این مساله خطرناک بود و لذا امام حسین علیه‌السلام می‌فرمود:

﴿عَلَى الاِسْلامِ، أَلسَّلامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتِ الاُمَّةُ بِراعٍ مِثْلِ يَزِيدَ﴾[1]

امام علیه‌السلام به شخص یزید کار نداشت، یعنی امام حسین علیه‌السلام بالاتر از این است که با شخص او دربیافتد می‌فرمود ﴿وَعَلَى ٱلْإِسْلَامِ ٱلسَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتِ ٱلْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدَ﴾ نه خود یزید، نفرمود خود یزید، بلکه مثل یزید، یعنی کاری به شخص یزید نیست. این مکتب، این روش، با این برنامه‌ای که آنها دارند پیش می‌روند، اسلام را از بین برده است ﴿وَعَلَى ٱلْإِسْلَامِ ٱلسَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتِ ٱلْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدَ﴾ و لذا رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود -این جمله عجیب است- که من نگران این مطلب هستم:

﴿لَستُ أخافُ على اُمَّتي قوماً و تَقتُلُهُم وَلا عَدُواً يَجتاحُهُم﴾[2]

من ترس این ندارم که حالا اشرار آدمکش در امت من هجوم بیاورند بکُشَند یا از

۱-مجلسی، بحارالانوار، ج۴۴، ص۳۲٦

۲- نهج الفصاحه، ح ۲۲۲۵.

دشمن تاراجگر بیایند اموال مردم را غارت کنند ببرند از این‌ها ترس ندارم.

﴿أخافُ عَلی أُمَّتی أئِمَّةً مُضِلّین﴾[۱]

می‌ترسم بعد از من در میان امت من پیشوایانی به‌عنوان این‌که خلیفه‌ی من هستند و جانشین من هستند به وجود بیایند هواپرستانی باشند.

﴿إن اَطاعُهُم یَفتَنُوهم﴾[۲]

که اگر مردم به دنبالشان بروند به تباهی بکشند به ضلالت به گمراهی بیافکنند آن‌ها را.

﴿إنْ عَصَوْهُمْ قَتَلُوهُمْ﴾[۳]

و اگر بناشد در مقابلشان بایستند، آن‌ها را بکشند، از این می‌ترسم که این پیشوایانی در همین قیافه‌ی این‌که خلیفه‌ی من هستند، بیایند و بخواهند هواپرستی کنند و قرآن را با هوای نفسانی خودشان تطبیق کنند که اگر مردم دنبالشان بروند به گمراهی بیافتند و اگر بخواهند مقابلشان بایستند کشته شوند. ازاین‌جهت نگرانم، یعنی از این اشرار آدمکُش نمی‌ترسم و از دشمن تاراجگر نمی‌ترسم، بلکه از آن کسانی که زمام خلافت اسلامی را به این کیفیت به دست بگیرند، از این ترس دارم.

﴿سَتَکُون عَلَیکُم أئِمَهٌ﴾[٤]

بعد از من پیشوایانی می‌آیند.

﴿یَملِکُون اَرزاقَکُم﴾[٥]

بله تمام ارزاق شمارا به اختیار شمارا به دست خودشان می‌گیرند.

﴿یحدّثونکم فیکذّبوکم﴾[٦]

سخن می‌گویند و در سخنشان دروغ می‌گویند.

۱- نهج الفصاحه، ح ۲۲۲۵.
۲- همان.
۳- نهج الفصاحه، ح ۱۷۳۷.
٤- همان.
٥- همان.
٦- همان.

﴿و یَعمَلُونَ فیُسیئون العَمَل﴾[۱]

کار می‌کنند، بدعملی نشان می‌دهند.

﴿لا یَرضُونَ مِنکُم حَتّی تُحَسِّنُوا قَبیحَهُم﴾[۲]

ازشما راضی نخواهند شد مگر اینکه زشت‌کاری های آن ها را تحسین کنید و بپذیرید.

﴿وَ تُصدّقوا کذبهم﴾[۳]

دروغ هایشان را تصدیق کنید.

﴿فَأعطُوهُم الحَقّ﴾[٤]

و لذا مادامی‌که دیدید آن ها به راه حق می‌روند دنبالشان بروید.

﴿مَا رَضُوا به فَإذا تَجاوَزُوا﴾[٥]

اگر دیدید که کم کم منحرف می‌شوند

﴿فَمَن قُتِلَ عَلی ذالک فَهُو شَهید﴾

در مقابلشان بایستید که اگر هم کشته شدید، شهید خواهید حساب شد.

وظیفه سنگین پاسداران کتاب الهی

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نگران این مطلب بود که اتّباع الهوی به دامن کتاب آسمانی راه بیابد و آیه‌ی قبل هم خواندیم مسئولیت سنگین آن به عهده ربّانیون و اَحبار است.

﴿یَحکُمُ بِهَا النَّبِیُّونَ... وَ الرَّبّانِیُّونَ وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ کِتابِ اللَّهِ وَ کانُوا عَلَیْهِ شُهَداءَ﴾[٦]

احبار و عالمان و دانشمندان و ربانیون در هر زمان حافظ قرآن باید باشند خدا از آن ها خواسته است که قرآن را حفظ کنند.

۱- هج الفصاحه، ح۱۷۳۷.
۲- همان.
۳- همان.
٤- نهج الفصاحه، ح۱۷۳۷.
٥- همان.
٦- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٤٤

﴿بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ﴾ باید شاهد قرآن باشند و خوب و دوچشمی یا به قول مردم چهارچشمی نگاه کنند و مراقب باشند که کم‌ترین انحرافی از مسیر قرآن حاصل نشود چون این‌ها از جانب خدا مُستحفِظ هستند.

﴿بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللَّهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ﴾ ودر طول زمان و در طی این چهارده قرن هم همین‌طور بوده است. علماء در هرزمانی مراقب و هوشیار بوده‌اند که از طرف دنیاداران و هواپرستان تحدِّی به حریم قرآن نشود لذا هر وقت که خطا و انحرافی می‌دیدند در حد مقدورشان می‌گفتند و تذکر می‌دادند.

حکایت مرحوم کَنی در پاسداری از حکم الهی

در حالات مرحوم حاج ملّا علی کَنی رحمه‌الله خواندم، که با ناصرالدین‌شاه معاصر بوده، او یک مردی را که لایق نبوده و شایستگی نداشته به منصب وزارت انتخاب کرده بود و وزیر خودش قرار داده بود. مرحوم کنی باخبر می‌شود و به شاه خبر می‌دهد که من یک کاری با شما دارم، کسی را بفرستید که من پیام خودم را بگویم. او هم عموی دانشمند خودش مرحوم فرهاد میرزا معتمدالدوله او را می‌فرستد و می‌نویسد خان عموی عزیز من مورد اعتماد من است و هر امری دارید بفرمایید. ایشان به فرهاد میرزا می‌فرمایند به برادر زاده‌تان بگویید نشانه‌ی زوال و انقراض یک سلطنت و علامت اضمحلال و بدبختی یک ملت این است که افرادی نالایق به مقامات عالیه برسند و پست‌های حسّاس را اشغال کنند. بعد گفته بود به شاه بگویید که هنوز در مملکت ایران مردهای لایق و کارآمد فراوان هستند و نوبت به این نرسیده که چنین فردی که شایستگی ندارد به مسند وزارت تکیه کند. او هم این پیغام را به ناصرالدین شاه داد و رفت‌وبرگشت و از طرف شاه جواب آورد و گفت که اعلی‌حضرت مثلاً شهریاری می‌فرماید که خاطر شریف حضرت حجت‌الاسلام آسوده باشد، تمام‌کارها تحت مراقبت و زیر نظر شخص ما اداره می‌شود. وزارت صورت ظاهری بیش نیست ما خودمان هستیم که می‌خواهیم اظهار قدرت کنیم و مصلحت می‌بینیم یک فرد نالایقی را به مقام بلندی برسانیم! ولی کار زیر نظر خودمان انجام می‌شود و بعد گفته بود ما می‌توانیم حتی از چوب هم وزیر

بتراشیم بلکه از... و به دنبال آن را نگفته بودند یعنی اینکه از نجاست هم می‌توانیم وزیر بتراشیم. مرحوم کَنی در جواب گفته بود که بسیار خُب به ایشان بگویید که هم مَثَل خوبی آوردید وهم نیکو تشبیه کردید. چون دِماغ شما با این بوها عادت کرده و آکنده شده است و ناراحت نمی‌شوید ولی در این مملکت دماغ‌های سالمی هست که تاب تحمل این بوها را ندارد و زود ناراحت می‌شوند. ایشان گفت بود که آقا بردن این پیغام به حضور شاه برای من صلاحیت ندارد و از قدرت من خارج است به دیگری بسپارید.

این است: ﴿بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللّٰه﴾

احبار که قرآن فرموده یعنی اینها وظیفه‌دارند و مسئولیت سنگینی دارند که مراقب باشند که هتک حریم قرآن و دین خدا نشود.

بوذر جمهر، این شخص حکیم از او پرسیدند که چه باعث شد که سلسله ساسانیان با آن قدرت و عظمتی که داشتند به‌زودی سرنگون شد و بعد از استقرار و ثبوت، منجر به زوال شد، چرا چنین شد؟

او یک جمله‌ای گفته است که عربی نقل‌شده و ﴿انّهم استعانوا باصاغر العمّال علی اکابر الاعمال﴾ گفت چون آن‌ها کارهای بزرگ را به افراد کوچک سپردند و نتیجه آن شد که شده است.

ترجیح مرجوح بر راجح، تقدیم ناقص بر کامل، نتیجه‌اش پریشانی و زوال است. پس معلوم شد که قرآن کریم می‌گوید مراقب باشید که این کتابی که حقایق را مُصدِّق است و مُهمین است از اصول و برنامه‌های عملی این قرآن تخطّی نکنید، چون وقتی کتاب هدایت است که ﴿لاتتبع بالهوی اتباع الهوی﴾ هواپرستی به او راه نیابد و اگر راه بیاید متروک واقع می‌شود و دیگر کتاب هدایت نخواهد بود.

امام حسین علیه‌السلام قیامش هم بر اساس همین بود، چون دید که دارد کتاب الهی از مُهمین بودن دارد می‌افتد و مقام خلافت بجای آن مُهمین شده است. یعنی آنچه از خلیفه صادر می‌شد، حق با اوست و قرآن دیگر متروک بود.

اختلاف نظر شیعه و عامّه در أُولِی الْأَمْرِ

آیه اولی الامر را گفته‌اند که حاکم بر همه‌ی احکام است. در حالتی که اگر ما اولی الامر را مُطاع مطلق می‌دانیم به دلیلِ عصمت، ایشان را مطاع مطلق می‌دانیم، اما آن‌ها به دلیل حکومت مطاع مطلق می‌دانند. می گویند چون حاکم است مُطاع مطلق است، ما می گوییم چون در ردیف الله و رسول‌الله قرار گرفته اند مطاع مطلق اند.

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [۱]

ای اهل ایمان! از خدا اطاعت کنید و [نیز] از پیامبر و صاحبان امر خودتان [که امامان از اهل بیت‌اند و چون پیامبر دارای مقام عصمت می‌باشند] اطاعت کنید.

و لذا راه ما هم از آن‌ها جدا می‌شود. در جایی که آن‌ها قرآن را بدست مُتبع الهَوی بسپارند و کسانی که هواپرستی، و ریاست‌طلبی در کارشان را به آن‌جایی برسد که در خانه‌ی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بروند او که خودش خانه‌ها را از آتش نجات داد، خانه او را آتش بزنند، خُب این کم نبود. معلوم بود که دستور از مقام خلافت صادر می‌شود ولو این‌که برخلاف فرمان خدا انجام شود و توی این خانه فاطمه سلام‌الله‌علیه باشد، همان فاطمه‌ای که مصداق این آیه شریفه بود: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ [۲]

بگو: از شما [در برابر ابلاغ رسالتم] هیچ پاداشی جز مودّت نزدیکان [یعنی اهل بیتم] را نمی‌خواهم.

مگر آیه‌ی قرآن نبود! چرا بود و آنها هم همه را می‌دانستند ولی در عین حال می‌گفتند چون دستور خلیفه صادر می‌شود او حاکم بر همه‌ی ماست و باید عملی بشود قیام امام حسین علیه‌السلام و آن دردی که در دلش پیچیده بود برای همین بود. ﴿وَعَلَى الْإِسْلَامِ، أَلسَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلَ يَزِيدَ﴾ [۳]

لذا وقتی حضرت از مدینه بیرون آمدند، بخاطر آن هدفی که داشت می‌فرمود: تا من خودم کشته نشوم و خون شخص من ریخته نشود این منکر از بین نمی‌رود یعنی این صورت نمی‌شکند، چون او می‌خواست این صورت را بشکند صورت یعنی مقام خلافت.

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.
۲- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳.
۳- ابن نما حلی، مثیر الاحزان، ص۲۵

که این‌قدر در میان مردم جا پیداکرده بود که مردم معتقد بودند که باید به دستورات غیر الهی او عمل کنند که چون معتقد شدند این خطرناک است. می‌خواست این صورت را با شهادت شخص خودش بشکند.

تاثیرشخص اباعبدالله در سرنگونی حاکمیت ظالمان

امام حسین علیه‌السلام، کسی مثل او که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او را مدام در میان مردم معرفی کرده بود و در دامن خودش می‌نشاند، وقتی هم که روی منبر می نشست و حسینش وارد می‌شد و اگر پیراهنش به پایش می‌پیچید به زمین می‌خورد خودش پایین می‌آمد و بلندش می‌کرد و روی دامنش می‌نشاند، و می فرمود این‌ها ریحانه‌ی من هستند، گوشواره‌ی عرش خدا هستند، اِمامانِ شما هستند، ﴿قاما أو قَعدا﴾[1] آن‌قدر در میان مردم معرفی کرد که اگر او یک روز در مقابل یک قدرتی قیام کرد مردم بدانند که آن قدرت باطل است. چون غیر از امام حسین علیه‌السلام هرکه قیام می‌کرد بطلان آن قدرت ثابت نمی‌شد و اگر همه مسلمانان هم می‌رفتند و کشته می‌شدند، فایده نداشت.

باید یک شخصی قیام کند و خون او ریخته شود که امّت اسلامی را تکان بدهد و همه بگویند این چه چیزی بوده که امام حسین علیه‌السلام در این راه کشته‌شده و لذا می‌فرمود: من باید کشته شوم و غیراز این راهی ندارد، باید خون شخص من ریخته شود تا در جامعه‌ی اسلامی تکان بوجود بیاورد و بفهمند که آن حکومت باطل بوده است که من قیام کرده‌ام، و اگر هرکس دیگری می‌رفت درست نبود، مثلاً اگر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام تنها می‌رفت مؤثر نبود، اگر تمام جوانان بنی‌هاشم می‌رفتند و کشته می‌شدند، بازهم مؤثر نبود. تنها شخصی که از اصحاب کساء است و تنها کسی که از اصحاب مباهله است و شخصیت او در عالم اسلام مُحرَز است و اگر در مقابل کسی بایستد همه می‌فهمند که باطل است، شخص او بود و لذا می‌فرمود: من باید خودم باشم. شب عاشورا هم می‌فرمود: همه شما بروید، چون آنها با من کاردارند ولی من باید بمانم، یعنی بودن یا نبودن شما مؤثر نیست لذا آن‌ها را جمع می‌کرد و می‌خواست که آن‌ها را به سعادت برساند. خودش کمک نمی‌خواست چون او تنهایی هم

۱- مفید، الارشاد، ج۲، ص۳۰.

قیام می‌کرد کافی بود چون تمام این دردها با شهادت او درست می‌شد، اما بقیه مؤثر نبودند ولی او می‌خواست که آنها را هم به سعادت برساند و از بین راه جمعشان می‌کرد و می‌آورد. و لذا در روز عاشورا هم می‌بینیم که آن مقاومت عجیب حضرت در مقابل آن مصیبت‌ها چقدر عجیب است! هر مصیبتی که بر امام حسین علیه‌السلام وارد می‌آمد شاداب‌تر می‌شد. برای اینکه او به هدف نزدیک‌تر می‌شد. هر مصیبتی که به امام علیه‌السلام وارد می‌شد، یکی از آن‌ها کافی بود تا آدمی را به‌زانو دربیاورد، به راستی که شیرمردان عالم را هم به‌زانو درمی‌آورد.

یکجا مثلاً از کشته‌ی این بالین و از بالین این کشته برنخواسته بود که کشته دیگری صدا می‌زد یا اباعبدالله ادرکنی. بالای سر حبیب می‌رفت بالای سر مسلم می‌رفت یا آن طرف می‌دید که برادر رشیدش با دست‌های از بدن جداشده افتاده است. طرف دیگر می‌دید که جوان رشید و هجده ساله‌اش قطعه‌قطعه شده، آن طرف شیرخوارش تیر خورد و روی دستش جان داد. طرفی فریاد العطش بچه‌هایش بلند بود. العطش می‌گفتند و قلب مبارک را می‌سوزاندند.

با همه‌ی این‌ها می‌گفت ﴿هَیهَاتَ مِنَّا الذِّلَّة﴾ من در مقابل شما دست‌به‌دست شما نمی‌دهم.

﴿لا وَاللهِ لا أُعطیکُم بِیَدی إعطاءَ الذَّلیلِ وَلا أُفِرُّ فِرارَ العَبیدِ﴾[1]

مصیبت روی مصیبت می‌آمد می‌خواستند او را دستگیرش کنند و زنده ببرند و لذا می‌کوشید که چنین کاری انجام نشود و باید خونش در این‌جا ریخته شود تا به آن هدف برسد که آن راوی دشمنش بوده، می گفت:

﴿وَاللَّهِ ما رَأیتُ مَکثوراً قَطُّ﴾

به خدا قسم من هیچ مصیبت زده‌ی بال‌وپر شکسته‌ای را مقاوم‌تر از حسین علیه‌السلام ندیدم.

﴿قَد قُتِلَ وُلْدُهُ وَ أَهْلُ بَیْتِهِ﴾

فرزندانش کشته شدند و تمام یارانش به شهادت رسیده‌اند.

خودش تنها مانده، تشنه، گرسنه، داغ عزیزان و مصیبتِ مصیبت‌زده‌ها در قلبش

۱- نجم الدین جعفربن محمد بن جعفربن هبه الله، ابن نما حلی، مثیرالأحزان، جلد ۲، ح ۳۵۹۰۰۵، ص۵۱.

نشسته بود ولی درعین‌حال وقتی به دریای لشکر حمله می‌کرد، مانند مور و ملخ از مقابلش فرار می‌کردند. وقتی به سوی او هجوم می‌آوردند یک‌تنه بر آن‌ها حمله می‌کرد.

﴿وَ إنَّ الرجالَ کانَت لَتَشُدُّ عَلَیهِ فَیَشُدُّ عَلَیها بِسَیفِهِ فَتَنکَشِفُ عنه انکِشافَ المَعزیّ إذا شَدَّ فیها الذِئبُ، وَلَقَد کانَ یَحمِلُ فیهم، وَقَد تَکَمَّلوا ثَلاثینَ ألفاً، فَینهَزِمونَ بَینَ یَدیهِ کَأنَّهُم الجَرادُ المُنتَشِرُ، ثُمَّ یَرجِعُ إلی مَرکَزِهِ وَهُوَیَقولُ: ﴿لا حَولَ وَلا قُوَّةَ إلّا بِاللَّهِ العَلیِّ العَظیمِ﴾﴾[1]

مانند ملخ از مقابلش فرار می‌کردند تا اینکه عاقبت خسته شد و ایستاد که اندکی استراحت کند.

﴿فَیَقِفُ یَستَریح﴾

آدمی که این‌قدر خون از بدنش ریخته این‌قدر همه مصیبت‌ها دیده و قلب مبارکش سوخته و جگرش سوخته درعین‌حال ایستاد اندکی استراحت کند ناگهان سنگی از طرف لشگر پرتاب شد و به پیشانی مبارکش خورد و پیشانی شکست، خون بر چهره‌اش جاری شد، دکمه‌های زره را باز کرد و پیراهنش را بلندکرد که خون پیشانی را پاک کند ناگهان آن تیر سه شعبه ی زهرآلود به قلب مبارکش رسید و از اسب بر روی زمین افتاد.

﴿صَلَّی اللّهُ عَلَیکَ یَا مَولانا و یَا اَباعَبدِاللّهِ الحُسَین صَلَّی الله عَلَیکَ و عَلَی الأرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ صَلیَّ الله عَلَیکَ و عَلی اَهل بیتِکَ وَ اصحابِک و انصَارِکَ﴾

پروردگارا به حرمت امام حسین علیه‌السلام همه ما را در زُمره‌ی عزادارش محسوب بفرما همه ما را با حُسن عاقبت از دنیا ببر دستمان را از دامنشان در دنیا و برزخ و محشر کوتاه نفرما.

توفیق بندگی با خلوص نیت به ما عنایت بفرما.

آمین یا ربّ العالمین

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- اللهوف: ۷۲.

۱۲

بررسی آیه ولایت

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾ ۵۵

﴿سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را برپا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند﴾ ۵۵

نیاز انسان به ولی

ازجمله آیاتی که در مورد ولایت امام امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام مورد استدلال قرارگرفته است، آیه‌ی ۵۵ از سوره‌ی مبارکه مائده است.

﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾ [1]

﴿سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را برپا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند﴾

ترجمه آیه این است: منحصراً ولی شما، خدا و رسول خدا و آن‌کسی که در حال رکوع نماز، عطاء زکات کرده است، می باشند.

آیه نشان می‌دهد که انسان نیاز به ولی دارد و بدون ولی نمی‌تواند در دنیا زندگی کند و به هدف برسد، مانند بچه‌ی خردسالی که نیاز به ولی داردکه تا زمان رسیدن به حد رشد، او را تغذیه و تربیت و تعلیم کند. انسان هم برای اولین بار به این دنیا آمده است، ما نمی‌دانیم که در این دنیا چه چیزی لازم داریم، چه باید بکنیم، کجا باید برویم، از چه راهی باید برویم، اینها را نمی دانیم و نیاز به ولی هست، بایدکسی باشد که هم تکویناً وسایل و لوازم زندگی انسان را تأمین کند وهم تشریعاً

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ی ۵۵.

برنامه‌ی زندگی به دست او بدهد، وآن شخص خالق اوست، تنها کسی که می‌تواند ولی انسان باشد، خالق انسان است، آن‌کسی که او را آفریده و از عدم به وجود آورده است، او می‌داند.

انسان در این دنیا به چه چیزهای در داخل وجود وخارج آن نیازمند است؟ در داخل وجود چه می‌خواهد؟ دستگاه تنفس و دستگاه تغذیه و دستگاه هضم و دستگاه توالد و تناسل در انسان باید چگونه باشند؟ چه وسایلی می‌خواهد، در داخل وجودش، حیات، عقل، بینایی و شنوایی می خواهد. و در خارج وجودش هوا و آب و نور می خواهد، هزاران هزار وسیله می‌خواهد که نیازمندی‌هایش را برطرف کند،او به این وسایل نیاز دارد، برای اولین بار به این عالم آمده‌ایم و اصلا خبر نداریم که چه وسایلی و چه برنامه ای لازم است، اوست که باید هم تکویناً این وسایل را ایجاد کند و هم تشریعاً برنامه‌ای تنظیم کند که من که دارای عقل و اراده و اختیارم چگونه زندگی کنم. بعد از مرگ هم که از این عالم می‌روم به کجا می‌روم؟ نمی‌فهمم وقتی این دنیا تمام شد عمر من چه می‌شود؟ به کجا می‌روم؟ آنجا کجاست؟ و چه لوازمی آنجا هست و چگونه باید از اینجا ببرم؟ ما از اینها هیچ اطلاعی نداریم، درحالیکه خالق ما می‌داند من چه می‌خواهم، بدن می‌خواهم، روح می‌خواهم، عقل می‌خواهم، بینایی، شنوایی می‌خواهم، داخلاً و خارجاً او همه‌ی این‌ها و چگونگی تنظیم زندگی را می‌داند. این است که خالق، هم ولی تکوینی است هم ولی تشریعی، هم وسایل را ایجاد می‌کند وهم برنامه زندگی را تنظیم می‌کند. بنابراین منحصراً ولی انسان، خالق انسان است.

خالق، انسان را خلق کرده و همه‌ی این وسایل را در داخل و خارج به او داده و تنظیم هم کرده است، برنامه را منظم کرده است، که بدانند چه بکنند وچه نکنند. درباره‌ی شخص خودت و درباره خانواده و اجتماعت باید چگونه باشی؟ برای بعد از مرگت چه لازم داری؟ همه اینها را تنظیم کرده است. هم تکویناً ایجاد کرده است و هم تشریعا تنظیم نموده است، هر دورا او انجام داده است.

نیاز انسان به نبی

آنگاه، ازآن نظر که انسان به علت فاصله خیلی زیاد بین او و خالقش، نمی‌تواند به‌طور مستقیم با خالق در ارتباط باشد و نیازمند است که حتماً یک کسی بین او و خالقش واسطه باشد برای او واسطه تعیین کرده است. کسی که دارای دو جنبه باشد هم جنبه‌ی بشری داشته باشد که با بشر در ارتباط باشد وهم جنبه‌ی الهی داشته باشد که با اله در ارتباط باشد.

واسطه باید هر دو جنبه ی بشری و الهی را داشته باشد وخدا از او تعبیر به رسول می کند و باید او را بفرستد. رسول همان انسان کاملی است که هم بشریت دارد و هم جنبه‌ی الاهیت آسمانی دارد، رسول را فرستاده، که از جنبه‌ی تشریع ولایت دارد، اینکه تشریعاً ولایت دارد یعنی او منظم کرده و برنامه را هم به دست او داده است تا او به دست بندگانش برساند. البته به این مساله که خود رسول و امام تکویناً هم با اذن خدا ولایت دارند، در اینجا کاری نداریم. آن جای خودش یک بحث دیگری دارد.

فرموده رسول، چون رسول ازآن‌جهت که رسول است تشریعاً ولایت دارد و پیام‌آور است، ﴿و ما عَلَى الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبين﴾[1] آنچه که وظیفه‌ی رسول است بلاغ است، بایدآن برنامه‌ای که خدا تنظیم کرده رابرساند و لذا رسول ازآن‌جهت که رسول است ولایت تشریعی دارد، او از طرف خدا آمده و برنامه ای، به نام دین آورده است، دینی که معارف و اخلاقیت و اعمال و برنامه‌ی عملی دارد، این‌ها را آورده است ولی برای همیشه در دنیا نیست، چون جنبه‌ی بشری دارد و قهراً از این دنیا می‌رود ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُون﴾[2] از این دنیا می‌رود، ولی دینش باقی است، یعنی او برنامه ای را که تشریعاً مال همه‌ی بشر تا روز قیامت است و تا آخرین فرد بشر که در دنیا هست آن را نیاز دارد و باید آن دین را داشته باشد، تنظیم کرده است.

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۱۸.
۲- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۳۰.

نیاز انسان به امام

پس رسول می‌رود اما دین باقی می‌ماند و کسی را می‌خواهد که نگهدارش باشد، چون به این سادگی نیست. دین تشریع می‌خواهد. نیازمند کسی است که آن را شرح بدهد و بیان کند و مشکلاتی که مردم دارند را حل کند و مشکّکاتی که دشمن‌ها به وسیله آنها می خواهند تشکیک کنند و خراب کنند را بلد باشد. بایستد و بتواند به آن مشکّکین جواب بدهد. دین را از گزند دشمنان مخرب حفظ کند و در مقام اجرای عدالت، عادلانه اجرا کند و جمعیت بشری را اداره کند. این است که بعد از الله و رسول، باید شخص سومی باشد. باید کسی باشد که این کار را انجام بدهد، یعنی این برنامه‌ی تشریعی را که پیغمبر آورده است در میان مردم حفظ کندو نگه دارد و اجرا کند، آن‌شخص کاملاً مثل خود پیغمبر است، یعنی ازاین‌جهت هیچ فرقی نمی‌کند، هم جنبه‌ی بشری باید داشته باشد که با مردم در تماس باشد، هم جنبه‌ی الهی داشته باشد که بتواند از عالم بالا بگیرد، با این فرق، که پیغمبر به‌طور مستقیم از خدا وحی می‌گیرد اما امام به‌طور غیر مستقیم، به وساطت نبوت ختمیه می‌گیرد.

پیامبر واسطه بین خدا و امام

در این وسط پیغمبر واسطه است. یعنی امام از پیغمبر می‌گیرد، پیغمبر هم از خدا می‌گیرد، تفاوت این دو در این است ولی از سایر جهات مانند هم هستند.امام هم ، جنبه‌ی بشری دارد، جنبه‌ی الهی دارد، جنبه‌ی عصمت دارد، باید معصوم باشد، باید از همه‌ی اشتباهات در امان باشد که بشر مطمئن باشد، حرفش حرف خداست و همان صفتی که در عصمت بر پیغمبر هست، او هم باید داشته باشد. هیچ فرقی ندارد، هم پیامبر باید معصوم باشد و هم امام. هم پیامبر باید مرتبط با عالم بالا باشد هم امام. ولی امام با وساطت است. فرقش همین است که پیغمبر واسطه‌ی بین خود و خدا ندارد اما امام واسطه دارد، پیغمبر و نبوت ختمیه واسطه است. و لذا مولا در مورد لحظات آخر عمر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: در بستر بیماری بود که مرا در آغوش گرفت و در همان چند لحظه هزار باب علم به من یاد داد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده شد، البته ما

نحوه‌ی آن را نمی دانیم که چگونه بوده است. ولی مولا نشان می‌دهد که من به‌وساطت نبی خت می‌گرفته‌ام، نبوت ختمیه این وسط است، حقیقت محمدیه ﷺ است که حقیقت علویه، با آن حقیقت ارتباط پیدا می‌کند و به‌وسیله‌ی او از عالم بالا می‌گیرد پس فرق همین است که به پیغمبر بلا واسطه وحی نازل می‌شود اما به امام وحی نازل نمی‌شود چون، شریعت ختمیت تمام‌شده است، دیگر وحی در کار نیست. آنچه هست به الهام تعبیر می شود که خود مطلبی است.ولی به‌هرحال اگر الهام معنوی هم دارد به‌وسیله‌ی پیغمبر دارد و پیغمبر در این میان واسطه است. لذا معلوم است که در چند لحظه هزار باب علم یاد دادن یعنی چه؟هزار بابی که از هر بابی هزار باب دیگر به آن گشوده شد.

ما کیفیت آن را نمی‌فهمیم. حتماً نحوه‌ی تعلیم پیغمبر به امیر علیه‌الصلاة والسلام این‌گونه نیست که یک استادی بنشیند وشاگردی مقابلش باشد و مدام درس بگوید، در بستر بیماری و در لحظات آخر عمر و آن هم در چند لحظه این کار انجام پذیر نیست، ما نحوه‌ی ارتباطی راکه علی علیه‌السلام با رسول ﷺ دارد نمی‌فهمیم، همان‌طور که نحوه‌ی وحی را نمی‌فهمیم، خود عمل وحی که پیغمبر وحی گرفته است به چه معناست؟ اصلاً وحی یعنی چه؟ اینکه پیغمبر از طریق وحی باخدا مرتبط است، را ما نمی فهمیم قبلاً عرض شده است که خیلی چیزها هست که اعتقاد به وجودش داریم ولی حقیقت آن را درک نمی‌کنیم، نمی‌فهمیم یعنی چه؟ مطلب دیگر این که در رأس همه این امور خداست، در این که خدا، ذات اقدس، حق دارد، شکی نیست ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ﴾[1]، چون او هست من هستم، و الا من که علف نیستم از زمین روئیده باشم، او چون هست من هستم، پس او هست اما او چیست؟ نمی دانم، اعتقاد به ذات او و وجود او دارم، او هست اما اینکه چیست نمی دانم

مباحث اینچنینی خیلی داریم، به طور مثال روح خودمان، ما یک چهره و روح هستیم، اما روح چیست؟ اینکه من روح دارم، بدن و روح دارم یعنی چه؟ من می‌فهمم، فکر می‌کنم، علم‌دارم، آن چیست؟ میگوید مسلم، آن حقیقت هست که بگویی من نیستم؟ من هستم اما چیست؟ نمی‌دانم، خیلی موارد از این چیزها هست، عقل داریم چیست؟ چه

۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی۱۰.

کسی جرئت دارد بگوید تو عقل نداری؟ همه ما عقل داریم اما عقل چیست؟ ما که می‌دانیم عقل چیست و یقین هم داریم که هست، پس یقین به وجود، مطلبی است و درک حقیقت، مطلب دیگری که به هم ارتباط دارند، ذات اقدس حق هست، وجودش از من روشن‌تر است، چون او بوده است من هستم، اما خودش چیست؟ نمی‌دانم، نبوت یعنی چه؟ نمی‌دانم، هست، نبوت هست، وحی هم هست، به پیغمبر وحی می‌رسد به من می‌گوید که این دین هم از وحی رسید. اما وحی چیست؟ نمی‌دانم. به همان کیفیتی که ارتباط علی علیه‌السلام با نبی هست اما چگونه است نمی دانم؟ چگونه پیغمبر در ظرف چند لحظه در بستر بیماری هزار باب علم به او یاد داده است که ازهربابش هزار باب دیگر گشوده شده است؟

مولا این گونه گفته است. و لذا می‌گفت که ﴿إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ﴾[1] من یک بنده‌ای از بندگان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و برده‌ای از بردگان رسول هستم. پس این را فهمیدیم که الله در درجه‌ی اول ولی تکوینی و تشریعی ما است، رسول بعد خدا، در درجه دوم ولی تشریعی ما است، بعد او هم امام، ولی تشریعی ما است، ولی با این تفاوت که بین پیغمبر و خدا واسطه‌ای نیست. ولی بین علی علیه‌السلام و خدا پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله واسطه است. گاهی سؤال می‌پرسند که اینکه ما می‌گوییم ﴿اشهد ان علیا ولی الله﴾ شهادت می‌دهیم که علی ولی خدا است، مگر خدا ولی دارد؟ ولی به معنی سرپرست است پس شما می‌گوید علی ولی خداست؛ یعنی سرپرست خدا است؛ یعنی خدا هم به ولی محتاج است؟ عرض می‌کنیم نه.

منتصب بودن ولی

ولی خداست یعنی ولی بر مردم است و برمردم منصوب از قِبَل خدا، ولی شده است. اما این ولی ساختگی نیست، در سقیفه ی بنی ساعده او را نساختند، مثل ابوبکر، بیرونش نیاورده اند، که بگویند که این ولی است، و بعد هم او عمر را بسازد و بگوید این ولی است، نه ولی ما ساختگی نیست، ولی‌الله است؛ یعنی ولی منصوب از قِبَل الله است، ولی بر ما است نه ولی بر خدا، اما ولی ای که از جانب خدا است، ولی‌الله است؛ یعنی ولی منصوب‌شده‌ی از الله است نه اینکه سرپرست الله است، این هم مطلبی است. پس

۱- کلینی، محمد بن یعقوب کافي (ط - الإسلامية)، ج۱، ص۹۰.

در درجه‌ی اول الله تکویناً و تشریعاً، ولی است ودر درجه‌ی دوم رسول تشریعاً ولی است و در درجه سوم امام، تشریعاً به این کیفیتی که عرض شد ولی است. در آیه‌ی شریفه ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ﴾ کلمه‌ی ﴿انما﴾ در لغت عرب به معنای انحصار است، یعنی منحصراً، یعنی غیر این نیست، که شما سه تا ولی ندارید منحصراً ولی شما الله است، درجه دوم رسول او، و درجه‌ی سوم به طور سربسته گفته، آن‌کسی که در حال نماز زکات داده است.

علت اجمال در آیات مربوط به ولایت

این را هم بدانیم که در قرآن آیات مربوط به ولایت و امامت همه سربسته و مجمل آمده اند، ما هیچ‌وقت در قرآن صریح نداریم که صریحاً اسم علی علیه‌السلام برده شده باشد یا اسم امام‌ها را آورده باشند. صریح نیست. همه جا سربسته و مجمل است، به نحوی که بتوانند معنای دیگر هم بکنند، وکار نداشته باشند. چون یکی از علل اینکه قرآن درباره‌ی ولایت سربسته سخن گفته است، این است که از تحریف مصون بماند و دست تحریف به آن نزنند، چون حتماً اگر اسامی ائمه در قرآن صریحاً آمده بود آن‌گاه ریاست‌طلب‌ها و جاه‌طلب‌هایی که سال‌ها در کمین نشسته‌اند، و منتظرند پیغمبر از دنیا برود، تا خلافت و ریاست را بگیرندو حکومت کنند؛ اگر اسم علی علیه‌السلام در قرآن صریحاً می‌آمد حتماً آتش خشم و غضب آنها، شعله‌ور می‌شد و اگر می‌توانستند در زمان حیات پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حزبی مخالف تشکیل می‌دادندوبه جنگ با پیغمبر برمی خواستند، آنگاه اسلام منهدم می‌شد و اگر هم نمی‌شد صبر می‌کردند تا بعد پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دست تحریف به آیات قرآن می‌زدندو اسم علی علیه‌السلام را ازآیات قرآن برمی‌داشتند، قرآن دست‌خورده و تحریف می‌شدو به سرنوشت شوم انجیل و تورات مبتلا می‌شد. انجیل و توراتی که تحریف‌شده و دست‌خورده است و کتاب آسمانی محض نیست.

تنها کتاب آسمانی خالص دست‌نخورده قرآن است، و یکی از جهاتی که دست‌نخورده است همین است که اسامی امامان در قرآن نیامده است. اگر چنانچه اسامی امامان در قرآن می‌آمد حتماً قدرتمندها به قدرت که می‌رسیدند همه کار با قدرتشان می کردند. همانطور که، باقدرت، فدک را از فاطمه علیهاالسلام گرفتند. فدک مال فاطمه علیهاالسلام بود،

او یگانه دختر پیغمبرو وارث ایشان بود. ولی با قدرت تمام عمال و کارگران فاطمه علیها السلام را از فدک بیرون کردند و آن را تصرف کردند. قدرت داشتند که علی علیه السلام را بیست و پنج سال منزوی کردند. این کار آسانی نبود، این کار قدرت است، می‌شود همه کاری باقدرت بکنی.

اینجا اگر بنا بود در قرآن اسم ائمه می‌آمد، حتماً دست تحریف دراز می‌کردند و آیات را برمی‌داشتند و خود این برداشتن موجب تحریف می‌شدو قرآن لکه‌دار می‌شدو دیگر از سندیت آسمانی می‌افتاد، همانطور که تورات و انجیل سند آسمانی نیست، ولی قرآن سند آسمانی است چرا؟ چون دست‌نخورده و تحریف‌نشده است، کوچک‌ترین کلمه‌ای، نه کم شده و نه زیاد شده است، همانی است که نازل‌شده است، و اگر اسامی ائمه در قرآن می‌آمد، قدرتمندها به قدرت که می‌رسیدند تحریف می‌کردند؛ و آیات ولایت را از قرآن برمی‌داشتند و قرآن لکه‌دار می‌شدو از سندیت می‌افتاد، به این علت است که آیات ولایت همه در قرآن مجمل و سربسته است. ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ﴾ ولی دارید، ولی شما الله، رسول و کسی است که در حال رکوع نماز، زکات داده است، بروید، پیدایش کنید، اجمالاً بفهمید.

انسان‌هایی که روشن‌دل‌اند خودشان با قرائن می‌فهمند که مقصود کیست. آنکه تاریک‌دل و نفهم است می گوید خیر مقصود چیز دیگری بوده است و توجیه می‌کند. خدا کاری کرده است که بتوانند به غیر علی علیه السلام هم منطبق بکنند که قرآن محفوظ بماند، آن‌هایی که اهلش هستند می‌فهمند که در قرآن آیات ولایت همه مجمل است، و هیچ‌وقت صریح در کار نیست ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرا﴾[1]

﴿خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد.﴾

در مورد اهل‌بیت هم، آن‌ها توجیه می‌کنند، و می‌گویند آن‌ها همسران پیغمبرهستنند چون آیه در رابطه با آنهاست آیه هم در وسط آیات همسران پیغمبر قرارگرفته است که بشود

۱- سوره‌ی أحزاب، آیه‌ی ۳۳.

توجیه کرد یا آیه‌ی ﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾[۱] که آیه روز غدیر خم آمده است . اینکه به مردم برسان خیلی مجمل است؛ معلوم نیست چه چیز را باید برساند. می گوید: پیغمبر آنکه خدا به تو گفته است را به مردم برسان، اگر نرسانی کارت را انجام نداده‌ای و اصلاً، رسالت نداشته‌ای. ولی آن امر چیست؟ آن‌ها توجیهاتی می‌کنند، می‌گویند بله فلان مطلب نازل‌شده بود و دیر شده بودبه پیغمبر گفتند بگو، توجیه می‌کنند و لذا آیات مربوط به ولایت سربسته و مجمل آمده است که قابل توجیه باشد آن‌ها بتوانند با غیر علی علیه‌السلام هم منطبق بکنند. تا قرآن محفوظ بماند، یعنی اهل بیت خودشان را فدای قرآن کردند، اگر اسمشان می‌آمد بالاخره می‌گفتند ما هستیم، اما اسم نیامده است و آنها فدای قرآن شدند، این‌همه رنج‌هایی که در دنیا دیدند برای همین است چون در قرآن نبود.

باقدرت علی علیه‌السلام را بیست و پنج سال منزوی کردند و، فدک را گرفتند ودر کربلا حسین علیه‌السلام را کشتند و، آن را هم توجیه کردند. گفتند اولی الامر که آیه گفته اولی الامر را اطاعت کنید و مطیع اولی الامر باشید، یعنی همان فرمان روایان، پس یزید اولی الامر است و حسین علیه‌السلام برخلاف او قیام کرده است و باید کشته بشود،توجیه کردند، پس به این علت است که در قرآن آیات مربوط به ولایت و امامت خیلی سربسته و مجمل آمده است که مصونیت از تحریف پیدا کند ولی آن‌ها که اهلش هستند از قرائن می‌فهمند که منظور کیست، به‌هرحال این آیه هم بگوییم سربسته آمده است، الله ولی و رسول و کسی که در حال رکوع نماز، زکات داده است؛ولی شماهستند. معلوم است، یک نفر، بوده که این کار را کرده است. این کار عمومی نیست، مگر همچین چیزی هست در عالم که کسی در حال رکوع نماز زکات داده باشد؟ که این را بگویند بله مؤمنین‌اند. می گویند مؤمنین که نماز می‌خوانند رکوع دارند، می گویم ما، کدامیک از مؤمنین در نماز زکات داده است؟

روایات برطرف کننده اجمال آیه ولایت

یک شخص واقعی بوده است که باید دنبالش بگردیم که چه کسی بوده است، پس سربسته است، ولی روایات فراوان داریم که شخص را معین می‌کند،قرآن مجمل آمده

۱- سوره‌ی مائدة، آیه‌ی ٦٧ .

است ولی روایات پیغمبر اکرم ﷺ توضیح و تفصیل وتشریح داده و همه را معین کرده است که مراد چه کسانی هستند،

اولی الامر چه کسانی هستند، اهل‌بیت چه کسانی هستند آیات ولی به کجا مربوط است، ﴿بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾[1] به کجا مربوط است، آیه‌ی ولایت به کجا مربوط است، توضیح داده است.

در مورد شان نزول آیه آمده است که عده‌ای از علمای یهود که از بزرگانشان بودند، پیش پیغمبر اکرم ﷺ آمدندومسلمان شدند. بعد گفتند: یا رسول‌الله ما که تابع موسی علیه‌السلام بودیم؛ او وصی بعد از خود را حضرت یوشع معین کرد. حالا شما که پیغمبر هستید وصی شما کیست؟ بعد از شما ولی ما کیست؟ در همین حال، هنوز پیغمبر جواب نداده بود آیه نازل شد ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾[2] به آن‌ها بگو که ولی شما الله است، بعدش رسول است و بعد آن‌کسی که در حال رکوع نماز، زکات داده است﴾

اما این که آن شخص کیست، باز معلوم نیست، این بود فرمود که ﴿قوموا﴾ برخیزید با من، همراه من باشید، آن تازه‌مسلمان‌ها، برخاستند و تا در مسجد آمدند به در مسجد که رسیدند دیدند یک سائلی از مسجد بیرون می‌آمد، یک کسی رفته در داخل و از مردم کمک مالی خواسته است، وکسی به او چیزی نداده است، بیرون آمده است، رسول اکرم ﷺ فرمود: در این مسجد کسی به شما چیزی نداد؟ گفت چرا یک نفر داد؛ فرمود: چه کسی بود؟ کجاست؟ گفت آنکه نماز می‌خواند، با دست خودش به آنکسی که در آن گوشه نماز می‌خواند اشاره کرد. گفت در چه حالی داد؟ گفت در حال رکوع بود. من آمدم از مردم کمک خواستم کسی به من اعتنا نکرد و بعد گفتم خدایا شاهد باش آمدم در مسجد پیغمبر تو، کمک مالی خواستم کمک نکردند؛ در همان حال دیدم آقایی در حال رکوع نماز است، با انگشت اشاره کرد، که این انگشتر من را از دستم درآور؛ انگشتر را درآوردم، آن مرد گفت که این انگشتر را آن مرد در حال رکوع به من داده است. پیغمبر

۱- سوره‌ی مائدة، آیه‌ی ٦٧.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵.

گفت الله‌اکبر، مردم همه گفتند الله‌اکبر، بعد فرمود ﴿عَلِيٌّ وَلِيُّكُمْ بَعْدِي﴾[۱] بعد از من علی ولی شما است؛ این همین کسی است که خدا فرموده است ﴿الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ بله آنکسی که در حال رکوع نماز، زکات داده است، او ولی شما است. گفتند ﴿رَضِينَا بِاللَّهِ رَبّاً وَبِالْإِسْلَامِ دِيناً وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيّاً وَبِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَلِيّاً﴾[۲] گفتند راضی شدیم، خدا را به ربوبیت شناختیم، رب ما و ولی ما است، شما را هم که رسول خدا هستید به ولایت شناختیم و علی علیه‌السلام را هم به ولایت قبول کردیم.

این شأن نزول آیه است. هم آیه‌ی قرآن است و هم رفتار پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است. عرض شد، روایاتی که در ذیل این آیه آمده است و علی علیه‌السلام را نشان می‌دهد فراوان است.

توجیهات اهل سنت بر آیه ولایت

البته بزرگان اهل سنت ساکت ننشستند، همه توجیهات می‌کنند و راهشان همین است. تعصب کور مذهبی وادارشان می‌کند که حرف‌هایی که اصلاً شأنشان اقتضا نمی‌کند بزنند وضع این‌جوری است، به طورمثال در میان آن‌ها فخر رازی هست، که یکی از علمای بزرگ سنی و مرد محقق و عالمی بوده است و صاحب تفسیر کبیر است؛ که از بیست جلد متجاوز است و حرف‌های عالمانه دارد اما همین تعصب کور مذهبی گاهی اوقات کار را خراب می‌کند این است که او به شیعه اعتراض کرده که شما که می‌گویید که آیه در شأن علی علیه‌السلام بوده و، آن‌کسی که در حال رکوع نماز، زکات داده، علی علیه‌السلام بوده است این‌که با حرفهای قبلی خودتان منافات دارد. اول به الذین و الذی می‌پردازد و بحث می‌کند که خیلی جنبه‌ی ادبی دارد و چیز مهمی نیست، کسانی که استعداد ادبی دارند می‌دانند که گاهی از اوقات جمع گفته می‌شود ولی یک نفر مراد است؛ الذین گفته می‌شود ولی الذی مراد است، یکی مراد است. ما زیاد داریم، این جنبه‌ی ادبی دارد، او که اشکال خیلی روحی هم می‌کند می‌گوید که شما از طرفی می‌گوید که حضرت امیر علیه‌السلام به نماز که می‌ایستاد چنان غرق در خدا و تقرب به خدا می‌شد که هیچ توجهی به اطرافش نداشت، و چون این گونه بود تیر از پایش کشیدند و نفهمید؛ در جنگ تیر به پایش

۱- ابن بابویه، الامالی، ص۱۲٤
۲- همان.

رفته بود ومی‌خواستند از پایش درآورند تحمل نمی‌کرد، حضرت فاطمه علیهاالسلام اشاره کرد به اینکه در موقع نمازش درآورید؛ وقتی به نماز می‌ایستد از خودش بیخود می‌شود، به اطراف خودش، توجه ندارد آن‌وقت شما تیر از پایش بکشید.

می‌گوید شما از طرفی می‌گوید که این‌قدر علی علیه‌السلام غرق در حال نماز بود که اصلاً توجه نکردکه تیر از پایش کشیدند؛ آن‌وقت چطور می‌گویید که در حال نماز سائل آمده است، وسؤال کرده و به او انگشتر را داده است؟ جواب می‌دهیم اولاً ما نگفته‌ایم که در همه‌ی نمازها اینگونه بوده است،اینطور نیست.اگر امام جماعت خودش بود چه می‌کرد؟ غش می‌کرد؟ اگرنماز جماعت بود یا در صف جماعت بود آیا همین حال بود؟ نه اینطور نبود.

یا مثلاً آن زنی که در دوران حکومت امام از یمن برای شکایت از فرماندار ایشان آمده است.می گوید:آمدم دیدم علی علیه‌السلام مشغول نماز است، نشستم احساس کرد که کسی آمده است و با او کار دارد، نمازش را کوتاه کرد، به من گفت که کاری داشتی؟ پیوسته که در حال استغراق نماز نیست، گاهی از اوقات، در بعضی از نمازها، مثلاً در دل شب در نخلستان تاریک وتنها حال مناجات باخدا دارد.در حال خلوت با خدا گاهی این حالت درونش پیدا می‌شد به‌طوری‌که مدهوش می‌شد که ابو درداء یکی از اصحاب پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می گوید: در نخلستان بودم و ایشان مشغول نماز بود. من مراقب حالش بودم خیلی حال دگرگونی دارد در نماز با خدا مناجات می‌کند و ناله‌ای دارد، کم‌کم دیدم صدا قطع شد، تاریک بود رفتم جلو دیدم، روی زمین، افتاده، گفتم عجب این‌قدر ناله کرده، از دنیا رفته است! می‌گوید نفهمیدم شتابان در خانه حضرت زهرا علیهاالسلام آمدم وگفتم، آقا از دنیا رفته، گفت نه از دنیا نرفته است بعضی از شب‌ها این گونه است و چنین حالی دارد، بعضی شب‌ها در بعضی نمازها این حال را دارد[1].

پس ما نگفتیم که او در همه‌ی نمازها استغراق داشت، مدهوش می‌شد، اینکه در بعضی ازنمازها صدیقه علیهاالسلام اشاره کرد که تیر را آن‌وقت از پایش بکشید، مربوط به همه‌ی نمازها نیست، پس این حرف شما درست نیست که بگویی علی علیه‌السلام در حال نماز مستغرق در خدا بود؛ از این‌طرف به سائل زکات می داد. علی علیه‌السلام در حال نماز از

۱-مجلسی، بحارالانوار، ۴۱، ص۱۱-۱۲.

غیر خدا غافل بود، اما اینجا درراه خدا است، انفاق مال درراه خداست، درراه خدا دارد با خدا صحبت می‌کند، رکوع می‌کند، سجده می‌کند در همان حال انفاق مال می‌کند، توجه دارد که سائلی انفاق مال می‌خواهد، سؤال می‌کند انفاق مال می‌کند و این غیر خدا نیست، درراه خدا دارد حرکت می‌کند، حرکت درراه خدا گاهی به رکوع و سجده است گاهی هم به انفاق مال و اشکالی ندارد.

بازگفته‌اند که انگشتر در مال زکات ندارد که، شما می‌گوید انگشتر زکات داده است، زکات به نُه چیز تعلق می‌گیرد؛ گندم و جو و کشمش و خرما و گاو و شتر و گوسفند ولی این انگشتر است. جواب می دهیم آقا شما اشتباه می‌کنید، زکات در قرآن همه جا به عنوان زکات اصطلاحی نیست. زکات به معنای نوعی انفاق مال در قرآن زیاد آمده است. مثلاً سوره‌هایی داریم که در مکه و زمانی که زکات واجب نشده بود نازل شده اند و راجع به زکات بحث می‌کنند، در حالیکه زکات، بعدازاینکه به مدینه آمدند واجب شده است، پس در سوره‌های مکی که زکات اشاره شده، انفاق مال منظور است نه زکات اصطلاحی ما که مثلاً نُه تا جنس باشد. در این صورت انگشتر هم مال است، انفاق مال کرده است و این که مساله ای نیست.

پس این‌ها توجیهاتی است که می‌خواهند، جاده را کور کنند والا مطلب معلوم است و به علاوه گاهی می‌گویند که مراد از ولی یعنی دوست، ناصر و کمک. ولی شما یعنی دوست شما و به ولایت مربوط نیست که سرپرست شما باشد؛ می‌گوییم اینکه معنا ندارد که بگویند که ولی شما، دوست شما منحصر آن‌کسی است که در حال نماز زکات می‌دهد اینکه معقول نیست، همه‌ی مردم باهم مهربان‌اند، دوست‌اند، دوستی مال همه‌ی مؤمنین است، منحصر به کسی نیست که در حال رکوع نماز زکات بدهد و معقول هم نیست که منحصر به او باشد. پس معلوم می‌شود این ولی به معنای دوست نیست، به معنای سرپرست و صاحب‌اختیار است، همین حرف را درباره‌ی غدیر خم هم می‌زنند؛ می‌گویند قبول داریم که غدیر خم درست است و پیغمبر هم آمد و علی علیه‌السلام را بلند کرده گفته است: ﴿من کنت مولا هذا علی مولا﴾[1] این را قبول داریم ولی مولا به معنای

۱- قمی، تفسیرالقمی، ج۱، ص۱۷٤.

سرپرست نیست، به معنای همان دوست و ناصر و کمک‌کار است. می‌گویم آیا این درست و عقلائی است؟ که پیغمبر صدوبیست هزار جمعیت را که از مکه بیرون آورده است، وسط راه معطل کند و اعلام کند که جلو رفته‌ها به عقب برگردند، عقب‌مانده‌ها برسند که برود بالا و بگوید:مردم علی علیه‌السلام دوست شما است. این خنده‌آور نیست؟ شما برای اینکه ابوبکر را اصلاحش کنید پیغمبر را خرابش نکنید، عقلا به او می‌خندند؛ آخر این چه پیغمبری است؟ صدوبیست هزار جمعیت را وسط راه در بیابان سوزان که هوا به قدری گرم بوده است که عبا را، پشت سرشان یک‌چیز، یکی زیر پا می‌انداختند، در آن وسط بگوید مردم بدانید که این علی علیه‌السلام دوست شما است. همه باهم دوست‌اند، این توجیه، توجیه عاقلانه نیست ولی به‌هرحال این‌ها توجیهات دارند.

حال آنکه به حمدالله معتقدیم و خدا را شاکریم که این مقدار درک به ما داده است که می‌فهمیم، خیلی روشن می‌فهمیم در درجه‌ی اول ولی ما تکویناً و تشریعاً، الله است در درجه‌ی دوم رسول تشریعاً ولی است، درجه‌ی سوم علی علیه‌السلام ولی و سرپرست و اختیاردار ما است این را قبول کردیم.این را ما به عهده بگیریم، روز قیامت هم ان‌شاءالله همه دنبال ولی مان حرکت می‌کنیم که ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾ [1] یعنی روزی می‌رسد که همه‌ی مردم را با امامشان دعوت می‌کنند؛یک عده دنبال آن‌ها می‌روند ما دنبال علی علیه‌السلام هستیم این برای ما کمال افتخار است.

اثرات محبت به ولایت و لزوم تبعیت

لذا روایتی در مورد محبتشان عرض می‌کنم که محبت او در دل‌وجان ما نشسته است فرمود که: من برای محبت علی علیه‌السلام در میان امتم همان انتظار رادارم که از کلمه‌ی توحید دارم.

﴿إِنِّي لَأَرْجُو لِأُمَّتِي فِي حُبِّ عَلِيٍّ كَمَا أَرْجُو فِي قَوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ [2]

همان برکاتی که متوقع و منتظرهستم که از کلمه‌ی توحید به امت برسد همان را توقع دارم که از حبّ علی علیه‌السلام به مردم برسد؛ یعنی حبّ علی علیه‌السلام همان تجلی توحید، است.

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی۷۱.
۲- مجلسی، بحارالانوار، ج۳۹، ص۲۸۰

خیلی مساله است ﴿حبّ علیّ عبادة و ﴿افضل) خیر العبادة﴾[۱] محبت علی علیه‌السلام بالاترین عبادت‌ها است، خودش عبادت است خود محبت عبادت است. البته مساله‌ی تبعیت مطلب دیگری است که در جای خودش محفوظ ،است. خود محبت که قلب انسان موج بزند از حب علی علیه‌السلام این خود عبادت است افضل عبادات است، چرا؟

چون محبت کار قلب است و قلب افضل اعضای و نواحی وجود انسان است.و لذا کار قلب، عبادت قلبی افضل عبادات است، چون کار قلب محبت است و حب علی علیه‌السلام در قلب نشسته است بقیه مربوط به اعضاء و جوارح است، افضل عبادات، عبادت قلبی است می خواند ﴿إِنَ شَأْنَ عَلِي عَظِيمٌ إِنَّ حَالَ عَلِيّ جَلِيلٌ﴾[۲] علی شأنش عظیم با پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، علی وزنش هم ثقیل است (إِنَّ وَزْنَ عَلِيّ ثَقِيلٌ) ﴿مَا وُضِعَ حُبُّ عَلِيّ فِي مِيزَانِ أَحَدٍ إِلَّا رَجَحَ عَلَى سَيِّئَاتِهِ﴾[۳] حب علی در دل هرکسی که بیفتد، در میزان درکفه‌ی ترازوی هرکس که قرار بگیرد بر سیئاتش ترجیح دارد.

ولی یک مطلبی هم هست، که مسئولیت آن سنگین است، محبت داری باز دنباله دارد همین که، من قربان اسمش بروم، قربان قبرش می‌روم این کافی نیست، قرآن می‌گوید نشان محبت تبعیت است، این قرآن است ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي﴾[۴] پیغمبر به این مردم بگو بیخود دادوبیداد و فریاد نکنید که من محبم، می‌گوید اگر شما راست می‌گوید، که به خدا محبت دارید، از من تبعیت کنید، من رسولش هستم از طرف او دین آوردم؛ راست می‌گویید شما محب خدا هستید؟ از من تبعیت کنید؛ علامت محبت تبعیت است، یعنی هرچه فرمان داد، اگر تبعیت نیست پس محبتمان کامل نیست. چکار باید بکنیم؟ بعضی از روایت‌ها چرا این‌قدر سخت و مشکل است؟ گاهی به خود بنده هم می گویید که شما خیلی سخت می‌گیرید مثلاً انذار زیاد دارید پیغمبر هم در قرآن هیچ‌وقت نگفتند ﴿انما انت مبشر﴾ نداریم؛ مبشر و نذیر همراه آمده‌اند ﴿مُبَشِّراً وَنَذِيرا﴾[۵]

هر دو هست ما این نداریم که ﴿انت مبشر﴾ ولی منذر داریم؛ ﴿انما انت منذر﴾

۱- مجلسی، محمد باقر، سفینة البحار، ج۷، ص ۹۹.
۲- مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج۳۹. ص۲٦.
۳- همان.
٤- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۳۱.
۵- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی۵٦.

متعدد داریم، منحصراً تو منذر هستی؛ باید مردم را بترسانی، حال‌آنکه مبشر هم هست، اما در این آیه فقط منذر آمده است آنجایی که مبشر هست منذر هم کنارش هست. اما منذر چند جا بدون مبشر هست، تو منذر هستی، باید انذار کنی، باید بترسانی چون اکثریت مردم با ترس باید به راه بیایند، باید از جهنم بترسند تا به راه بیایند، اگر به همه مردم وعده‌ی بهشت بدهیم، این‌ها خیلی لوس می‌شوند، می‌گویم نه همه شما بهشتی هستید، خودتان غرفه‌های بهشتی دارید نه باید مردم را انذارشان کرد. حالا سلیقه‌ی بنده این است، به‌هرحال شاید کج‌سلیقه باشم.

ولی به‌هرحال این معتبر است، ما فردا پیش خدا مسئولیم، نمی‌شود طوری از فضایل و ثواب زیارت‌ها، عزاداری‌ها، گریه‌ها بیان کنی که مردم در گناه بی‌پروا بشوند. این درست نیست، خدا ما را مسئول می‌داند، درست است ما فضایل علی علیه‌السلام را داریم و اینکه محبتش چقدر ثواب دارد و عزاداری چگونه و زیارت چقدر ثواب دارد اما طوری نباشد که لطمه به تقوای مردم بزند، مردم در امر گناهشان بی‌تقوا و بی‌پروا بشوند، دلگرم بشوند به اینکه ما حب علی علیه‌السلام داریم، این درست نیست. امام محمدباقر علیه‌السلام فرمودند که ﴿فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مُطِيعاً لِلَّهِ، تَنْفَعُهُ وَلَايَتُنَا﴾[1] خیلی روایت تندی است؛ آن‌کسی که اطاعت فرمان خدا می‌کند، ولایت ما نافع به حالش هست، ولایت ما اینگونه نیست که نافع هر کس باشد، هر کس بگوید من ولایت و محبت دارم، این کافی نیست، این صریح ا ست ﴿مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مُطِيعاً لِلَّهِ، تَنْفَعُهُ وَلَايَتُنَا؛ وَ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ عَاصِياً لِلَّهِ، لَمْ تَنْفَعْهُ وَلَايَتُنَا﴾[2]

این را چه‌کارکنیم؟ می‌گوید ولایت ما نافع به حال آن‌کس که معصیت و نافرمانی خدا می‌کند نخواهد بود، هرچند که ما با زور بگوییم خیر، نه هست، ولی نافع نخواهد بود، اگر عاصی باشی، ولایت ما تمام نمی‌شود، شکی درآن نیست. ﴿يَا جَابِرُ لَا تَذْهَبَنَّ بِكَ الْمَذَاهِبُ﴾[3] راوی جابر است؛ جابر نکند که این حرف‌های گوناگون تو را گمراهت کند؟

۱-کلینی، الکافی، ج۲، ص۷۵-۷۶.
۲-کلینی، الکافی، ج۲، ص۷۵-۷۶.
۳- همان (ط - الإسلامية)، ج۲، ص ۷۴.

راه پست بروی ﴿حَسْبُ الرَّجُلِ أَنْ يَقُولَ أُحِبُّ عَلِيّاً وَ أَتَوَلَّاهُ ثُمَّ لَا يَكُونَ مَعَ ذَلِكَ فَعَّالًا﴾ [۱] خیال کرده همین که گفت من دوست دار علی هستم و ولایت او را قبول دارم در حالیکه دربندگی فعال نیست و عمل نمی‌کند و مسامحه‌کار و سهل‌انگار است؛ این ولایت نافع به حالش خواهد بود ﴿يَاجَابِرُ مَا يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِلَّا بِالطَّاعَةِ﴾ [۲] امام قسم خورده، به خدا قسم تقرب به خدا و تقرب به ولی و امام از طریق طاعت است، اگر طاعت و بندگی بودو بی‌پروایی نبود آن‌وقت شما نزدیک به خدا می‌شوی ﴿مَا مَعَنَا بَرَاءَةٌ﴾ ما به شما بگویم ما امان‌نامه نداریم از طرف خدا روایت بگوییم ﴿مَا مَعَنَا بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ﴾ [۳] ما امان‌نامه از آتش نیاوردیم که بگویم نه شما محب مایید و در امان باشید و آتش جهنم برای شما نیست، این‌طور نیست، ما برای طاعت خدا دعوت می‌کنیم ﴿مَا مَعَنَا بَرَاءَةٌ مِنَ النارِ وَ لَا عَلَى اللَّهِ لِأَحَدٍ مِنْ حُجَّةٍ مَنْ كَانَ لِلَّهِ مُطِيعاً فَهُوَ لَنَا وَلِيٌّ﴾ [۴] آن‌کس که اطاعت خدا می‌کند ولی ما است دوستی که راستین با من است، دوست ما است. ﴿مَنْ كَانَ لِلَّهِ عَاصِياً فَهُوَ لَنَا عَدُوٌّ﴾ [۵] آن کسی که گنه‌کار است این دشمن خدا حساب می‌شود ما ﴿ما تُنَالُ وَلَايَتُنَا إِلَّا بِالْعَمَلِ وَ الْوَرَعِ﴾ [۶]

آخرش فرمود که ولایت ما به کسی می‌رسد که اهل عمل و ورع و پرهیزکار باشد. همان‌طوری که دلگرم بودن به توبه کافی نیست، که خدا تواب و رحیم است و دایم مشغول گناه است که جوان هستم و حالا توبه دیر نمی‌شود و توبه می‌کنم، دلگرم است ولی قرآن گفته است این آدم دم مردن مثل کافر می‌میرد.

﴿لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ﴾ [۷] خداوند نمی پذیرد، توبه، آن کسی را که دایم گناه می‌کند، دایم تسویف می‌کند، سوف، سوف، آینده، آینده ان‌شاءالله توبه می‌کنم تا دم مرگ آن‌وقت می‌گوید توبه‌کار شدم ﴿إِنِّي تُبْتُ الْآنَ﴾ الان توبه، می کنم.نه این قبول نمی‌شود. عذاب آتش

۱- کلینی، الکافی، ج۲، ص۷٤.
۲- همان. ص۷٤-۷۵.
۳- همان. ص۷۵.
٤- همان.
۵- همان.
٦- همان.
۷-سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۸.

برایش هست قرآن می‌گوید. پس توبه ما کیست؟ ﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ﴾[1]

توبه‌ی آن‌کسی درست است که از روی نادانی گناهی کرده و فوراً پشیمان شده است ﴿من قریبٍ﴾ نزدیک؛ خیلی فاصله نیفتاده است. اشتباه است، بالاخره بشر معصوم نیست، گناه کرد ولی فوراً منتقد بشود که بدکاری کردم، حالا توبه می‌کنم، استغفرالله، غلط کردم، این درست است. ولی دایم گناه کن، گناه کن، بعد بگوید گریه می‌کنم برای امام حسین علیه‌السلام درست می‌شود، زیارت می‌روم درست می‌شود، این حرف‌ها درست نیست، به توبه‌ی خدا دلگرم بودن کافی نیست، عمل می‌خواهد، دلگرم بودن به ولایت و محبت علی علیه‌السلام کافی نیست، تبعیت می‌خواهد اگر حرف هایم بد است، خودم میدانم خیلی خوشایند نیست ولی درعین‌حال ما ناچاریم بگوییم، می گوییم روز قیامت ما را مسئول می‌دانند می گویند شما اینقدرپیوسته از ثواب زیارت و صلوات گفتی، مردمان را بی‌تقوا و بی‌پروا کردی، چی به شما گفتند این‌ها؟ ﴿آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ﴾[2] خدا به شما اجازه داده بود یا شما به خدا افتراء می‌بندید، چه زمان خدا این حرف را گفته است؟ قرآن است ﴿قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ﴾ خدا گفت همچین چیزی؟ خدا گفته مردم را این‌قدر بی‌پروا کنید و دایم بشارت به آنها بدهی، یا به خدا افتراء می‌بندید، ما می‌توانستیم مفتری باشیم آخر روز قیامت، می شود به افتراء برسی، هر چیز جای خودش درست است بله ما شاکریم قلب ما کانون حب علی علیه‌السلام است ولی خودشان فرمودند که این کافی نیست تا عمل داشته باشید، عمل و ورع ﴿بِالْعَمَلِ وَالْوَرَعِ﴾ ورع پرهیزکاری است.

۱- سوره‌ی نسا، آیه‌ی ۱۷.
۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۵۹.

خدایا به حرمت امیرالمؤمنین ما را بیامرز
محبت صادق خودت در دل ما قرار بده
در فرج امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ما تعجیل بفرما
جوان‌های ما را حفظ کن
فرزندان ما را در مسیر ولایت ثابتشان نگه‌دار
حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما

آمین یا ربّ‌العالمین
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱۳

بررسی آیه ولایت

اعوذ بالله الشیطان الرجیم

﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَهُمْ راكِعُونَ ۝ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ﴾ ۵۶

﴿سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند؛ همانها که نماز را برپا می دارند، و در حال رکوع، زکات می دهند ۝ و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد با ایمان را بپذیرند، پیروزند؛ (زیرا) حزب و جمعیت خدا پیروز است.﴾ ۵۶

ازجمله آیاتی که در مقام اثبات امامت و ولایت مولی المتقین امیرالمؤمنین علیه الصلوه وسلام است، آیه ۵۵ سوره‌ی مبارکه‌ی مائده است؛ بر ما از آن نظر که شیعه هستیم و افتخار اعتقاد به ولایت و امامت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام داریم، لازم است که زیاد با آیات مربوط به ولایت مأنوس باشیم و این آیات را موردبحث و تحقیق و تدقیق قرار بدهیم. شاید در میان آیات قرآن این آیه، روشن‌ترین آیات، در مساله امامت و ولایت،باشد. برای اینکه مُعّرف شخص است، در حالیکه در سایر آیات، عنوان کلی بیان می‌شود که ممکن است به‌حسب ظاهر قابل انطباق با افراد کثیری باشد.

حالا توضیح که عرض می‌کنم روشن می‌شود که این آیه مُشخِصی را، راجع به فرد بیان می‌کند. می‌فرماید، ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ کلمه ﴿إِنَّما﴾ در ادبیات عرب برای افاده‌ی انحصار است؛ یعنی انحصار را می‌رساند که این مطلب منحصر است، ولایت در سه ناحیه و در سه مقام؛ منحصر است، یکی ناحیه‌ی الله جل‌جلاله که منحصراً ولی شما، در درجه اول ذات اقدس الله است و رسوله، در مرتبه‌ی دوم رسول خداست و در مرتبه‌ی سوم آن فرد باایمانی که اقامه‌ی نماز کرده است و در حال رکوع نماز، اعطای زکات کرده است، این سه مقام منحصراً مقام ولایت است؛ ولایت الله و رسول و آن فردی که مؤمن زکات بده در حال رکوع نماز است.

معنای کلمه ولی

کلمه‌ی ولی معانی مختلفی دارد، که در هر موردی برحسب قراین یکی از آن معانی را در نظر می‌گیریم؛ یک معنای ولی مُحِب یعنی دوست است، یک معنا به معنای ناصر یعنی یاور و یک معنا به معنای متصرف، اولی به تصرف، سرپرست، اختیار دار، مدبر تام‌الاختیار. اگر بخواهیم معنای ولی را محب یا ناصر بگیریم، با ﴿إِنَّما﴾ نمی‌سازد چون انما منحصر می‌کند، اگر بگوییم ولی یعنی دوست، معنایش این می‌شود که منحصراً دوست شما، خدا و رسول و آن فردی که در حال رکوع نماز، اعطا زکات کرده است هستند و حال اینکه این درست نیست به جهت اینکه همه‌ی مؤمنین نسبت به هم دوست‌اند و باید هم دوست باشند، برای اینکه قرآن فرموده است؛ ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾[1] همه باهم برادرند و همه عواطف محبت نسبت به هم دارند، شکی درونش نیست و منحصر نیست. یعنی در منطق اسلام و قرآن محبت منحصر به خدا و رسول و آن فرد نیست که بگوییم، فقط این‌ها دوستدار مردم‌اند، نه خود مردم، امت اسلامی وظیفه‌دارند همدیگر را دوست بدارند. یا آن خبر نبوی که معروف است؛

﴿مثل المؤمنین فی توادّهم و تراحمهم کمثل الجسد إذا اشتکی بعضهم تداعی سائرهم بالسّهر و الحمی﴾[2] یعنی مثل مسلمان‌ها و افراد مؤمن از جهت محبت و دوست داشتن یکدیگر، مثل یک‌تن انسان است؛ همان‌گونه که یک‌تن، بدن انسان، تمام اجزایش باهم هماهنگی می‌کنند، اگر یک عضو از بدن آدم دردناک بشود سایر اعضا هم دردناک‌اند، آن‌ها هم بی‌خواب می‌شوند، آن‌ها هم تب‌دار می‌شوند، مؤمنین نیز باهم چنین هستند؛ رابطه‌ی محبتی ایشان مانند رابطه‌ی اجزای یک بدن است. یک عضو که به درد آمد بقیه‌ی اعضاء هم دردناک و بی‌خواب و تب‌دارند، این حدیث هم نشان می‌دهد که محبت عمومی است منحصر نیست که تنها خدا دوست بدارد یا رسول دوست بدارد، نه همه مردم موظف‌اند یکدیگر را دوست بدارند پس محبت با ﴿إِنَّما﴾ نمی‌سازد. ناصر هم به همین کیفیت است. نصرت عمومی است، یعنی همه افراد امت باید یار یکدیگر باشند و اگر

۱- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۰.
۲- نهج الفصاحه، ح۱۱۳۹.

مشکلی پیدا شد، یکدیگر را نصرت و یاری بدهند، این هم عمومی است؛ منحصر نیست که فقط خدا و رسول و آن فرد یار باشند، نه همه‌ی مردم موظف‌اند که ناصر یکدیگر باشند. تا آنجا که رسول خدا فرمود: ﴿مَنْ سَمِعَ رَجُلًا يُنَادِي يَا لَلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ﴾[1] اگر کسی بشنود در دنیا مردی فریاد می‌کشد، ای مسلمانان به دادم برسید، اگر به داد او نرسد مسلمان نیست، پس معلوم می‌شود نصرت هم منحصر نیست که فقط خدا و رسول و آن فرد مؤمن زکات دهنده در حال رکوع نماز ناصر باشند، همه نسبت به هم ناصر هستند. خدا در قرآن فرموده ﴿إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ﴾[2] اگر درباره دین از شما کمک خواستند وظیفه دارید به کمک همه بشتابید. پس معلوم شد که ما نمی‌توانیم کلمه‌ی ولی را در این آیه به معنی محب یا ناصر معنا کنیم، چون با ﴿إِنَّما﴾ نمی‌سازد، ﴿إِنَّما﴾ انحصار را می‌رساند و حال‌آنکه محبت و نصرت منحصر نیست و حالت عمومی دارد. بنابراین فقط معنای سوم می ماند، در اینجا باید مراد، معنای سوم باشد؛ یعنی همان متصرف، اولی به تصرف، همان معنایی که باز درباره‌ی رسول اکرم ﷺ در قرآن هست ﴿النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾[3] همان معنای اولویتی که درباره پیغمبر اکرم ﷺ نسبت به مردم هست،، همان معنا اینجا منظور است. ولی به معنای متصرف، اولی به تصرف، اختیاردار تام، که همه‌ی امت اسلامی در برابر او از خود اختیاری ندارندواو متصرف در تمام امور و شئون زندگی آن‌هاست. الله در درجه اول، رسول در درجه دوم و همان فردی که مؤمن زکات دهنده در حال رکوع نماز است، در درجه سوم، اولی به تصرف می شوند. پس این یک نکته که ما از ولی می‌فهمیم، این است که معنای آن محب نیست که اهل سنت دست‌وپا می‌کنند، مطلب را بپیچانند و ولی را جوری معنا کنند که سر از امامت درنیاورد.

می‌گویند مراد محب و ناصر است؛ گفتیم نمی‌شود، چون با ﴿إِنَّما﴾ نمی‌سازد و ﴿إِنَّما﴾ نصرت و محبت را منحصر می‌کند و حال آنکه مسلَم می‌دانیم، نصرت و محبت منحصر نیست؛ همه‌ی مردم نسبت به هم باید محب و ناصر باشند. در حالیکه اولی به تصرف، منحصر است. کسی حق ندارد متصرف در امور و شئون زندگی امتی بشود؛ مگر

۱-کلینی، محمد بن یعقوب، کافي (ط - الإسلامية)، ج۲، ص ١٦٤.
۲- سوره‌ی أنفال، آیه‌ی ۷۲.
۳- سوره‌ی أحزاب، آیه‌ی ٦.

الله و رسول و آن فردی که دارای این صفت است.

اعطای زکات، عنوان مشیر است نه عنوان کلی

مطلب دیگر اینکه، خود این عنوان ﴿زکات دهنده در حال رکوع نماز﴾ ، عنوانی نیست که ملاک باشد، این هم مطلبی است، اینکه بگوییم هرکسی که در حال رکوع نماز چیزی به سائل داده است، خلیفه و ولی مسلمین باشد ملاک نیست. معنای آن کلی نیست، در بعضی جاها عنوان کلی است، مثلاً اگر گفتیم که عالم را اکرام کن، معلوم است که معیار این است که اکرام کن، چون عالم است، یعنی معیار در وجوب اکرام عالم است، هرکس که می‌خواهد باشد؛ حالا صد هزار نفر هم عالم باشند، می‌گوییم اکرام کن، چون عالم است. ملاک معلوم است ملاک در وجوب اکرام، علم است.

یا می‌گوییم، از طبیب نسخه ی درمان بگیر، یعنی ملاک، خود همان طبیب بودن است، حتی اگر صدها هزار نفر باشد، چون طبیب است از او، نسخه درمان بگیر، می‌شود عنوان کلی است و، ملاک در اینکه نسخه بگیر، فرد مشخصی نیست چون طبیب است، هرکس طبیب بود، نسخه گرفتن از او وظیفه است. یا می‌گوییم فقیر را کمک کن چون فقیر است، اینجا هم، خود عنوان کلی است، این ها معیار و میزان است، اما گاهی از اوقات، معیار و میزان کلی نیست؛ مثلاً اگر چنانچه در تهران یک طبیب جراح متخصص در جراحی قلب هست؛ که یک فردی شناخته‌شده و مورد اتفاق همه‌ی اطباء و طبیب جراح است. معنایش این نیست که هرکس لباس مشکی پوشیده و سرش مو ندارد طبیب است، معنایش این نیست؛ که همه‌ی کچل های مشکی پوش، طبیب و متخصص می‌شوند، اینکه نیست، پس این ملاک نیست، به‌اصطلاح آقایان علماء، این یک عنوان مشیر است، عنوان وصفی نیست؛ یعنی فعلاً در این جمعیت نشانه‌اش این است، فرض بفرمایید، لباس مشکی پوشیده و سرش هم مو ندارد، این را به این کیفیت می‌شناسیم، عنوان مشیر است، کلی نیست که هرکسی این جور باشد طبیب متخصص است.

در روایتی داریم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مجمع اصحابشان نشسته بودند و چون مقید بودند که همیشه در حالات مختلف، زمان‌ها و مکان‌های مختلف به اندک تناسبی

بحث را به ولایت و امامت بکشند و امامت مولی را ارائه کنند؛ لذا در آن مجلس هم فرمودند: در بین شما کسی هست که بعد از من، مُتمم و مکمل کار من خواهد بود و درباره‌ی تأویل قرآن خواهد جنگید، همان‌گونه‌ای که من برای تنزیلش جنگیدم، او بعد از من برای تأویلش خواهد جنگید ﴿إِنَّ مَنْ مِنْكُمْ لمن يُقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَنْزِيلِهِ﴾[1] او در میان شما هست که بعد از من خلیفه و وصی من و مُتمم کار من است. هرکسی پیش خودش فکر می‌کرد حتما من هستم. فرمود: لا و لکنه خاصف نعلی[2]، نه آن مردی است که الآن نشسته کفش مرا وصله می‌کند؛ نگاه کردند دیدند علی علیه‌السلام در مجلس در کناری نشسته و کفش پیغمبر را وصله می‌کند. در اینجا﴿ خاصف نعل﴾، یعنی وصله کننده ی کفش، عنوانی نیست که کمال محسوب شود؛ که بگوییم هرکس وصله کننده ی کفش است این خلیفه پیغمبر است، به قول آن آقایی که گفت: پس همه ی پینه‌دوزها خلیفه ی پیغمبر می شوند، هر پینه‌دوزی می‌شود ادعا کند که من خلیفه پیغمبر هستم؛ برای اینکه او گفته است خاصف نعل خلیفه است، این خاصف نعل عنوان کلی نیست؛ بلکه این از قبیل همان آقای مشکی پوشی است که سرش مو ندارد؛ عنوان مشیر است، عنوان کلی نیست؛ یعنی فعلاً در این جمعیت نشانه‌اش این است که نشسته و کفش وصله می‌کند؛ کفش پیغمبر را وصله می‌کند؛ نه اینکه هر کفش، وصله کنی خلیفه من خواهد بود. در آیه هم مطلب همین است؛ در آیه آن کسی که در حال رکوع نماز دارد زکات می‌دهد؛ این خلیفه ی ولی است، ولی در درجه سوم است. اما معنایش این نیست که هر کسی که در حال رکوع نماز به سائل چیزی بدهد، ولی می‌شود؛ ملاک ولایت این نیست. در حال رکوع نماز، زکات دادن؛ کار مهمی نیست که یک کمال و معیاری باشد و بعد هم میزان حساب برای ولی بودن بشود؛ این عنوان مشیری است، یعنی فعلاً درجریانی که پیش‌آمده است، در حال رکوع نماز هم به سائل چیزی داده است و الا این معنایش کلی نیست؛ که هرکس این کار را کرد، ولی می شود.

و لذا عمر هم خیال کرده بود که اگر این کار را بکند مشمول آیه است. مرحوم

۱- مجلسی، بحارالانوار، ج۳۲، ص۲۹۶.
۲-همان.

مقدس قمی، از عمر روایت کرده است؛ که می گفت: به خدا قسم چهل انگشتر در حال رکوع نماز به سائل دادم که آیه درباره ی من هم نازل بشود و نشد. معلوم است که خیال کرده بوده، این عنوان کلی هست. این کار مهمی نیست، خیلی[1] آسان است، در حال رکوع نماز بخواهد بگوید که اگرکسی چیزی بدهد ولی می‌شود؛ این نیست؛ این عنوان مشیری است. معلوم می‌شود فردی در آن مجلس بوده که این کار را کرده و در حال رکوع نماز زکات داده است وخدا روی او انگشت گذاشته است؛ این شخص در درجه ی سوم، بعد از خدا و رسول او ولی است. فهمیدیم که عنوان مشیر است وکلی نیست، وقتی اینطور شد، حالا باید دنبال آن شخص گشت که آن شخص کیست که این کار را کرده و در حال رکوع نماز، به سائل زکات داده است؟ و قرآن گفته او ولی درجه ی سوم است.

روایات در باب آیه ولایت

اینجا باید سراغ روایات برویم. مکرر عرض شده است تنها با قرآن نمی‌شود به حقایق رسید، کنار قرآن، حدیث، وکنار کتاب، سنت است که روشن می کند؛ این آیه هم همین‌قدر می‌گوید که خدا ولی درجه اول و رسول ولی درجه دوم وآن‌کسی هم که در حال رکوع نماز، ایتاء زکات کرده است، ولی درجه ی سوم است؛ حالا آن شخص کیست؟

در خود قرآن که نیست، ناچار سراغ روایات می رویم آن وقت آنجا که رسید، الا ماشاءالله، فراوان روایت داریم که شأن نزول این آیه، علی امیر علیه‌السلام است و شاید به فرموده مفسرین، در قرآن آیه‌ای نداریم که درباره شأن نزول آن این‌قدر روایت رسیده باشد. به یک روایت، دو روایت، سه روایت، عادت داریم، اما در مورد این آیه روایات کثیری هم از طریق سنی، هم از طریق شیعه وارد شده است؛ و عجیب این است که از طریق سنی بیشتر هم رسیده است؛ در متجاوز از۳۰ کتاب معتبر از کتب اهل تسنن نقل شده که این آیه درباره علی علیه‌السلام نازل‌شده است و آن‌کسی که این کار را کرده، علی علیه‌السلام بوده که در حال رکوع نماز اعطاء زکات کرده است و ۲۴ حدیث از طریق سنی و ۱۹ حدیث از طریق شیعه نقل‌شده است یعنی از طریق سنی بیشتر هم نقل‌شده است.

۱-مجلسی، بحارالانوار، ج۵۳، ص۳۸۱.

کسی که اهل تحقیق باشد و بخواهد مطالعه کند، به کتاب احقاق الحق مرحوم قاضی روح الله شوشتری و کتاب الغدیر مرحوم علامه امینی و کتاب المراجعات مرحوم سیدشرف الدین لبنانی رجوع کند، که این‌ها نشان می دهند، به‌طور دقیق منابع سنی این روایات را در کجاها نقل کرده‌اند. بنده یک نمونه از طریق سنی عرض می کنم؛ این روایت را خودشان نقل کرده‌اند که ابن عباس در مسجدالحرام کنار چاه زمزم نشسته بود و درباره فضائل امیر علیه و صلاه وسلام از رسول خدا نقل حدیث می‌کرد، مردی که عمامه‌ای بر سربسته بود و صورتش را هم پوشیده بود، وارد شد. سلام کرد وکنار ابن عباس نشست، هر بار که او نقل حدیث می‌کرد، یک حدیث هم او درباره علی علیه‌السلام نقل می کرد.ابن عباس او را قسم داد که خود را معرفی کن. او صورت خودش را گشود و گفت که هرکه مرا نمی‌شناسد بشناسد من ابوذر غفاری هستم.من با این دو گوش خودم از رسول خدا شنیدم که اگر دروغ بگویم هر دو گوشم کر باد؛صحنه را با دو چشم خودم دیدم و اگر دروغ بگویم هر دو چشمم کور باد؛ من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود:

﴿عَلِیٌّ قَائِدُ الْبَرَرَةِ وَ قَاتِلُ الْکَفَرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ وَ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ﴾[1]

علی علیه‌السلام پیشوای نیکان و کشنده کافران است؛ هرکس او را یاری کند خدا ناصر اوست و هرکس او را رها کند خدا او را رها خواهد کرد؛ بعد گفته است من در مسجد با رسول خدا نماز می‌خواندیم که سائلی وارد شد و در مسجد از مردم تقاضای کمک مالی کرد چون مردم در حال نماز بودند، کسی به او چیزی نداد ولی در همان حال علی علیه صلاه والسلام که در حال رکوع بود انگشت کوچک دست راست خودش را به سمت آن سائل اشاره کرد، او آمد انگشتر را از دست آقا بیرون آورد بعد نماز که تمام شد رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چون ناظر جریان بود، سر به آسمان برداشت و گفت خدایا موسی بن عمران علیه‌السلام از تو خواست گفت:

﴿رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری * وَیَسِّرْ لی أَمْری * وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانی * یَفْقَهُوا قَوْلی * وَاجْعَلْ لی وَزیراً مِنْ أَهْلی * هارُونَ أَخی * اشْدُدْ بِهِ أَزْری﴾[2]

﴿موسی گفت: پروردگارا سینه ام را گشاده کن *و کارم را برایم آسان گردان * و گره

۱- حسکاني، شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج۱؛ ص۲۳۰.

۲- سوره‌ی طه، آیات ۲۵-۳۲.

از زبانم بگشای * تا سخنان مرا بفهمند * و وزیری از خاندانم برایم قرار ده *برادرم هارون را * با او پشتم را محکم کن.﴾

موسی علیه‌السلام از تو خواست که به او شرح صدر بدهی، کار را برایش آسان کنی و برادرش هارون را وزیرش قرار بدهی که دینش را تقویت کند؛ خدایا من هم پیغمبر برگزیده تو هستم از تو می‌خواهم به من شرح صدر بدهی، کار را بر من آسان کن علی را از خاندان من وزیر من قرار بده و دینم را به‌وسیله او تحکیم کن. این را که گفت هنوز حرف پیغمبر تمام نشده بود که حالت وحی بر او عارض شد و جبرئیل نازل شد رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این آیه را خواند:

﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾[1]

که آیه هم تاییدکرد، ولی شما در درجه اول الله، درجه دوم رسول و درجه سوم همان کسی است که در حال رکوع نماز ایتاء زکات کرده است. این‌یک نمونه از روایاتی است که از طریق سنی رسیده است؛ و اما یک نمونه از طریق شیعه: مرحوم محدث قمی رحمه‌الله در سفینه از امام باقر علیه‌السلام نقل می کنند که جمعی از یهود به شرف اسلام مشرف شدند؛ آمدند خدمت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفتند یا رسول الله، حضرت موسی،یوشع را وصی خودش قرارداد؛ وصی شما چه کسی است و ولی ما بعد از شما چه کسی خواهد بود؟ سؤال کردند در همین حال این آیه نازل شد:

﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ﴾

آیه نازل‌شده است ولی معلوم نیست که آن شخص کیست ؟ آن‌کسی که در حال رکوع نماز، ایتاء زکات کرده کیست؟ فرمود: برخیزید با من.می‌خواهد شخص را نشان بدهد بر خواستند باهم آمدند تا در مسجد رسیدند؛ دیدند سائلی از مسجد بیرون می‌آید.رسول خدا فرمود: در این مسجد کسی به تو چیزی نداد؟ گفت: چرا این انگشتر را به من دادند؛ فرمود: که چه کسی داد؟ اشاره کرد گفت: همان مردی که الآن

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ی ۵۵.

در حال نماز است دیدند علی علیه‌السلام مشغول نماز است. فرمود در چه حالی بود داد؟ گفت: ﴿کان راکعا﴾ در حال رکوع بود داد این را که گفت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تکبیر گفت و همراهانشان گفتند و بعد رو کرد به آن همراهانش فرمود که ﴿عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﴿وصیی) و وَلِيُّكُمْ بَعْدِي﴾ [1] بشناسید همان کسی که خدا معرفی کرد که چنین کرده او علی علیه‌السلام است و او بعد از من ولی شما و وصی من است. آن‌ها هم گفتند: ﴿رَضِينَا بِاللَّهِ رَبّاً و وَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيّاً وَ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَلِيّاً و ﴿اماما﴾ [2] گفتند ما به ربوبیت خدا، به رسالت شما و به ولایت و امامت علی علیه‌السلام راضی شدیم وقبول کردیم. این هم یک نمونه از طریق شیعه که عرض شد. ۳۰ کتاب معتبر؛ از کتب اهل تسنن، ۲۴ حدیث از طریق آن‌ها و ۱۹حدیث از طریق شیعه؛ به این مساله اشاره دارند. حسان بن ثابت هم که از شعرای معروف زمان پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، همین مطلب را در زمان خود رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و خطاب به علی علیه‌السلام و خطاب به شعردر آورد. ﴿فأنت الذی أعطیت إذ کنت راکعا﴾

فَأَنْتَ الَّذِي أَعْطَيْتَ إِذْ كُنْتَ رَاكِعاً　　زَكَاةً فَدَتْكَ النَّفْسُ يَا خَيْرَ رَاكِعِ

فَأَنْزَلَ فِيكَ اللهُ خَيْرَ وَلَايَةٍ　　وَ بَيَّنَهَا فِي مُحْكَمَاتِ الشَّرَائِعِ [3]

یعنی آقا، آن‌کسی که در حال رکوع نماز اعطاء زکات کرده تویی، جان‌ها به قربانت و خدا هم تو را به عنوان ولی در قرآنش معرفی کرده است. آدم تعجب می‌کند این‌همه احادیث که خودشان هم نقل می‌کنند، چطور می‌شود که مدام دست‌وپا می‌کند، مدام توجیه می کنند که آیه را جوری معناکنند که منطبق نشود؛ تعجب است، می گوییم تعجب ندارد، اگر فرض بفرمایید صریحاً هم اسم علی علیه‌السلام در قرآن آمده بود بازهم دست‌وپا می‌کردند توجیه اش کنند چون انسان وقتی به لجاجت افتاد؛ نمی‌خواهد بپذیرد، می‌خواهد عناد کند و به هر نحوی هست لجاج کند. بالاخره یک کاری می‌کند؛ مطلب را می‌پیچاند اگر صریح هم بود، این کار را می‌کردند.

۱- قمی، سفینه البحار، ج۲، ص۵۶۰.

۲- قمی، سفینه البحار، ج۲، ص۵۶۱.

۳- حسكاني، شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، ج۱، ص۲۴۴.

توجیه اهل سنت بر حدیث باب مدینة العلم[1]

شاهدش این حدیث متواتر صریح است که شیعه و سنی نقل کرده اند ﴿أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا﴾[2] حدیثی معروف و متواتر که، شیعه و سنی نقل کرده‌اند؛ رسول خدا فرمود: من شهر علم هستم و علی علیه‌السلام هم در آن شهراست؛ یعنی کسی بخواهد وارد شهر بشود باید از در وارد بشود ازآنجا وارد بشوید؛ این‌ها بااینکه صریح اسم آمده است و علیٌ اسم صریح است، درعین‌حال این را توجیه کرده‌اند. گفته‌اند اینجا علی اسم نیست؛ وصف است، عَلَم نیست، وصف است. معنایش این است که ﴿أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا﴾ یعنی من شهر علم هستم و دروازه‌اش بلند است؛ یعنی اینکه علی را به معنای بلندی معنا کرده‌اند؛ بااینکه اسمش خیلی صریح است. رسول فرموده است: من شهر علم هستم و دروازه‌اش خیلی بلند است؛ این یعنی چه؟ این چه گفتنی دارد؟ مگر کوتاه و بزرگِ دروازه فرق می‌کند؟ که بگوید بلند است؟ معلوم است بخواهند شهر را نشان بدهند، یا خانه را یک‌دری دارد از آن دروازه وارد بشوید، به بلندی و کوتاهی‌اش مربوط نیست؛ باید در را نشان داد.

فرمود من شهر علم هستم علی علیه‌السلام در آن شهر است ﴿فَمَنْ أَرَادَ مَدِينَةَ الْعِلْمِ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا﴾ هرکس می‌خواهد وارد شهر بشود از در آن وارد بشود، هرکس از دیوار برود دزد است. به‌هرحال توجیه می‌کنند. منظور این بود که اگر اسم امیر علیه‌السلام در قرآن صریح هم بود، بازهم دست‌وپا می‌کردند که توجیه کنند و لذا اشکالات خیلی سستی کرده اند. آن‌هم عجیب است، یکی از بزرگانشان فخر المحققین است که، از جهت مقامات علمی؛ مردی است که تفسیر کبیر که، بسیار تفسیر محققانه و عالمانه ای هم هست مال اوست. تفسیر کبیر فخرالمحققین بیست‌وچند جلد است؛ اما همین آدم وقتی به اینجاها می‌رسد یک حرف‌هایی می زند که اصلاً با مقام علمی سازگار نیست؛ وقتی‌که خدا به کسی نور، نداده باشد،

﴿مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾[3]

۱- ابن شعبه حرانی، تحف العقول، النص، ص۴۳۰.
۲- همان.
۳- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۴۰.

﴿و کسی که خدا برای او نوری قرار نداده، برای او نوری نیست.﴾

اشکال اهل سنت بر ﴿الذین﴾ در آیه ولایت

حرف‌های علمی خیلی زیادی دارند ولی وقتی به اینجا می‌رسند پایشان لنگ می‌شود، آن‌وقت معلوم می‌شود، که با پای شل دارند حرکت می کنند. مثلاً یکی در اینجا گفته است که اگر این آیه مرادعلی علیه‌السلام بود، او که یک فرد است و حال‌آنکه الذین جمع است؛ چون آیه دارد ﴿الذین﴾ ﴿الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَهُمْ راكِعُونَ﴾ [1] جمع آمده است، نشان می‌دهد آن کسانی که چنین می‌کنند و حال‌آنکه علی علیه‌السلام یک نفر بوده است، باید ﴿الذی﴾ می‌گفتند، قاعده‌اش این بود ﴿الذی﴾ باشد ﴿الذی آمن و اقام الصلاه﴾ چرا ﴿الذین﴾ گفته‌شده است؟

در جوابش باید انسان بگوید: در محاورات عرفی هم گاهی از یک فرد به صیغه جمع تعبیر می‌کنند؛ در محاورات هم اینجور داریم، مثلاً می‌گوییم آقا شما فرمودید در حالی که شما یک نفر بیشتر نیستید. شما یک نفر هستید اما تعظیماً می‌گوییم شما فرمودید؛ یا می‌گوییم ایشان فرمودند حالا آنکه گوینده یک نفر بیشتر نیست. ولی با کلمه ایشان که جمع است تعبیر می‌کنیم یا خدا در قرآن کریم یک فرد است، ذات اقدس او واحد است ولی می فرماید: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَالْأَرْضَ﴾ [2] ما چنین کردیم؛ این تعبیرات در محاورات ما هست، در قرآن هم هست، ما در عرفاً بخواهیم از کسی تجلیل کنیم صیغه جمع می‌آوریم؛ شما فرمودید، ایشان فرمودند، ما چنین کردیم، در آیه مباهله همه متفق هستند که یک نفر زن بوده است و حال‌آنکه در آیه شریفه ﴿نساءنا﴾ جمع آمده است. صدیقه کبری علیهاالسلام بود که یک نفر بیشتر نبود،، یا ﴿انفسنا﴾ جمع آمده است و حال آنکه یک نفر بیشتر نبود. علی علیه‌السلام، کنار پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود. پس در قرآن هم داریم که از یک فرد به جمع تعبیر می‌شود اشکالی نیست منتها گاهی تجلیلاً تعبیر می‌کند و گاهی تحقیراً. یعنی گاهی تحقیر است.

مثلاً درآیات قبل خواندیم که بعضی می‌گویند؛ که اگربخواهد کسی را شخصاً معرفی کند کوچک‌تر از این است که به صیغه جمع بیاورد. بعضی چنین می گویند.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ی ۵۵.
۲- سوره‌ی ق، آیه‌ی ۳۸.

اینجور گفته می‌شود؛ پس گاهی تجلیلاً صیغه جمع آورده می‌شود، گاهی تحقیراً آورده می‌شود. اینجا تجلیلاً از مقام ولی که در درجه ی سوم ولایت دارد به صیغه جمع آمده است واشکالی نیست.

اشکال اهل سنت به تضاد آیه با حالات ادعایی شیعه در نماز علی علیه‌السلام

بازهم او گفته است که اگر شما می گویید علی علیه‌السلام در حال نماز که می‌شد در توجه به خدا استغراق داشت و توجه نداشت که در اطرافش چه می‌گذرد، حتی می‌گویید که در حال نماز تیر از پایش کشیدند و نفهمید آن‌وقت چطور می‌شود که در حال نماز صدای سائل را شنیده و انگشتر به او داده است و حال آنکه می‌گویید در حال نماز غرق در توجه به خدا بوده و از اطرافش بی اطلاع بوده است؛ چطور می‌گویید اینجا صدای سائل را شنیده است؟ باید هم جواب داده بشود. می گوییم که اولاً ما ادعا نکردیم که در همه ی نمازها آن حال را داشته‌اند؛ کسی نگفته است در همه ی نمازها والا در نماز جماعت که افراد می آمدند توجه داشتندکه کسی آمده است و مثلاً یا الله می‌گوید یک مقداری رکوع را بیشتر طول بدهدکه آن فرد به آنجا برسد یا آن فردکه خارجی بود در وسط نماز او آیه می‌خواند و امیر علیه‌السلام صدای او را شنید و سکوت می‌کرد تا آیه تمام بشود و بعد دوباره ادامه می‌داد ما در همه ی حالات نگفتیم که در حال استغراق بوده است؛ دربعضی حالات در شب‌هایی که خلوت بوده است و در نخلستان کسی نبوده و آنجا با خدا خلوت کرده است آن‌چنان در حال توجه به خدا غرق می‌شود که اگر تیر از پایش بکشند نمی‌فهمد؛ پس در همه حال ما نگفته‌ایم. یا در موردآن زن که آمد گفت من برای شکایت از استاندار یا فرماندار شهر، به حضور مولا رفتم، وقتی آمدم دیدم در حال نماز است احساس کرد که من واردشده ام نماز را سبک کرد و بعد از نماز از من پرسید که چه‌کاری داشتی؟

منظور اینکه ما ادعا نداریم که حضرت امیر علیه‌السلام در تمام نمازها حالت استغراق داشته است که از اطراف خودش بی‌خبر بوده است و گذشته از این، آنکه ما می‌گوییم در حال استغراق بوده، یعنی از غیر خدا در حال استغراق بوده است؛ اما اگر در حال نماز، زکات بپردازد این عمل عبادت خداست و غیر خدا نیست. در همان حالی که نماز

می‌خواند زکات هم می‌دهد هر دو عبادت است، هر دو در مسیر خداست، زکات هم در مسیر خداست، نماز هم در مسیر خداست؛ در همان حالی که مشغول عبادت نماز است، در همان حال عبادت زکات را هم انجام می‌دهد؛ پس این منافاتی ندارد اگر چنانچه استغراق هم باشد فرضاً در همه حال او نسبت به غیر عبادت در حال استغراق است؛ اما در حال عبادت، نماز هم عبادت است و زکات هم عبادت است. پس این‌ها اشکالاتی که عرض کردم حرکات مزبورانه هست و این دست‌وپا زدن‌ها بی‌مورد است.

عدم واقع نگری اهل سنت

واقعا خیلی جای تعجب است. این آدم بزرگوارشان، که خیلی بزرگ است، با مرحوم سیدشرف الدین رحمه‌الله مناظرات کتبی داشتند؛ المراجعات کتاب خوبی است، لطیف است و به فارسی هم ترجمه‌شده است. خوب است که آقایان آن کتاب را مطالعه کنند بسیار کتاب خوبی است؛ یعنی مناظراتی با آن عالم سنی دارند؛ مکاتبه هست ایشان می‌نویسند، او جواب می‌دهد، او دوباره سؤال می‌کند ایشان جواب می‌دهند. زیاداست. ازجمله در همین آیه ولایت هم طرح‌شده است، که آن عالم سنی سؤال می‌کند شما به چه دلیل می‌گویید آیه ولایت، دال بر امامت و ولایت است؟ جواب‌ها زیاد است. رفت و آمد می شود، ردوبدل می‌شود تا آخر او تسلیم می‌شود. بعد از چند بار که مکاتبه می‌شود، آن عالم سنی که استاد الازهر هم بود تسلیم می‌شود. درآخرین نامه‌اش خیلی از مرحوم شرف‌الدین تجلیل کرده و بعد گفته است: واقع این است که مطلب همان است که شما می‌فهمید؛ آیه قرآن هم همان است که شما می گویید یعنی قرآن ما را در خانه علی علیه‌السلام می برد.همه‌ی این‌ها درست است ولی ما یک گرفتاری داریم و آن اینکه چون خلفا خلافتشان صحیح بوده است ما نمی‌توانیم در صحت خلافت آنها تشکیک کنیم و لذا ناچاریم اگر آیه‌ای هم برخلاف آن‌ها بود توجیه اش کنیم، چاره‌نداریم؛ واقعا عجیب است.یعنی به‌جای اینکه قرآن را میزان قرار بدهندو بقیه را با قرآن بسنجند، قرآن میزان باشد وکارها را با قرآن بسنجندو اگر دیدند مطابق شد بگویند حق است و اگر دیدند نیست بگویند باطل است، برعکس کرده‌اند، خلافت آن‌ها را میزان قرار داده‌اند. قرآن را با

آن می‌سنجند که اگر موافق درآمد آفرین بر قرآن و اگر دیدند مخالف درآمد سر قرآن و زبان قرآن را می‌پیچانند، یک‌جوری که به خلافت آن‌ها؛صدمه نزند. خیلی عجیب است زیرا از یک عالم فهمیده‌ای صحبت می کنیم.

این همان آیه‌ای است که قرآن فرموده است ﴿وَ إِذا قيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا﴾[1] وقتی به این‌ها گفته می‌شود که بیایید تابع حق باشید می‌گویند خیر ما همان راه را می‌رویم که گذشتگان ما رفته اند. ﴿أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَ لا يَهْتَدُونَ﴾[2] آیا گذشتگان شما نفهمیده رفته اند شما فهمیده ها هم دنبال آن‌ها باید بروید؟ شما فهمیده‌اید. شماچرا باید دنبال آن نفهمیده ها بروید؟

شیعیان علی علیه‌السلام، حزب الله اند

به‌هرحال آیه‌ی قرآن را این‌جور معنا کردیم: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ﴾ گفتیم ﴿إِنَّما﴾ منحصر را می‌فهماند، ولایت؛ به ﴿اللَّهُ، رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا﴾ انحصار دارد. که گفتیم ﴿الذين﴾ هم به اعتبار تجلیل از آن شخص آمده است؛ آن فرد باایمانی که در حال رکوع نماز اعطاء زکات کرده است و بعد هم روایات کثیر از طریق شیعه و سنی نشان داده است که آن شخص چه کسی بوده است و روایات فراوان واردشده که علی علیه‌السلام بوده است. آیه بعدش هم دارد ﴿وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا﴾[3] حالا آن کسانیکه ولایت خدا و رسول و ولایت همان فرد باایمان که قبلاً گفتیم را تن زیر بارش بدهند این‌ها حزب الله هستند؛ ﴿فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ﴾ و حزب الله هستند که غالب و پیروز هستند. این دنبال همان آیه است که تائید می‌کند منظور کسانی است که خدا و رسول و علی علیه‌السلام را تولی می کنند. البته در این آیه ائمه علیهم‌السلام مشمول آیه نیستند؛ در موردآن‌ها از طریق روایات اثبات می‌کنیم که همان امتیازی که مولی المتقین علیه‌السلام دارد آن ها هم دارند ولی خود آیه ناظر به شخص علی علیه‌الصلوه والسلام است. درجه اول الله و بعد هم رسول و بعد علی علیه‌السلام بقیه امامان هم از طریق روایات اثبات ولایتشان می‌شود.

۱- سوره‌ی بقرة، آیه‌ی ۱۷۰.
۲- سوره‌ی بقرة، آیه‌ی ۱۷۰.
۳- سوره‌ی مائدة، آیه‌ی ۵۶.

ولایت علی علیه‌السلام ریسمان محکم الهی

حالا یک روایت دیگری عرض می‌کنم. ما که به حمد الله افتخار به این داریم که دست به دامن علی امیر علیه‌السلام زده‌ایم و معتقدیم هم طبق قرآن، هم طبق اعتبارات عقلی و هم طبق روایات که هرآن کس که کمالات آسمانی دارد او باید ولی باشد. روایت از کتاب غیبت نعمانی از امام سجاد علیه‌السلام است ﴿كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله ذَاتَ يَوْمٍ جَالِساً﴾[1] روزی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودند و اصحابشان هم همراهشان بود که عرض کردم همیشه دنبال یک بهانه‌ای می‌گشتند که راجع به ولایت و امامت صحبتی بشود در همین حال یک مردی وارد شد ﴿فَقَالَ يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ﴾ اول رسول خدا فرمود الآن از این در کسی وارد می‌شود که اهل بهشت است، اول خبر دادند از این در کسی می‌آید که اهل بهشت است، ﴿يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ هَذَا الْبَابِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ يَسْأَلُ عَمَّا يَعْنِيهِ﴾[2] فرمودند این آدمی است که از مطلبی که نافع به حالش هست سؤال خواهد کرد. این خودش مطلبی است، یعنی شماهایی که سؤالاتی می‌کنید همیشه راجع به مطلبی سؤال کنید که نافع به حالتان باشد؛ خیلی چیزها می‌پرسند که نافع به حال نیست، وقت گرفته می‌شود، گاهی با همدیگر جروبحث می‌کنند این می‌گوید، آن می‌گوید، هیچ نافع به حال هم نیست؛ مثلاً اینکه ملائکه می‌خوابند یا نمی‌خوابد ؟حالا این سوال ها چه فرقی می کند؟ ملائکه خواب‌دارند یا ندارند فرض بفرمائید؛ مثلاً شیطان تولیدنسل می‌کند یا نمی‌کند، به فرض زن دارد یا ندارد. خیلی از این چیزها سؤالاتی است که خیال می‌کنیم که مثلاً خیلی مطلب مهم و نافع به حالی است.

در این آموزشگاه‌ها که گاهی به بچه‌ها سؤالاتی می‌دهند، باید رعایت کنند، سؤالاتی از بچه‌ها بپرسند و جواب بگیرند، که نافع به حالشان باشد، به اعتقادات و اخلاق و اعمال شان مربوط باشد یا یک مطالب تاریخی باشد، چیزی که خیلی مهم نیست بداند یا نداند، چه لزومی دارد؟ اینکه از یک دختربچه ای که تازه به دبستان رفته است بپرسند که مثلاً کفن میت چند تا باید باشد چه نفعی دارد؟ این ها را بداند یا نداند،

۱- ابن أبي زينب، غيبة نعماني، النص، ص۴۲.
۲- ابن أبي زينب، غيبة نعماني، النص، ص۴۲.

چه سودی دارد؟ چه بسا خیلی از ماهم ندانیم. این سؤال کردن ها لازم نیست آنکه نافع به حالش باشد بپرسید؛ از عقیده‌اش، اخلاقیاتش، اعمالی که انجام می‌دهید، وضویش، غسلش، نمازش، امام شناسی، خداشناسی، پیغمبرشناسی، معادشناسی، این‌ها را باید داشته باشیم. اخلاقش، که حسود نباشد، بخیل نباشد، نا فرمان والدین نباشد، از اینها بپرسید، فرمود: الان کسی وارد می شود ﴿يَسْأَلُ عَمَّا يَعْنِيهِ﴾ از مطلبی سؤال می کند که نافع به حالش باشد ﴿مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُه مَا لَا يَعْنِيهِ﴾[1]

اسلام خوب، آن‌کسی دارد که آنچه نافع به حالش نیست نپرسد. اول فرمود که این اهل بهشت است، چون کسی است که راجع به مطلبی سؤال می‌کند که نافع به حالش باشد. بعدوقتی وارد شد سلام کرد، گفت یا رسول الله ما از قرآن این آیه را می‌خوانیم و نمی‌دانیم منظور چیست؟ قرآن فرموده است ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا﴾[2] همه باهم به ریسمان محکم الهی چنگ بزنید و از هم جدا نشوید. آن ریسمان چیست؟ خیلی سؤال خوبی است، یک انسان قرآنی است و این هم یک مساله ی اعتقادی است. اعتقادی است، سیاسی است، اجتماعی است، دنیوی، اخروی همه‌چیز دارد، آن ﴿حَبْلُ اللَّهِ﴾ که قرآن فرموده ما موظفیم دست به دامن آن بزنیم آن کدام است؟ آن ﴿حَبْلُ اللَّهِ﴾ چیست؟

﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا فَمَا هَذَا الْحَبْلُ الَّذِي أَمَرَنَا اللَّهُ بِالاعْتِصَامِ بِهِ وَ أَلَّا نَتَفَرَّقَ عَنْهُ فَأَطْرَقَ رَسُولُ اللَّهِ﴾[3] رسول خدا سر به پایین افکند و مدتی برای عظمت دادن به مطلب تأمل کرد، اگر فوراً جواب بدهد،مطلب سبک می‌شود، برای اینکه توجه را جلب کند و دیگران، خوب برای گوش دادن آماده بشوند، خوب است که انسان اگر مورد سؤال قرار گرفت، یک قدری تأنی کند و فوراً جواب ندهد، این فوراً جواب دادن دلیل بر دانایی هم نیست، بنا بر عجله و شتاب‌زدگی است، این کار را نکند تا مطلب را بزرگ نشان داده باشد و توجه را جلب کند، بعد در حال تشنگی مردم جواب بدهد که این بهتر است. این بود که رسول خدا هم سر به پایین افکند. مطلب معلوم بود جواب دادنش خیلی فکر نمی‌خواست ولی ﴿فَأَطْرَقَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَلِيّاً﴾ طول کشید،

۱- ابن شعبه حرانی، تحف العقول، النص، ص ۳۹۵.
۲- ابن أبي زينب، غيبة نعماني، النص، ص۴۲.
۳- همان.

حتی زیاد هم طول کشید، مدت زیادی سر به پایین افکند، بعد سربلند کرد. جمعیت نشسته بودند، با دست خودشان به علی علیه‌السلام که در مجلس بودند اشاره کردند.فرمود ﴿هذا﴾ شخص را معین کرد ﴿هَذَا حَبْلُ اللَّهِ الَّذِی مَنْ تَمَسَّكَ بِهِ عُصِمَ بِهِ فِی دُنْیَاهُ وَ لَمْ یَضِلَّ بِهِ فِی آخِرَتِهِ﴾[1] این مرد همان کسی است که ﴿حَبْلُ اللَّهِ﴾ است، ریسمان محکم الهی است هرکسی دست به دامن او بزند، نه در دنیا و نه در آخرت گمراه نخواهد بود؛ سعادت دنیا و آخرتش در تمسک به اوست ﴿هَذَا حَبْلُ اللَّهِ﴾ ریسمان است.

آنجا که آدمی در چاه افتاده است، ریسمان می‌اندازند و او هم ناچار می‌شود دست به ریسمان بگیرد و بالا بیاید، از این فضای نورانی استفاده کند؛ حالا ماهم در چاه عالم طبیعت افتاده‌ایم باید خدا ریسمانی بی اندازد که ما بگیریم، بالا برویم و به فضای قرب الهی برسیم و حیات ابدی و سعادت سرمدی را به دست بی آوریم و ریسمان می‌خواهد؛ حالا همین‌جا اهل تسنن می گویند قرآن. می گویند ﴿حَبْلُ اللَّهِ﴾ قرآن است، مکرر عرض شده است اگر قرآن به‌تنهایی باشد،به هیچ وجه نمی توانیم مسلمان باشیم، اصلاً نمی‌توانیم مسلمان باشیم، برای اینکه گفتیم قرآن، احکام را مبهم بیان کرده و اجمال دارد، هیچ روشن نیست؛ اینکه چطور بایدنماز بخوانید، یا چطور روزه بگیرید، یا چه چور مکه برویددر قرآن نیست، هیچی درونش نیست، اگر ما باشیم و خود قرآن، هیچ‌چیز نمی‌توانیم انجام بدهیم، نمی توانیم مسلمان باشیم.

و لذا فرمود این آن‌کسی است که ﴿حَبْلُ اللَّهِ﴾ است و حالا قرآن راهم او باید تبیین کند و روشن کند این ﴿حَبْلُ اللَّهِ﴾ است، وقتی‌که آن آدم شناخت، آن‌هم آدم خیلی باهوشی بود، فوراً برخاست حتی روایت دارد، که ﴿وَثَبَ الرَّجُلُ﴾ از جا پرید، وقتی‌که این حرف را شنید از جا پرید؛ بعد آمد چون اصحاب حلقه وار دور پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودنداز پشت این‌ها آمد و از پشت سر علی علیه‌السلام را بغل کرد، ﴿وَثَبَ الرَّجُلُ إِلَى عَلِيٍّ ع فَاحْتَضَنَهُ مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِهِ﴾[2] بعد گفت: که خدایا شاهد باش ﴿اعْتَصَمْتُ بِحَبْلِ اللَّهِ﴾ شاهد باش من چنگ به ریسمانت زدم، دست به دامن ﴿حَبْلُ اللَّهِ﴾ زدم ﴿اعْتَصَمْتُ

۱- ابن أبي زينب، غيبة نعماني، النص، ص۴۲.
۲-همان.

بِحَبْلِ اللَّهِ وَ حَبْلِ رَسُولِهِ﴾ [۱] این را گفت و برخاست و رفت. چون کارش همین بود رسول خدا فرمود اهل بهشت است، آمده مطلبی را سؤال می‌کند که نافع به حالش است، سؤال کرد و جواب گرفت و عملاً هم اعتصام را اظهار کرد و برخاست و رفت.

او که رفت یکی از این اصحاب که نشسته بود گفت: یا رسول الله اجازه می‌دهید من بروم دنبال او و از او بخواهم که درباره ی من استغفار کند. این چه آدمی است که خود پیغمبر اینجا نشسته، از خودش استغفار نمی‌خواهد، از او می خواهدکه استغفار کند؛ او هم خودش از این مرد خنده‌اش گرفت؛ رفت، فرمود: برو، آمد پیش او گفت: ای مرد رسول خدا گفت تو بهشتی هستی درباره ی من استغفارکن او هم جواب دادکه شنیدی من چه سؤال کردم؟ و شنیدی چه جواب دادند؟ حالا اگر تو هم کسی هستی که به دامن آن مرد متمسک می‌شوی خدا تو را بیامرزد و اگر نمی‌شنوی خدا تو را نیامرزد.

تقوی لازمه پذیرش ولایت مداری

حالا ما به حمد الله متمسک هستیم ﴿الحمد للّه الذی جعلنا من المتمسّکین بولایة أمیر المؤمنین والأئمة علیهم السّلام﴾ [۲] یک چند جمله هم به عنوان مکمل مطلب، فرمودند که حالا که تن به ولایت ما داده‌اید یک شرایطی دارد و تنها اظهار کردن این کافی نیست؛ فقط بگویید من دوست دارم، بعد گریه هم می‌کنم، فضایل هم نقل می‌کنم، کافی نیست. از امام باقر علیه‌السلام روایتی نقل شده که این روایت هم از روایات بسیار معتبر و متقن است و در کتاب کافی هم نقل شده است که فرمود: ﴿يَا جَابِرُ أَيَكْتَفِي مَنِ انْتَحَلَ التَّشَيُّعَ أَنْ يَقُولَ بِحُبِّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ [۳] آیا کسی خیال می‌کند که کفایت می‌کند؟ همین‌قدر که بگوید من دوست دار اهل‌البیت هستم؟ ﴿فَوَ اللَّهِ مَا شِيعَتُنَا إِلَّا مَنِ اتَّقَى اللَّهَ﴾ [۴] به خدا قسم تقوا از شما خواسته‌اند؛ هر چه تقوا بیشتر باشد، نور ولایت بر قلب‌ها بیشتر می‌تابد؛ همان‌گونه‌ای که نور خدا بخواهد بر قلب بتابد در تقواست؛ نور ولایت هم بخواهد خوب بر قلب‌ها بتابد در تقواست. به خدا قسم کسی دنبال ما نخواهد بود ﴿إِلَّا مَنِ اتَّقَى اللَّهَ وَ أَطَاعَهُ﴾. بعد هم

۱- ابن أبي زينب، غيبة نعماني، النص، ص۴۲.
۲- ابن طاووس، اقبال الاعمال، ج۱، ص۴۶۴.
۳- کلینی، محمد بن یعقوب، کافي (ط - الإسلامية)، ج۲، ص ۷۴.
۴- همان.

نشانه‌ها را معین کردند شیعه‌ی ما چه نشانه‌هایی داردکه زیاد و مفصل است؛ تواضع بوده است امانت بوده است، کثرت ذکر الله بوده است، صداقت بوده است همه این‌ها هست بعد می‌فرمودکه:

﴿أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَكْرَمُهُمْ عَلَيْهِ أَتْقَاهُمْ﴾[۱] این را بدانید که محبوب‌ترین کس پیش خدا و رسول خدا و ائمه هدی همان کسانی هستند که طریق تقوا را می‌پیمایند؛ واجبات و محرمات دین را بدانید و در این مسیر حرکت کنید تا اینکه نور ولایت بر قلب‌ها بتابد ان شاءالله همه‌ی ما موقعی که از این دنیا می‌رویم چهره ی مولای خود را ببینیم و جان بدهیم.که دیگر امیدواریم که مراحل بعدی ما روبه‌راه خواهد بود ان شاءالله.

زینب کبری علیها السلام و مردم کوفه

حالا ایام، ایام مصیبت امام سیدالشهدا علیه السلام است.زینب کبری علیها السلام در کوفه مردم را سرکوفت می‌زند. چون آن ها می‌گریستند، گریه می‌کردند، زن‌هایشان موی سر می‌کندند، چون آن‌ها مُحِب بودند، آن‌ها که دشمن نبودند؛ غیر از شامیان بودند. شامی‌ها از اول تربیت‌شده ی دستگاه معاویه بودند؛ و اصلاً علی علیه السلام را آن‌ها نمی‌شناختند. حتی وقتی‌که شنیدند امام علیه السلام در مسجد در محراب به شهادت رسیده است تعجب کردند! مگر علی علیه السلام هم اهل نماز بوده است؟ مگر نماز می‌خوانده؟ مگر مسجد می‌رفته؟ اما کوفی‌ها این‌جور نبودند، اهل کوفه محب بودند، شیعه بودند، دوستدار اهل‌بیت بودند؛ سالیان دراز پای منبر مولی المتقین علیه السلام نشسته بودند، آن چهره ی ملکوتی او را دیده بودند، آن نغمه‌های آسمانی او را شنیده بودند، ولی چه بدبختی دامن‌گیرشان شد عجیب شد، این‌قدر درراه دین شهید داده بودند، فداکاری‌ها کرده بودند، ولی درعین‌حال چه بلایی دامنشان را گرفت که ناگهان به خود آمدند دیدند سربریده‌ی امام حسین علیه السلام بالای نیزه در شهرشان و دختر امیرالمؤمنین علیه السلام ، دختران پیغمبر به حال اسارت در شهر شیعه دارند می‌چرخانند این بود که گریه‌ها سر دادند ناله‌ها کشیدند؛ فریاد می‌زنند، ولی

۱- کلینی، محمد بن یعقوب، کافي (ط - الإسلامية)، ج۲، ص ۷٤.

زینب علیها السلام باکمال شهامت می‌فرمود:شما الآن گریه می‌کنید؟ ﴿أَ تَبْكُونَ أَخِي أَجَلْ وَ اللَّهِ فَابْكُوا﴾[1] شما به حال خودتان گریه کنید به بدبختی خودتان گریه کنید، نه به ما؛ شما مردمی هستید که آنچه را کاشته بودید، رشته بودید، همه را پنبه کردید و الآن هیچ می دانید شما چه جگری از پیغمبر سوراخ کرده اید؟ هیچ می دانید چه خون‌هایی را در زمین کربلا به زمین ریختند؟ می‌دانید چه پرده گیانی[2] را از حرم‌سرای رسول بیرون کشیده‌اید ودر شهرها می چرخانید؟

لاحول ولا قوه الا بالله العلی العظیم.
آمین یا ربّ العالمین
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- طبرسی، إحتجاج علی أهل اللجاج، ج۲، ص ۳۰٤ .
۲- مخدرات، پرده نشینان.

سوره مائده، آیه۵۵و۵۶

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴿٥٥﴾ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾﴿٥٦﴾

﴿سرپرست و ولیّ شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همانها که نماز را برپا می‌دارند ﴿۵۵﴾ و در حال رکوع، زکات می‌دهند و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد باایمان را بپذیرند، پیروزند؛ (زیرا) حزب و جمعیّت خدا پیروز است﴾﴿۵۶﴾

گذری بر تشکیکات اهل سنت بر آیه ولایت

آیه‌ی ولایت؛انحصار ولایت در الله، رسول خدا وکسی که در حال رکوع نماز زکات داده است.

در بخش های قبل،ذیل همین آیه‌ی مبارکه، آیه‌ی ولایت(آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی مبارکه مائده) مطالبی عرض شد .

که ترجمه‌ی آیه این بود:

منحصراً ولی شما خداست و رسول خدا وآن کسی که ایمان آورده و اقامه‌ی نماز کرده و زکات در حال رکوع می‌دهد.

درخصوص این آیه‌ی مبارکه روایات هم از طریق شیعه وهم سنّی رسیده است مبنی بر این که؛ شخصی که در حال رکوع نماز اعطاء زکات کرده است وجود اقدس امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است. منتها بزرگان علمای سنّی تشکیکاتی درآیه داشته‌اند ازجمله‌ی آنها؛ فخر رازی صاحب تفسیر کبیر است، تشکیکاتی داشت؛ یکی راجع به کلمه‌ی زکات که چهار تشکیک داشت که هر چهار تشکیک اینجا نقل شد و جواب‌هایی که داده بودند عرض شد و جلسات قبل هم روی کلمه ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ که تشکیکی داشت، چرا از مفرد تعبیر به جمع شده است، به‌طور تفصیل صحبت شد.

یک تشکیک دیگرهم در موردکلمه‌ی ولیّ وجوددارد، می‌گویند این آیه در سیاق

آیاتی واقع‌شده‌است که آن آیات، مربوط به ولایت نصرت هستند صحبت می‌کند، چون ولایت معانی مختلف دارد؛ به معنای أُولی به تصرف آمده، ولی به معنای محبّ و ناصر هم آمده است، ولایت به معنای نصرت، به معنای محبّت آمده است و در آیاتی که پیش‌ازاین آیه است، راجع به کفار که صحبت شده این است.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾[1]

﴿ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یهود و نصاری را ولّی <و دوست و تکیه‌گاه خود،) انتخاب نکنید! آنها اولیای یکدیگرند؛ و کسانی که از شما با آنان دوستی کنند، از آنها هستند؛ خداوند، جمعیّت ستمکار را هدایت نمی‌کند﴾

خطاب به اهل ایمان است که یهود و نصارا را ولیّ خود نگیرید، یهود و نصارا را إتخاذ ولیّ نکنید، بعضی ولیّ بعضی هستند؛ یعنی کسی که با آن‌ها رابطه‌ی ولایت برقرار کند از آن‌ها خواهد بود.

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾[2]

﴿وکسانی که از شما با آنان دوستی کنند، از آنها هستند﴾

اگر کسی از شما رابطه‌ی ولایت با آن‌ها برقرار کند از آن‌ها محسوب می‌شود.

عدم ارتباط جمع آیات قرآن و ترتیب نزول آن

مراد از این‌که گفته شده یهود و نصارا را ولیّ خود نگیرید، یعنی ناصر خود نگیرید، نصرت آن‌ها را برای خود اتخاذ نکنید، از آن‌ها طالب نصرت نباشیدکه یار و یاور شما باشند، هرگز ازآن‌ها نصرت و یاری نطلبید و آن‌ها را یار و ناصر خود اتخاذ نکنید، در اینجا وقتی مراد از ولیّ به معنای ناصر شد، آن‌وقت این آیه هم که به دنبال همان آیه، اگرچه دنبال آن نیست بلکه سه آیه فاصله میان آن آیه با آیه‌ی ولایت وجود دارد. به‌هرحال فرض را اینطور می‌گیریم ومی‌گوییم این آیه هم دنبال همان آیات واقع‌شده است، وقتی آنجا ولیّ به معنای ناصر شد، اینجاهم باید به معنای ناصر باشد.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۱.
۲- همان.

ازنظر وحدت سیاق، به جهت اینکه چند آیه دنبال هم واقع‌شده‌اند، آیه‌ی اول که راجع به یک معنایی بحث می‌کند، آیه بعد هم که همان لفظ را آورده، پس آن‌هم راجع به همان معنا بحث می‌کند، آن آیه از این‌که یهود و نصارا را ولیّ خود بگیرید نهی می‌کند ومی گوید آن ها را ولی خود نگیرید، این آیه می‌گوید:آن‌کسانی که در حال رکوعِ نماز، اعطاء زکات می‌کنند ولیّ خود بگیرید، آن‌ها را ولیّ نگیرید،اوراولیّ بگیرید. باید ولیّ یک معنا داشته باشد.آن‌ها را ناصر ندانید، این‌ها را ناصر بدانید و معلوم می شود که آن را ناصر بدانید آن‌کسی که در حال رکوعِ نماز اعطاء زکات کرده او را ناصر بدانید، یهود و نصارا را ناصر ندانید. این‌که به معنای اُولی به تصرف نیست شما می‌گویید:أُولی به تصرف بدانید و آیه می‌گوید:ناصر بدانید، این اشکال که ازنظر سیاق کرده‌اند، یعنی می‌گویند آیه چون دنبال آن واقع‌شده است، هر دو یک معنا و یک مطلب را دنبال می‌کنند منتها آن آیه از ولایت کفارنهی کرده است و این آیه ولایت آن‌کسی که در حال رکوع اعطاء زکات می‌کندرا اثبات کرده است. این اشکالی است که در جواب عرض می‌شود؛ سیاق آیات اصلااعتباری ندارد، این سیاق وقتی اعتبار دارد که قبول کرده باشیم ترتیب جمع قرآن، به ترتیب نزول قرآن است، اگر اثبات کردید شما به همان نحوی که قرآن جمع شده است. وآیات دنبال هم به همین منوال از طرف خدا نازل‌شده است، یعنی وقتی از طرف خدا نازل می‌شد این آیه به دنبال همان آیه نازل‌شده است؟ اول آیه نهی ولایت کفار نازل‌شده است و بعد آیه امر به ولایت علی علیه‌السلام نازل‌شده است؟ اگربدین صورت باشد، می‌گوییم بله چند آیه پشت سرهم نازل‌شده‌اند و متکلم وقتی چند جمله پشت سر هم صحبت می‌کند، درواقع یک مطلب را تعقیب می‌کند. آنجا نهی کرده است و اینجا اثبات کرده است. یک معنا را و نصرت را؛ اما این مسلَّم است که ترتیب جمع قرآن موافق با ترتیب نزول قرآن نیست. این از مسلمات است و ماآیات زیادی داریم که پشت سرهم واقع‌شده اند و حال این‌که نزولاً اینطور نبوده است و وقتی که نازل‌شده به این کیفیت نبوده است مثلاً؛ آیه‌ی تطهیردر سیاق آیات اَزواج النَبّی واقع‌شده، ماقبل آن، آیات مربوط به ازواج النبی است و دنبال آن‌هم آیات مربوط به ازواج النبی است ودراین وسط آیه‌ای واقع‌شده است که مخاطبش مذکر است.

﴿إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذهِبَ عَنكُمُ﴾ [۱]

﴿خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند﴾

در حالیکه آیات قبلی ﴿أَنكُنَّ، مِنكُنَّ، أنتُنَّ﴾ وآیات بعدی هم مثلا؛ ﴿فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ اما این وسط ﴿يُرِيدُ اللهُ لِيُذهِبَ عَنكُمُ﴾ دارد، این معلوم است که این آیه هیچ ارتباطی با آیات قبل و بعدش ندارد، نزولاً این‌طور نبوده که دنبال آن‌ها واقع‌شده باشد.

یا درآیه‌ی ﴿إكمالُ الدّين﴾ می‌بینیم که دروسط آیه‌ی نهی از مُردارخواری واقع‌شده، آیه‌ای است که قبل و بعدش مربوط به مُردارخواری است ولی این وسط گفته:

﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [۲]

﴿امروز، کافران از (زوال) آیین شما، مأیوس شدند؛ بنابر این، از آنها نترسید! و از (مخالفت) من بترسید! امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم﴾

معلوم است ارتباطی به قبل و بعدش ندارد. وهمین سوره‌ی مائده که مسلَّم است در سال آخر عمر پیغمبر اکرم ﷺ در حجة الوداع نازل‌شده و حال آنکه در همین سوره آیاتی واقع‌شده است که مربوط به قبل از حجه‌الوداع است.

مثلاً؛ آیه‌ی وضو، درسال آخر عمر پیغمبر ﷺ نازل نشده درحالی‌که آیه‌ی وضو در سوره‌ی مائده است، سوره‌ی مائده در سال آخر عمر پیامبر اکرم ﷺ بوده. ولی آیه‌ی وضو قبلاً نازل‌شده است؛ ﴿إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ﴾ آیه ششم سوره‌ی مائده است،

یا آیه‌ی مربوط به دزد

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾ [۳]

﴿دست مرد دزد و زن دزد را، به کیفرعملی که انجام داده‌اند، بعنوان یک مجازات الهی، قطع کنید!﴾

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳.
۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۸.

قبلاً نازل‌شده بود در حالیکه آیه ۳۸ سوره مائده واقع‌شده است، به‌حسب ترتیب جمعی آیه ۳۸ این سوره است ولی به‌حسب نزول قبلاً نازل‌شده است. بنابراین مساله‌ی سیاق که آیه‌ای دنبال آیه‌ی دیگر واقع‌شده است و ارتباط به هم دارند این مطلب درست نیست و اعتباری ندارد. مگردلیل خاص و خارجی داشته باشیم که اثبات کندکه این آیات باهم نازل‌شده است که اگر دلیل خارجی داشته باشیم درست است، اما اگر دلیل خارجی مبنی بر این‌که این چند آیه مربوط به یک مطلب هستند نداشته باشیم. نمی‌توانیم از خود وقوع آیه‌ای دنبال آیه دیگر به دست بیاوریم که هردو یک مطلب را تعقیب می‌کنند این سیاق اعتبار ندارد، سیاق وقتی اعتبار دارد که ترتیب جمعِ قرآن به ترتیب نزول قرآن باشد و اینطورنیست و این مسلَّم است. اولین سوره‌ای که بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نازل شده سوره‌ی ﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ﴾ [1] بوده و حال این‌که اولین سوره‌ای که در قرآن ما هست ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ﴾ است سوره‌ی دوم بقره است این معلوم است که ترتیب نزول به این کیفیت نبوده پس وقتی‌که ترتیب جمع قرآن موافق نشد با ترتیب نزول قرآن به سیاق نمی‌شود متکی شد، که بگوییم: چون این آیه دنبال آن آیه واقع‌شده است پس آن آیه راجع به نصرت صحبت می‌کند پس این آیه هم راجع به نصرت است. چون آیه مربوط به ولایت کفار ولایت نصرت را نهی کرده پس این آیه هم که مربوط به علی علیه‌السلام است ولایت نصرت را اثبات می‌کند، این سیاق معتبر نیست.

ما به آن مطلب ورود پیدا نمی کنیم که چه کسی قرآن را به این کیفیت جمع آوری کرده است که موافق ترتیب نزول نیست، این مساله‌ی جمع‌آوری قرآن یک بحث مفصل جداگانه‌ای دارد، یا پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نظر داده‌اند که به این کیفیت جمع شود یا بعد از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جمع شده است، به‌هرحال ترتیب جمع قرآن مطابق با ترتیب نزولش نیست این مسلَّم است، حالا جمع‌آوری‌اش با نظارت خود پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بوده یا طبق مصالحی به این کیفیت جمع‌آوری‌شده است یا بعد از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جمع کرده‌اند بحث علی‌حدّه‌ای است و ارتباطی به اصل مطلب ما ندارد. آن چیزی که مهم است ترتیب جمع قرآن فعلاً به این کیفیت هست موافق ترتیب نزول نیست. وقتی با ترتیب

۱- سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱.

نزول موافق نشد معنا ندارد بگویی چون این آیه دنبال آن آیه واقع‌شده است پس هر دو یک مطلب را تبیین می کنند. ضمناً عرض شد این آیات دنبال هم واقع نشده و سه آیه فاصله دارد. آن آیه‌ی ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ﴾ آیه‌ی ۱۵ این سوره است و بعد از سه آیه ﴿ إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ﴾ آمده که آیه ۵۵ است.

فرض ارتباط جمع آیات قرآن و ترتیب نزول آن

حالا برفرض گرفتیم سیاق معتبر باشد جواب دوم می‌دهیم یعنی چند آیه که پشت سرهم واقع شدند یک مطلب را تعقیب می‌کنند، می‌گوییم: اصلاً در آیه‌ی مربوط به کفار هم ولایت، ولایت نصرت نیست. آنجا هم ولایت، ولایت نصرت نیست. آنجا هم ولایت تصرف است که از ولایت محبّت است، آنجا هم مقصود همین است. آنجا که نهی کرده ﴿لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ﴾[1] مقصود این نیست که با آن‌ها پیمان نصرت نبندید، اگر صلاح ببیند حاکم شرع اسلامی، اگر ولی امر مسلمین صلاح بداند، که مثلاً؛ با کفارتحت شرایط خاصی پیمان نظامی ببندد چه اشکالی دارد؟ پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تحت شرایط خاصی پیمان می‌بستند، میثاقی باهم داشتند، قرآن هم می‌فرماید:

﴿إِلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ﴾[2]

﴿با همپیمانان شما، پیمان بسته‌اند﴾

با آن جمعیت کفاری که میثاقی که باهم دارید، پیمانی دارید، تعرضی به آن نداشته باشید.

بنابراین معلوم می‌شودکه مسلمان‌هاهم با کفار پیمان می‌بستند. پس صرف پیمان بستن نهی نشده است. پیمان نصرت، پیمان یاوری این که نهی نشده است و اگر بنا بود ولایت نصرت باشد با این تعلیل نمی‌ساخت. چرا با کفار اتخاذ ولایت نکنید ؟

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۱.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۹۰.

نهی از ولایت پذیری از کفار

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾[۱] اگر از آن‌ها نصرت بخواهید از آن‌ها می شوید. حالا اگر مسلمان‌ها با کفار پیمان نصرت بسته‌اند، یهودی می‌شوند، اگر مسلمانان با نصرانی یا مثلاً با یهود با صلاح‌دید ولی امر معصوم پیمان نصرت ببندند،یهودی می شوند؟ نصرانی می‌شوند؟ بااینکه قرآن می‌گوید: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾ هرکسی بخواهد رابطه‌ی ولایت با آن‌ها برقرار کند از آن‌ها می‌شود در حالیکه مسلمان‌ها پیمان می‌بستند مگر پیمان حدیبیه نبودکه ده‌ساله بسته بودند. پس مقصود چه چیزی است که قرآن می فرماید: اگر با آن‌ها رابطه‌ی ولایت برقرار کنید از آن‌ها می شوید؟ مقصود رابطه‌ی ولای محبّت است؛ یعنی با آن‌ها دوستی برقرار کنید، در دل خود را بر روی آن‌ها بازکنید، آن‌ها را به زندگی‌تان راه بدهید،آنها را در تمام شئون زندگی وارد کنید، اسرارتان را پیش آن‌ها فاش کنید، آن‌چنان‌که با مسلمانان رابطه‌ی محبّت دارید، با آن‌ها رابطه‌ی محبّت داشته باشیدکم‌کم اخلاقتان، عقایدتان، افکارتان، اعمالتان، به رنگ آن‌ها درمی‌آید. زندگی‌تان رنگ کفار می‌گیرد بطوریکه ازدواجتان به رنگ کفاردرمی‌آید، خانه ساختن‌هایتان به رنگ کفار می‌شود اصلاً کتاب نوشتن شما مثل کفار می‌شود. تمام زندگی شما به رنگ کفار درمی‌آید، ازاینجا پیدا می‌شود ﴿وَمَن يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾ اگر اینطوررابطه‌ی ولایت با آن‌ها برقرار کنید از آن‌ها می‌شوید. شمایهودی می‌شوید، فکراً یهودی، اخلاقاً یهودی،اعمالا یهودی، آن چیزی که عقاید، اخلاق و افکار مسلمان‌ها را به رنگ کفار درمی‌آورد، ولایت نصرت نیست، بلکه ولایت محبتی است که منجر به تصرف شود، منجر به ولای تصرف شود، تا ولای تصرف پیش نیاید ﴿مِنْهُمْ﴾ تحقق پیدا نمی‌کند. ﴿مِنْهُمْ﴾ بودن (از آن‌ها بودن) محقق نمی‌شود مگر در سایه‌ی ولای تصرف نه ولایت نصرت. این علت کاشف از این است؛ ﴿وَمَن يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾ این‌کار رانکنید! زیرا اگر تحت ولایت آن‌ها بروید از آن‌ها می‌شوید. ما از این علت می‌توانیم کشف کنیم که مراد از ﴿لَا تَتَّخِذُوا... أَوْلِيَاءَ﴾ مراد این است که از آن ها ولیّ به معنای متصرف اتخاذ نکنید که از محبّ، متصرف می شود. آدم باکسی که خیلی با او محبّت پیدا کرد

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۱.

و در دل را به روی او باز کرد و او را در زندگی‌اش وارد کرد کم‌کم به رنگ او درمی‌آید، در شئون زندگی‌اش به رنگ او درخواهد آمد. مقصود این است پس اتخاذ ولیّ از کفار نکنید ما قبول نداریم.

انحصار ولای تصرف در الله، رسول و علی

مراد از ولیّ در آن آیه ناصر باشد یا محبّ خشک‌وخالی باشد بلکه ولای محبتی که منجر به ولایت تصرف شود پس آن آیه هم همین می‌شودکه کفار را، ولایت تصرف را به زندگی‌تان راه ندهید، این آیه هم دنبال همان آیه آمده سیاق دارد، چون سیاق دارد هر دو یک مطلب را تعقیب می‌کنند. آنجا نهی کرده، ولای تصرف به کفار ندهید، زیرا ولای تصرف شما منحصر درالله و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و علی علیه‌السلام است. آن‌کسی که می‌خواهد در شما متصرف باشد الله و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و علی علیه‌السلام است و دیگران حق ندارند در شما ولای تصرفی داشته باشند. پس اگر حساب، حسابِ سیاق باشد ما ازآنجا شروع می‌کنیم. اما اگر سیاق را هم قبول کنیم؛ درآن آیه هم ولای نصرت مقصود نیست بلکه ولای تصرف مقصوداست که مُنبعث از ولای محبت می‌شود آنجا راجع به کفار نهی کرده است واینجا ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ راجع به کفار اثبات کرده است؛ [1] پس این جواب دوم که اگر ما سیاق را هم قبول کنیم ولای نصرت را در آیه اولی قبول نمی‌کنیم.

معنای کلمه‌ی ولیّ درآیات قرآن

جواب سوم، بعضی‌ها گفته‌اند که برفرض قبول کردیم ولیّ به معنای محبّ و ناصر آمده باشد این جای انکار نیست که ماده ی ﴿ولاء﴾ به معنای محبّت هم آمده است، به معنای نصرت هم آمده است. بنابراین شکی در آن نیست، ما می‌گوییم: ﴿موالٍ لاولیائکم معادٍ لاعدائکم﴾ [2] دوستم با دوستان شما و دشمنم با دشمن شما، به معنای محبّت آمده و شکی در آن نیست اما مساله این است که آیا کلمه‌ی ولیّ در قرآن به معنای محبّ و ناصر آمده است یا خیر؟ این در قرآن درست است که ماده ی وِلاء به معنای

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵.

۲- مجلسی، بحارالانوار، ج۹۹، ص۲۱۴.

محبّت ونصرت آمده است و کلمه‌ی ولیّ در دعاها ودرلسان روایات هم به معنای محبّ و ناصر آمده است، اما می‌خواهیم ببینیم آیا در قرآن کلمه‌ی ولیّ به‌عنوان محبّ و ناصر آمده است یا خیر؟ اگر به معنای محبّ و ناصر آمده است، اینجا هم به معنای محبّ و ناصر معنا کنیم، می‌فرمایند: وقتی ما در قرآن درست دقت کنیم و خوب بررسی کنیم، می‌بینیم در قرآن کریم هر جا ولیّ استعمال شده به همان معنای متصرف آمده است. منتها در هرجایی نوعی از تصرف آمده است، در هرجایی نوعی از تصرف، اراده شده است و اگر برحسب ظاهرهم می‌بینیم نصرت و محبّت به نظر می‌آید با اندکی دقت بیشتر خواهیم دیدکه این چنین نیست و سر از تصرف درمی‌آورد.

مثلاً درآیات قرآن داریم؛

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ﴾[1]

﴿خداوند، ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ آنها را از ظلمتها، به سوی نور بیرون می‌برد.﴾

آیا ولیّ یعنی خدا ناصر اهل ایمان است؟ یا این‌که محبّ اهل ایمان است؟ معنایش چیست؟ خدا در اهل ایمان متصرف است، خدا درشئون زندگی اهل ایمان تصرف می نماید و لذا ﴿يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ﴾ لفظ ﴿يُخْرِجُهُمْ﴾ نشان می‌دهد که مراد ازولایت خدا ولایت تصرفی است، در شئون زندگی اهل ایمان تصرف می‌کند و آن‌ها را زیر سایه‌ی ولایت خودش می‌گیرد و آن‌ها را دگرگون می‌کند واز ظلمت به نور می‌آورد و ﴿يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ﴾ نحوه‌ی تصرف را تفسیر می‌کند همان ولیّ را تفسیر می‌کند منتها به معنای تصرف و دیگر ﴿وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ﴾ یا مثلاً:

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾[2]

﴿مردان و زنان باایمان، ولیّ <و یار و یاور> یکدیگرند﴾

اهل ایمان نسبت به هم ولیّ هستند این یعنی چه؟ یعنی نسبت به هم فقط

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۷.
۲- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۷۱.

ناصرهستند؟ یا فقط دوست هم هستند؟ جمله‌ی بعدی نشان می‌دهد تصرف مراد است.

﴿يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾[1]

﴿امر به معروف، و نهی از منکر می‌کنند﴾

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ یک نوع تصرفی در شئون زندگی هم دارند، این‌طور نیست که نسبت به هم بی‌تفاوت باشند که اگر یک مسلمانی دید مسلمان دیگری مرتکب گناه می‌شود بگوید به من چه مربوط است. نه !حق تصرف دارد، خدا به او حق داده است، حق دارد به‌نوعی درشئون زندگی اوتصرف کند. معروف را انجام بده و منکر را مرتکب نباش! خدا به اوحق تصرف به این کیفیت داده است زیرا تصرف مراتبی دارد یک‌مرتبه‌اش این است. ما وقتی در قرآن دقت کنیم ولیّ به معنای متصرف آمده است، بنابراین دراینجا هم که آیه استعمال کرده مراد همان تصرف خواهد بود. ولیّ شما در قرآن به معنای تصرف خواهد بود اینجا هم متصرف است ولیّ شما آن‌کسی که در شئون زندگی شما باید تصرف کند او کیست؟ او ﴿الله﴾ است ﴿رَسُول﴾ او ﴿وَ الذین آمنُوا﴾ پس این هم یک جواب می‌شود.

مراد از آیه‌ی ولایت

اگر آن دو جواب را قبول نکنیم این جواب را می‌دهیم؛ این‌که برفرض گرفتیم ولیّ در قرآن به معنای محبّ و ناصر هم آمده باشد، اینجا محبّ و ناصرنمی شود، در این آیه به‌خصوص است چرا مراد محبّ و ناصر نمی باشد؟ چون با کلمه‌ی ﴿إنّما﴾ که انحصار است، نمی‌شود، با کلمه‌ی ﴿إنّما﴾ نمی‌سازد و با آن وصف خاص نمی‌سازد، وصف خاص ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾[2] معنایش این است که اگر ولیّ به معنای ناصر و محبّ باشد؛ منحصراً ناصر شما و دوست شما خدا و رسول است و آن‌کسی که در حال رکوع نماز اعطاء زکات می‌کند، بنابراین ما غیراز خدا و رسول و غیرازآن‌کس، محبّ زیاد داریم، ناصر زیاد داریم، به ما یاری می‌کنند و کمک می‌کنند و زن و فرزند رادوست داریم. به همه محبّت داریم، چرا به این معنا باشد؟ که محبّ و ناصر

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۷۱.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵.

شما منحصراً در این باشد؛ و لذا در اینجا اگر محبّ و ناصر به معنای محبّ و ناصر معنا شود با کلمه‌ی ﴿إنّما﴾ سازگار نیست و با آن وصف هم سازگار نیست با آن وصفی که در حال رکوع نماز اعطاء زکات کرده است، حتماً باید به معنای متصرف مراد باشد اگر در جای دیگر هم به معنای ولیّ آمده است، اینجا نمی‌شود حتماً باید به معنای متصرف مراد باشد، بنابراین با روایات ما چه کار می‌کنیم؟ حالا برفرض گرفتیم در آیه ولیّ به معنای محبّ و ناصر معنا کردیم.

با روایات زیادی که از طریق شیعه و سنی رسیده که آنجا بطور مطلق گفته‌اند: مراد علی علیه‌السلام است نه اهل ایمان شما آنجا را چه‌کار می‌کنید؟ و لذا روایات هم خودش شاهد است بر این مطلب و سیاق نمی‌تواند در مقابل آن نص، معارضه داشته باشد، این هم چهار جواب از مساله‌ی ولیّ که عرض شد.

اما مطلب دیگر این‌که کلمه‌ی ولیّ در این آیه هم مفرد آمده است و هم تکرار نشده است و نفرمودند: ﴿إِنَّمَا أَولِيائَكُم اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ (اولیاء)نفرمودند و تکرار هم نشده است، ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّهُ و وَلِيُّكُمُ رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ و مجددا از یک کلمه دو معنای مغایر مراد باشد. آنجا لفظ تکرار می‌شود تا آن معنای مغایر را بفهماند. مثل این‌که ﴿أَطِيعُوا اللّهَ وأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[1] ممکن بود بفرمایند: ﴿أَطِيعُوا اللّهَ والرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ دوباره چرا ﴿أطيعُوا﴾ تکرار شده است؟ این نشان می‌دهدکه ﴿أطيعُوا﴾ که درالرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ آمده است به‌حسب معنا فرق دارد با اطاعت الله. اطاعت الله مربوط به اوامر و نواهی است که در قرآن رسیده، قرآن خدا و وحی خدا را اطاعت کنید. اطاعت در الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مربوط به امور تدبیری است که رسول به‌عنوان ولایت و حکومت در اجتماع مردم دارد. اطاعت خدا، اطاعت اوامر و نواهی از طریق وحی است و اطاعت رسول و أولی الامر مربوط به تدبیراتی است که در اجتماع مردم دارند و تصرفاتی که در اجتماع مردم می‌کنند. معلوم است تکرار أطيعُوا بر دو معنای مغایر دلالت می‌کند. یا مثلاً این آیه:

﴿قُل أُذُنُ خَيرٍ لَكُم يُؤمِنُ بِاللّهِ و يُؤمنُ لِلمُؤمِنِينَ﴾[2]

﴿بگو: (خوش‌باوربودن او به نفع شماست! <ولی بدانید) او به خدا ایمان دارد؛ و

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.
۲- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ٦١.

(تنها) مؤمنان را تصدیق می‌کند﴾

کلمه‌ی یُؤمنُ تکرار شده است که به پیغمبر گفته‌اند: همه‌اش گوش است، بله همه‌اش گوش است؛ اما ﴿یُؤمِنُ بِاللّهِ و یُؤمنُ لِلمُؤمِنینَ﴾ ایمان به الله دارد و ایمان برای مؤمنین دارد، یُؤمنُ تکرار شده مخصوصاً در اولی با ﴿باء﴾ آمده و دومی با ﴿لام﴾ آمده، ﴿یُؤمِنُ بِاللّهِ و یُؤمنُ لِلمُؤمِنینَ﴾ و این خود شاهد است یُؤمنُ دوم برحسب معنا با یُؤمنُ اول فرق دارد، یُؤمنُ اول اعتقاد به الله دارد و دومی مؤمنین را تصدیق می‌کند ﴿یُؤمِنُ بِاللّهِ و یُؤمنُ لِلمُؤمِنینَ﴾ اهل ایمان که آمدند صحبتی دارند تصدیقشان می‌کند تکذیبشان نمی‌کند در اینجا ﴿یُؤمِنُ بِاللّهِ﴾ است، تکرار کلمه‌ی یُؤمِنُ دال بر این دارد که این دو لفظ دو معنای مغایر باهم دارند. ﴿أطیعوا﴾ با هم دو معنای مغایر دارند ولی در اینجا یک ولیّ آمده و تکرار هم نشده است. ﴿إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا﴾ [1] یک‌مرتبه آمده و تکرارهم نشده و جمع هم نیامده اولیاء هم نفرمودند اگر اولیاء می فرمودند، ممکن بود بگوییم که اولیاء شما هستند و ممکنه هر ولیّ ای معنای خاصی داشته باشد ولی چون ولیّ مفرد آمده نشان می‌دهد یک ولایت بیشتر نیست، ولایت خدا و رسول و علی علیه‌السلام یک ولایت بیشتر نیست. آن ولایتی که برای الله ثابت شده است همان ولایت برای رسول و علی علیه‌السلام ثابت شده است.

اقسام ولایت الله در قرآن کریم

حالا ببینیم آن ولایتی که ﴿اللّه﴾ دارد چه ولایتی است؟ قرآن کریم برای الله دو ولایت اثبات کرده است؛ولایت تصرف تشریعی و ولایت تصرف تکوینی هر دو را قرآن کریم برای الله اثبات کرده است. آنجا که تشریعی است ﴿اللّهُ وَلِیُّ الَّذینَ آمَنوا یُخرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النّورِ﴾ [2] تصرف تشریعی است. در اخراج از ظلمات به‌سوی نور تصرف می‌کند. اما تصرف تشریعی را دین، برای مردم وضع کرده است. به‌وسیله‌ی دین، خدا مردم را از ظلمات به نور خارج می‌کند تصرف است، اما تصرف تشریعی است. اما آنجا که

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵.
۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۷.

تصرف تکوینی است. در سوره‌ی یوسف:

﴿فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ [۱]

﴿ای آفریننده آسمانها و زمین! تو ولیّ و سرپرست من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلمان بمیران؛ و به صالحان ملحق فرما!﴾

اینجا هم ولایت، ولایت تکوینی است، صحبت از ﴿فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ﴾ است. ایجادکننده‌ی از عدم، از عدم به وجود آورنده‌ی آسمان و زمین، میراننده ﴿تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ بحث از تصرفات تکوینی است اینجا ولیّ به معنای متصرف تکوینی است و یا؛

﴿فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [۲]

﴿در حالی که «ولیّ» فقط خداوند است و اوست که مردگان را زنده می‌کند، و اوست که بر هر چیزی تواناست﴾

﴿هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ اینجا ولایت تصرف تکوینی است، در قرآن کریم برای خدا هم ولایت تشریعی اثبات‌شده است و هم تکوینی. در این آیه به‌طور مطلق و به‌طور مفرد همان ولایت که برای خداست برای رسول و امام هم اثبات شده است و تکرار هم نشده است. اگر بنا بود ولایت امام فرقی با ولایت خدا داشته باشد لازم بود تکرار داشته باشد مثل؛ ﴿أَطِيعُوا﴾ که در ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [۳] تکرار شده است و غیر از ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ﴾ است. ﴿يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ [۴] غیر از ﴿يُؤْمِنُ بِاللَّهِ﴾ [۵] است وتکرار شده است. اگر دراینجا ولایت امام معنای مغایری داشت لازم بود بفرمایند: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ [۶] از این ولیّ دوم ما می‌فهمیدیم این ولایت غیر ازآن ولایتی است که ﴿الله﴾ دارد و معنای دیگری دارد چون تکرار نشده و به‌طور مفرد آمده و

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۱.
۲- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ی ۹.
۳- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.
٤- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ٦۱.
۵- همان.
٦- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵.

جمع هم نشده است و ﴿أَولِيَائَكُم﴾ هم نگفته‌اند. هم مفرد است و هم مطلق، قیدی هم همراه ندارد وقتی قیدی همراه ندارد یعنی ولایت مطلقه‌ی الهیه ثابت است همچنان که برای خداست برای رسول هم و علی علیه‌السلام ثابت است ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾[1]

اثبات مطلق ولایت

بنابراین نتیجه این شد؛ ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ﴾ منحصراً ولیّ شما، هم ولایت به معنای زعامت، ولایت به معنای مرجعیت دینی، ولایت به معنای تصرف در تمام شئون زندگی شما آن‌کسی که این حق را دارد ﴿اللّه﴾ است، رسول او و آن‌کسی که در حال رکوع نماز، اعطاء زکات کرده است به‌اتفاق شیعه و سنیّ و روایاتشان مراد علی علیه‌السلام است منحصراً اوست.

کسانی که تحت ولایت و زعامت الله، رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمومنین علیه‌السلام بروند، حزب‌الله محسوب می‌شوند

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾[2]

﴿وکسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد باایمان را بپذیرند، پیروزند﴾

حالا هر که تحت ولایت الله برود، تحت ولایت رسولش برود ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ این عهد است. اشاره به همان ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ که در آیه‌ی قبلی اشاره شد دارد و کسی که تحت ولایت آن شخص باایمانی که در حال رکوع نماز اعطاء زکات کرده است، برود جزء حزب‌الله محسوب است.

﴿فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾[3]

﴿(زیرا) حزب و جمعیّت خدا پیروز است.﴾

مطمئن باشید به‌طور مطلق غلبه با حزب‌الله است. هم غلبه‌ی برحسب برهان و هم غلبه برحسب تصرف و تسلّط. برهاناً تا روز قیامت دین غالب است. برهان اصحاب علی علیه‌السلام معلوم است، الحمدالله شیعه ازلحاظ منطق فوق‌العاده قوی و غنی است و این

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۶.
۳- همان.

مسلّم است. اما ازنظر تسلّط هم ما انتظار آن روزی راداریم که وجود اقدس ولی زمان ارواح العالمین له الفداء که فرزند علی علیه‌السلام است و اجراکننده‌ی تمام برنامه‌های انبیاء علیهم‌السلام است ظاهر شود و حزب‌الله را به‌طور مطلق در عالم غالب سازد؛ ﴿فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾[1] لذا روایتی است از امیرالمومنین علیه‌السلام که می‌فرمایند:

﴿سِرَاجُ الْمُؤْمِنِ مَعْرِفَةُ حَقِّنَا﴾[2]

چراغ مؤمن که در همه‌جا روشنش می‌کند معرفت حق ماست.

وجوب شناخت حقوق معصومین علیهم‌السلام

آن‌کسی که ما را بشناسد از همه جهت روشن است، ما وقتی به دور از تعصب مذهبی مطالعه می کنیم و واقعاً وقتی انسان بَینی و بین الله درست مطالعه می‌کند، نوشته‌های شیعه، نورانیتی دارد و معنویتی دارد که اصلاً در نوشته‌های اهل تسنن پیدا نمی‌شود، در نوشته های اهل تسنن مطلب خیلی علمی گفته می‌شود اما اصلاً نور در آن‌ها دیده نمی شود. روشنایی و نورانیت خاصی در قلم شیعه است در گفتار شیعه است در منطق و طرز استدلال شیعه است و بعد هم در عوالم بعد از مرگ هم خواهیم دید که چقدر سراج است و محبّت علی علیه‌السلام معرفت و شناسایی چراغ روشنی در سر راه ما خواهد بود در دنیا چراغ روشن ما خواهد بود، معرفت علی و محبّت علی علیه‌السلام دم جان دادن چراغ روشن ما است در عالم برزخ چراغ روشن ما است در صراط چراغ روشن ما است و در همه‌ی مراحلی که بعدازاین داریم.

﴿سِرَاجُ الْمُؤْمِنِ مَعْرِفَةُ حَقِّنَا وَ أَشَدُّ الْعَمَى مَنْ عَمِيَ عَنْ فَضْلِنَا﴾[3]

﴿چراغ مؤمن شناخت حق ماست و بدترین نوع کوری را کسی دارد که فضلیت و برتری ما را نشناسد﴾

بدترین کوری‌ها آن‌که نسبت به فضل ما کور و نابینا باشد و این بدترین نابینایی است بعد یک جمله فرمودند:

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٥٦.

۲- ابن‌بابویه (شیخ صدوق)، الخصال، ج ۲، ص ٦٣٣.

۳- ابن بابویه، الخصال، ج۲، ص ۳۳۶.

﴿فَإِنَّكُمْ لَنْ تَنَالُوهَا إِلَّا بِالتَّقْوَى﴾[۱]

﴿به آن بهشت نمی رسید مگر به وسیله ی تقوا﴾

اگر واقعا می‌خواهید اندکی به معرفت حق ما برسید آن کوردلی از شما برطرف شود و خوب روشن بشوید می توانید مسیر تقوا را بپیمایید، مراقب خودتان باشید این تیرگی‌ها و زنگارها از چهره‌ی آینه‌ی قلب شما کنار برود تا ببینید آفتاب ولای ما چگونه در دل شما می‌تابد و به‌راستی آن‌کسانی که این‌چنین نبوده‌اند؛ امام باقر علیه‌السلام در جمعیت امام به ابو بصیر فرمود: از این‌ها بپرسید کجاست؟ وقتی سوال کرد گفتند نمی‌دانیم کجاست، به ابوهارون مکفوف که او نابینا بودگفتند از اوبپرسید، او گفت همین‌جا ایستاده‌اند گفت چطور چشمت نمی‌بیند ؟ گفت یعنی آن حرارت آفتاب ولایت را نتوانم احساس کنم! این قلب مؤمن والله یَا أَبَا خَالِد:

﴿لَنُورُ الْإِمَامِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ﴾[۲]

به خدا قسم نور امام در دل افراد باایمان روشن‌تر از آفتاب درخشان است.

او چشمش نابینا بود، اما قلبش بینا بود، آفتاب ولایت را احساس می‌کرد، می‌گفت همین‌جا در جمعیت ایستاده‌اند. حالا می‌شود یک چنین حالتی هم در ما پیدا شود؟! این آینه‌ی قلب ما هم با آفتاب ولایت مقابل و مُهادی شود،که ما اگر تقواپیشه بگیریم دست ما را زودتر می‌گیرند، البته دست ما را ان‌شاءالله خواهند گرفت معلوم است. البته آن قلبی که کانون حبّ علی علیه‌السلام باشد، عاقبت اهل نجات است ولی امیدواریم که گوشمالی نداشته باشد نکند چیزهایی مانده باشد که به ما گوشمالی بدهند، در همین دنیا هرچه هست تسویه شود و با چراغ محبّت علی علیه‌السلام روشن شود و وارد عالم قبر و مراحل برزخ شویم و لذا تا آفتاب ولایت نتابد این زمین جان ما رشد نمی‌کند، بذرش در دل‌وجان ما هست ولی امیدواریم بیشتر خود را در پناه نور ولایت ایشان ببریم.

۱-مجلسی، بحارالانوار، ج۶۵، ص۶۲.

۲-مجلسی، بحارالانوار، ج۶۵، ص۶۲.

پروردگارا به حقیقت امام عصر علیه الصلاة والسلام به همه‌ی ما اهلیّت و قالبیّت استضائه ی ازآفتاب ولایت نائل بفرما !
پروردگارابه آبروی امیرالمومنین علیه‌السلام فرزندان ما راجوانان ما رااز مضلات فتن حفظ بفرما، ازتشکیکات مشکّکین در امان نگهشان بدار.
مریضان مارالباس عافیت بپوشان.
قرض مقروضین ادا بفرما.

آمین یا ربّ‌العالمین
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱۵

لزوم توجه به عنوان کلی یا مصداقی حکم

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ۝٥٥ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ ۝٥٦

﴿سرپرست و ولیّ شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همانها که نماز را برپا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد باایمان را بپذیرند، پیروزند؛ (زیرا) حزب و جمعیّت خدا پیروز است﴾ ۝٥٦

در بخش قبل، ذیل آیه‌ی ۵۵ سوره مائده توضیحاتی داده شد. این آیه ازجمله آیاتی است که درباره اثبات ولایت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام به آن استدلال می‌شود. در ابتدا لازم است به این مطلب اشاره کنم که همیشه میان عنوانی که ملاک حکم واقع می‌شود با عنوانی که جنبه اشاره دارد و علامت شخص است، بین این دو مطلب، فرق وجود دارد. گاهی متکلم حکمی را که می‌خواهد ثابت کند برای آن حکم، ملاکی را در نظر می‌گیرد و به‌عنوان یک قانون کلی، آن حکم را بر اساس آن ملاک وارد می‌سازد مثلاً پدری به پسرش می‌گوید اگر خواستی اخذ معارف دین کنی و در مسائل دینی به کسی رجوع کنی و مرجع خود را بشناسی، به هر عالم متّقی رجوع کن، خُب این عالم متّقی یک عنوان کلی است، حکم چه بود؟ وجوب رجوع.

رجوع کردن به چه کسی واجب است؟ به عالم متّقی. عالم متّقی یک عنوان کلی است، بر افراد کثیری قابل انطباق است. ممکن است در میان صد نفر در شهر که عالم‌اند مثلاً ده نفر، بیست نفر مصداق این عنوان کلی واقع شوند، آن فرزند هم می‌تواند به هرکدام از این‌ها رجوع کند چون او گفته است به عالم متّقی رجوع کن! خب زید عالم متّقی است، عمر عالم متقی، حَسن عالم متّقی است، حسین عالم متّقی است به هرکدام از این‌ها رجوع کند به وظیفه عمل کرده است. اینجا حکم رفته روی

عنوان کلی که آن عنوان کلی ملاک حکم است. چرا به این رجوع لازم است؟ چون عالم متّقی است. به او چرا؟ به آن چرا؟ چون آن عالم متّقی است؛ و آمر-آن‌کسی که امر کرده- حکم وجوب رجوع را روی عنوان عالم متّقی برده است. گاهی از اوقات اینگونه نیست، متکلم نمی‌خواهد عنوان کلی به دست بدهد. یک شخص معینی را در نظر گرفته و فرزند خود را تنها به آن شخص معین می‌خواهد ارجاع دهد که آن شخص معین را مرجع بشناس، منتها بطور مثال، چون آن فرزند آن عُلمایی را که در آن مجلس نشسته‌اند نمی‌شناسد وآن شخص معین را نیز نمی‌شناسد، می خواهد یک علامت مشخصه‌ای به دست او بدهد که با این علامت مشخصه، شخص معین را بشناسد. چه می‌گوید ؟ می‌گوید در بین آن علمایی که در این مجلس نشسته‌اند آن‌کسی که لباس سفید پوشیده و عصابه‌دست دارد را ببین و او را مرجع بشناس. خب این لباس سفید پوشیده، عصابه‌دست یک عنوان کلی نیست که بگوییم هر که لباس سفید پوشیده و عصابه‌دست است او می‌شود مرجع، خُب ممکن است یک آدم جاهلی لباس سفید دارد و عصا بدست است یا یک آدم شیادی لباس سفید دارد و عصابه‌دست است، معلوم است این لباس سفید عصابه‌دست یک عنوان کلی نیست که ملاک حکم واقع شود تا بگوید چرا رجوع به او واجب است؟ چون لباس سفید دارد و عصابه‌دست است! اینکه معقول نیست. اینجا لباس سفید عصابه‌دست ملاک حکم نیست بلکه علامت مشخصه است یعنی می‌خواهد برای این فرزند یک نشانی معین کند که از روی آن نشان، آنکه صلاحیت مرجعیت دارد را بشناسند. صلاحیت مرجعیت او در لباس سفید و عصابه‌دست بودن نیست، در آن مقامات علمی و تقوایی که دارد است منتها چون فرزند آن شخص را نمی‌شناسد به‌عنوان علامت مشخصه‌ای او را راهنمایی می‌کند. خُب ملاحظه فرمودید، بین این دو مطلب خیلی فرق است، یک عنوانی ملاک حکم واقع شود یا یک عنوانی علامت مشخصه واقع بشود. مثلاً در قرآن می‌بینیم که می‌خواهد ملاک سعادت را نشان بدهد، یک قانون کلی نشان می‌دهد می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ﴾[1]

۱- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۹.

آن کسانی که ایمان دارند و عمل صالح انجام می‌دهند، مؤمنِ عمل صالح، زندگیِ خوش در دنیا دارد و عاقبت نیک در عالم بعد از مرگ.

آیه اعطاء زکات و بحث ولایت

ملاک سعادت روی ایمان و عمل صالح رفته است. یک عنوان کلی است، مصداقش یک نفر، دو نفر نیست، ممکن است همه‌ی بشر این‌گونه باشند و ممکن است این عنوان، صدها هزار مصداق پیدا کند. مؤمنِ عمل صالح بشوند و همه ﴿طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ﴾ می‌شوند؛ زندگی خوش و عاقبت نیک برای آن‌ها خواهد بود. این عنوان کلی است اما گاهی این عنوان کلی نیست و علامت مشخصه است. می‌دانید ولیِّ شما کیست؟ آن‌کسی که درحال رکوع نماز اعطای زکات کرده است، در اینجا معلوم است که یک عنوان کلی، ملاک حکم نیست یعنی هرکسی که در حال رکوع نماز، زکات بدهد او ولیِّ است! این چه ربطی دارد؟ این چه ارتباطی به ولایت دارد؟ ممکن است یک آدم جاهل و شیادی هم در حال رکوع، زکات بدهد؛ مثلا رفته به رکوع و درحال رکوع به کسی چیزی داده کما اینکه پسر خَطاب اینکار را کرد و در سفینه مرحوم مقدس قمی نقل‌شده که می‌فرمایند؛ از عمر- روی سند خودشان که دارند- نقل می‌شود:

﴿إِنِّي أَعطَيتُ بِأَرْبَعِينَ خَاتَماً وَ أَنَا رَاكِعٌ لِيَنْزِلَ فِيَّ مَا نَزَلَ فِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَمَا نَزَلَ﴾[1]

می‌گوید من چهل‌تا انگشتر در رکوع، به گدای فقیری دادم شاید آنچه درباره علی علیه‌السلام نازل‌شده بود درباره‌ی من هم نازل شود ولی نشد!.

پس می‌شود یک آدمی هم مثل عمر در حال رکوع نماز اعطای زکات کند. پس در حال رکوع نماز، اعطای زکات کردن ملاک ولایت نیست. این چه ربطی به هم دارد؟ هرکسی که اینگونه شد، ولیّ بشر خواهد بود؟ چه ربطی دارد؟ معلوم است این علامت مشخصه است مثل لباس سفید و عصابه‌دست یعنی می‌خواهد یک شخصی که منظورِ

۱- قمی، سفینه البحار، ج۲، ص۵۶۱.

خداست را، به مردم بشناساند و آن شخص یک علامت مشخصه‌ای در زندگی‌اش داشته است که دیگران آن علامت مشخصه را نداشته‌اند. آن علامت این بوده که در حال رکوع نماز به سائلی اعطای زکات کرده است. فرموده‌اند حالا در بین مردم بشناسید؛ بعد از خدا و رسول صلی الله علیه و آله آن‌کسی که این علامت مشخصه در او هست او ولیِّ شما است مثل همان پدری که به پسرش می‌گوید بین علما آن‌کسی که لباس سفید دارد و عصابه‌دست است را بشناس زیرا آن مرجع مطلق است و به او مراجعه کن.

عرض شد که این معنای عنوان کلی نیست که ملاک حکم باشد، این ملاک مرجعیت نیست، این نشان است. اینجا هم ملاک ولایت، معلوم است؛ در حال رکوع نماز، اعطاء زکات کردن که ملاک ولایت نیست، علامت مشخصه است. مثل همان ﴿خاصف النعل﴾ که در آن روایت فرموده‌اند؛ پیغمبر در مجمع اصحابشان فرموده‌اندکه بعد از من کسی وجود دارد که به تأویل قرآن، مقاتله کند آنچنان‌که من به تنزیل قرآن مقاتله کرده‌ام. بعد آن‌یکی گفت من هستم! آن‌یکی گفت من هستم! پیغمبر فرمود نه، او خاصف النعل! است؛ آن‌کسی که کفش را دارد وصله می‌زند در آن جمعیت دیدم، علی علیه السلام نشسته و کفش پیغمبر صلی الله علیه و آله را دارد وصله می‌زند؛ حالا معنایش این نیست که هرکسی که کفش وصله بزند بشود ولیِّ شما! اینکه معقول نیست. ملاک ولایت و خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله که پینه دوزی وکفش را وصله زدن، نیست. معلوم می شود این، یک عنوانی جهت اشاره است. علامت مشخصه‌ای در جمعیت؛ در جمعی که نشسته‌اید ببینید یک فردی که کار مخصوصی انجام می‌دهد، آن فرد که الآن آن کار را دارد انجام می‌دهد، ولیّ اوست، او ولیِّ بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله است.

حالا این آیه هم از این قبیل است، روشن است، اعطاء زکات در حال رکوع نماز، نمی‌تواند ملاک ولایت باشد این‌یک علامت و نشانه‌ای است که از یک شخص معینی صادرشده است و آن شخص معین، منظورِ خدا بوده است. از این طریق خواسته به مردم معرفی کند که آن عمل، چشمگیر بوده است؛ و آن شخص که در رکوع نماز اعطاء زکات کرده او بعد از خدا و رسول صلی الله علیه و آله ولیِّ است. خُب منتها حرف سر بیان مصداق است.

آن چه چیزی است؟ چون خود قرآن که معین نکرده و اسم او را نگفته است. ما در بیان مصداق به سنّت، محتاج می‌شویم چون خود قرآن، مصداق بیان نمی‌کند. اشخاص را نشان نمی دهد. اینجا باید به سنّت مراجعه کرد. وقتی به سنّت مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم از طریق سنّی ۴۲ حدیث و از طریق شیعه ۹۱ حدیث رسیده در تایید آن‌کسی که در حال رکوع اعطاء زکات کرده حضرت علی علیه‌السلام بوده و این آیه هم در شأن آن حضرت نازل‌شده است؛ به‌عنوان نمونه هم یک حدیث از ثَعلَبی -از علمای معروف اهل تسنن- و تفسیر کبیرش نقل‌شده است و وقتی برای همان حدیث به تفسیر فخر رازی مراجعه کردم، دیدم او هم نقل می‌کند؛ فخر رازی -همان کسی که در امر خلافت به جنگ شیعه رفته- هم در تفسیر خودش، ذیل همین آیه، همان حدیث- حدیث ابوذر را که هفته‌ی پیش عرض شد- را نقل می‌کند؛ گفت دو گوشم کر باشد اگر دروغ بگویم و دو چشمم کور باشد اگر دروغ بگویم، با دو چشمم رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را دیدم و با دو گوشم از او شنیدم درباره‌ی علی علیه‌السلام می‌فرمود که

﴿عَلِيٌّ قَائِدُ اَلْبَرَرَةِ، وَ قَاتِلُ اَلْكَفَرَةِ﴾[1]

﴿علی علیه‌السلام پیشوای نیکان و کشندهٔ کافران است﴾

و آن اوصاف دیگر و بعد گفت که در مسجد و در حال نماز بودیم که سائلی آمد و سؤال کرد و کسی چیزی نداد و علی علیه‌السلام در حال رکوع بود که انگشت خود را دراز کرد و آن سائل آمد و انگشتر را درآورد و بعد هم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از خدا خواست آنچنان که هارون علیه‌السلام برای موسی علیه‌السلام وزیر شده علی علیه‌السلام را هم وزیر من قرار بده که این آیه نازل شد.

تشکیکات بزرگان اهل سنت درباره آیه اعطاء زکات (آیه ولایت)

این حدیث را فخر رازی -که از علمای بزرگ اهل تسنن است- هم در تفسیر خودش نقل می‌کند. زمخشری -از اکابر علمای سنّی است- هم در تفسیر ﴿کشّاف﴾ خودش نقل می‌کند. زمخشری، فخر رازی، ثعلبی، این‌ها از معاریف و مشاهیر علمای سنّی‌اند و هر سه هم تفسیر دارند؛ تفسیر ثعلبی، تفسیر کشّاف برای زمخشری و تفسیر

۱- مجلسی، بحارالانوار، ج۳۵، ص۱۹۴.

کبیر از فخر رازی. اینها از بزرگان علمای سنّی هستند و این‌ها حدیث را در تفسیرشان نقل می‌کنند و نشان می‌دهند که آن شخص علی علیه‌السلام بوده و این آیه هم درباره‌ی آن حضرت نازل‌شده است منتها فخر رازی چون اصلاً آدمی مُشکِّک است- معروف است که به او فخر المُشکِکین یا امام المُشککین می‌گویند- می‌خواهد دائما به این کلمه و آن کلمه، از این‌طرف به آن‌طرف، تشکیک کند. درواقع تحقیق نیست بلکه تشکیک کرده است. تشکیک یعنی دل‌ها را به شک انداختن، شبهه در دل‌ها ایجاد کردن. در همین آیه در کلمه‌ی زکات تشکیک کرده، در کلمه‌ی ﴿الذین﴾ تشکیک کرده و در کلمه‌ی ﴿ولیّ﴾ تشکیک کرده؛ تشکیکی درباره زکات داشت که هفته‌ی پیش عرض شد؛ چهار تشکیک کرده بود که تشکیک‌هایش نقل شد. نمی‌خواهم تکرار کنم و جواب‌هایی که بزرگان به تشکیک‌های او دادند هم عرض شد.

تشکیک فخررازی به(الذین) و ۴ جواب به او

او تشکیک دیگری راجع به کلمه ﴿الذین﴾ دارد. کلمه ﴿الذین﴾ یعنی ﴿آن‌کسانی که﴾ و ﴿الذی﴾ یعنی ﴿کسی که﴾ خُب به‌حسب ظاهر، قاعده این بود که در آیه ﴿الذی﴾ آمده باشد؛یعنی آن‌کسی که در حال رکوع نماز زکات داده ولی در آیه ﴿الذین﴾ آمده یعنی ﴿آن‌کسانی که﴾ ، ﴿آن‌کسی که﴾ ندارد. فخر رازی هم‌روی دَعو خودش، در این ﴿آن‌کسانی که﴾ تشکیک دارد؛ اگر منظور علی علیه‌السلام باشد باید ﴿الذی﴾ ذکر شود یعنی ﴿آن‌کسی که﴾. چرا الذین- ﴿آن‌کسانی که﴾ - آمده ؟ چرا در مورد مفرد لفظ جمع آمده ؟ علی علیه‌السلام یک فرد است چرا برای او با کلمه‌ی جمع تعبیر شده است؟ در مقابل این تشکیک چهار جواب وجود دارد.

جواب اول

وجود نمونه های متعدد در قرآن با تعبیر به جمع اما با خطاب به یک فرد خاص یکی از جواب ها آنکه ما در قرآن از اینگونه تعبیرات زیاد داریم یعنی با این‌که همه می‌دانیم مورد مدنظر، مفرد بوده ولی با کلمه‌ی جمع تعبیر شده ولی منحصر به اینجا نیست اگر

بناست که تشکیک بشود، باید آنجا هم تشکیک کنید و حال آنکه آنجا خودتان معترفید مورد، مفرد بوده و تعبیر جمع آمده است. حال از باب شاهدین چند آیه را ملاحظه می‌فرمایید که مورد جمع آمده و مفسرین به‌اتفاق، همه متفق‌اند که مورد، مفرد بوده است.

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ﴾[1]

این اشاره به آن جریانی است که ابوسفیان ده نفر شتر به نعیم بن مسعود اشجعی داد که برود در مدینه و مسلمانان را بترساند و بگوید ابوسفیان و قریش، لشگر انبوهی مجهز کرده اند تا به شما حمله کنند که آن‌ها بترسند و در مقام دفاع برنیایند یعنی از کثرت جمعیت آن‌ها بترساند؛ لذا در میان مسلمان‌ها آمد و رُعبی افکند و گفت بله لشکر قریش و مشرکین فراوان‌اند کثرت جمعیتی دارند و همین تبلیغ سوء او باعث شد مسلمانان در امر دفاع، کمی سست شدن و فقط هفتاد نفر به حرف این فرد اعتنا نکردند و خیلی مستقیم به همراه پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ایستادند. همان هفتاد نفر آمدند و فتح و پیروز شدند. آیه در مقام تقدیر از آن هفتاد نفر نازل‌شده است.

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ﴾[2]

آن هفتادنفری که ﴿قَالَ لَهُمُ النَّاسُ﴾ مردم! به آن‌ها گفتند، ولی یک نفر بیشتر نبوده است. مردم! به آن‌ها گفتند ﴿إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ﴾ مشرکین، اجتماعی کرده‌اند و لشکر انبوهی دارند. گوینده که بود؟ یک نفر؛ و همه متفق‌اند گوینده شخصی به نام نعیم بن مسعود اشجعی بوده است. این را همه متفق‌اند و حال آنکه خداوند از همان یک نفر تعبیر به ﴿الناس﴾ کرده ﴿قَالَ لَهُمُ النَّاسُ﴾، ﴿النَّاس﴾ اسم جمع است یعنی مردم گفتند و حال آنکه مردمی در کنار نبوده، یک نفر بیشتر نبوده است. اینجا کلمه‌ی ﴿الناس﴾ آمده و یک فرد از آن اراده شده است. این برای تقدیر از آن هفتاد نفر بوده، این هفتاد نفر به‌قدری مستقیم اندکه اگر تمام جمعیت هم به آن‌ها می‌گفتند که لشکر انبوه است بازهم تکان نمی‌خوردند و از آن گوینده، تعبیر به جمع شده تا نشان دهد این‌ها چنان قدرت ایمانی دارند که اگر تمام ناس هم می‌آمدند به این‌ها می‌گفتند که لشکر مشرکین انبوه‌اند، تکان نمی‌خوردند.

۱- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۷۳.
۲- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۷۳.

معلوم می‌شود قرآن براساس نکته‌ای که در نظر دارد از فرد تعبیر به جمع می‌کند، مثلاً جای دیگر

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ﴾[۱]

ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمن من و دشمن خودتان را برای خودتان دوست نگیرید که رابطه‌ی مودَت میان خود و آن‌ها برقرار کنید.

یک نفر این کار را کرده؛ ﴿حاطب بن ابی بلتعه﴾ که در تاریخ هم معروف است. حاطف بن ابی بلتعه این کار را کرده بود یعنی وقتی‌که مسلمان‌ها برای حمله به مشرکین مجهز بودن، پنهانی-که پیغمبر ﷺ نفهمد- یک نامه‌ای نوشت و به‌وسیله زنی که می‌خواست از مکه به مدینه برود پنهانی به مدینه فرستاد تا کفار قریش را باخبر کند که مسلمان‌ها مجهز شده‌اند و درحقیقت جاسوسی کرد. پیغمبر اکرم ﷺ از طریق وحی باخبر شد و علی علیه‌السلام را فرستاد در بین راه، نامه را از آن زن گرفتند. آیه در مذمت این شخص ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ چرا با دشمن من و دشمن خود دوستی می‌کنید و رابطه مودَت برقرار می‌کنید، نامه می‌نویسید برای اینکه محبت آن‌ها را به سمت خود جلب کنید. چون می‌گفت که من زن و بچه‌ام در مکه بودن و برای اینکه آن‌ها را اذیت و آزار نکنند خواستم خدمتی به آن‌ها کرده باشم تا آن‌ها به خانواده‌ی من اذیتی نرسانند لذا این نامه را نوشتم و بعد عذر آورد. منظورآنکه، این‌فرد، یک نفر بیشتر نبوده ولی خطاب آمده ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ؛ اینجا هم با ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ خطاب شده ولی یک نفر مراد بوده است. یا در سوره منافقون می فرماید:

﴿يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ﴾[۲]

﴿می‌گویند ما وقتی به مدینه برگردیم ذلیل‌ها را از شهر خود بیرون خواهیم کرد.﴾

در اینجا گوینده یک نفر بوده؛ ﴿عبدالله ابن ابی ابن سلول﴾ رئیس منافقین. او می‌گفت وقتی ما به مدینه برگشتیم اینهارا بیرون می کنیم؛ این‌ها را ما آوردیم ذلیل بودند، بیچاره بودند، بی‌خانمان بودند به خانه‌هایمان راه دادیم حالا بر ما مسلط شده‌اند. گوینده

۱- سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۱.
۲- سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۸.

یک نفر بیشتر نبوده ولی خدا از همان یک نفر تعبیر کرده به ﴿یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا﴾ می‌گویند، مردم چنین می‌گویند، درحالی‌که یک نفر بیشتر نگفته، در محاورات عرفی هم اینگونه است. پس قرآن از یک فرد به صیغه‌ی جمع تعبیر کرده است. منحصر به سورة آیه‌ی ولایت نیست، شواهد زیاد داریم. یک عنایتی یا نکته‌ای در کار می‌آید که قرآن از فرد، تعبیر به جمعیت می‌کند. این‌یک جواب.

جواب دوم

اشاره به جمع جهت تعظیم دیگران

جواب دیگر را مرحوم طبرسی -صاحب مجمع البیان- داده است؛ ایشان می‌گویدگاهی متکلّم از باب تعظیم یک شخصی، از صیغه‌ی جمع استفاده می‌کند. ما به مخاطب هم نمی‌گوییم تو گفتی، می‌گوییم شما فرمودید با این‌که مخاطب یک فرد بیش‌تر نیست، قاعدتاً باید بگوییم تو گفتی، ولی می‌گوییم شما فرمودید به این گفته می‌شود تعظیماً یا احتراماً. یا می‌گوییم فرمودند، یک شخص بزرگواری مثلا حرفی زده حالا حرف او را نقل می کنیم می‌گوییم آقا فرمودند، با اینکه او، یک نفر بیش نیست، باید بگوییم آقا گفت ولی می‌گوییم ایشان فرمودند. خُب این تعبیر ایشان فرمودند، هردو صیغه‌ی جمع است از یک فرد. پس تعظیم تعبیر می‌شود.[1] حالا اینجا چه مانعی دارد؟ اینجا هم خداوند از یک فرد بزرگواری که این کار را انجام داده و در حال رکوع نماز اعطاء زکات کرده است تعظیماً، تجلیلاً و احتراماً با کلمه‌ی جمع تعبیر می‌کند. این هم دو جواب.

جواب سوم

اشاره به جمع جهت ترغیب دیگران

جواب سوم آن است که زمخشری -همان عالم بزرگ سنّی- آورده[2]؛ او می‌گوید: ترغیباً! در توضیحش این تعبیر بیان شده است:

﴿فَإِن قُلتُ كَيفَ صحَّ أن يَكُونَ لَعلِي رَضِيَ الله عَنه وَاللَفظ لَفظ جَمَاعَة﴾[3]

۱- طبرسی، مجمع البیان، ج۳، ص۳۶۳-۴۶۳.

۲- چون خودش می‌گوید که آیه‌ی در مورد حضرت علی علیه‌السلام است و او این کار را در نماز کرده

۳- زمخشری، الکشاف، ج۱، ص ٦٤٩.

می‌گوید اگر به ما اشکال کنید چرا باید از علی علیه‌السلام لفظ جماعت تعبیر شود؟ درحالی‌که یک فرد بیشتر نبوده، ﴿قُلتُ﴾ من جواب می‌گویم:

﴿جیءَ بِه عَلی لَفظِ الجَمع، وَ إِن کانَ السَبَب فیه رَجُلاً واحِداً﴾ [۱]

یک مرد بوده اما چرا جمع آمده؟

﴿لِیَرغَبَ النَاس فِی مِثل فِعلِه﴾ [۲]

برای آنکه دیگران هم ترغیب شوند کار او را تبعیت کنند.

یعنی کار، کارِ خوبی است به‌قدری علاقه‌مند به این انفاق درراه خداست حتی در حال نماز هم انفاق را تأخیر نمی‌افکند و در همان حال نماز وقتی مورد زکات پیدا می‌شود اقدام می‌کند یعنی مردم هم رغبت پیدا کنند و از او تبعیت کنند، خیال نکنندکه فقط مال یک فرد است، نه، شما هم می توانید از این کارها بکنید، جمع آمده تا نشان دهد می‌شود این کار از افراد کثیری صادر شود، شما هم رغبت پیدا کنید این کار را بکنید تا اینکه از او تبعیت کنند.

﴿لَیُنَبِّه عَلَیَّ أَنَّ سَجِیَّةَ الْمُؤْمِنِینَ یَجِبُ أَنْ تَکُونَ عَلَیَّ هَذِهِ الْغَایَةُ مِنَ الْحِرْصِ﴾ [۳]

برای آن مؤمنین خوب است که تا این اندازه حریص باشند در انفاق درراه خدا.

جواب چهارم

اشاره به جمع جهت حفظ قرآن از آسیب و گزند منافقین

یک جوابی هم مرحوم شرف‌الدین رحمه‌الله دارند. ایشان هم نکته بسیار عالی فرمودند، ایشان می‌فرمایند از باب صیانت و حفظ قرآن از تحریف، این تعبیرات در قرآن آمده، چون اگر بنا بود خداوند، شخص را فقط اسم ببرد یا اسم هم نبرد، تعبیر شخصی کند به‌طوری‌که آن کار، منطبق بر شخص واحدی شود، آتش خشم و غضب منافقین را برمی‌افروخت، به‌قدری پُررو و وقیح بودند ممکن بود در همان زمان رودرروی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بایستند و در مقام ایجاد فساد و جنگ برآیند و اساس اسلام را منهدم کنند

۱- زمخشری، الکشاف، ج ۱، ص ٦٤٩.
۲- همان.
۳- زمخشری، الکشاف، ج ۱، ص ٦٤٩.

یا بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله دست تحریف به قرآن دراز کنند و آیاتی که شخصاً مربوط به علی علیه السلام است را بالا و پایین کنند؛ این ممکن بود. و لذا خداوند برای آنکه قرآن را از دستبرد تحریف‌گران مصون نگه دارد و برای آنکه بهانه به دست آن‌ها ندهد که باکمال وقاحت و پررویی در مقام ایجاد جنگ و فساد برآیند از علی علیه السلام غالباً به صیغه جمع یاد کرده است و فرد معین نشده تا این‌ها هم یک‌راه بهانه ای با خودشان داشته باشند بتوانند تطبیق کنند و بگویند این، کار یک نفر نیست! ممکن است همه انجام بدهند، عیبی ندارد و لذا غالباً آیات ولایت به همین کیفیت آمده است؛ آیات مربوط به ولایت هرگز به علی علیه السلام و ائمه اطهار علیهم السلام تصریح ندارد و سیاست الهیه مقتضی این تعبیرات بوده که باید مبهم باشد اگر بنا بود آیات ولایت، روشن باشد این خلاف حکمت بود و آتش نفاق آن‌ها را شعله‌ور می‌ساخت و همان زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به هر نحوی بود صفّ مخالف تشکیل می‌دادند. اگر هم نمی‌توانستند بعد از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله دست تحریف به قرآن دراز می‌کردند و لذا برای آنکه هم در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله آتش فساد روشن نشود و هم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله دست تحریف به قرآن دراز نشود آیات ولایت مبهم آمده؛ در لابه‌لای آیات احکام آمده مثلاً می‌بینیم در ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ﴾ ابتدایش مربوط به مُردارخواری است و آخرش هم مربوط به همین است؛ مُردار خوردن حرام است آن وقت در وسط آیه آمده ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ﴾ معلوم است به هم مرتبط نیست. تکمیل دین و تکمیل نعمت به مُردارخواری چه ارتباط دارد! پیداست خواسته‌اند در لابه‌لای این آیات واقع بشود -حالا کار نیست به جمع قرآن که کی جمع کرده، در زمان خود پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و خود پیغمبر صلی الله علیه و آله این‌جور دستور داده به این کیفیت واقع بشود یا فرضاً بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع دیگری- به‌هرحال آیات ولایت در لابه‌لای آیات احکام و اخلاق آمده که بهانه به دست منافقین ندهد و مسئولیت قرآن محکم شود و لذا این جواب خوبی است و نسبت به همه‌ی آیات این حرف می آید. نه‌تنها به آیه‌ی ولایت بلکه در آیه اکمال الدین و آیه‌ی ﴿بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾[1] و در آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٦٧.

الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[۱] می‌آید. در همه این آیات که ابهام دارد می آید. صیغه جمع آمده که مفرد نباشد این هم چهار جواب شد که ما دادیم.

یک جواب آنکه قرآن روی نکته‌ای تعبیر از مفرد به جمع می کند و یک جواب مرحوم طبرسی داده که تعظیماً از مفرد تعبیر به جمع شده و یک جواب زمخشری داده که ترغیباً از مفرد تعبیر به جمع می‌شود و یک جواب مرحوم شرف‌الدین ﷺ داده که برای صیانت و حفظ قرآن و اساس اسلام آیات ولایت به‌صورت مبهم و جمع آمده.

لجاجت با ولایت علی علیه‌السلام عامل تشکیکات بی پایه و اساس

همین آدم-فخررازی- در ﴿أُولِي الْأَمْرِ﴾ هم، همین حرف‌ها را زده و می‌گوید أُوْلِی الأَمْر جمع است یعنی زمامداران! آن‌وقت شما می‌گویید که در هرزمانی یک امام بیش نیست، پس چگونه از یک امام تعبیر به أُوْلِی الأَمْر شده؟ این بر یک شخص عالم و بزرگواری مانند او، واقعاً عیب است که اگر بگوییم شما فرقی میان محکوم و مصداق نمی‌گذارید! این جسارت به مقام علم خواهد بود. چه طور می‌شود شما فرق محکوم با مصداق را نفهمید! ناچار باید بگوییم آدمی که از حق منحرف شد در سنگلاخ می‌افتد.

﴿...فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ...﴾[۲]

آدمی که از حق برگشت می‌افتد در چاله و چاه؛ و افتادن و خیزان حرفی می‌زند که با مقام علمی خودش منافات دارد. ولی این مطلب روشن است، متکلم ممکن است لفظی را در یک معنای کلی استعمال کند، درحالی که مصداقش واحد باشد؛ مفهوم کلی اما مصداق واحد باشد. مطلب خیلی روشن است! مثل آنکه من می‌گویم ﴿أَكْرِمْ عُلَمَا﴾ علما را اکرام کنید. اتفاقاً فردا یک عالم آمد خانه‌ی آن‌طرف، اکرام می کند دیگر. آیا جا دارد اعتراض کند و بگوید که یک نفر عالم آمده و شما گفتید ﴿أَكْرِمْ عُلَمَا﴾ علما را اکرام کنید. آنجا جمع گفتید اما در یک نفر! می‌گویم آقا! جمع نگفتم در یک نفر، جمع گفتم به همان معنای جمعی، منتها مصداقش یک نفر آمده است. من که گفتم علما را اکرام کن یعنی این عالم، آن عالم، همه را اکرام کن منتها یک عالم نزد تو آمده است، او را

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.
۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۲.

اکرام کنید دیگه! پس نمی‌شود به متکلم اعتراض کرد که شما کلمه‌ی العلما گفتی و یک نفر را اراده کردی، می گویم نه آقا، من از العلما یک نفر اراده نکردم، از علما جمع علما را اراده کردم، منتها مصداقش یکی بیشتر نبوده است. آنجا هم که کلمه‌ی أُوْلِی الأَمْر گفته می‌شود همان معنای جمعی مراد است یعنی زمامداران معصوم چون کلمه‌ی عصمت را ما از اطلاق طاعت می‌فهمیم که خودش بحثی دارد. زمامداران معصوم واجب الإطاعه اند منتها در هر زمانی، زمامدار معصوم یکی بیشتر نیست، زمامداران معصوم در معنای کلی آن واجب الإطاعه اند، در هرزمانی یکی بیشتر نیست. خیلی روشن است! مثل آنکه من بگویم ﴿صَلِّ فَرَائِضک﴾ نمازهایت را بخوان، کاهل نماز نباش. معنایش این نیست که همین الآن پاشو نماز صبح فردا را هم بخوان یا نماز مغرب را الآن بخوان یا همه‌ی نمازهایت را الآن بخوان. این معلوم است و به این نمی‌شود اعتراض کرد فلذا کسی بگوید متکلمِ حکیم! چرا اینگونه حرف زدی؟ من امشب یک نماز بیشتر ندارم و تو گفتی که نمازهایت را بخوان! جواب آن است که در تمام عمرت نمازهایت را ترک نکن، نماز امشب را امشب بخوان و نماز فردا شب را فردا شب بخوان. اینکه حرف غلطی نیست. حالا یک عالم به این بزرگواری میان مفهوم و مصداق نتواند فرق بگذارد خیلی عجیب است! حرف همین هست. این‌ها خوب می‌فهمند چراکه وقتی در مطالب دیگر وارد می‌شوند عجیب، آرایی دارند؛ همین فخر رازی در مطالب فلسفی نظریات بسیار دقیق و عمیق دارد حرف‌هایش را در فلاسفه نقل می‌کنند اما همین‌ها وقتی به مساله‌ی ولایت می‌رسند به‌قدری سُست حرف می‌زنند و به‌قدری شُل حرف می‌زنند و به دست‌انداز می‌افتند، ازاینجا به آنجا می‌افتند.

﴿طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ﴾[1]

یک لجاجی و عنادی در دل می‌نشیند و ظلمت می‌گیرد، به دست‌وپا افتادن می‌افتد و لذا شیعه چنان محکم صحبت می‌کند چنان منطقی و عالی در مقام ولایت با نور راه می‌رود اما این بیچارگان به ظلمت می‌افتند ﴿الغریق یتشبث بکل حشیش﴾[2]

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۸۷..

۲- دهخدا، امثال و حکم، ج۱، ص ۲٦٤.

آدمی که در حال غرق شدن است به هر گیاه خشکی دست اندازی می‌کند. گاه می‌گوید ﴿الذین﴾ چرا اینجور آمده؟ أُوْلِی الأَمْر چرا جمع آمده؟ آنجا می‌گوید انگشتر در حال نماز دادن فعل کثیر است و نماز را باطل می‌کند و آن یکی می‌گوید استغراق[1] در حال نماز منافات با شنیدن حرف سائل دارد و... این‌ها همه سُست حرف زدن است کسی که حرف حسابی ندارد به این‌ها متمسک می‌شود.

تشکیک به زمان ولایت علی علیه‌السلام

بعد می‌رسد به کلمه‌ی ﴿ولیّ﴾ آنجا هم تشکیکاتی دارد ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ﴾. در ولیّ هم تشکیکاتی دارد که تشکیکاتش بماند برای بعد ان‌شاءالله و آنجا عرض می‌شود. فقط یک جمله در انتهایش وجود دارد، وقتی که همه‌ی حرفهایش تمام می‌شود می‌گوید بسیار خب! قبول کردیم مراد از ولیّ، همان علی علیه‌السلام است و مراد از مولای در حدیث غدیر هم همان علی علیه‌السلام و به معنای أُولی به تصرف همه را قبول کردیم که ولی یعنی متصرف یعنی صاحب‌اختیار یعنی مدبّر تمام امور. و مولا را هم به همین عنوان قبول کردیم اما چرا بلافاصله بعد از پیغمبرصلی الله وعلیه وآله ؟ شاید مقصود پیغمبر وخدا این بوده بعد از ابوبکر و عمر و عثمان، علی علیه‌السلام باشد! این دیگر خیلی مضحک است. وقتی‌که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روز غدیر خم فرمود ﴿مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ، فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ﴾ مولا همان أولی به تصرف است قبول کردیم، اما نگفت که بلافاصله بعد از من! این را که نگفته است، پس شما از کجا می‌گویید که قبل از ابوبکر و عمر و عثمان؟ بعد از عثمان، وقتی‌که عقد بیعت برای او آماده شد آن‌وقت أولی به تصرف است، بعد از این‌که عقد بیعت برای او آماده شد، أولی به تصرف است. این مساله برای هرکسی همین است برای هرکسی عقد بیعت آماده شد أولی خواهد بود، این که روشن است و گفتن نمی‌خواهد. این مضحک نیست که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مردم را جمع کند وسط بیابان و بگوید هرزمانی که مردم جمع شدند و عقد بیعت برای علی علیه‌السلام آماده شد او، أولی به تصرف خواهد بود؟ خب این گفتن نمی‌خواهد معلوم است. مثلاً وقتی مردم جمع شدند و گفتن تو را خواستیم امیر قرار

۱- غرق شدن، سخت سرگرم کاری شدن.

دهیم، أولی به تصرف خواهد بود و این احتیاج به گفتن ندارد. بله ما می‌گوییم خود این حدیث ﴿مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ، فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ﴾ عرفی است اگر فرضاً یک سلطانی برای خودش یک ولیعهد معین می‌کند معلوم است که منظورش بعد از من-سلطان- است، این دیگر روشن است، این دیگر تصریح نمی خواهد، یعنی بعد از من، کسی احتمال نمی‌دهد که منظورش این است که اول زید بیاید،بعد عمر بیاد و آنوقت، او بیاد. هیچ عاقلی این احتمال را نمی‌دهد. وقتی سلطانی گفت بعد از من، این ولی عهد من است یعنی بلافاصله بعد از من. این پیداست و لذا ما می‌گوییم وقتی آقا فرمود: ﴿مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ، فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ﴾ هرکه من مولای او هستم علی علیه‌السلام مولای اوست معنایش این است که وقتی من از دنیا رفتم سرپرست شما اوست، این سه نفر از کجا آمدند؟ برای اینکه حدیث فقط روی علی علیه‌السلام است این سه نفر از کجا آمده‌اند و آن وسط افتاده اند؟ خلاصه این حرف از همه‌ی حرف ها، مضحک‌تر خواهد شد و یا مطلب را بالقوه و بالفعل درست می‌کنند، که گاهی مولای بالقوه داریم گاهی مولای بالفعل داریم و اینکه شاید مراد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مولای بالقوه بوده مثلاً علی علیه‌السلام مولای بالقوه است، و مثلا آمادگی دارد برای کاندیدا شدن، یا آمادگی دارد برای این‌که اگر مردم جمع شدن و به او رأی دادند برای حکومت حضورش بد نیست مثلاً همچنین چیزی. آیا مضحک نیست در عرف عامی این مطلب عرضه شود؟ خلاصه همه‌اش دست‌وپا زدن در تَشبُثات است و ﴿یتشبَّثُ بکُلّ حَشیشٍ﴾ به هر گیاه خشکیده دست می‌زنند تا خودشان را نجات بدهند.

ولی بحمدالله شیعه از برکت انفاس قدسی اهل‌البیت علیهم‌السلام منطقی عالی و محکم دارد و علما و بزرگان ما همه‌ی این حرف‌ها را نقل کرده‌اند و قبلاً عرض کردم اگر گاهی به گوش بعضی از جوانان بعضی حرف‌ها برسد خیال نکنند که این وهابی مسلک‌های عصر ما تازه از خودشان درآوردند، نه همه این حرف‌ها را بزرگان سنّی در کتاب‌هایشان زده‌اند و این‌ها می‌روند در کتاب‌هایشان پیدا می‌کنند و بعد به‌عنوان آنکه حرف تازه‌ای است به خورد مردم می‌دهند غافل از این‌که بزرگان مذهب ما ﴿جَزَاؤُهُمُ اللهُ عن الاسلام خَیْرَ اَلْجَزَاءِ﴾ زحمات کشیدند و لطمات خورده‌اند تا اینکه تمام این مطالب را جمع‌آوری

کرده‌اند، همه تشکیکاتِ متشککین را جمع کردند و همه را جواب دادند و پنبه‌ی همه اینها را زده اند و چیزی را باقی نگذاشته‌اند بحمدالله و ما هم از صمیم قلب می‌گوییم ﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکِینَ بِوِلاَیَةِ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْأَئِمَّةِ المعصومین عَلَیْهِمُ السَّلاَمُ﴾ خدا را شاکریم و از خدا می‌خواهیم به آبروی خود امیرالمؤمنین ما را تا آخرین لحظه‌ی حیات در مسیر ولایت ثابت نگه‌دار.

پروردگارا بچه‌های ما را از علی علیه‌السلام جدا مفرما.
پروردگارا بچه‌های ما را از امام صادق علیه‌السلام و امام زمان علیه‌السلام جدا مفرما.
پروردگارا حسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما.
مریض های مارا لباس عافیت بپوشان.
قرض مقروضین اداء بفرما.

آمین یا ربّ العالمین
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱۶

شناخت دوست ودشمن درروابط با دیگران

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذینَ اتَّخَذُوا دینَکُمْ هُزُواً وَ لَعِباً مِنَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَ الْکُفَّارَ أَوْلِیاءَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ ۵۷ وَ إِذا نادَیْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ اتَّخَذُوها هُزُواً وَ لَعِباً ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَعْقِلُونَ﴾ ۵۸

﴿ای کسانی که ایمان آورده‌اید! افرادی که آئین شما را به باد استهزاء و بازی می‌گیرند چه از اهل کتاب و چه مشرکان آنها را ولیّ خود انتخاب نکنید! و از (مخالفت فرمانِ) خدا بپرهیزید، اگر ایمان دارید! آنها هنگامی که (مردم را) به نماز فرا می‌خوانید، آن را به مسخره و بازی می‌گیرند، این به خاطر آن است که آنها جمعی نابخردند﴾ ۵۸

تاکید قرآن بر عدم مودت امت اسلامی با کفار

ترجمه‌ی آیه‌ی شریفه ۵۷ و ۵۸ ازسوره مبارکه مائده این است که ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مردمی راکه دین شما را به تمسخر و استهزاء می‌گیرند، آن‌ها را به‌عنوان ولی خودتان اتخاذ نکنید،چه آن‌ها کافر کتابی باشند یا غیر کتابی. ﴿وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِين﴾ اگر ایمان‌دارید شما،اگر مؤمن و باور دار واقعی هستید از خدا بترسید و چنین کاری نکنید. مساله‌ی قطع رابطه‌ی مودت میان امت اسلامی و کفار زیاد در قرآن تکرار شده‌است،خود تکرار نشان‌دهنده‌ی شدت اهتمام است و قرآن حکیم روی این مطلب تأکید دارد. شمایی که در جو ایمان و اعتقاد به مبدأ و معاد زندگی می‌کنید وبه عالم مبدأ علیم و حکیم معتقد هستید و معاد معتقدید و روز حساب معتقدید، کیفر و پاداش را باور کرده‌اید و شما قانون زندگی‌تان را از عالم ربوبیت آسمان و از طریق رسالت و نبوت که توأم با عصمت است،اخذ می‌کنیدو بینش شما نسبت به عالم این است،بنابراین شما که این‌چنین باور دارید و شرف خودتان را در دین می‌دانید،مایه‌ی حیات ابدی شما دین شما است، پس آن‌کسانی که دین شمارا به استهزاء می‌گیرند این‌ها دشمن شرف شما هستند، دشمن شخصیت انسانی شما هستند و دشمن حیات ابدی شما هستند.

کدام عاقل با دشمن خود می‌سازد؟ آن‌که می‌خواهد نابودش کند. اگر کسی بخواهد مسکن شمارا ویران کند، زن و فرزند شمارا نابود کند، آب‌ونان شما را حبس کند او را دشمن می‌فهمید یا خیر؟ او را دشمن می‌دانید یا خیر؟ با این کیفیت حاضرید با او رابطه مودت برقرار کنید؟ معلوم است و لذا در آیه‌ی اول سوره‌ی ممتحنه همین است ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاء﴾[۱] شما که باورداران به مبدأ و معاد هستید و قانون زندگی‌تان را وحی آسمانی می‌دانید شما کسی که دشمن من هست و دشمن شما آن‌ها را ولی خود اتخاذ نکنید.

دشمن من است یعنی دشمن دین من است، دینی که فرستاده‌ام برنامه‌ی سعادت ابدی شما است، دشمن با این برنامه‌اند قهراً دشمن شما هستند، می‌خواهند حیات ابدی شما را از بین ببرند، این‌ها را ولی خود نگیرید.

﴿لا تَتَّخِذُوا عَدُوّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ﴾[۲] شما که می‌خواهید رابطه‌ی مودت برقرار کنید، این رابطه عقلایی نیست و دشمن بر خود مسلط کردن هست.

البته دین مقدس اسلام رابطه‌ی تجاری و معامله‌ای با کفار برقرار کردن را نهی نمی‌کند یا پیمان سیاسی و نظامی برقرار کردن را نهی نمی‌کند، به‌طوری‌که تعهد باشد، بر اساس مقررات تعهد به مقررات متقابل باشد، این‌ها را نهی نمی‌کند و لذا فرمود که ﴿لا یَنْهاکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذینَ لَمْ یُقاتِلُوکُمْ فِی الدِّینِ وَ لَمْ یُخْرِجُوکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ﴾[۳] خدا شما را نهی نکرده از اینکه باکسانی که با دین شما دشمنی ندارند، کاری به دین شما ندارند با آن‌ها رابطه برقرار نکنید. ﴿لا یَنْهاکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذینَ لَمْ یُقاتِلُوکُمْ فِی الدِّینِ وَ لَمْ یُخْرِجُوکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَیْهِمْ﴾ هیچ اشکالی نیست با آن‌ها رابطه‌ی حسنه‌ای داشته‌باشید، بّری داشته باشید و رعایت عدل کنید حتی درباره ی آن‌ها هم رعایت قسط و عدل کنید، خداوند عادلِ مقسط را دوست دارد.

پس نهی از چیست؟ ﴿إِنَّما یَنْهاکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذینَ قاتَلُوکُمْ فِی الدِّینِ وَ أَخْرَجُوکُمْ

۱- سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۱.
۲- همان.
۳- همان، آیه‌ی ۸.

مِنْ دِيارِكُمْ وَ ظاهَرُوا عَلى إِخْراجِكُمْ﴾ [۱] شما را نهی کرد باکسانی رابطه برقرار نکنید که با دین شما کاردارند، با شرف شما، با حیات ابدی شما کار دارند، پشت‌به‌پشت هم می‌دهند، هم‌فکری وهم کاری می‌کنند که دین شما را از دست شما بگیرند. ﴿وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ﴾ [۲] می‌خواهند شما را هم‌رنگ خودشان کنند،سبقه‌ی کفر را به‌جای سبقت الله قرار بدهند. ﴿أَنْ تَوَلَّوْهُمْ﴾ ، ﴿إِنَّما يَنْهاكُمُ...أَنْ تَوَلَّوْهُمْ﴾ اینجا نهی می‌کند که شما نمی‌توانید با آن‌ها رابطه‌ی ولایی برقرار کنید ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ [۳] اگرکسی بخواهد تن به ولای آن‌ها از این نظر که با دین شما دشمن هستند بدهد،در نظر خدا ظالم حساب می‌شوند.

پس مساله این که شما حق ندارید اعتماد به کفار که دشمن دین شما هستند داشته باشید، آن‌ها را حامی خود بدانید و تکیه‌گاه خود بدانید،به فرموده قرآن ولیجه و هم‌محرم اسرار خود بدانید، از آن‌ها الگو بگیرید در زندگی‌تان،در خانه‌سازی، در نشست‌وبرخاست، احوالپرسی، حتی در نام‌گذاری بچه‌هایتان کم‌کم آن‌ها را مقتدای خودتان بدانید و برسد تدریجاًعقاید شماوافکار شما،اخلاق و اعمال شما،افکار کافرانه‌ای بشود. راه باز می‌شود، که شمااز جهت دینتان به خطر بیافتید.

شناخت دوست ودشمن

اگر شما بخواهید دشمن را بشناسید،اول دین را بشناسید.اگر شما به ارزش دین پی نبرده باشید نمی‌توانید بفهمید که دشمن دین برای شما چقدر خطرناک است.شما دشمن آب‌ونان را دشمن می‌دانید.کسی آب شما را قطع کند، نان شما را قطع کند، زن و بچه‌ی شما را نابود کند، مسکن شما را ویران کند، می گویید دشمن خونی من است وهیچ رابطه‌ی مودت ندارید،آب‌ونان را می‌فهمید، مسکن را می فهمید، پول را می‌فهمید ولی دین را نمی‌فهمید،چون دین را خوب نمیشناسیدونمی‌فهمید چه ارزشی برای شما دارد و اگر نباشد چه هلاک ابدی دامن‌گیر شما خواهد بود، چون نمی‌شناسید دشمن دین را هم دشمن

۱- سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۹.
۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۸۹.
۳- سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۹

نمی‌فهمید، عدو بودن آن ها و وعداوت آن‌ها را تشخیص نمی‌دهید. پس اول پی بردن به ارزش دین است بعد شناختن دشمن و دوست، آن‌کسی که دین شما را تقویت می‌کند محب شما است. تن به ولای او بدهید و آن‌کسی که دین شما را تحدید می‌کند به خطر می‌افکند و شما را از شرف و عظمت و سعادت ابدی دور می‌کند او دشمن شما است. لذا ﴿لا تَتَّخِذُوا﴾ ، ﴿اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُواً وَلَعِباً﴾ ما با آن‌کسان که دین شما را به استهزاء می‌گیرند و بازیچه حساب می‌کنند، دین شما واعمال مذهبی شما را تمسخر می‌کنند کار داریم.

﴿وَإِذا نادَيْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ اتَّخَذُوها هُزُواً وَلَعِباً﴾ [1] یکی از نشانه‌هایش هم همین است وقتی شما ندای نماز سر می‌دهید و اذان می‌گویید، دعوت به نماز می‌کنید آن‌ها همین را مسخره می‌کنند. همین شعار شما را، اذان شما را، نماز شما را مسخره می‌کنند، چرا؟ ﴿ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ﴾ [2] نمی‌فهمند، معنای نماز را نمی‌فهمند، چون نمی‌فهمند برایشان بی‌ارزش خواهد بود و بی‌اعتبار است، ندای نماز که بلند می شود این‌ها پوزخند می‌زنند، استهزاء می‌کنند ﴿وَإِذا نادَيْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ اتَّخَذُوها هُزُواً وَلَعِباً﴾ [3]

عظمت نماز

هزو به معنای؛ استهزاء و تمسخر است و لعب به معنای ؛بازی ،بازیچه و سرگرمی است و این آیه به مساله ی اذان اشاره می کند، چون ندای به نماز همان اذانی است که ما داریم و یک شعار بزرگ اسلامی است که باید رویش خیلی فکر کرد و به عظمتش پی برد که نماز مقدمه‌اش اذان است و شعار بزرگی است که رمز حیات اسلام است و رمز بقاء اسلام است.

وقتی اذان که بلند می‌شودودر عالم پخش می‌شود نشان می دهد که اسلام زنده است، اسلامی باقی است، نیفتاده است. مثل اینکه پرچم در میدان جنگ وقتی که، تا برافراشته است معلوم می شود اینکه قدرت مقاومت دارند. چون پرچم بلنداست پس نیرو هست، سرباز هست و قدرت هنوز ایستاده است و اذان همین است.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۸.
۲- همان.
۳- همان.

اذان رمز حیات اسلام است، تا پخش می‌شود نشان می‌دهد که امت اسلامی زنده‌اند و اسلام هنوز در دنیا سرپا است. عزت اسلامی و استقلال اسلامی در دنیا پخش می‌شود. ندای عظمت است، ندای استقلال است. اذان ندای عزت است و لذا جملات موزون، عبارت‌ها کوتاه، مضامین بسیار بلند و قاطع، کوبنده، که وقتی‌که صدای اذان برسد به گوش دوست، نسیم حیات‌بخشی است که واقعاً بر جان او می‌وزد، زنده‌اش می‌کند، از الله شروع می‌شود و به الله هم پایان می‌یابد.

این طرز تفکر را نشان می‌دهد و امت اسلامی در دنیا اعلام می‌کند که تفکرم این است، جهان‌بینی من به این کیفیت است، من در عالم به مبدئی علیم و حکیم قائلم، تمام نظام آفرینش را پیداشده از اراده‌ای که متکی به علم و قدرت است قائلم، الله را اکبر از همه‌ی کائنات وموجودات می‌دانم، یعنی هیچ قدرتی را بالاتر از قدرت او قائل نیستم و در مقابل هیچ قدرتی هم من سر فرود نمی‌آورم. آیااین استقلال نیست؟

الله‌اکبر، امت اسلامی به دنیا اعلام می‌کند، روزی سه بار حداقل فریاد می‌کشد که من جز در مقابل قدرت مطلقه‌ی الله، در مقابل هیچ قدرتی، خاضع نمی‌شوم. این ندای عزت است، ندای استقلال است در عالم. بعد هم شهادت به توحید می‌دهد، وحدت خدا را، یگانگی او را، یعنی جز او معبودی هم قائل نیستم. در مقابل هیچ موجودی کُرنش نمی‌کنم، اظهار حاجت نمی‌کنم. من تنها به یک کس محتاجم و او هم الله است.

لا اله الا الله، معبودی جز الله نمی‌شناسم و هیچ مرکزی و تکیه‌گاهی جز او را قبول ندارم و جز در مقابل او کُرنش و تذلّل نمی‌کنم.

بعد هم شهادت به رسالت می‌دهد، یعنی من هم قانون زندگی‌ام را از الله می‌گیرم وبه رسالت قائلم، به نبوت قائلم، به سفارت آسمانی قائلم و هیچ قانونی را هم در زندگی خودم پیاده نمی‌کنم؛ من قائل به رسالتم، قائل به نبوتم، قائل به وحی‌ام، قانون زندگی من از آسمان تنظیم می‌شود، زائیده‌ی مغز بشر نیست که مجلس‌ها تشکیل بدهند مثلاً، کنار هم بنشینند وضع کنند، اینجور نیست. مغزها محدود و فناپذیر است، تغیّرپذیر است، نه، من قانون زندگی‌ام از آسمان تنظیم‌شده است، شهادت به رسالت می‌دهم بعد هم

دنبالش به نماز دعوت می‌کند که این نشان‌دهنده‌ی عظمت نماز است.

یعنی تکبیر و تحلیل و ایمان به وحی نتیجه‌اش نماز است. کسی که قدرتی فوق قدرت جز الله قائل نیست، کسی که معبودی جز الله قائل نیست، کسی که قانون زندگی‌اش جز از مقام رسالت نمی‌گیرد نتیجه‌اش نماز است.

باید بفهمد که نماز یعنی چه؟ نماز یعنی خودش را باقدرت لایزال و قدرت مطلق و ثروت بی‌پایان مرتبط می‌کند. نه مگر انسان فطرتاً دنبال همین است؟ می‌گردد به یک کمالی که پایان‌ناپذیر باشد، می‌خواهد به حیات ابدی برسد . زنده شودوهرگز نمیرد. می‌خواهد برسد به ثروتی که دنبالش فقر نباشد، برسد به قدرتی که دنبالش عزل نباشد، بنابراین نماز یعنی؛اتکاء و وابسته شدن به قدرتی که عرض شد.

نمازگزاران واقعی

اگر کسی توی مملکتی مثلاً با سلطان آن مملکت در ارتباط است و خیلی نزدیک است به او، روزی سه بار با او هم مجلس است، با او هم‌صحبت است، این چقدر پیش سلطان مُعزز است و دیگران چقدر برایش ارزش قائل‌اند؟ او را کلید حل مشکلات خودشان می‌دانند. می گویند این آدمی است که با مقام سلطنت در ارتباط است، روزی سه بار با او هم صحبت است، بنابراین هر مشکلی دارد به او مراجعه می‌کند. اینجا هم امت اسلامی می خواهد نشان بدهد من روزی سه بار حداقل باخدا در ارتباط هستم، باکمال مطلق در ارتباط هستم، این قطره‌ی وجود خودم را متصل می‌کنم به اقیانوس بی‌کران ﴿لِلَّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾[1]، به او می‌گویم ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِين﴾ در مقابل او خم می‌شوم،در مقابل او به خاک می‌افتم، ﴿سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى﴾ درباره‌ی او دارم، ﴿سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ﴾ درباره‌ی او دارم.

نماز این است،واقعاً اگر نماز واقعی باشد به یک قدرتی که هیچ‌گاه عزل دنبالش نیست خودش را مرتبط می‌کند،اگر یک امتی در عالم این‌جور باشد نشان می دهد که من چنینم، عملاً هم روزی سه بار با خالق عالم، آفریدگار عالم که منبع کمال مطلق است، من

۱- سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۷ .

با او در ارتباط ام، خُب این چقدر عظمت دارد؟ چقدر عزت دارد؟ و ﴿خیرالعمل﴾ هم همین است، بهترین کارها همین است دیگر، برای اینکه آن کاری است که به همه‌ی کارها روح می‌دهد، جان می‌دهد، امانت می‌دهد.

اگر واقعاً انسان نمازگزار واقعی باشد این نمازگزار به هر شغلی که برسد امین است، صادق است. معلوم است، نمازگزار وکیل باشد، وزیر باشد، کارگر باشد، طبیب باشد، در هر شغلی، چون نمازگزار است، چون به آن ذکرالله دارد ﴿وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرى﴾[1] دیگر الدوام خدا را بر فکر خودش، بر عمل خودش حاکم می‌داند. خُب چنین امتی همه‌اش امانت است، همه‌اش صداقت است، همه‌اش اتقان و استحکام کار است، همه‌ی کارش بر اساس اتقان و احکام انجام می‌شود. یک چنین امتی خُب معلوم است که سربلند است، خیر العمل همین است. پس بهترین کار همان کاری است که به سایر کارها روح می‌دهد، امانت می دهد، صداقت می‌دهد.

﴿فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ﴾[2] اول نماز؛ اول نمازگزار باشید، رابطه‌ی خود را باخدا محکم بکنید و راستی ذکر خدا را در جانتان بنشانید و پخش بشوید در عالم هر کاری می‌خواهید بکنید ﴿فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ﴾[3] دنبال کارها بروید، فعالیت داشته باشید، اما اول نمازگزار باشید و به هر شغلی می‌خواهید بروید.

و چنین امتی که نمازگزار واقعی باشد خُب مسلم عزت است دارد و استقلال دارد و تمام‌کارهایش متقن و محکم انجام می‌شود.

ممکن است مثلاً کسی بگوید که در دنیا نمازگزارها که نماز نمی‌خوانند، ملت های بی نماز هستند کارشان خیلی از ما محکم تر است، فرض بفرماید به صداقت، به امانت ما نزدیک تر می شوند. می گویم آن ها هم درست است که نماز نمی خوانند ولی در عمل یک شعبه از نماز را گرفته‌اند، نه مگر نماز خودش امانت می‌دهد، صداقت می‌دهد، اگر یک امتی واقعاً در کار خوشان ولواینکه برای دنیایشان باشد می‌خواهد به سیادت دنیایی

۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۴.
۲- سوره‌ی جمعة، آیه‌ی ۱۰.
۳- همان.

برسد خُب امین باشند، صادق باشند این‌ها ولی نماز نمی‌خوانند اما عملاً برای اینکه به سیادت دنیوی حداقل برسند امانت نشان می‌دهند. بسیار خوب است و لذا شب بیست و یکم ماه رمضان که مولاالمتقین علیه‌السلام ضربت‌خورده بود وصیت داشت یک جمله‌اش همین بود ﴿اللَّهَ اللَّهَ فِي الْقُرْآنِ لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ﴾[1] یا ﴿فی العمل به غیرکم﴾ مراقب باشید نکند بیگانگان در عمل بر قرآن بر شما سبقت بگیرند ولو قرآنی نیستند، مسلمان هم نیستند ولی در عمل به قرآن بر شما سبقت بگیرند. یکی از کارهای قرآن امانت است، در کار خودشان امین باشند، محصولی که از دست آن‌ها بیرون می‌آید حتی در نظر خود مسلمان‌ها محکم‌تر حساب بشود. چه‌بسا به محصول خودشان اعتماد نکنند ولی محصول آن‌ها را اعتماد بکنند. خُب چرا؟ نمازگزار نیستند اما عملاً کاری کرده‌اند ولو برای دنیایشان که باشد نه آخرت، یک شعبه‌ی از قرآن که امانت باشد را گرفته‌اند در کار خودشان امین‌اند، کار را محکم انجام می‌دهند. اما ازاین‌طرف مسلمان‌ها نمازگزار باشند، قاریان قرآن باشند، عملاً دور از قرآن باشند خُب عملاً آن‌ها سبقت می‌گیرند. بله نماز خوانده می‌شود اما در مقام عمل ﴿ویلٌ للمصلین الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ ساهُون﴾[2] وای بر نمازگزارهایی که از نماز خودشان در حال سهوند، در حال غفلت‌اند.

بسیار خُب، نمازگزار اگر واقعی باشند هم دنیایش تأمین می‌شود هم آخرتش تأمین می‌شود. و لذا هستند ملت‌هایی در عالم خواستند انسان باشند حالا حداقل خواستند انسان باشند قهراً مسلمان عملی از کار درآمدند. می‌خواستند انسان باشند توی دنیا سربلند باشند، مستقل باشند، محصول کارخانه‌هایش محکم باشد این‌ها عملاً مسلمان از آب درآمدند ولو اینکه اعتقاد اسلامی هم ندارند از این‌طرف ملت اسلامی پشت پا به اسلام زدند قهراً از انسانیت هم دور شدند نخواستند مسلمان باشند، روشن‌فکر شدند، گفتند اسلام ارتجاع است، پشت پا به اسلام زدند قهراً از انسانیت هم دورافتاده‌اند. انسانیت ادب و احترام است، چه‌بسا در میان آن‌ها ادب و احترام انسانی بیشتر رعایت بشود تا در میان مسلمان‌ها.

کسی نقل می‌کرد که من یک کشور خارجی بودم و آنجا مسافرت داشتم با هواپیما،

۱- نهج البلاغة (للصبحي صالح)؛ نامه ۴۷.
۲- سوره‌ی ماعون، آیه‌ی ۵.

وقت تنگ شدومن نماز نخوانده بودم و چون مسلمان معتقد بودم همان‌جا خواستم نماز بخوانم،به آن مهماندار هواپیما هم گفتم که من یک عمل مذهبی دارم،تا فهمید برای من احترام قائل شدویک جایی مشخص معین کرد و خودش هم مراقب بود کسی به من لطمه‌ای نزند، مثلاً تکانی ندهد، من به نمازم پرداختم و همان آدم می‌گفت من در شهری در ایران مسافرت می‌کردم،توی هواپیما خواستم نماز بخوانم،گفتم مرا مسخره کردند، گفتند در این موقع حالا نمازخواندن؟ و تعجب کردم که کشور خارجی که اعتقاد به اسلام هم ندارد ولی این‌قدر ادب و احترام دارد، همین‌قدر فهمید که من یک عمل مذهبی می‌خواهم انجام بدهم برایم احترام قائل شد و برای نماز من جا معین کرد.ولی توی مسلمان‌ها گفتم می‌خواهم نماز بخوانم مرا مسخره کردند.گاهی پیش خود فکر می‌کنیم که چطور ملت‌های بی‌نماز هستند و کارشان هم متقن ومحکم است و ما ملت نمازخوان هستیم و این‌قدر کارهای ما پیش خودمان هم اعتبار و اعتماد نداشته باشد.

این را می خواهیم‌بگوییم: ما نماز واقعی می‌خواهیم، اگر نماز واقعی شد این مسلم است در تمام شئون زندگی خیر العمل است. یعنی یک کاری می‌کند تمام شئون زندگی انسان غرق در امانت و صداقت می‌شود و آخرتش هم آباد می‌شود.هم دنیا درست می‌شود هم آخرت آباد می‌شود.حالا دیگران یک شعبه‌ی از اسلام گرفته‌اند توانسته‌اند دنیایشان را آباد کنند ولو آخرت را نداشته باشد. ولی "خسر دنیا و الاخرة" مال آن مردمی است که درعین‌حالی که شعار دارند، شعار اسلامی دارند اما درعین‌حال آن واقعیت شعوراسلامی درونشان نباشد.این خُب نتیجه نمی‌گیرد، پس خیر العمل نماز است. ﴿حی علی الصلاة، حی علی الفلاح﴾ رستگاری شما در همین است. بهترین کارها هم به همه‌ی کارهای شما جان می‌دهد و روح می‌دهد و صداقت می‌دهد،همین است باز دنبال نماز باز هم تکبیراست، بازهم الله‌اکبر، بازهم لا الله الا الله این عظمت نماز نشان می‌دهد که هم تکبیر و تحلیل مقدمه‌ی نماز است و هم تکبیر و تحلیل تعقیب نماز نیزاست. کسی که تکبیر واقعی دارد یعنی قدرت الله را فوق همه‌ی قدرت‌ها می‌داند و تحلیل واقعی دارد؛ یعنی معبودی جز او نمی‌شناسد، قهراً رو به نماز می‌رود و قانون زندگی را هم از مقام

رسالت گرفته‌است. خُب مسلم رو به نماز می‌رود،به نماز که روکرد دنبالش تکبیر بلند می‌شود. یعنی واقعاً در جان او عظمت خداوند بیشتر می‌نشیند و معبودیت خدا را بیشتر می‌شناسد،قهراً تکبیر و تحلیل عمیق‌ترش هم بعد نماز است. پس تکبیر و تحلیل هم مولد نماز است و هم مولود نماز است. ﴿الله‌اکبر و لا الله الا الله﴾ نماز را تولید می‌کند، وقتی انسان کاملاً مراقب نمازبود، دنبالش تحلیل و تکبیر واقعی پیدا می‌شود. واقعاً ذکر خدا درجانش می‌نشیند،پس این خیلی مهم است.

اذان، شعار اسلامی، تفکر امت اسلامی را نشان می‌دهد، بینش عالی او را نشان می‌دهد و لذا انسان‌های سلیم الفطرة را در مقابل خودش خاضع می‌کند. صاحب تفسیرالمنار می‌گوید من حتی در مصر در بعضی از شهرهای مصر بوده‌ام که مسیحی‌های متعصب در پیش خودشان دیدم که موقع پخش اذان که می‌شد این‌ها در یک مکانی جمع می‌شدند به این نغمه‌ی الهی گوش می‌دادند، یعنی تحت تأثیر جذبه‌ی اذان قرار می‌گرفتند بااینکه مسلمان نبودند، این نغمه‌ی الهی به قدری قاطع و کوبنده است و پرمحتوا که حتی مسیحی متعصب را هم مجذوب خودش قرار می‌داد و مشهور هست که یکی از رجال معروف انگلستان درگذشته در محفلی که سران سیاسی در آن جمع بودند این جمله را گفته بود، مشهور است گفته بود که تا سه مطلب در میان مسلمان‌ها جریان دارد ما نمی‌توانم پایه‌ی سیاست خودمان را در میانشان مستقر بسازیم،آن سه مطلب یکی همین شعاری است که در میان مسلمان‌ها به نام اذان پخش می‌شود و اسم محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به عظمت و سیادت برده می‌شود و دوم کعبه، تا این کعبه سرپا هست و هرسال کنگره‌ی عظیم اسلامی تشکیل می‌شود در آنجا و از همه جای دنیا اجتماع می‌کنند و اتحادی باهم برقرار می‌کنند و دیگر قرآن که این کتاب هدایت آن‌ها که راهنمای آن‌ها در زندگی است. تا این سه تا در میانشان هست یکی شعار اذان، یکی کعبه که مرکز وحدت اسلامی است و دیگر قرآن که کتاب هدایت آسمانی آن ها است،پایه‌های سیاست ما مستقر نمی‌شود. باید کاری کنیم که این صدا را خاموش‌کنیم، این شعاری که به نام اذان پخش می‌شود، نباشد و هم کعبه را جوری کنیم که از مرکزیت بیفتد، حالا اگر ظاهری هم برقرار باشد کاری

کنیم که در باطن این وحدت و اتحاد درونشان برقرار نگردد وقرآن هم به‌حسب ظاهر به همان الفاظ اکتفا بکنند و خیلی با حقایق و معانی‌اش هم مربوط نباشند، اگر این سه کار را بکنیم می‌توانیم پایه‌های سیاست خودمان را مستقر کنیم.

حالا قرآن نشان می‌دهد ﴿إِذا نادَيْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ﴾[۱]،مراقب باشید یکی از قرائنی که آن‌ها دشمن شما هستند همین است، با این اذان شما و نماز شما دشمن‌اند. وقتی‌که صدای اذان پخش می‌شود آن‌ها به استهزاء می‌گیرند، تمسخر می‌کنند که افکار را متزلزل کنند.حالا ما حدیثی از امام رضا علیه‌السلام داریم که می‌فرماید چرا اذان تأسیس شد و تشریع شد. ﴿إِنَّمَا أُمِرَ النَّاسُ بِالْأَذَانِ لِعِلَلٍ كَثِيرَةٍ مِنْهَا أَنْ يَكُونَ تَذْكِيراً لِلنَّاسِي﴾[۲] یکی اینکه انسان‌هایی که در حالت غفلت‌اند به یاد بیاورند،خُب آدم مشغول زندگی‌اش است، کار دارد، معامله می‌کند توی بازارو برای اینکه از حال غفلت بیرون بیایند به حال ذکر اذان گفته می‌شود. ﴿وَ تَعْرِيفاً لِمَنْ جَهِلَ الْوَقْتَ﴾[۳] آن‌کسی که وقت را نمی‌شناسد حالا وقت نماز رسیده یا نرسیده است او عبادت می‌کند، کار بزرگی به عهده گرفته است. مؤذن مانند کار انبیاء را انجام می‌دهد،دعوت به عبادت خالق می‌کند و اقرار به توحید می‌کند و علناً و آشکارا اظهار ایمان می‌کند، با تکبیر شروع می‌شود با تحلیل خاتمه پیدا می‌کند. یعنی کلمه تکبیر اولش الله است، لااله‌الاالله آخرش الله است. طرز تفکر اسلامی این است یعنی از خدا آغاز می‌کندو باخدا هم خاتمه می‌دهد. بعد فرمود چرا به‌جای تسبیح و تحمید، تکبیر آمده است، یا توحید لا اله الا الله آمده خُب حال آنکه آن ها هم آخرش الله است، سبحان‌الله آخرش الله است، الحمدالله آخرش الله است دیگر، چرا لااله‌الاالله الا الله شده است؟ برای اینکه لا اله الا الله امتیازی دارد و آنکه توحید را نشان می‌دهد و نفی انداد می‌کند؛ یعنی همه‌ی قدرت‌ها را از بین می‌برد، نفی می‌کندوفقط او را اثبات می‌کند. الحمد لله این معنی را ندارد، سبحان‌الله فقط تنزیه می‌کند از عیب و نقص، الحمد لله شکر می‌کند در مقابل نعمت‌ها ولی لا اله الا الله نفی شرک می‌کند، نفی انداد می‌کند، تنها یک مرکز را نشان می‌دهد و لذا لا اله الا الله به‌جای سبحان‌الله و الحمد لله

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۸ .
۲- ابن بابویه، من لا یحضره الفقیه، ج۱، ص ۲۹۹ .
۳- همان.

در اذان درست‌شده است و فرمودند روز قیامت در محشر مؤذن یک سر و گردن بالاتر از دیگران هست. برای همین هست که در دنیا هم رفعت دعوت داشته است، خود دعوت به توحید یک رفعتی است، این رفعت دعوت در عالم محشر به همان سرو گردن مجسم می‌شود که از همه‌ی اهل محشر یک سر و گردن بلندتر است.

فرمودند مؤذن دعایش مستجاب می‌شود و شفاعتش هم مقبول است، که حدیث هم داریم از حدیث بلال که نقل‌شده است که شنیدم از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرمود ﴿الْمُؤَذِّنُونَ أُمَنَاءُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [۱] مؤذن امین است،وقتی‌که اذان گفته می‌شود خُب مردم اعتماد به او دارند به نماز شروع می‌کنند،اذان گفته می‌شوداعتماد دارند امساک در روزه می‌کنند، اعتماد دارند افطار می‌کنند، افطارشان و امساکشان با اذان شروع می‌شود و هم اگر در یک شهری مثلاً صدای اذان بلند بشود لشکریان اسلام می‌خواهند بروند برای جنگ با کفار صدای اذان نشان می‌دهد که این‌ها مسلمان هستند، اینها خونشان محفوظ است، اموالشان محفوظ است، اگر کسی بخواهد توی بازارشان گوشت بخرد، گوشتشان درست است، چون اذان نشان می‌دهد که مسلمان‌اند، چون مسلمان‌اند اموالشان محفوظ است، خونشان محفوظ است و گوشت‌های که به فروش می‌رود پاک هست و حلال است. لذا ﴿لِحُومِهِمْ وَدِمَائِهِمْ﴾ [۲]. چون چنین مسئولیتی را به عهده گرفته‌اند قهراً دعایشان مستجاب است و شفاعتشان مقبول است و تشبیه کرده است مرد بزرگی به اینکه مثلاً پلیس در داخل شهر مراقب اموال و نفوس مردم اند.

ژاندارم توی بیابان مراقب اموال و نفوس مردم است چون سنگین مسئولیتی دارد و لذا امضاء او هم ارزش دارد،اگر چنانچه تأیید کند مطلبی را مقامات بالا برایش اهمیت قائل‌اند چون مراقبت سنگین اموال و نفوس مردم به عهده‌گرفته است.مؤذن هم چنین است، چون مؤذن هم بی‌خوابی تحمل می‌کند و مراقبت دارد اموال مردم و نفوس مردم رااین است که روز قیامت هم شفاعتش مقبول است.در دعا هم دعا مستجاب است، می‌فرمود ﴿الْمُؤَذِّنُ يَغْفِرُ اللَّهُ لَهُ مَدَّ بَصَرِهِ وَمَدَّ صَوْتِهِ﴾ [۳] خداوند به‌قدر کشش صدای او

۱- من لا یحضره الفقیه، ج۱، ص ۲۹۲.
۲- من لا یحضره الفقیه، ج۱، ص ۲۹۲.
۳-همان، ص۲۸۵ .

می‌آمرزدش تا هر جا که صدای او برسد به همان مقدار هر چه بیشتر صدا برسد این مورد مغفرت خدا قرار می‌گیرد، هر چه که صدای او را بشنود برایش تسبیح می‌گوید و ثواب تسبیحش هم برای او نوشته می‌شود، این از برکات اذان است.

فرمودند توی خانه‌هایتان اذان بگویید ﴿أَذِّنْ فِي بَيْتِكَ﴾[۱]، برای اینکه شیطان را از خانه‌یتان طرد می‌کند، بچه‌های شمارا با یاد خدا مأنوس می‌کند، حتماً نوزاد خودتان را که به دنیا آمده زیر گوشش اذان بگویید. آن‌وقت فکر می‌کنیم که چه فایده‌ای مثلاً برای نوزادی که تازه متولد شده، نمی‌شنود و نمی‌بیند چه اثری دارد، ولی خُب نمی‌دانیم، کسانی که اهل تحقیق‌اند گفته‌اند اولین بار که این تارهای صوتی بچه به احتزاز درمی‌آید با هر صدایی به احتزاز درآید، بزرگ که شود با همان مأنوس است، اگر در همان روزهای اول صدای ساز وآواز بشنودوقتی بزرگ شد احساس می‌کند که به این صداها بیشتر گرایش دارد،اگر از همان اول صدای تکبیر و توحید و اذان به گوشش بخورد بزرگ که بشود احساس می‌کند به این صداها بیشتر گرایش دارد و به عبادت توجه بیشتری دارد، پس ﴿أَذِّنْ فِي بَيْتِكَ فَإِنَّهُ يَطْرُدُ الشَّيْطَانَ وَيُسْتَحَبُّ مِنْ أَجْلِ الصِّبْيَانِ﴾[۲] بچه‌های خودتان را عادت بدهید و به گوش نوزاد خودتان هم اذان بگویید، آخر آیه هم که فرمود که چرا این‌ها استهزاء می‌کنند ﴿بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ﴾[۳] چون درکشان کم است نمی‌فهمند.

علت انحطاط مسلمان‌ها و ترقی اروپا

یک‌جمله‌ای دیدم در تحقیق بعضی از محققین اول به نظر می آمد که خیلی درست نباشد اما تحلیلاً درست است. او می‌گوید که علت انحطاط مسلمان‌ها و علت ترقی اروپا یک‌چیز است و آن اعراض از دین است.

اعراض از دین باعث شد که اروپا ترقی کند و اعراض از دین باعث شد که مسلمان‌ها تنزل کنند. حالا چرا مسلمان‌ها ؟ برای اینکه آنچه مسلمان‌های صدر اسلام را عظمت داد به اوج عزت رسانید اسلام بود. عمل به قرآن بود، تمدنی عظیم و درخشان

۱- کلینی، محمد بن یعقوب الکافي (ط - الإسلامیة)؛ ج۳؛ ص۳۰۸.
۲- همان.
۳-سوره‌ی مائده آیات۵۸.

برایشان به وجود آورد واقعاً به عظمت رساند آن‌ها را وآنچه مسلمان‌های امروز را در دنیا به انحطاط و تنزل کشیده اعراض از این دین است. آن روز که به دین عمل می‌کردند بزرگ بودند، امروز که مسلمان‌ها به دین عمل نمی‌کنند انحطاط پیدا کردند و اما آنچه اروپا را در تحت‌فشار و خفقان قرار داده بود و آزادی فکری را از آن‌ها سلب کرده بود، دین بود، دین کلیسا، دین جعلی کلیسا بود که آن‌ها را به خفقان فکری مبتلا کرد، یعنی اوهام و خرافاتی که از مغز جاهل، متعصب کشیش‌ها و پاپ‌های مسیحی به دنیا عرضه می‌شد به‌عنوان دین مسیح، اوهام وخرافات بود به دنیا عرضه می‌شد و جلوی هر فکر را هم می‌گرفت. دانشمندان قادر نبودند که علم خود را ابراز کنند، با اوهام و خرافات آن‌ها مخالفت فکری داشته باشند و لذا دین در نظرشان خیلی دیو مهیبی آمده بود، می‌گفتند دین یعنی عامل انحطاط بشر، دین دشمن فکر، دشمن ابتکار و راست هم می‌گفتند و لذا دنبال این می‌گشتند یک فرصتی پیدا کنند که ریشه‌ی دین را بکنند. همین‌که علم به قدرت رسید، دانش و صنعت به قدرت رسید، قدرت کلیسا رو به سستی رفت، این‌ها تنفسی کردند، تکانی به خود دادند برعلیه دین قیام کردند و چون کلیسا را هم مرکز دین می‌دانستند و دین را هم مولود کلیسا می‌دانستند حمله‌ی خود، حمله‌ی به دین را شروع کردند، مبارزه با دین راشروع کردند و گفتند دین دشمن سرسخت بشر است و دشمن فکر و عقل است، با علم نمی‌سازد. باید از علم جدا بشود، علم موجب ارتقاء و دین موجب انحطاط است. راست هم می‌گفتند دینی که ساخته‌ی کلیسا بود موجب انحطاط بشر بود، دشمن فکر بود و اعراض از این دین هم وسیله‌ی ارتقاء بود. اما اشتباه همین بود که خیال می‌کردند اوهام و خرافات مسیحیان و پاپ‌ها دین است و مبارزه‌ی خود را با عنوان دین شروع کرده بودند؛ غافل از اینکه دین حقیقی آن وحی آسمانی است که منبع محفوظش قرآن است و همین دین بود که مسلمان‌های صدر اسلام را به عزت رساند و همین دین است که اعراض از آن مسلمان‌های فعلی را به انحطاط کشانده است، پس این حرف درست است علت ترقی اروپا اعراض از دین بود ولی اعراض از دین جعلی کلیسا و علت انحطاط مسلمان‌ها اعراض از دین است.

اعراض از دین حقیقی، اعراض از اسلام موجب انحطاط شد.

اعراض از دین خرافی و اوهام کلیسا وسیله‌ی ارتقاء آن‌ها شد.

و لذا قرآن می‌فرماید

﴿ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ﴾[1]

چون درک نمی‌کنند حقیقت دین را و لذا با دین دشمنی دارند ﴿وَ إِذا نادَيْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ﴾ وقتی‌که شما اذان می‌گویید و دعوت به نماز می‌کنید ﴿اتَّخَذُوها هُزُواً﴾ به استهزاء و تمسخر می‌گیرند و نماز و اذان شما را مایه‌ی انحطاط می‌دانند، برای همین است که در دین‌شناسی گیرند.

دیگر اینکه ما معتقدیم که اذان هم از وحی آسمانی است نه آن طوری که سنی معتقد است که عجیب است. خُب ما در همه‌ی شئون دینی‌مان با آن‌ها اختلاف داریم. در فرع مطلب نیست از اساس مطلب ما با آن‌ها در اختلاف هستیم. از خداشناسی گرفته، پیغمبر شناسی گرفته تا برسد به سایر مسائل در همین اذانی که چقدرگفتیم شعار عظیم اسلامی است، آن‌ها معتقدند که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با اصحاب مشورت کرد که یک علامتی و نشانه ای قرار بدهیم برای موقع اذان، موقع نماز که بفهمند موقع نماز رسیده است، پس هرکسی پیشنهادی داد و بعضی گفتند که پرچم برافرازیم موقع نماز، پرچم بلند کنیم بفهمند که موقع نماز رسیده است، بعضی گفتند که آتش روشن کنیم که موقع نماز رسیده است، بعضی گفتند که بوقی، شیپوری بزنیم که موقع نماز است.

رسول خدا نپذیرفتند تا اینکه عمر گفت که من یک خوابی دیده‌ام، بعد از چند روز گفت من یک خوابی دیده‌ام و در خواب به من گفتند که شما که به دنبال علامت و نشانه‌ی نماز می‌گردیداذان بگویید بعد من گفتم، او می گوید در خواب گفتم اذان چیست؟ به من گفتند این‌جور بگویید الله‌اکبر چهار مرتبه بگویید و اشهد ان لا اله الا الله، به این کیفیت و من در خواب این را دیدم، به رسول خدا پیشنهاد داد که در خواب چون به من گفته‌شده است حالا ایشان قبول کردند بنابراین این اذان بر اساس خواب عمر مثلاً درست‌شده باشد و بعد هم اثرات خیر و من اضافه کردند. به جای حی علی خیر العمل

۱- سوره‌ی مائده آیات ۵۸.

دیگر، حی علی خیر العمل خُب این معلوم است که خُب دینی که بر اساس خواب درست‌شده باشد آن‌هم یک شعار عظیم اسلامی معلوم است.

ولی ما معتقد هستیم خیر، از وحی آسمانی است؛ یعنی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله سرشان روی دامن حضرت علی علیه‌السلام بود و جبرائیل نازل شد اذان را آورد بعد رسول خدا سر برداشتند و فرمودند یا علی صدای جبرئیل را شنیدی؟ فرمود، عرض کرد بله. اذان که تعلیم می‌کرد شنیدی؟ دو مرتبه بله. فرمود بسیار خُب حالا بلال را صدا کن همان‌که شنیده بودی به بلال تعلیم کن که او در موقع نماز به این جملات اذان بگوید و لو ما معتقدیم اذان از طریق وحی آسمانی رسیده است.

فرزند دنیا نباشید

حالا به‌هرحال آیه‌ی مبارکه می‌فرماید که: باکسانی که دین خودشان را، دین شمارا به استهزاء می‌گیرند با آن‌ها رابطه‌ی ولایی برقرار نکنید، اگر خود مسلمان‌ها به استهزاء بگیرند چطور می‌شود؟ خود مسلمان‌ها کاری کنند که اصلاً ملعبه بشود دینشان در دست خودشان، نماز بخوانند اما حقیقت نماز نباشد، جلسات داشته باشند قرآن داشته باشند اما از حقیقت قرآن دور باشند آیا این استهزاء نیست؟

فرمود باکسانی که به دین شما استهزاء می‌کنند رابطه برقرار نکنید اگر خودش این‌ها باشد چجوری است؟ مگر نمازخوان‌ها نیستند این‌همه توی بازار رباخواری‌ها دارند، اجحاف‌ها دارند، تعدی‌ها دارند، خیانت‌ها دارند درعین‌حال اهل نماز هم هستند، این استهزاء به نماز می‌شود. فرمودند: ﴿مَنِ اسْتَغْفَرَ بِلِسَانِهِ وَ... لَمْ يَتْرُكِ الشَّهَوَاتِ (الذنوب) فَقَدِ اسْتَهْزَأَ بِنَفْسِهِ﴾[1] آدمی که استغفار می‌کند اما عملاً ترک گناه نمی‌کند این استهزاء می‌کند، این خودش تمسخر هست. استغفرالله ربی و اتوب الیه می‌گوید، تسبیح هم‌دستش می‌گیرد ولی درعین‌حال توبه‌کار نیست این استهزاء می‌کند. کسی که می‌گوید ایمان به بهشت دارم ولی برای رفتن به بهشت سعی و تلاشی ندارد، ترس از جهنم دارم ولی برای کناره‌گیری از جهنم ترک گناه نمی‌کند این‌ها گفتند استهزاء می‌کنند، این تمسخر

۱- کراجکی، معدن الجواهر و ریاضة الخواطر، ص ۵۹.

است خُب واویلا وقتی بنا شد که نهی می‌کند با کفاری که به استهزاء و تمسخر در دین شما می‌نگرند، رابطه برقرار نکنید خود شما چجوری باشید؟ یا کاری نکنید شما که در مسائل دینی یتان، دیگران را به تمسخر وادارید چه بسا کارهایی ما داشته باشیم در زندگی‌مان که اگر دیگران نگاه کنند با خرافات و اوهام آلوده‌شده باشد به تمسخر بگیرند عزاداری‌های ما در ماه محرم آیا منزّه از اوهام است؟

ما آلودگی داریم، سلیقه‌ها به کار می‌بریم چه‌بسا همان بهترین کاری که باید ما را به خدا نزدیک کند آلود ه اش کنیم به سلیقه‌های گوناگون، چیزهایی اضافه کنیم که در شرع مقدس نیست و دیگران هم وقتی نگاه کنند خیال کنند این‌ها جزء دین است و حال آنکه جزء دین نیست. به استهزاء بگیرند دین ما را. و حال آنکه ما باعث شده‌ایم که دین را این‌جور معرفی کرده‌ایم و دنیا را به دین خودمان خنداندهایم برای اینکه خودمان نخواسته‌ایم طبق دستوری که رسیده است عمل کنیم، خُب این‌ها استهزاء حساب می‌شود چه‌بسا خانم‌های تشکیل می‌دهند مجالس ختم انعام و خیلی هم با تشریفاتی اما همان ها رعایت حجاب را نمی‌کنند.

چه‌بسا آقایانی، بزرگانی در مجالس و جلسات شرکت می‌کنند همان‌ها در خانواده‌شان رعایت حجاب نمی‌کنند. اختلاط مرد و زن در خانه‌هایشان دارند این‌ها استهزاء می‌شود، این‌ها یعنی ظواهر دینی را اعمال می‌کنند ولی در واقع به آن حقایق و متون دین نرسیده‌اند، جوری عمل می‌کنند که مردم نگاه کنند بگویند این لعب است ﴿اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُواً وَلَعِباً﴾[1] که خلاصه ما را تحدیث می‌کند قرآن کریم نه باکسانی که به دین شما می‌خندند رابطه برقرار کنید نه خودتان کاری نکنید که ملعبه‌ی شما قرارگرفته باشد دینتان. بله گفته می‌شود حالا ما که جلسه تشکیل دادیم و سینه زدیم و بعد هم امام حسین علیه‌السلام شفیع ماست بنابراین ما دیگر در مساله‌ی گناه و این‌ها آزادی داشته باشیم، این‌ها خلاصه با مذاق دین نمی‌سازد یعنی دین می‌خواهد تقوا در ما ایجاد کند واقعاً ما را متقی کند، ما را عامل به احکام خدا کند اگر بنا شد ما کارهای انجام بدهیم تحت عنوان عزاداری‌ها، سینه‌زنی‌ها، گریه کردن‌ها و احکام خدا را زیر پا بگذاریم این

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۷.

مقبول نمی‌شود، این استهزاء حساب می‌شود. امام سجاد علیه‌الصلاة و السلام یک‌چند جمله‌ای، چون ایام هم مربوط به آن حضرت هست عرض می‌کنم ﴿إِنَّ الدُّنْيَا قَدِ ارْتَحَلَتْ مُدْبِرَةً﴾ [۱] مراقب باشید دنیا به همین زودی می‌گذرد، دارد کوه بار بسته است و می رود ﴿إِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ تَرَحَّلَتْ مُقْبِلَةً﴾ [۲] آخرت هم رو به شما می‌آید. دنیا پشت کرده است و می‌رود و آخرت رو به شما می‌آید ﴿وَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بَنُونَ﴾ مراقب باشید هرکدام فرزندانی دارند ﴿فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ وَ لَا تَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا﴾ [۳] سعی کنید فرزند آخرت باشید. فرزند دنیا نباشید، مانند مادر که وقتی می‌رود بچه گریه می‌کند، دنیا وقتی پشت به شما می‌کند گریه می‌کنید ولی آخرت اگر به‌سوی شما نیاید باکتان نیست ولو شما بچه‌ی دنیا هستید یعنی مادر شما دنیا است، بچه هم دنبال مادرش گریه می‌کند دیگر، وقتی مادر پشت می‌کند بچه گریه می‌کند، وقتی رو به بچه می‌آورد، بچه می‌خندد، دنیا به شما رو می‌آورد می‌خندید، اِدوار می‌کند می‌گرید معلوم می‌شود شما فرزند دنیا هستید ﴿فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ﴾ برای آخرت باشید وقتی دیدید که آخرتتان رو به شما آمده است خوشحال باشید اگر دیدید آخرتتان پشت کرده غمگین باشید، اگر دیدید واقعاً نشستید چندساعتی شب و نماز صبحتان قضا شد واقعاً بگریید، گریه کنید بر حال خودتان، ناراحت بشوید ولی باکمان نمی‌شود.

حالا چند ساعت بنشینیم و خوش باشیم و بگوییم و بخندیم و فیلم تماشا کنیم و بعد هم نماز قضا شد خُب بشود دیگر خیلی چیز مهمی نیست. این زیان دارد یعنی معلوم است که یک بیماری در ما پیداشده است، آن بیماری قساوت در قلب است دیگر، وهن در عبادت است، گفتند وهن در عبادت یک بیماری است در آدم پیدا می‌شود، آدم خودش می‌فهمد، اگر در بندگی سستی می‌کند بیمار است ولی متأسفانه بیماری‌های قلبی، روحی را ما درک نمی‌کنیم یک روز، اگر هرروز مثلاً صد لقمه غذا می‌خوردیم، امروز نود لقمه خوردم می‌فهمم که اشتهایم کور شده است مثلاً بیماری در من پیداشده است فوراً بروم که اشتها را بازکنم دیگر، اما اگر نه؛ نماز قضا بشود نماز شب که هیچی، نماز

۱- ابن شعبه حرانی، تحف العقول، النص، ص ۲۸۱.
۲- همان
۳- همان

صبح هم قضا بشود عیبی ندارد نمی‌فهمم که بیمار شده‌ام و لذا ﴿إِنَ لِلَّهِ عُقُوبَاتٍ فِي الْقُلُوبِ وَ الْأَبْدَانِ﴾ [۱] خداوند چوب می زند یکی چوب به بدن آدم یکی چوب به روح آدم، بدن آدم ﴿ضَنْكٌ فِي الْمَعِيشَةِ﴾ [۲] روح هم ﴿وَهْنٌ فِي الْعِبَادَةِ﴾ وقتی زندگی دشوار شد چوبی است خدا می‌زند بر پیکر آدمی که قساوت گرفته است وقتی در عبادت سست شد چوبی است که خدا می زند، دو تا چوب می‌خوریم یکی ضنک در معیشت، یکی وهن در عبادت دیگر، فرمود: ﴿فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ وَ لَا تَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا... اعْلَمُوا أَنَّهُ مَنِ اشْتَاقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَارَعَ إِلَى الْحَسَنَاتِ﴾ [۳] اگر راست می‌گویید شما مشتاق بهشت هستید ببینید اگر به کارهای خوب اشتیاق دارید با سرعت می‌شتابید بفهمید راست می گویید مشتاق بهشت هستید ﴿وَ مَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ بَادَرَ بِالتَّوْبَةِ﴾ کسی که واقعاً از جهنم می‌ترسد الآن باید توبه کند دیگر، شتاب کند در توبه کردن، اگر واقعاً از جهنم می‌ترسد برای اینکه الآن است مرگ برسد دیگر مرگ که خبر نمی‌کند ﴿يأتي وقتتاً﴾ دیگر اگر الآن مرگ رسید من توبه‌کار هستم یا آلوده‌ام اگر واقعاً از جهنم می‌ترسید ﴿بَادَرَ بِالتَّوْبَةِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذُنُوبِهِ وَ رَاجَعَ عَنِ الْمَحَارِمِ﴾ [۴] بعد فرمود بدانید در میان بندگان خدا کسانی هستند که قلبشان متعلق به آخرت است، وابسته‌ی آخرت است و نسبت به دنیا بی‌اعتبار، بی اعتناء هستند این مردی به خدمتشان آمد عرض کرد آقا من شما را خیلی دوست دارم به خاطر خدا چون شما را درراه خدا می‌بینم و من شمارا خیلی دوست دارم، امام سر به پایین افکند باید برای ما هم شرمندگی باشد حالا ظاهراً اظهار شرمندگی کرد امام بعد آهسته میان خود با خدا عرض کرد خدایا این آدم می‌گوید به خاطر تو مرا دوست دارد. وای اگر تو مرا دوست نداشته باشی که مردم مرا به خاطر تو دوست دارند وای بر من اگر من پیش تو محبوب نباشم ﴿اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ﴾ من پناه بر تو می‌برم از اینکه مردم مرا ﴿أَنْ أُحَبَ فِيكَ وَ أَنْتَ لِي مُبْغِضٌ﴾ [۵] تو مرا دشمن داشته باشی! و من ازاین‌جهت به خاطر تو محبوب باشم بعد هم به آن فرمود که حالا تو مرا برای خدادوست داری من هم تو را برای خدادوست دارم

۱- تحف العقول، النص، ص ۲۹٦.
۲- همان.
۳- همان، ۲۸۱.
٤- همان.
۵- تحف العقول، النص، ص ۲۸۲.

اگر این جور باشد این وسیله‌ای است که ما را به ائمه‌ی اطهار نزدیک می‌کند چون فرمودند هرچقدر تقوا بیشتر باشد نور ولایت بیشتر بر قلب‌ها می‌تابد.

امام سجاد علیه السلام پیامی دارند که می فرمایند:

اقاد ذلیلا فی دمشق کأنّنی

من الزنج عبد غاب عنه نصیره[1]

در میان شهر شام ما را به زنجیر کشیدند، یعنی زنجیر بر گردن حجت خدا نهادند دیگر، به زنجیر کشیدند، می‌بردند مانند آن اسیرانی که از زنگبار آورده‌اند آن‌هم اسیری که یاورش، همراهش نباشد، چون اسیرها را می‌آوردند اگر کسی همراهش نبود بچه‌ها دورشان جمع می‌شدند، سنگ می‌زدند و چوب می‌زدند معلوم می‌شود که این‌چنین مصیبتی برای امام سجاد علیه‌السلام بوده است که بیاورند در میان شهر شام شهر مسلمان‌ها مقابل مسجد بنشانند و بچه‌ها دورشان را بگیرند اذیت و آزار و جسارت‌ها بکنند.

صلی‌الله علیک یا مولانا یا زین‌العابدین، صلی‌الله علیک و علی آبائک الطاهرین و ابنائک المعصومین صلوات

توفیق بندگی با خلوص نیت به ما عنایت بفرما.

آمین یا ربّ‌العالمین

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- بحرانی، مدینة معاجز الأئمة الإثني عشر؛ ج٤؛ ص١١٠.

۱۷

بررسی آیه تبلیغ

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَ إِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللّهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ ۷۶

﴿ای پیامبر آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملا(به مردم) برسان و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده ای. خداوند تو را از (خطرات احتمالی)مردم، نگاه می دارد، و خداوند جمعیت کافران(لجوج) را هدایت نمی کند.﴾ ۷۶

از جمله آیاتی که درباره‌ی به امامت مولی المتقین امام امیرالمؤمنین صلوات الله و سلام علیه است، آیه شصت و هفتم از سوره مبارکه مائده است.

آیات متعددی از سوره مائده از جمله آیه سوم، آیه پنجاه و ششم وهمین آیه شصت و هفتم راجع به مسأله ولایت هستند. ما چون معتقدیم که روح دین ما، مسأله ولایت و امامت است، باید روی این مسأله زیاد حساسیت داشته باشیم و مکرراً مورد بحث قرار بدهیم و در حول وحوش آن زیاد بحث کنیم تا این مساله در دل و جان ما بنشیند. زیرا سرمایه‌ی حیات ابدی ما، مسأله ولایت و امامت است که سایر معارف و احکام دین همه بر محور آن می‌چرخد و اگر این مساله برای ما روشن نشود و در دل و جان ما ننشیند بقیه معارف دینی و احکام دین ما ارزشی در سعادت ما نخواهد داشت.

آیات مربوط به اهل کتاب

این آیه شریفه مثل سایر آیات ولایت، موقعیتش عجیب و از جهت ارتباط با آیات قبل و بعدش تعجب آور است.زیرا هیچ گونه ارتباطی با آیات قبل و بعد ندارد، معلوم است که مطلب مستقل جداگانه‌ای است ومربوط به آیات قبل وبعدش نیست. آیات قبل آن مربوط به اهل کتاب بود،

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلُ وَأَنَّ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ﴾[1]

﴿بگو: ای اهل کتاب آیا به ما خرده می گیرید؟ <مگر ما چه کرده ایم) جز اینکه به خداوند یگانه،و به آنچه برما نازل شده، و به آنچه پیش از این نازل گردیده، ایمان آورده ایم.و این بخاطر آن است که بیشتر شما، از راه حق خارج شده اید.﴾

طرف صحبت اهل کتاب بود که عیب و نقص ما در دین چیست؟ شما از چه نظر به ما خُرده گیری می‌کنید؟ بعد هم انحرافاتی که آنها داشته‌اند بیان شد که:

﴿وَتَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يُسَارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾[2]

﴿بسیاری از آنان را می بینی که در گناه و تعدی، و خوردن مال حرام، شتاب می‌کنند.﴾

این‌ها ﴿کثیراً﴾ در مسیر تبهکاری، ستمکاری و حرام‌خواری، حرکت می‌کنند و در عین حال خودشان را پیرو کُتب آسمانی می‌دانند و این‌ها به اعتقاد جَبری که هفته‌ی پیش هم عرض شد، اعتقاد محالی است که عقلاً استحاله دارد وقرآناً باطل است، معتقدند.به هر حال در باره‌ی اهل کتاب و مذمّت آنها بود. آیات بعد هم باز به همان‌ها مربوط است،

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ﴾[3]

﴿ای اهل کتاب شما هیچ آیین صحیحی ندارید، مگر اینکه تورات و انجیل و آنچه را از طرف پروردگارتان بر شما نازل شده است، برپا دارید.﴾

شما ارزشی نخواهید داشت مگر اینکه آن چنان که کُتب آسمانی بوده عمل کنید، به هر حال آیات قبل و بعد به آنها مربوط است، در این وسط خطاب به شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شده: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾[4] معلوم است، مطلب مستقلی است که از آیات قبل و آیات بعدش بریده شده زیرا هیچ ارتباطی به هم ندارند. به همین کیفیت در آیه سوم مائده داشتیم آنجا هم همین بود، آیه سوم مستقیماً درباره‌ی مُردار

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۹.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٦٢.
۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٦٨.
٤- سوره‌ی مائده، آیه‌ی٦٧.

خواری بحث می‌کرد که مُردارخواری حرام است. هم قبلش و هم بعدش، در این وسط این جمله بود که: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾[1] امروز دین شما را کامل کردم. نعمتم بر شما تمام شد، که هیچ ارتباطی با آیه مُردارخواری ندارد.

آیه قبل می فرماید، مُردارخواری حرام است. جمله‌ی بعدش هم می فرماید که مگر در مخمصه واقع شوید و در شُرف مرگ باشد که بخورید. در این وسط ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ امروز دین شما را کامل کردم. پیداست که هیچ ارتباطی به جملات قبل و بعد ندارد.

به همین کیفیت آیه تطهیر در سوره احزاب است. آنجا باز همین است، آیات قبل مربوط به زن‌های پیغمبر اکرم ﷺ است که اگر تقوا داشته داشته باشید چنین می‌شود و اگر چنانکه گناهکار باشید مضاعف عذاب می‌شوید و به این کیفیت هم آیات قبلش هم بعدش.

و در این وسط دارد که:

﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذهِبَ عَنكُمُ الرِّجسَ أَهلَ البَيتِ وَيُطَهِّرَكُم تَطهيرًا﴾[2]

﴿خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد.﴾

سیاق آیه نشان می‌دهد که این مطلب هیچ ارتباطی به قبل و بعد ندارد. چون در آیات قبل و بعدش به اصطلاح با ضمیر مؤنث آمده، أَنتُنَّ، أَنكُنَّ، مِنكُنَّ، و در این وسط يُطَهِّرَكُم؛ معلوم می‌شود، مردهایی مورد خطاب اند. در حالیکه درآیات قبل، زن‌ها مورد خطاب بودند از اول تا آخر، بعدش و قبلش.

دقت در قرارگرفتن ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذهِبَ عَنكُمُ الرِّجسَ أَهلَ البَيتِ﴾ در وسط آیات نشان می دهد که، آیات مربوط به ولایت مستقلاً مطلبی را بیان می‌کند، ولی روی جهاتی در لابه لای آیات قرار داده شده اند؛ یعنی هیچ گونه ارتباطی به هم ندارد، تَعمُدی در کار بوده که به امر خدا و به دست رسول خدا ﷺ این کار انجام شده است. آیات

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳.
۲- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳

مربوط به ولایت و امامت در عین حال که مستقل است ولی در لا به لای آیات دیگر قرار داده شده که استقلالش روشن نباشد. چشم‌گیر نباشد، چون اگر استقلال آیات ولایت صریح و چشم‌گیر بود، شیاطینی که می خواستند در مقام تحریف آیات قرآن برآیند، این برایشان دستاویزی می‌شد و ممکن بود به قرآن دست تحریف دراز کنند و لکه‌دارش کنند.

برای اینکه آیات مربوط به ولایت چشم گیر نباشد و آنها را به خشم نیاورد و در عین حال برای اهلش روشن باشد این آیات مستقلند. ولی استقلالی که نمایان و روشن نباشد. مستقل ولی پنهان باشد. استقلال دارد ولی با تدبر به دست بیاید که مستقل است، یعنی به حسب ظاهر در لابه‌لای آیات هست و اگر کسی بخواهد بهانه‌گیری و توجیه کند، می‌تواند، ولی تدبراً معلوم می‌شود که مستقل است و استقلالش هم نمایان نیست، این یک مطلبی است که از آیاتِ مربوط به ولایت و امامت مولی المتقین علیه‌السلام استفاده می‌کنیم که هم اسامی امامان در قرآن نیست برای این که بهانه‌ای به دست فتنه‌جویان ندهد که به خشم آیند و بخواهند دستِ تحریف به ساحت مقدس قرآن دراز کنند و هم آیات مربوط به ولایت گذشته از این که تصریح به اسامی نشده، استقلالش را هم جوری کرده که پنهان باشد و در لابه‌لای آیات بماند که دست تحریف دراز نشود.

رسالت و ابلاغ آیات

و لذا اگر با تدبر در خود آیه دقت کنیم خیلی روشن است که به چه مطلبی مربوط است، از اول آیه شروع می‌شود ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ﴾ که اینجا به عنوان رسول خطاب شده؛ یعنی مطلبی که می‌خواهیم بگوییم به تو مربوط نیست، مطلب از قِبَل ماست. تو رسولی، تو فقط یک سفیری هستی از قِبَل ما، تو پیام‌رسانی.

یعنی مربوط به تو نیست و دیگران هم به حساب تو نگذارند که مثلا تو گفته‌ای، نه، تو رسولی و در ابلاغ مطلب مأموری: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ﴾[1] آن مطلبی را که به تو گفته‌ایم به مردم برسان. اینجا ﴿بَلِّغْ﴾ آمده وأَبلِغ نفرموده و حال آنکه أَبلِغ هم همین معنا را داشت، ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ ابَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ ابلاغ کن، بَلِّغْ

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٦٧.

آمده است، چون در اصطلاح؛ اهل ادب می‌گویند که باب تفعیل، شدّت مطلب و اهمیّت بیشتر را می‌رساند.

به اصطلاح اهل ادب، إبلاغ باب افعال و تبلیغ باب تفعیل است. باب تفعیل مطلب را مؤکدتر بیان می‌کند و لذا اگر أَبلِغ می‌فرمودند، همان ابلاغ بود، اما بَلِّغْ تأکیدش بیشتر است.

﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ﴾

برسان به مردم آنچه که به تو نازل شده.

باز کلمه ﴿مَا أُنزِلَ﴾ نشان می‌دهد که به تو مربوط نیست. این را ما گفته‌ایم، از قِبَلِ ما فرود آمده یعنی اینجور نیست که یک مطلبی است که تو تصمیم گرفته‌ای به مردم بگویی. أُنزِلَ إلیک، یک مطلب آسمانی است که از آسمان به تو نازل شده، مال خودت نیست ﴿مِن رَّبِّكَ﴾ است. از مقام ربوبیّت نازل شده، همان مقامی که تو را می‌پروراند، تو که نبّی هستی، همان مقامی که نبوت را تدبیر می‌کند همان مقام این مطلب را هم تدبیر می‌کند.

این نشان می‌دهد این مطلبی است که مربوط به نبوّت است، یعنی دامنه و دنباله همان است. پس ﴿مَا أُنزِلَ﴾ نشان می‌دهد که مطلب آسمانی است. زمینی نیست و بشری هم نیست، الهی است و از مقام ربوبیّت نشأت گرفته است.

خوف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از ابلاغ ولایت

جمله بعدی ﴿ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾[1] است که نشان می‌دهد پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یک ترسی داشته و در بیان این مطلب، نگران واز مردم خائِف بوده است و در اینکه آیا گفتن این مطلب به مردم صلاح است خائف و نگران بوده است و به سبب همین نگرانی تأخیر می‌کرده است، یعنی با اینکه قبلاً نازل شده بوده اما در رساندن تأخیر می‌کرده، نه اینکه بخواهد این مطلب را که فرمان خداست نرساند. اینکه مُسلَّم است و معقول نیست. زیرا آنکه رسول است باید برساند.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٦٧.

اما تأخیر داشته،که آیا امروز بگویم یا فردا ؟ یک هفته بعد، ده روز بعد، تردد داشته، تردید داشته، یک قدم جلو، یک قدم عقب می رفته، آیا الان ابلاغش درست هست یا نیست؟ خائف و نگران بوده است.

پس دو مطلب از آن استفاده می‌کنیم: یکی نگرانی پیامبر اکرم ﷺ که یک ترسی از مردم داشته و دیگر تاخیر در ابلاغ با اینکه آیه قبلاً نازل شده بوده که بگو. لذا خداوند حکیم به خاطر تأخیرش تهدیدش کرده، که داری مطلب را تأخیر می‌کنی و به عقب می‌اندازی، رسول اکرم ﷺ تهدید شده به اینکه که اگر این کار را نکنی اصلاً رسالتت باطل است؛ یعنی برای ما هیچ کار نکرده‌ای.

با اینکه پیغمبر اکرم ﷺ در طی بیست و سه سال، این همه‌ی زحمات و خون دل‌های عجیب خورده، این قدر رنج‌ها در مکه متحمل شده، این قدر کُتک ها خورده واین قدر فُحش‌ها شنیده که در مکه یک روز سالم به خانه برنمی‌گشت، بیرون می‌رفت و با بدن غرقه خون برمی‌گشت و گاهی عَبا را به گردنش می‌انداختند ودر کوچه‌ها او را می کشیدند. گاهی در مسجدالحرام که سجده می‌رفت، می‌آمدند شِکمبه‌ی خون‌آلود کثیف شتر را به گردنش می‌انداختند که حالت خَفقان در او پیدا می‌شد.

این همه رنج‌ها، بعدهم به مدینه آمده و آن جنگ‌هاو درگیری ها را داشته، ۸۲ تا درگیری با کفار و مشرکین و یهود داشته، در جنگ اُحد چه لطماتی خورده، پیشانی‌اش شکسته، دندانش شکسته، اما خدا فرمود که با همه‌ی این زحمات، اگر این که گفتیم نگویی، هیچ کاری برای ما نکرده‌ای؛ یعنی تمام زحمات تو بی ارزش خواهد شد و اگرمی‌ترسی، ما حامی تو هستیم.

﴿وَاللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾[1] مسأله ترس را هم ما حمایت می‌کنیم تو را از شر مردم نگه می‌داریم.

این دو مطلب را استفاده می‌کنیم: یکی نگرانی و ترس پیغمبراکرم ﷺ، یکی هم تأخیرش و لذا در تأخیرش تهدید کرده ودر ترس هم وعده‌ی حمایت داده است.

ترس پیغمبر ﷺ برای جانش نبوده، که کسی حالا خیال کند که او از جانش

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٦٧.

می‌ترسیده است. او که از اول جان برکف بوده، وخودش را به دهانه‌ی مرگ اَفکنده است، یعنی همه‌ی انبیاء این‌جور هستند. همه‌ی انبیاء جان برکف در راه ترویج دین خدا عمل می‌کردند هیچ کدام از آنها خوفی به اینِ معنا ندارند، که بخواهند بترسند از اینکه کُشته شوند یا مال و جانشان به خطر بیفتد.

﴿وَالَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلا يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ﴾[1]

﴿(پیامبران) پیشین کسانی بودند که تبلیغ رسالتهای الهی می کردند و (تنها) از او می ترسیدند،و از هیچ کس جز خدا بیم نداشتند؛ و همین بس که خداوند حسابگر و (پاداش دهنده اعمال آنها) است.﴾

این صریح قرآن است. کسانی که متصدی رسالات خدا هستند از احدی ترس ندارند؛ یعنی برای احدی قدرتی در مقابل قدرتِ الله قائل نیستند که بخواهند از او ترسی داشته باشند و به خاطر حفظ جانشان اقدام نکنند و تأخیر به این نیست. ترس انبیاء. همیشه از این جهت است که نکند جریانی پیش بیاد و فتنه انگیزها مُتهم کنند. شخصیت پیغمبر را مخدوش کنند و شخصیت آسمانی او را خدشه‌دار کنند. جوری بشود که افکار مردم نسبت به دین تزلزل پیدا کند. راجع به دین ترس دارند، چون آمده‌اند که مردم را بهشتی کنند.

بهشتی شدن مردم هم با دین است. باید دین در نظر مردم مقدس باشد. اگر بنا بود افکار مردم نسبت به دین لکه‌دار بشود وتزلزل پیدا کند این به محرومیت منتهی می‌شود، یعنی نقض غرض می‌شود. غرض انبیاء تأمین نمی‌شود، اگر خوفی داشته باشند به این جهت خوف داشته‌اند، خوف از انحراف مردم، خوف محرومیت مردم، که نکند مردم مطلب را بد بفهمند و فتنه انگیزها متهم کنند. شخصیت آسمانی را تبدیل به دنیایی کنند و مردم نسبت به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با نظر دنیاداری نگاه کنندو قهراً دین هم در نظرشان بی اساس جلوه کند و قهراً محروم و جهنمی شوند.

از این نظر ترس داشتند. درباره موسی علیه‌السلام می فرماید: ﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۹.

مُوسَى﴾[1] وقتی که سحره فرعون آن وسایلشان را انداختند، مار، در نظر مردم اَفعی شد. آیه دارد که حضرت موسی علیه‌السلام خوفی در دلش پیدا شد ﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى﴾. ترسید. اما از اینکه اَفعی‌ها او را بخورند نترسید، یاطنابها که حالا مار شده‌اند او را بخورند، از این نظر نبود. می‌ترسید که این سحری که بی اساس است در نظر مردم اساس‌دار جلوه کند و خیال کنند عصای موسی هم از قبیل همان‌هاست. از قبیل همان سحرهاست.

قهراً نسبت به موسی علیه‌السلام بدبین بشوند و او را دنیادار حساب کنند، ساحر حساب کنند، ودین او هم بی اساس جلوه کند. از این ترس داشتند، همیشه ترس انبیاء از محرومیت مردم است، نکند که مردم نتوانند دین را آن چنان که هست بفهمند و بشناسند و تزلزل پیدا کنند و خودشان محروم بشوند.

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از این جهت نگران بوده معلوم می‌شود یک مطلبی هست که اگر این مطلب را ابلاغ کند فتنه انگیزها که در کمین نشسته‌اند. پیغمبر رامتهم کنند و بگویند دنیاداری می‌کند، بگویند این پیغمبر نیست، سلطان و مَلک است و پادشاهی و حکومت کرده و حالا که می‌خواهد برود، می‌خواهد یک کسی را از وابستگانش برای خودش معین کند. اینجا معلوم می‌شود که مسأله چه مسأله‌ای و راجع به چه مطلبی است. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از بابت نماز و روزه نگران نبوده است. این‌ها را که قبلاً گفته است. چون در آخر عمرش است؛ زیرا این مطلب در اواخر عمر پیامبر ابلاغ شده است. بعد از این جریان قریب دوماه و خورده‌ای زنده بودند، این مساله دوماه‌ونیم به رحلتشان پیش آمده که همه کارها انجام شده، مردم را به نماز و روزه و حج واداشته، همه انجام شده، بدتر از جهاد که نیست. مردم را به جانبازی وادار کرده و همه قبول کرده‌اند در جنگ‌ها فداکاری کرده‌اند، شهید ها داده‌اند، پس از چه جهت بود؟ چه مطلبی بوده؟ که اگر می‌خواست به مردم ابلاغ کند فتنه‌انگیزی می‌شد، معلوم است که مربوط به جانشینی است. می‌خواهد، جانشین معین کند. چون هنگام تعیین جانشین، اشخاصی که از اول به همین منظور زیر پرچم اسلام آمده اند، دنبال فرصتی هستند که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از دنیا برود و آنها مسأله‌ی خلافت و جانشینی را. بِقاپند.

۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ٦٧.

اگر رسول اکرم ﷺ صریحاً علی ولی علیه‌السلام را به عنوان جانشین معرفی کند، خشم آنها بر افروخته می‌شود آمال و آرزوهای خودشان را به خاک ریخته حساب می‌کند ودر مقام تفتین برمی‌آیند. فتنه‌انگیزی می‌کنند، پیغمبر را متهم می کنندکه دیدید ما گفتیم که مسأله نبوّت نیست و مسأله حکومت و ریاست است. حالا خودش ریاست کرده می‌خواهد برود، پسر که ندارد بخواهد جانشین معین کند، یک دختر دارد و یک داماد. حالا داماد خودش را برگردن ما سوار می‌کند و حکومت را مُوروثی کرده است. متهم می‌کردندکه ما از اول می‌گفتیم که نبوّت نیست، دنیاداری است. حالا برای شما روشن شد، می‌خواهد برود چون پسر ندارد یک دختر و یک داماد دارد دامادش را بر ما مسلط کرده و مساله موروثی شده، حکومت و ریاست مطرح است. فتنه‌ای بود.

مردم عوام هم که خیلی توجهی ندارند. یک عده سرشناس‌ها مثلاً به قول ما کله گُنده‌ها حرفی بزنند در دل مردم می‌نشیند. این‌ها افراد سرشناسی بودند، به پیغمبر خودشان را چسبانده بودند، پدر زن پیغمبر بودند. یکی داماد بود و آن دیگری پدر زن و قهراً حرف اینها در دل مردم می‌نشست.

این بود که رسول اکرم ﷺ نگران این مطلب بود که اگر من جانشین را معین کنم شخص علی امیر را که داماد خودم هست به عنوان خلیفه خودم معرفی کنم فتنه‌ای برمی‌خیزد، آن فتنه انگیزها دستاویز پیدا می‌کنند و شخصیت آسمانی ما لکه دار می‌شود، دین خدا در نظر مردم بی اساس جلوه می‌کند و مردم رو به جهنّم حرکت می‌کنند، این نگرانی این بوده است. از جان خودش هم نمی‌ترسیده و لذا به حسب ظاهراین نگرانی به جا هم هست زیرا زمینه مستعد برای این امر است.

ابلاغ ولایت: حافظ رسالت همه انبیاء

پس از اینجا معلوم می‌شود که آیه به خلافت مربوط است به تعیین جانشینی مربوط است. به هیچ مطلبی مربوط نیست. چون همه مطالب گفته شده ودیگر تمام شده است.. آخر عمر پیغمبر اکرم ﷺ است نماز آمده، روزه آمده، خمس ابلاغ شده، جهاد ابلاغ شده. شهید داده‌اند، فداکاری‌ها کرده اند. همه اینها درست شده و فقط یک مطلب

باقی مانده است که جانشینی معین شود، این آیه درباره این مطلب آمده و رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نگران این بوده، ﴿مَا أُنْزِلَ﴾ هم نشان می‌دهد که این مطلب قبلاً هم بوده است. تا اینکه خدا تهدید کرده که حتماً باید باشد که اگر تو این مطلب را نرسانی رسالت تو پوچ خواهد شد، از بین خواهد رفت. برای اینکه به دست دیگران می‌اُفتد و افرادی غیر معصوم بر مردم مسلط می‌شوند و افرادی که اساساً به دین هم اعتقادی نداشته‌اند، اساس دین را مُنهدم می‌کنند.

و اگررسالت تو از بین رفت، رسالت انبیاء از بین رفته، برای اینکه رسالت انبیاء هم بر محور خاتمیت می‌چرخد مکملش این است. اگر رسالت خاتمی از بین برود، رسالت همه‌ی انبیاء از بین رفته و رسالت انبیاء از بین برود، حکمت خدا مختل شده، برای اینکه خدای حکیم بخواهد رسول نفرستد، نبوّت نباشد، خلاف حکمت است دیگر حکمت خدا مختلِ است. حکمت که مختل شود، نظام خلقت مختل است. پس اگر این نظام آفرینش بخواهد برقرار باشد باید حکمت برقرار باشد. حکمت درست باشد. باید رسالت انبیاء درست بشود، رسالت انبیاء بخواهد درست بشود باید رسالت خاتمی درست شود، رسالت خاتمی هم بخواهد درست بشود باید ولایت علی علیه‌السلام درست شود.

بنابراین نظام خلقت بر محور علی امیر علیه‌السلام می‌چرخد؛ که اگر علی امیر علیه‌السلام معرفی شد در رسالت رسول ثابت است، رسالت او که ثابت شد نبوّت همه انبیاء ثابت است. نبوّت انبیاء که ثابت شد حکمت خدا هم ثابت است، حکمت خدا که ثابت شد، نظام عالم درست و حق است:

﴿عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ﴾[1]

پس معلوم می‌شود که اصلاً نظام خلقت و نظام آفرینش بر محور علی امیر علیه‌السلام می‌چرخد که اگر این درست نشود اصلاً نظام خلقت مختل است، حکمت خدا ثابت نمی‌شود، نبوت انبیاء درست نمی‌شود، رسالت ختمیه درست نمی‌شود و لذا ﴿وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ﴾ درست است. جا دارد که تهدید شود و ﴿وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾[2]

۱- مجلسی، بحارالانوار، ج۸۲، ص۸۶۳

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٦٧.

اگر این کاری که می‌گوییم نکنی و لو نگران هستی و جاهم دارد که برای این مساله فتنه انگیزی وتهمت نگران باشی، ولی مطمئن باش ما خودمان نگه‌ات می‌داریم ﴿وَاللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾.

خدا تو را از مردم حفظ می‌کند، نمی‌گذارد، دلهای مردم به تو چرکین بشود. جلوی فتنه‌ها را می‌گیرد وتهدید شده که اگر نکنی رسالتت مُنهدم است و از ترس مردم هم درحمایت من در امان هستی.

کفر، نتیجه انکار ولایت

﴿وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾[1] زیرا که خداوند نمی‌گذارد کفار به اهداف شومشان برسند. از این جمله آخر آیه هم استفاده می‌شودکه کسانی که منکراند کافر حساب می‌شوند.

چون فرموده ﴿لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ ، کسانی که منکر بشوند و سر راه ولایت و خلافت را بگیرند در واقع کافرند. ولو اینکه در دنیا نجس نباشند، اما اهل نجات نیستند. چون کافری که می‌گوییم همه‌اش نجس بودن نیست، خیلی از فقها هستند که کافر کتابی را پاک می‌دانند، کافرند یعنی اهل نجات نیستند و در عالم پس از مرگ هیچ راه نجاتی نخواهند داشت ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾.

ما خودمان اگر در آیه فکرکنیم می‌فهمیم که مطلب این است حالا نرسیدیم به روایات که راجع به چیست؟ خود آیه را ما کلمه به کلمه که روی آن بحث کردیم دیدیم مطلب این است؛ یعنی آن چیزی که خدا تهدید می‌کند که اگر نکنی رسالتت باطل است.

اعلام جانشینی، هدف اصلی آیه

آن چیزی که پیغمبر نگران بوده و خداوند وعده حمایت می‌دهد، مسأله جانشینی است. مطلب دیگری نیست که آقایان اهل تسنن آیه را کج می‌کنند و به طریق دیگری می‌خواهند معنا کنند، معلوم است که آیه به هیچ مطلبی مربوط نیست. نه به احکام مربوط است نه به سایر معارف و نه به اخلاقیات و نه به هیچ چیز، بلکه مربوط است به خلافت و جانشینی است. این آیه میخواهد راجع به جانشینی بحث کند، بگوید مطلب جانشینی را

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٦٧.

معین کن، واگر شخص خلیفه را معین نکنی، رسالت مُنهدم خواهد بود و وعده‌ی حمایت هم داریم. تا اینجا خود آیه بود.

بعد هم راجع به روایات هم زیاد ما داریم، آنها که اهل تحقیق هستند مراجعه کنند، هم مفسرین شیعه هم سنی آیه را در این مورد قبول دارند منتهی توجیه می‌کنند. در این که در مورد علی علیه‌السلام نازل شده است بسیاری از آنها قبول می‌کنند، مُنتهی توجیه می‌کنند. حالا به توجیهش می‌رسیم.

شرح واقعه غدیرخم

یک مسأله دیگر هم داریم که مسأله خود غدیر خم است. آن هم جنبه دیگری است که عملا واقع شده است وجنبه‌ی تاریخی دارد. که در حج الوداع تشکیل آن جلسه عمومی دادند و بعد شخص مولی المتقین علی علیه‌السلام را معرفی کردند. این جنبه تاریخ اسلامی قابل انکار هم نیست. یک مطلبی که در مرعی ومنظر همه مردم بوده، می‌شود منکر شوند؟ که بگویند هم چنین مطلبی نبوده است؟ می‌شود یک آدم مسلمانی بگوید که خیر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در سالهای آخر عمرش این کار را نکرده، در بیابان جمعیت جمع نکرده و شخص علی علیه‌السلام را معرفی هم نکرده، می‌شود همچنین چیزی؟ در مرعی و منظر مردم بوده است. مثل اینکه کسی بگوید در تاریخ ایران اصلاً روز ۲۲ بهمن نبوده است. کسی می‌شود همچنین چیزی بگوید؟ اصلاً روزانقلاب بیست و دوم نبوده، این قابل انکار که نیست، البته اینکه نپذیرند، مطلب دیگری است. قابل انکار که نیست، این انقلاب واقع شده است. یک همچنین چیزی هم در سال آخر عمر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در بیابان مکه و مدینه واقع شده واین قابل انکار نیست. همه در این مسأله؛متفقند. که سال آخر عمر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و سال دهم هجرت بوده است. که به حج در مکه تشریف فرما شدند و مسلم تنها حجی هم که رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم انجام داده همین حجه الوادع سال آخر عمر ایشان بوده است، برای اینکه سیزده سال که در مکه بوده‌اند مناسک حج دستورش نرسیده بود، به مدینه آمدند تا سال ششم هجرت هم به مکه نرفتند. تا اینکه سال ششم با جمع مسلمان‌ها برای عمره حرکت کردند، ولی وقتی به حدیبیه رسیدند، مشرکین سر راه آنها راگرفتند، چون مکه در تحت حکومت قدرت آنها و مدینه در قدرت

اسلام بود. مکه تحت سیطره‌ی مشرکین بود. سر راه را گرفتند و مانع شدند ولی رسول اکرم ﷺ صلاح ندیدند جنگ و درگیری بشود. بنا شد صلح کنند. صلح نامه نوشتند. صلح نامه حدیبیه که معروف است به پیمان حدیبیه، نوشته شد که امسال برگردند و به مکه نروند. برگردند و سال دیگر برای عمره بیایند. سه روز هم بیشتر در مکه نبودند و برگشتند؛ و سال هشتم هجرت هم فتح مکه واقع شد. در سال هشتم ماه رمضان بود که مکه فتح شد، مُنتهی مسلحانه حرکت کردند و مکه را فتح کردند. ماه رمضان بود و باز موسم حج نبود. برگشتند. سال دهم هجرت برای حج آمدند و لذا تنها حجی که انجام شده، پیغمبر اکرم ﷺ انجام داده‌اند بعد از هجرت، همین بوده که سال دهم هجرت اعلام کردند که برای حج آماده بشوند و لذا در مدینه و اطراف مدینه کسانی که بودند حرکت کردند، این حج بی نظیر بود، یعنی حجی بود که قافله سالارش خود رسول اکرم ﷺ بود. که دیگر حجی در تاریخ اسلام به این کیفیت واقع نشده است و نخواهد شد، تنها به این کیفیت رسول اکرم ﷺ کاروان حج را داشتند تدبیر می‌کردند تنظیم کردند و به مکه آمدند و مناسک انجام شد عمره‌ی تمتع و بعد هم حج تمتع انجام شد. مناسک منا و عرفات و مشعر، وقوف و طواف و همه‌ی اینها، تمام شد در خلال این مدت هم صحبت‌ها داشتند سخنرانی‌ها داشتند. در منا، در عرفات ودر مسجد خیف. و در هر جامسأله اهل بیت را هم بیان می‌کردند تا رسیدند به اینکه برگردند، وقتی که از مکه خارج شدند، به سرزمین جُحفه که غدیر خم هم آنجا معروف است رسیدند، به آنجا که رسیدند جبرئیل امین از طرف خداوند نازل شد و این آیه نازل شد:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾[1]

آیه نازل شد و تهدید شد که پیغمبر اکرم ﷺ باید همین جا ابلاغ کنی، همان مطلبی که قبلاً گفته بودیم وتا به حال نگفته‌ای، باید ابلاغ کنی.

البته مسأله ولایت امیر علیه‌السلام از اول بعثت پیغمبر اکرم ﷺ حرفش بوده است، از همان روز اولی که رسول اکرم ﷺ مبعوث شدند که مردم را و فامیل خودشان را دعوت کنند، در همان جلسه‌ی اول فرمودند هرکسی که اول با من بیعت کند وصی من خواهد بود. در آن جلسه هم سه بار تکرار شد و در هر سه بار هم علی علیه‌السلام که کودک ده ساله‌ای بود از

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ٦٧.

جا برخاست. بعد هم به تناسب موقعیت‌های مناسب بیان می‌شد ولی مسأله رسمی نبود، در خلال مطالب گفته می‌شد ولی جنبه رسمیت نداشت.

اینجا باید عمومی باشد به طور رسمی جانشین اعلام و معرفی بشود و آنجا سر چهار راه هم بود، یعنی آنجا حجاج از هم جدا می‌شوند، راهی به سمت عراق می‌رود راهی به سمت مصر، راهی به سمت یمن و راهی به سمت مدینه، سر چهار راه بود وآن روز هم هیچ وسیله‌ی ارتباط جمعی غیر انسان ها نبود، آن روز نه مجله‌ای بود ونه روزنامه‌ای نه رادیو بود و نه تلویزیونی یا تلفن و تلگراف، که این مطلب به همه‌ی نقاط کشورهای اسلامی دیگر ابلاغ شود. تنها وسیله انسان‌ها بودند همین افرادی که می‌خواهند به شهرهایشان بروند. اینها باید مبلغ بشوند و بروند ابلاغ کنند، تنها وسیله همین بود و لذا بهترین موقع است باید به مکه بیایند از همه طرف هم از بلاد مختلف جمع شده باشند در مکه وقتی که می‌خواهند از هم جدا بشوند، نیروهای انسانی خودشان وسیله ارتباط باشند.بروند درشهرهایشان بگویند، این بود که آنجا رسول اکرم ﷺ مأمور شد که ابلاغ کند، حالا کاروان حرکت کرده در بیابان جمعی جلو رفتند جمعی عقب مانده‌اند منادی پیغمبر ﷺ در میان جمعیت ندا کرد که ﴿أَيُّهَا الحاج قفوا﴾ متوقف باشید، کاروان توقف کنند. برایشان خیلی تعجب آور بود، وسط بیابان و هوایی گرم و سوزان واین زمین تفتیده داغ و از بالا هم حرارت سوزان آفتاب، در این موقع توقف کاروان برایشان مشکل بود، توقف کردند، بعد هم باز منادی ندا کرد، یک نفر صدایش نمی‌رسید. این به آن می‌گفت آن به آن می‌گفت، همین جوری تا برسانند به آخرین نقاط جمعیت که آنها که جلو رفتند برگردند، آنها که عقب مانده‌اند برسند تا همه اجتماع کردند.رسول اکرم ﷺ می‌خواهد برایشان صحبت کند، اول اذان گفته شد و نماز ظهر برقرار شد. موقع ظهر بود. نماز خوانده شد بعد از نماز ظهر آنهابی که خیمه‌های کوچکی همراهشان داشتند می‌خواستند برپا کنند و در سایه‌اش بنشینند، فرمودند: نه فعلاً مجال این کار نیست و همه اجتماع کنید در یک نقطه که. تازه‌ترین پیام آسمانی ابلاغ بشود، اجتماع کردند به قدری هوا هم گرم بود یک قسمت از عبا را به پایشان می‌پیچیدند که پاهایشان نسوزد، یک قسمت بالای سرشان میکشیدند که از بالا سرشان ناراحت نشود، به این کیفیت مردم را در وسط بیابان

نگه داشتند و چون نمی‌شد در لابه لای جمعیت پیغمبر ﷺ راببینند، ناچار شدند یک جای مرتفعی درست کنند، جهاز شترها را روی هم چیدند و یک نقطه‌ی مرتفعی درست شد، رسول اکرم ﷺ رفتند بالای آن نقطه‌ی بلند ایستادند که همه‌ی مردم ایشان را ببینند بعد شروع کردند به آن خطبه مفصل که زیاد هم هست یک فشرده‌ای بنده عرض می‌کنم شروع کردند، بسم الله الرحمن الرحیم، الحمدالله.. حمد خدا و ثنای بر خدا، بعد هم فرمودند: معاشرالناس، گروه‌های مختلف مردم من به همین زودی از میان شما خواهم رفت و دعوت خدا را لبیک و اجابت خواهم گفت و دیگر من شما را اینجا نخواهم دید و شما هم مرا اینجا نخواهید دید، من مسؤلم، شما هم مسؤلید، روز قیامت همه ما را در موقف حساب، نگه خواهند داشت. شما درباره‌ی من چه شهادت می‌دهید، همه گفتند: ﴿قَدْ بَلَّغْتَ وَ نَصَحْتَ وَ جَاهَدْتَ، فَجَزَاكَ اَللَّهُ عَنَّا خَيْراً﴾[1] و با صدای بلند گفتند که شما آنچه که لازم بود پیام خدا را ابلاغ کردید، در نصیحت و خیرخواهی کوتاهی نکردید و نهایت سعی و کوشش را برای هدایت ما انجام دادید. خداوند بهترین پاداش را به شما عنایت کند. بعد فرمودند گروه‌های مردم شما شهادت نمی‌دهید به وحدانیت خدا؟ گفتند: بلی یا رسول الله. شهادت نمی‌دهید به رسالت من؟ بله. شهادت نمی‌دهید به حقانیت مرگ و قیامت و حساب و کیفر و بهشت و جهنم؟ گفتند: بلی یا رسول الله.

ما معتقدیم. به همه‌ی اینها شهادت می‌دهیم بعد فرمود که: بنگرید من از میان شما می‌روم، دوچیز در میانتان می‌گذارم که اگر مُتمسک به این دو چیز باشید گمراه نخواهید شد و این دو از هم جدا نخواهند شد؛ کتاب خدا وعترت من، خاندان من که مادامی که از هم جدانشوند، هادی شما هستند وشما متمسک به این‌ها بشوید گمراه نمی‌شوید، ﴿لَم يَفتَرِقا﴾ نباید از هم جدا بشوند تا در بهشت به من برسند.

بعد فرمود حرف من را می‌شنوید؟ صدای من را می‌شنوید یا نه؟ گفتند بله می‌شنویم، بعد سکوت کردند، با سکوت ایشان همه جمعیت سکوت کردند؛ و یک سکوت شکوهمندی همه بیابان را فرا گرفت که مردم برای شنیدن آن مطلبی که لازم است تشنه باشند. بعد از سکوت، دیدند که رسول اکرم ﷺ به طرف یمین و یسار نگاه می‌کند مثل اینکه دنبال شخصی می‌گردد. یک کسی را ببینند بعد دیدند نگاهش روی کسی متمرکز

۱- محمد بن مسعود عیاشی، التفسیر(العیاشی)، جلد ۱، صفحه ٤.

شد. بعد خم شد دست او را گرفت و یک قدری بالاتر، آورد یک پله پایین‌تر از آنجایی که ایستاده بود او را نگه داشت. تا نگاه کردند دیدند این جوان همان جوان برومندی است که میدان‌های جنگ را، صدای الله اکبر او اداره کرده، همان کسی است که یارو یاور پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در تمام شئون و جهات رسالت و هدایت بوده، دیدند او علی بن ابی طالب علیه‌السلام است. دست علی علیه‌السلام را گرفت بلند کرد. گاهی در این عکس‌ها که می‌اندازند حضرت امیر علیه‌السلام را روی دست پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشان می‌دهند و این جور نیست که خود شخص را بلند کرده باشد. دارد که ﴿أَخَذَ بِيَدِه و رَفعها﴾ یعنی دست علی را گرفت و دستش را بلند کرد. نه خودش را، دست علی را گرفت بلند کرد به طوری که هم دست پیغمبر رفت بالا هم دست علی ع بالارفت، به طوری که سفیدی زیر بغل هردو نمایان شد که مردم دیدند بعد فرمود که معاشرالناس، گروه‌های مردم.

بگویید به حکم قرآن أَوْلَی به تصرف در امور همه‌ی مسلمین چه کسی است ﴿من أَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾[1] ؟ چون اشاره به آیات در قرآن داریم که چند آیه داریم، یکی اینکه: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾[2] رسول خدا أَوْلَی به تصرف به امور مسلمانان، احدی حق نظر دادن در مقابل نظر خدا و رسول ندارد، ﴿فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾[3] مؤمن نخواهد شد کسی مگر اینکه در مقابل تو تسلیم باشد، ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾[4] هیچ مرد با ایمان وزن با ایمان حق ندارد در مقابل نظر خدا و رسول نظر بدهد. به نظر شما به حکم قرآن چه کسی أَوْلَی به تصرف است؟

مولای شما که مختار هست و اختیاردار شما، کیست؟ همه با صدای بلند گفتند: الله و رسول الله، خدا و رسول خدا اولی به تصرف است. مولای ماست، یعنی مُطاع ماست، اختیار دار ماست، وقتی اِقرار گرفت، اللهم أَشهَد خدایا شاهد باش. بعد فرمود که ﴿أَلا و مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ، فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ﴾ این جمله را چهار بار بنا بربعضی روایات و سه بار، بنا بر بعضی دیگر تکرار کرد، ﴿أَلا ومَن كُنْتُ مَوْلاهُ، فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ﴾ مردم هرکه را

۱- حرعاملی، اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات، ج۲، ص۲۷۱.
۲-سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۶
۳-سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۶
٤-سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۶۳.

مولا من هستم، این علی مولای اوست. چهار بار این مطلب تکرار شد، بعد هم همه گفتند: ﴿سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾ شنیدیم، اطاعت می‌کنیم، مطیع فرمانیم.

بعد هم رسول خدا دعا کردند چند جمله‌ای:

﴿اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَه﴾[1]

خدایا دوست بدار هرکه علی را دوست بدارد، دشمن بدار هرکه علی را دشمن بدارد، خدایا یار باش هرکه را علی‌یار باشد او یار علی است.

خدایا مخذول کن هرکه علی را مخذول کند ﴿وادر حقَّ مَعَهُ حیَثُ دار﴾ خدایا حق را بر محور علی و علی را بر محور حق بچرخان. این یک جمله خیلی مختصری بود از خطبه که عرض شد.

تمام شد و در حالتی که عرق از سر و روی پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌ریخت و هنوز صفوف مردم متفرق نشده بودند، دوباره فرمود که تأملی کنید همین الان فرشته‌ی وحی نازل شد واین آیه از جانب خداآمد، اولین تبریک را خدا در باره‌ی علی علیه‌السلام :فرموده است.

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِينا﴾[2]

خدا فرمود: امروز دین شما را کامل کردم، اسلام را به عنوان دین مَرضیِ خودم پسندیدم و نعمت‌ام را بر شما تمام کردم.

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ و لذا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود الله اکبر، الله اکبر علی ﴿إِكْمَالُ الدِّينِ إِتْمَامُ النِّعْمَةِ وَرَضِيِّ الرَّبِّ وَرِسَالَتِي وَوَلاَيَةِ لِعَلِيٍ مِنْ بَعْدِي﴾

این تمام شد و بعد مردم دسته به دسته می‌آمدند با کمال خوشحالی تبریک می‌گفتند، بیعت می‌کردند جلوتر از همه‌شان آن دونفر آمدندکه، به قول خودشان سرشناس بودند، به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم خیلی نزدیک نشسته بودند و لذا اول کسی که آمد جلو همان دومی بود، گفت ﴿بَخٍّ بخٍّ لک یابن ابی‌طالب أصبَحتَ مُولای و مُولی کُلِّ مؤمنٍ و

۱- فضل بن حسن طبرسی، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۱۳۳.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳.

مؤمنَهٍ﴾[1] تبریک و مبارک باد، مبارک باد بر تو پسر ابی طالب که مولای من شدی و مولای هر زن و مرد با ایمان شدی، این تا اینجا خلاصه این قصه‌ی حدیث غدیر عرض شد، این قابل انکار نیست. هیچ کس هم منکر نشده است.

توجیه اشتباه اهل سنت

ولی همین‌ها با همین حرف‌ها میگویند این درست، اما کلمه مولا را باید بفهمیم که گفته علی مولای اوست یعنی چه؟ آن وقت یک حرف‌هایی می‌زنند که واقعاً مُضحک هست و به شخصیت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم لطمه می زند. می گویند مولا یعنی مُحبّ، یعنی ناصر، یعنی علی دوست شماست منظور این است، نه اینکه علی خلیفه‌ی من و بعد هم مولای شما است. أُولی به تصرف یعنی دوست شما.

مرحوم شرف الدین رحمه‌الله از آن عالم سُنّی سؤال می‌کند: آقا شما واقعاً و وجداناً رضایت می‌دهید که بیگانگان، کفار از شما سؤال کنند که آن پیغمبر شما، با آن حکمت و درایتی که داشت برای چه مردم را وسط بیابان به این کیفیت، وسط روز وهوای گرم و سوزان جمع کرد و برای چه وسط بیابان بالای جهاز شترها رفت که آنجا داد بزند مردم علی دوست شماست؟

این خنده‌دار نیست؟ مگر دوستی مطلب تازه‌ای است؟ همه با همدیگردوست هستند. مساله دوستی و مسلمانی باهم است این معقول نیست، این خنده‌دار نیست؟ راضی هستید به شخصیت پیغمبر شما لطمه بخورد؟ حکمت او زیر سؤال برود؟ بگوید این چه عقلیه؟ چه درایتی و چه حکمتی است؟ وسط بیابان مردم را جمع کند از اول هی بگوید من می‌خواهم بمیرم، می‌خواهم از میان شما بروم، من مسؤلم، بعد هم اِقرار بگیرد، اُولی به تصرف به حکم قرآن کیست ؟ همه بگویند، آخرش بگوید که علی دوست شماست، این آیا خنده‌دار نیست؟

عذاب آشکار منکر پیام غدیر

آفتاب را با گِل اندودن معقول نیست، لذا وقتی که این به عنوان خبر متواتر قطعیه پخش شد، همه جا پخش شد، یک کسی به نام حارث بن لقمان فهری تو بیابان زندگی

۱- طبرسی، اعلام الوری، ص۳۳۱.

می‌کرده، او وقتی که حرف را شنید بر ناقه‌اش سوار شد و آمد، آمد رسید به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معلوم است که مردم هم در بیابان هم بودند که نزدیک مدینه، آمد رسید سلام کرد و اسم حضرت را هم برد، یک قدری جسارت آمیز بود، بعد گفت تو آمدی ما را گفتی که بُت‌ها را نپرسید، خدارا بپرستید قبول کردیم، گفتیم لا اله الا الله، گفتی مرا به رسالت قبول کنید قبول کردیم، گفتیم تو رسول خدا هستی گفتی نماز بخوان، خواندیم. روزه بگیر، روزه گرفتیم، حج بروید رفتیم. همه قبول کردیم، حالا اکتفا به این نکردی، داماد خودت را برگردن ما سوار کردی. او را بعد از خودت جانشین خودت قرار دادی. آیا این کار را از قبل خودت بوده، خودت تصمیم گرفتی یا قِبَل خدا بوده؟

گفت: قسم به خدایی که خالق عالم است و زمین و آسمان به امر او بوده، او من را مأمور کرده که ابلاغ کنم.

این مرد به قدری خشم او را گرفت، که حرکت کردو موقع بیرون رفتن از مجلس گفت: خدایا اگر این مطالب از جانب تو است همین الان سنگی از آسمان نازل کن که من را نابودم کنی.

﴿اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ [1]

و آن‌گاه که گفتند: خدایا اگر این قرآن به راستی بر حق و از جانب توست پس یا بر سرمان سنگهایی از آسمان ببار یا ما را به عذابی دردناک گرفتار ساز!

در آن موقع یک سنگی افتاد بر سر او و همان جا نابود شد[2] که آیه هم دارد که:

﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ*لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ *مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ﴾ [3]

﴿سائلی از عذاب قیامت که وقوعش حتمی است (از رسول) پرسید (که آن عذاب چه مردمی راست) * (بداند که) بر فرقه کافران است و هیچ کس از آنان دفع نتواند کرد * که آن عذاب از (قهر) خدای مالک آسمانهاست.﴾

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۳۲.

۲- مجلسی، بحار، ج۳۷، ص۱٦۷.

۳- سوره‌ی معراج، آیه‌ی (۱-۲-۳)

این هم مساله خباثت و شیطنت باطنی است.

عوامل سعادت انسان

سعادت انسان روی سه مطلب استوار است؛

یکی علوم الهی که از طریق وحی و نبوت رسیده.

دوم به کار انداختن عقل و فکر.

سوم مسأله تقوا و پرهیزکاری.

این سه‌تا که بود کاخ سعادت انسان بر قرار است. تشبیهاً بخواهیم بگوییم دیدن بخواهد محقق بشود سه چیز می‌خواهد، یکی اینکه چشم آدم سالم باشد، چشم کور نمی‌بیند، دیگر اینکه نوری کافی هم باشد در تاریکی نمی‌بیند، اگرچشم سالم باشد ولی تاریک باشد نمی‌بیند، سوم اینکه هم چشم سالم باشد هم فضا نور داشته باشد و دیگر اینکه فضا هم از گردو غبار خالی باشد. اگر چشم سالم هست، نورهم هست اما فضا را گرد و غبار گرفته، دود گرفته، گرد و غبار گرفته؛ اینجا هم نمی‌بینید و لذا چشم سالم به ما داده‌اند، عقل، خدا به ما داده، عقل داریم، فکر داریم، این چشم ما و نور هم آمده، وحی آسمانی، قرآن، این نورِ، علوم الهی نازل شده، این هم نورِ، اما آآن چیزی که جلوی نور را گرفته و نمی‌بیند بی‌تقوایی است.

بی تقوایی یعنی گردوغبار، گناهان گردو غبار در فضا ایجاد کرده اند، چشم سالم داریم و نور کافی هم داریم

﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ﴾ [1]

اما مساله گناه کاری‌ها آلودگی‌ها، فضا را تاریک می‌کند و انسان نمی‌تواند نور را آنچنان که هست، جمال را آنچنان که هست ببیند.

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی تو گرد راه بنشان تا نظر توانی کرد [2]

جمال علی علیه‌السلام روشن است اگر انسان تعصب ها را کنار بگذارد آلودگی‌ها را کنار بگذارد، خوب می‌تواند با چشم عقلش و نور قرآن و وحی، جمال حق را ببیند.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۵.

۲- خواجه شمس‌الدّینْ محمّدِ بن بهاءُالدّینْ محمّدْ حافظِ شیرازی، دیوان حافظ، غزل ١٤٤.

ما به حمدُالله خدا را شاکریم، که از این جهت فضا، ما را کور نکرده، ما به این معتقدیم، حالا آلودگی‌ها داریم و نسبت به مطالبی قبول داریم که آلوده ایم. ولی به حمدُالله این آلودگی ها آن چنان نیست که حُبّ علی علیه‌السلام رادر دل ما نگذاشته باشد. نه به حمدُالله، ﴿الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکِینَ بِوِلاَیَهِ مولانا أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْأَئِمَّهِ من بعده عَلَیْهِمُ السَّلاَمُ﴾.[1]

پروردگارا به حرمت خود امیرالمؤمنین در فرج امام زمان تعجیل بفرما.
محبت مولای ما را در دل و جان ما بیافزا
پروردگارا دَم جان دادن چشم ما را به جمال مولای ما روشن کن.
در برزخ و محشر دست ما را از دامن علی امیر علیه‌السلام کوتاه مفرما.
حُسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما.

آمین یا ربّ العالمین
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- اقبال الاعمال، سید بن طاووس، ج۱، ص۴۶۴.

۱۸

سوره مائده، آیه ۸۲

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ﴾ ۸۲

﴿بطور مسلّم، دشمنترین مردم نسبت به مؤمنان را، یهود و مشرکان خواهی یافت؛ و نزدیکترین دوستان به مؤمنان را کسانی می‌یابی که می‌گویند: (ما نصاری هستیم)؛ این بخاطر آن است که در میان آنها، افرادی عالم و تارک دنیا هستند؛ و آنها (در برابر حق) تکبّر نمی‌ورزند.﴾ ۸۲

مقایسه‌ی برخورد قوم یهود و نصاری با اسلام و مسلمین

درآیه‌ی هشتادودوم از سوره‌ی مبارکه‌ی مائده، این آیه مقایسه‌ای میان قوم یهود و قوم نصاری از جهت برخوردشان با اسلام و مسلمین شده است، یعنی برخورد یهود و نصاری با اسلام یکنواخت نیست، یکسان نیست بلکه یهودیان برخوردشان با اسلام و مسلمین، برخورد لجوجانه و مستکبرانه با خشونت و طغیان عصیان است، اما برخورد نصاری با اسلام و مسلمین برخورد با مودت و خاضعانه است، انعطاف‌پذیر است آمادگی بیشتری برای پذیرش اسلام نشان می‌دهند و لذا آیه‌ی شریفه این است:

﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾[1]

اگر خوب بنگری و تحلیل کنی، این مطلب را می‌یابی که دشمن‌ترین مردم با اسلام و مسلمین، یهودیان و مشرکان هستند. که خداوند حکیم یهود را در صف مشرکین قرار داده است، یهودیان و مشرکان برخوردشان با اسلام، برخورد عَدوانه است، خصمانه برخورد می‌کنند و سرسختی نشان می‌دهند.

﴿وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى﴾[2]

ولی مهربان‌ترین مردم نسبت به اهل اسلام و اهل ایمان همان کسانی هستند که

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی۸۲.
۲-همان.

مدعی نصرانیت‌اند. گر چه آنها در همان ادعا هم، خیلی صادق نیستند. یعنی آن‌چنان‌که باید تابع حضرت مسیح نیستند ولی درعین‌حال مدعی نصرانیت‌اند. ﴿قَالُوا إِنَّا نَصَارَى﴾[1] همان کسانی که ادعا می‌کنند که ما نصرانی هستیم همان‌ها برخوردشان با اهل ایمان با مودت، بامحبت و مهربانی است.

البته در این مقایسه قرائنی در کلام داریم که به‌طورکلی نیست و از آیه‌ی شریفه یک قاعده کلی استفاده نمی‌شود که بگوییم در هر زمان مطلب این است که نسبت به اسلام و مسلمین، یهود سرسخت‌ترند و نصاری مهربان‌ترند. این کلیتی ندارد، بلکه به‌طور شهادت قطعی در تاریخ می‌بینیم اینچنین نیست و مسیحیت، دنیای مسیحیت، کسانی که مدعی پیروی از حضرت مسیح علیه‌السلام هستند این‌ها بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تا به امروز این‌ها بسیاری جنایت‌ها داشته‌اندکه اگر نگوییم جنایات آنها نسبت به اسلام و مسلمین از یهود بیشتر بوده است، دست‌کم هم از یهود نداشته‌اند.

جنگ‌های خونین صلیبی در تاریخ معروف است که وقتی آن ها بر مسلمین مسلط شدند چه جنایت‌های وحشتناکی از خود نشان دادند. چه ویرانی‌ها کردند و چه کشتارهای عظیمی، چه هتک نوامیسی شد، جنایت‌های واقعاً حیرت‌آوری، تاریخ نشان می‌دهد و تا امروز هم می‌بینیم در دنیای استعمارکنونی هم آن‌کسانی که به جان مسلمان‌ها افتاده‌اند و این‌همه جنایات می‌کنند باز همان کسانی هستند که مدعی مسیحیت هستند همان‌ها هستند که گفتند: ﴿قَالُوا إِنَّا نَصَارَى﴾.

پس کلیتی از این آیه نمی‌فهمیم بلکه قرینه داریم بر این‌که این مقایسه ی مربوط به یهود و نصارای زمان پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بوده، در آن زمان مطلب همین بوده است. در زمان رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یهود و نصاری هردو در مقابل اسلام بودند، یهودیان در ستیزگی با مسلمان‌ها سرسخت‌تر بودند واگر دقت کنیم جنگ‌هایی هم که به وجود آمده است در آن جنگ‌ها اکثرا یهودیان مستقیماً با مسلمان‌ها درگیری داشتند یا حداقل محرک بودند. اگر خودشان هم مستقیماً رودررو نبودند محرک بودند و دیگران را علیه مسلمین تحریک می‌کردند و کمتر نشان داده می‌شود که انعطاف پذیرفته باشند و به اسلام گرایش پیدا کرده باشند.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۲.

مثل؛ عبدالله بن سلام و اصحاب او بوده‌اند. اما نصارای آن روز چه‌بسا در میدان‌های جنگ کم‌تر بوده‌اند که با مسلمین درگیری داشته‌اند یا نبودند یا بسیار کم بوده‌اند و از آن‌طرف هم انعطافشان در مقابل اسلام بیشتر بوده است؛ یعنی جمعیت زیادی از نصاری اسلام را پذیرفتندو مسلمان شدند. در یهود کم بوده‌اند و در نصاری زیاد بوده اند.

عکس العمل قوم نصاری پس از استماع آیات الهی

در میدان‌های جنگ نصاری کم بوده‌اند ولی یهود بیشتر بوده‌اند این مقایسه درست است یعنی در زمان پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یهود و نصارای معاصر آن روز، این طور بوده‌اند؛ یعنی یهود؛ ﴿أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً﴾ و نصاری؛ ﴿أَقْرَبَهُمْ النَّاسِ مَوَدَّةً﴾ به آنها بودند و قرینه‌اش همین آیه‌ای است که در ادامه آمده است؛

﴿وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ﴾[1]

و چون آیاتی را که به رسول فرستاده‌شده استماع کنند می‌بینی اشک از دیده آن‌ها جاری می‌شود.

یعنی وقتی آیات الهی را شنیدند، کلمه ی ﴿سَمِعُوا﴾ که صیغه‌ی ماضی است به‌اصطلاح اهل ادب نشان می‌دهد. در آن زمان جمعیتی از نصاری بودندکه وقتی آیات قرآن به گوش آن‌ها رسید از شدت اشتیاقی که به‌حق نشان دادند گریستند، سیلاب اشک از چشم‌هایشان جاری شد ﴿وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ﴾[2] هنگامی که شنیدند که این آیات بر رسول نازل شده است می بینی که چشم‌هایشان اشک می‌ریزد، چرا؟

﴿مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ﴾[3]

زیرا حقانیت آن را شناخته‌اند.

ازآن‌جهت که حق را شناختند. چون حق را شناختند، مجذوب حق شدند و

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۳.
۲- همان.
۳- همان.

لذا سیلاب اشک از چشم‌هایشان جاری شد. لذا معلوم است که در آن زمان جمعیتی از نصاری بودند که این جریان پیش‌آمده است یعنی؛ آیات خدا را شنیده‌اند، مجذوب حق شده‌اند و گریستند. این قضیه‌ای بوده است که گذشته است؛ و معنایش این نیست که در هر زمانی که نصاری آیات خدا را بشنوند گریه کنند مثلاً، مجذوب شوند این چنین نیست. آن زمان این مطلب بوده است و اشاره هم دارد به جریان نجاشی ویاران نجاشی در ذیل آیه هم داستان مهاجرتِ مهاجرین از مکه به حبشه آمده است، چون این ماه، ماه هجرت هم است به این تناسب عرض می‌کنم که داستان هجرت، مساله‌ی مهمی بود.

داستان هجرت مسلمانان از مکه به حبشه

در آن زمان در مکه، جمعیتی که مؤمن شدند کم بودند، اقلیتی بودند اسلام در مکه قدرتی نداشت و قدرت دست مشرکین بود و لذا هرکسی از از قبائل مشرکین که مُسلِم می‌شد تحت‌فشار قوم خودش قرار می‌گرفت و قریش هم به قبائل اعلام کرده بودند که در میان شما هرکدام از قبائل که مُسلِم می‌شود آن را تحت‌فشار قرار بدهید لذا مومنین از جهات مختلف خیلی در فشار بودند. اقلیت مسلمان هایی که در مکه بودند از طرف قوم و قبیله خودشان سخت در فشار قرار گرفتند. که خَباب بن اَرَت یکی از آن‌ها بود که وقتی عُمر، بدن خباب رامشاهده کرد، دید از پشت اصلاً گوشت ندارد یعنی استخوان مانده و پشت بدن سوخته است. تعجب کرد که این چرا اینطوری شده است؟ گفت: من در مکه بودم، برده‌ی کسی بودم که وقتی دید من مسلمان شده‌ام خیلی بر من خشم گرفت و من را در بیابان روی زمین می‌خواباند وبدنم را روی ریگ‌های تفتیده‌ی داغ بیابان برهنه می‌کرد، بعد سنگ‌های داغ را روی پشت من می‌گذاشت آتش روی آن روشن می‌کرد و انقدر نگه می‌داشت که پوست بدنم می‌سوخت. برای همین پشت من به این حال درآمده است.

یا ابوجهل دستور می‌داد بلال را می‌آوردند و در وسط میدان عمومی مکه می‌خواباندند و خنجر می‌آوردند رانش را می‌شکافتند و در لای زخم مفتول گداخته‌ی در آهن می‌گذاشتند که، بوی گوشت سوخته به مشام می‌رسید، می‌گفتند: از این کسی که

مدعی نبوت است تَبری کن او می‌گفت: ﴿لااله‌الاالله﴾ احداً احداً، من مُوحدم و دست از ایمان خود برنمی‌دارم.

فشار ها خیلی زیاد بود لذا رسول خدا که دیدند مومنین تحت فشار های سختی هستند، به آن‌ها فرمودند چون ما فعلاً قدرتی نداریم که در مقابلشان بایستیم و شما هم که این مقدار تحت‌فشار قرارگرفته‌اید و تحملش سخت است، از مکه بیرون بروید وهجرت کنید.

و حضرت خودشان در مکه ماندندزیرا مأمور بودند و وظیفه داشتند به هرکیفیت تبلیغ کنند، و نمیتوانستند از مکه بیرون بروند ولی به آن‌ها دستور دادندکه هجرت کنند.

لذا به دستور پیامبر، یازده مرد و چهار زن به حبشه هجرت کردند، در حبشه نجاشی سلطان مسیحی مذهب بود، مذهبی بود، مسیحی بود، مرد عاقلی بود. پیامبر فرمودند: پیش او بروید او کشورش مَأمَن است. بعد مدتی باز جمع دیگری مهاجرت کردند، که قریب به ۸۲ نفر جمعیت به وجود آمد.

این هجرت برای قریش وحشت‌انگیز شد برای اینکه می دیدند مسلمان ها کم‌کم از مکه می‌روند و جمعی تشکیل می دهند واین موضوع برایشان خطرناک است و حزبی تشکیل می دهند که آن ها را متلاشی کنند، به همین دلیل دو نفر را مأمور کردند که نزد نجاشی بروند و سَعایَت[1] کنند و اجازه ندهد مسلمان ها در کشورشان بمانند، این دو نفر که یکی عمرو بن عاص بود و دیگری عماره بن ولید بود، که هر دو جوان و فعال بودند. به حبشه رفتند و هدایایی برای سلطان حبشه آوردند، نجاشی با مقدماتی با آن ها ملاقات کردند. گفتند ما را بزرگان قریش فرستاده‌اند.

این افراد مجمعی از اراذل‌واوباش هستند که از دین خود درآمده‌اند و به دین شما هم نیستند، فساد کرده اند، اخلال کرده اند و ما آنها را از کشورمان بیرون کرده ایم و حالا به کشور شما آمده اند. این‌ها کارشان ایجاد اخلال و فساد است و ما آمده‌ایم که از شما بخواهیم که آن ها را از کشور خود بیرون کنید. نجاشی که مرد عاقلی بود گفت تا من آن‌ها را نبینم به شما نفی و اثبات جواب نمی‌دهم. دستور داد که مهاجرین بیایند. جناب جعفر علیه‌السلام برادر حضرت امیر علیه‌السلام در رأس آن مهاجرین بود، ایشان به نمایندگی به

۱- بدگویی، سخن‌چینی.

مجلس آورده شدند. نجاشی سؤال کرد که چرا شما از کشور خود مهاجرت کرده و به اینجا آمده‌ایدکه این‌ها دنبالتان آمده‌اند؟ جناب جعفر فرمود اگر شما اجازه بدهید که من اول از خودشان چیزی بپرسم. از عُمروعاص و همراهش سؤال کرد؛ آیا ما برده‌ی شما بوده‌ایم که فراری شده‌ایم و دنبال ما آمده‌اید؟ گفتند نه. شما آزادید برده نبودید. آیا از شما اموالی غارت کرده‌ایم برای مطالبه آمده‌اید؟ گفتند خیر. آیا خونی ریخته‌ایم که برای قصاص آمده‌اید؟ گفتند خیر.

پس برای چه ما را تحت اذیت و آزار قرار داده‌اید و به اینجا هم که آمده‌ایم تعقیبمان می‌کنید؟ بعد رو کرد به نجاشی فرمود أَیها الأَمیر، واقع مطلب این است، ما مردمی بودیم وحشی، نادان، جاهل، نه دین داشتیم نه تمدن داشتیم، نه آدمیت داشتیم ونه انسانیت داشتیم، یک‌مشت مردمانی نیمه وحشی دورهم جمع شده بودیم، بُت می‌پرستیدیم، مُردار می‌خوردیم، اموال هم را غارت می‌کردیم و یکدیگر را می‌کشتیم، أَقْویاءِ ما ضُعفای ما را می‌خوردند و می‌بلعیدند. انواع فسادها در میان ما بود، تا خدا برما منت گذاشت و از میان ما مردی را به‌عنوان نبوت و هدایت برانگیخت، مردی که تمام خصوصیاتش برای ما مُحرز است. نَسبش را می‌شناسیم، خودش را می‌شناسیم از کودکی و جوانی در میان ما به صداقت وامانت و درایت وحکمت معروف بوده است و او از جانب خدا ما را هدایت کرده است، به خداپرستی دعوت کرده، ما را از مُردارخواری، از فتنه‌انگیزی، ما را از غارت و قتل تحذیر کرده و حالا ما آدم شدیم، حیوان بودیم، مُرده بودیم، زنده شدیم و خواستیم دیگران را هم مانند خودمان به این راه بیاوریم ما را زدند و سوزاندند و کبابمان کردند و پیشوای ما به ما دستور دادند حالا که اوضاع فعلاً چنین است به کشور شما بیاییم چون شما را مردی عادل و عاقل تشخیص داده‌ایم و در پناه شما به کسی ستم نمی‌رسد، آمده‌ایم. انگیزه‌ی ما از هجرت این بوده است.

برخورد نجاشی با مهاجران

نجاشی حرف هایی شنید که حرف های بسیار بزرگی است و حرف‌های انبیاء و پیغمبران است گفت: آیا شما از آن کتابی که بر پیغمبر شما نازل‌شده است چیزی به

خاطر دارید ؟ گفت: بله. می‌شود برای من از آن آیاتی که بر او نازل‌شده است بخوانید؟ گفت: بله.

جناب جعفر در آن حال بلاغت را رعایت کرد؛ یعنی سخن مطابق مقتضای حال شنونده گفتن؛ یعنی حال شنونده را در نظر گرفت و چه حالی دارد و چه با حال اومناسب است، آیات سوره‌ی مبارکه‌ی مریم را انتخاب کرد؛ چون آن‌ها به حضرت عیسی علیه‌السلام و مریم علیهاالسلام معتقد بودند. و بر ضد یهود بودند وآن‌ها به قداست حضرت مریم و حضرت عیسی معتقد بودند، جناب جعفر بلاغت به کاربردو مطابق و مقتضای حال شنونده آیاتی را انتخاب کرد.

﴿بسم‌الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

﴿كهيعص* ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا* إِذْ نادى رَبَّهُ نِداءً خَفِيًّا﴾[1]

حلاوت آیات الهی و نحوه‌ی خواندن جناب جعفر علیه‌السلام مردم و حُضار را خیلی جلب کرد. نجاشی و حُضار درمجلس، همه گوش دادند و مثل آدم تشنه‌ای که در وسط بیابان به آب زلالی برسد در دلشان می‌نشست و باکمال توجه گوش دادند تا به این آیه رسید؛

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا﴾[2]

﴿ و یاد کن در کتاب خود احوال مریم را آنگاه‌که از اهل خانه خویش کنار گرفته به مکانی به مشرق (بیت‌المقدس برای عبادت) روی آورد.﴾

سخن از مریم به میان آورد تا سخن از مریم آمد بیشتر توجه کردند که حالا نظر این مرد درباره‌ی مریم چه بود؟ نجاشی باکمال قداست و طهارت و جلالت از مریم علیهاالسلام و عیسی علیه‌السلام یاد می‌کند.

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا*فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾[3]

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۱ تا ۳.
۲- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۱۶.
۳- سوره‌ی مریم، آیه‌ی۱۶ و ۱۷.

دیدند که سخن از این است که حضرت مریم علیها السلام آنقدر جلالت داشت که روح‌القدس حضرت جبرئیل از جانب خدا مبعوث شد و به‌صورت بشر بر مریم علیها السلام ظاهر شد و در گریبان مریم دمید و مریم علیها السلام از دم روح‌القدس حامل شد، نسبت به عیسی ع؟ و حضرت عیسی علیه السلام از دم جبرئیلی و روح‌القدس متکور شد بعد وقتی مریم علیها السلام دید حامله است طبق آیات قرآن خیلی مُتأثر شد، ناراحت شد وگفت:

﴿يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا﴾[1]

﴿من یک دخترِ باکره‌ای که تابه‌حال مردی ندیدم حمل برداشتم چه طور زبان مردم را ببندم ای‌کاش پیش‌ازاین مرده بودم و اسم من در میان مردم نبود.﴾

به اینجا که رسید چنان نجاشی را تحت تأثیر قرار داده بودکه با صدای بلند گریه کرد و همه ی حُضار مجلس گریه کردند مجلس منقلب شد. از آن‌طرف آهنگ آیات آسمانی قرآن با لحن جناب جعفر علیه السلام، از این‌طرف سوزوگداز و انقلاب حالی که در مسیحیان پیداشده بود، مجلس به‌طورکلی روحانی و الهی شد.

عمروعاص که دید بر عکس آنچه می پنداشت،جریانی به وجود آمده است، از جایش برخاست و ایستاد تا خواست حرفی بزند نجاشی دست خود را بلند کرد و محکم به صورت عمروعاص زد. گفت خاموش باش! بخواهی دم بزنی دستور می‌دهم مجازاتت کنند و از کشور بیرونت کنند. بعد مأمورین خود را صدا زد که بیایید این مرد با همراهش و هدایایشان را به خودشان برگردانید و از کشور بیرونشان کنید

آن‌ها رفتند و نجاشی به جناب جعفر علیه السلام رو کرد و گفت: مطمئن باشید در پناه من به شما آسیبی نخواهد رسید آن‌گونه که از خودم دفاع می‌کنم از شما هم دفاع خواهم کرد، در کشور ما در امان هستید تا هر زمانی که خواستید بمانید.

بدین ترتیب در حبشه ماندند و سال‌ها گذشت تا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه هجرت کردند و حکومت اسلامی تشکیل شد و بعد هم پیشرفت‌های زیادی داشتند تا سال ششم یا هفتم هجرت بود که خیبر فتح شد پس از فتح خیبر و خوشحالی و سرور، مسلمان ها دیدندجمعیتی از دور به سمتشان می‌آید معلوم شد که مهاجرین

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۲۳.

حبشه‌اند که بعد از چند سال دوری از وطن، برمی‌گردند خیلی خوشحال شدند و به استقبالشان رفتند رسول اکرم ﷺ بغل باز کرد و حضرت جعفر را به آغوش گرفت و بوسید و فرمودند؛

﴿مَا أَدْرِی بِأَیِّهِمَا أَنَا أَسَرُّ بِقُدُومِ جَعفَر أَو بِفَتحِ خیبر؟﴾ [۱]

نمی‌دانم که آیا به خاطر فتح خیبر مسرور شوم یا به آمدن جعفر خوشحال شوم؟

که بعدها نجاشی هم مسلمان شد و به سمت مدینه آمد، منتهی بین راه از دنیا رفت و به مدینه نرسید. این آیات اشاره به آن قسمت است؛

﴿وَاِذَا سَمِعُوْا مَا اُنْزِلَ اِلَی الرَّسُوْلِ تَرٰی اَعْیُنَهُمْ تَفِیْضُ مِنَ الدَّمْعِ﴾ [۲]

ولذا وقتی‌که بشنوند، شنیدید آیات الهی را از سیلاب اشک از چشمانشان فروریخت.

﴿مِمَّا عَرَفُوْا مِنَ الْحَقِّ﴾ [۳]

چون حق را شناختند.

رهبانیت در اسلام

این خود قرینه ای است بر اینکه این آیات، در مقایسه میان یهود و نصاری به همان زمان مربوط است. زمان پیغمبر اکرم ﷺ که این جریان پیش‌آمده بود، که آن ها چون عارف حق شدند و مجذوب حق شدند از خود انعطاف نشان دادند و لذا آن روز یهود ﴿أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً﴾ بودند و نصاری ﴿أَقْرَبَهُمْ النَّاسِ مَوَدَّةً﴾ بودند. اما کلیتی ندارد یعنی از آیه کلی نمی‌فهمیم که در هرزمانی نصاری به اسلام نزدیک‌تر از یهود باشند یا مهربان‌تر باشند و جنایاتشان کم‌تر باشد، این کلیت را نمی‌فهمیم. ولی این کلی را می‌فهمیم که علت را بیان می‌کند که چرا آن روز نصاری به اسلام نزدیک‌تر بودند؟

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَانًا﴾ [۴]

۱- طبرسی، اعلام الوری، ص۱۰۱

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۳.

۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۳.

۴- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۲.

علتش این است که در میان آن‌ها قِسیس بودند. قسیس مُعرب همان کشیش است. کشیش همان پیشوای روحانی نصاری بود، که مُعربش قسیس است یعنی عالمان حَنیف، حقیقت‌خواه ودرمیان آن ها مستکبر نبودند.

علمایی بودند که واقعاً حقیقت‌خواه بودند حق را می‌دیدند و می‌پذیرفتند و رهبان در میانشان بود یعنی مردم راهب.

البته راهب به معنی ترک دنیا، نزد اسلام ممدوح نیست. یعنی در نزد اسلام رهبانیت کار خوبی نیست که انسان از زندگی اجتماعی گریزان شودو به مسئولیت‌های اجتماعی تن ندهد، مثلاً بیابان‌گردی کند، کوه‌نشینی کند، غارنشینی کندو یک زندگی فردی دور از اجتماع داشته باشد! اسلام این کار را نمی‌پسندید.

﴿لَا رَهْبَانِيَةَ فِي الْإِسْلَامِ﴾[1]

رهبانیت در اسلام وجود ندارد.

آن رهبانیتی که آیه دارد مدح می‌کند همان زهد است؛ یعنی کسانی در میان آن‌ها بودند که واقعاً زاهد بودند. دلبسته‌ی به دنیا نبودند، حریص به دنیا نبودند، تجملات دنیوی را نمی‌خواستند. دنیا را تا آن حدی که در مسیر آخرت قرار بگیرد دوست داشتند، در میانشان هم مردان علم بودندکه حق را می‌فهمیدند، هم مردان عمل بودند که دل به دنیا نمی‌بستند، حُب دنیا در دلشان کم بود و هم ﴿لايَستَكبِرُون﴾ و حالت غرور نداشتند، خضوع در مقابل حق داشتند. این سه عامل بودکه نصارای آن روز را به اسلام نزدیک تر کرده بود.

ازجمله‌ی اول آیه کلیت نمی‌فهمیم که در هرزمانی نصاری انعطاف‌پذیرتر باشد؛ یعنی در هرزمانی که در میان هر جمعیتی که علمای بصیر، عالمان واقع‌بین، حقیقت‌خواه باشند و هم درمیان آن مردم، مردم اهل عمل باشند، انسان‌های متقی باشند، انسان‌های زاهد باشند، انسان‌هایی که واقعاً گرفتار دنیا نیستند تجمل دنیا آن‌ها را فریبشان نداده اگر در میانشان چنین انسان هایی باشند و در میان خود جمعیت غرور نباشد، لجاج نباشد، خوی استکبار نباشد، حق را بفهمند ومی‌پذیرند. لذا اگر این سه عامل در میان هر قومی

۱- تمیمی مغربی، دعائم الاسلام، ۱۳۸۵ ق، ج ۲، ص ۱۹۳.

باشد آن ها سعادتمندند و به اسلام و حق نزدیک‌ترخواهند بود.

ولی آن جمعیتی که عالمانشان بصیر نباشند، عالم نما باشند، بصیر نما باشند، و نتوانند واقعیت را خوب درک کنند و دنیاگرا باشند یعنی آن زهد و تقوایی که لازم بوده در آن‌ها نباشد، حُب دنیا در آن‌ها باشد و لجاجت، غرور و استکبار در آن‌ها باشد،، اگر این سه عامل در عالمان باشد، مردم قهراً دور از حق خواهند بود. برای این‌که عالمان بصیرکه نداشته باشند، مردان اهل عمل و متقی هم که الگو و سرمشق‌اند در میانشان نباشند. لجاج و عناد هم در میان آن‌ها باشد. قهراً این‌ها هیچ‌وقت به‌حق نزدیک نخواهند بود. دیگر پیشروی حقیقی در آن‌ها پیدا نمی‌شود. شکی در این نیست واین موضوع کلیت دارد.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ﴾[1]

یعنی در میان هر قومی که عالمان حقیقت‌خواه باشند و رهباناً و انسان‌های متقی زاهدِ غیر حریص به دنیا در میانشان باشند ﴿وَلَايَستَكبِرُون﴾ و روح استکبار در آن‌ها نباشد. این‌قوم پیشرفت دارند، رشد معنوی دارند.

تاثیراعمال و رفتار عالمان و مُروّجان دینی بر مردم

مثلاً اگر چند نفر عالم با ویژگی هایی که عرض شد، بخواهیم در تهران بشماریم، چند نفر پیدا می‌کنیم؟ که از جهت تقوی و زهد و پیراستگی از تجمل دنیا به دور باشند، چند نفر پیدا می‌کنیم؟

چند نفر پیدا می کنیم که مثل حاج شیخ مرتضی زاهد رحمه‌الله داشته باشیم، مثل حاج مقدس مرحوم داشته باشیم، مثل محدث قمی داشته باشیم، چند نفر؟! و اگر در میان مردم بازار هم بگردیم افراد کمی پیدا می کنیم که متدین باشند. اگر ریشه‌یابی کنیم می‌رسند به همان هایی که نفس مرحوم حاج شیخ مرتضی به آن‌ها رسیده است. با آن‌ها ملاقاتی داشته‌اند و حرف آن‌ها را شنیده‌اند و رفتارشان را دیده‌اند، مرد عمل را دیده‌اند. اگر کمی هم خوب باشند بخاطر آن ها است. افراد عالمان بصیر دیده‌اند، افراد متقی زاهد دیده‌اند که خوی استکبار در آن‌ها نبوده است و خوب شده اند.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۲.

اکثریت ما در زندگی کج می رویم و آلودگی‌هایی داریم قسمتی از آن به این دلیل است که افرادی که متصدیان دین هستند ودر میان مردم مثلا شناخته شده اند؛ ازآن مداحی که برای فضائل اهل‌بیت علیهم‌السلام مدحی می‌خواند، مرثیه‌خوانی که روضه می‌خواند تا برسد به سخنرانی که سخنوری می‌کند تا برسد مثلاً به مرجع تقلیدی که به مسند اِفتاء نشسته و رساله به دست مردم می‌دهد. از همه‌ی این‌ها ما وقتی حساب کنیم، یکی‌یکی تحلیل کنیم، در بین آن ها انسان‌های با ورع، با تقوی، حقیقت‌خواه بسیار کم می یابیم و لذا این مسئولیت، مسئولیت سنگینی است.

آن‌کسانی که در میان مردم مُروج دین ومبلغ دین و قرآن حساب می‌شوند مسئولیتشان خیلی سنگین است، باید خیلی مراقب باشند! آقای مداحی که می‌ایستد و چند بیت شعر در مدح اهل‌بیت می‌خواند این در میان مردم از کارگزاران دین حساب می‌شود، وابسته به دین است. واز همین جا شروع می‌شود که می‌گویند این‌ها از مُروّجان دین‌اند. آن مداح را مُروج دین حساب می‌کنند، مرثیه‌خوان رامُروج دین حساب می‌کنند. واعظ سخنور را مُروج دین حساب می‌کنند تا برسد به بالا، همه مُروج دین به حساب می آیند.

چقدر می‌توانیم بگوییم که آن ها پروا دارند و خوب مقیدند در میان آقایان مداح‌ها واقعاً افرادی مُتعبِد و مُتعهِد داریم، می‌شناسیم افرادی که واقعاً متعهدند، مقیدند، چند تا شعری که می‌خواهند در مدح اهل‌بیت بخوانند یا در مصیبت‌ها بخوانند، با عالمی در ارتباط هستند خودشان را عرضه می‌کنند افکارشان را عرضه می‌کنند که این اشعار را می‌خواهیم، به این کیفیت بخوانیم این مرثیه درست است؟ مَدخل صحیحی است؟ با آیات قرآن منافی نیست؟ با روایات ما تطابق دارد یا ندارد؟

اما افراد دیگری هم هستند که متأسفانه این‌ها غالباً تخریب می‌کنند یعنی با همان اشعاری که می‌خوانند، جهات اعتدال را در مدح اهل‌بیت علیهم‌السلام و جهات اعتدال را در مرثیه‌خوانی رعایت نمی‌کنند. که مصیبت‌هاطوری خوانده شود که هتک حرمت نشود، توهینی به مقام اهل‌بیت علیهم‌السلام نشود، ظلت برای آن‌ها نیاورد، به‌جای این‌که ما ترویج کنیم، تخریب می‌کنیم. همه ی این ها رعایتش لازم است تا برسد به سخنرانی که سخنوری می‌کند.

مثلاً گاهی شنیده می‌شود که در بعضی مجالس مداحان، مدحی می‌خوانند و شوری که در مجلس پیدا می‌شود، می‌گویند ما حسین اللهی شدیم، ما زینب اللهی شدیم؛ این حرف‌ها یعنی چه ؟! حسین اللهی یعنی چه ؟!

فقهای ما علی اللهی ها را کافر می‌دانند، نجس می‌دانند، آن‌کسانی که علی اللهی باشند را نجس می‌دانند حالا یک کسی بگوید آنجا خیلی شور و غوغا برپا بشود که ما حسین اللهی شدیم. این یعنی چه؟ و تا اعتراض کنی و بگویی آقا این درست نیست می‌گویند این حساب عشق است! یعنی چه؟! چون حساب عشق است باید حرف‌های دروغی هم که حرف‌هایی که تنفرآور باشد و به مرز کُفر نزدیک شود باید گفته شود؟! کدام عشق است؟!

در قرآن کریم ﴿أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾[1] داریم، محبت داریم، محبت هم خودش میزان فرموده:

﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي﴾[2]

اگر راست می‌گویید شما محبت دارید اطاعت کنید، تبعیت کنید.

برنامه دارم بی‌جهت مدام شور و غوغا نکنید. ما عشق داریم و عاشق شدیم، کجا عاشق شدید؟! عاشق آن‌کسی است که معشوق را ازخودراضی نگه‌دارد ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي﴾ اگر راست می‌گویید شما مُحب هستید و عشق به امام حسین دارید اِتباع داشته باشید، پیروی داشته باشید و لذا مراعات این‌ها لازم هست.

از آقایان سخنورها و سخنران‌ها چند مدت پیش شنیده‌شده که سخنرانی که قبل از خطبه‌های نماز جمعه صحبت می‌کرده در ضمن سخنرانی به بعضی از شخصیت‌های بزرگوار هتک حرمت کرده است. هم شخصیت‌هایی که از دنیا رفته‌اند که عظمت و جلالت آن‌ها در دنیا هم نمی‌گنجد آن‌ها افرادی هستند که به این سادگی گیر مسلمان‌ها نمی‌آید و به این سادگی دست مردم به دامنشان نمی‌رسد! آن افراد را به جهتی به نظر خودشان مثلاً هتک حرمت کرده اند. چرا باید این طور باشد؟!

و آن بزرگانی که در مسند قدرت نشسته‌اند وظیفه‌ی آن‌ها است که به این‌گونه افراد

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۵.
۲- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۳۱.

راه ندهند، فقط به توبیخ در خلوت اکتفا نکنند، و در خلوت توبیخ نکنند که چرا این کار را کردی؟ خیر، باید وادار کنند که همان فرد پشت تریبون بیاید و به همان کیفیتی که هتک حرمت کرده است به همان کیفیت در میان عموم مردم تجلیل کند.

به قول آقایی می‌گفت آیا غیبت کردن دونفری حرام است اما غیبت در حضور هزاران جمعیت حرام نیست؟! اگر دو نفر باهم غیبت کنند بدی کسی را بگویند این حرام است اما در حضور هزاران جمعیت که به گوش میلیون‌ها جمعیت برسد این حرام نیست؟!

باید در سخنرانی‌ها، در مداحی‌ها، در مرثیه‌خوانی‌ها رعایت شودتا برسد به مراجع تقلیدی که خود مسند افتاء دارند. بسیار خوب وجودشان عزیز و محترم اما درعین‌حال کسانی هم که می‌خواهند تقلید کنند آن‌ها هم باید بررسی کنند، کنجکاوی کنند این‌طور نیست که هرکسی ادعا کرد من می‌توانم افتاء کنم، فتوا بدهم و مردم فوراً سراغش بروند. نه! محقق باشند، خود مردم محقق باشند، کنجکاو باشند، حق را بشناسندو موازین را در همه ی ابعاد و مراحل تشخیص بدهند.

عرض کردیم در مرحله‌ی مداحی گرفته، تا مرثیه‌خوانی گرفته، تاکسی که سخنرانی می‌کند تا برسد به آن‌کسی که فتوا به دست مردم می‌دهد.در همه‌ی این‌ها مسلمانان موظف‌اند، محقق باشند، کنجکاو باشند و آن‌ها هم موظف‌اند؛ حق‌شناس باشند و حق را بدانند، بصیر باشند ﴿قِسِّيسِينَ وَرُهْبَانًا﴾ عالمان حنیف، حقیقت‌خواه درعین‌حال هم نسبت به دنیا بی‌اعتنا و زهد و تقوا و ورع در آن‌ها باشد.

﴿وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ﴾ [1]

چون حق را می‌شناسند مجذوب حق واقع می‌شوند (چون آنچه را به سوی این پیامبر نازل شده بشنوند می‌بینی براثر آن حقیقتی که شناخته‌اند اشك از چشم‌هایشان سرازیر می‌شود).

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۳.

مدح گریه در قرآن

از این آیه هم ضمناً مدح گریه را می‌فهمیم؛ که قرآن گریه را مدح می‌کند. علی‌رغم کسانی که بوده‌اند که گاهی به عزاداری اعتراض می‌کردند، به گریه‌ی مردم اعتراض می‌کردند، گریه را ضعف و زبونی می‌دانستند.

چه‌بسا قبل از انقلاب این مطلب قدری اوج گرفته بودکه اصلاً عزاداری یعنی چه؟ گریه کردن برای امام حسین علیه‌السلام یعنی چه؟ سینه زدن یعنی چه؟ این‌ها را داشتند مخالف می‌کردند که گریه علامت ضعف و زبونی هست! در حالی که قرآن کریم گریه را مدح می‌کند؛

﴿تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ﴾[1] * ﴿خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا﴾[2]

انسان‌های خوب را نشان می‌دهد که این‌ها به خاک می‌افتند گریه‌کنان اشک می‌ریزند. گریه و اشک را قرآن مدح می‌کند، تمجید می‌کند، تجلیل می‌کند..

﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً﴾[3]

چشم خشک از قساوت نشأت گرفته است و قساوتِ دل بیماری است. چشم اشک‌بار نشأت گرفته‌ی از احساس لطیف است. و نه هر احساساتی که اشک بریزد آن‌هم مطلوب است. آیه می‌فرماید:

﴿مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ﴾[4]

آن اشکی که از معرفت حق نشأت بگیرد. این اشک خوب است.

﴿تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ﴾[5]

نه چشم خشک را قرآن می‌ستاید نه هر چشم اشک‌بار را می‌ستاید. خیلی‌ها هستند اشک چشمشان خشک است چشمانشان سنگین است، صلابت دارد، این بیماری است. بعضی ها هم هستند که همه‌ی هدف را گریه می‌دانند مثلاً گریه کردن

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۳.
۲- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۵۸.
۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۷٤.
٤- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۳.
۵- همان.

خوشحال‌اند. یکجا رفتیم و چیزی گفتن و ما گریه کردیم سبک شدیم خیال می‌کردند گریه خودش هدفی هست نه این‌طور هم نیست. نه آن گریه خودش هدف است که مطلوب باشد و نه آن قساوتی که چشم خشکی بیاورد.

آن اشکی که از معرفت الحق نشأت گرفته باشد آن مطلوب است. انسان‌هایی که قرآن می‌خواهد عارف باشند، عارف حقیقی نه عارفی که اصرار دارند. یعنی واقعاً معرفت داشته باشند، نسبت به‌حق و اولیاء حق شناخت داشته باشند، این‌ها مجذوب حق شوند. اگر این شد این خوب است، ولی به‌صرف این‌که آدم احساساتش تحریک شود در یکجایی یک کسی با صدای خوب هم بخواند و اشعار خوب هم که مُحزِن باشد قطعاً آدم گریه‌اش می‌گیرد.

اما کسانی که اینطور گریه می کنند افراد منحرفی هستند، اخلاقاً فاسد هستند، اعمالاً زشت‌کار هستند، حرام‌خواری دارند، درعین‌حال گریه و اشک‌باری هم دارند! این خیلی مطلوب نیست.

آن گریه‌ای که حق را شناخته است، این گریه دیگر ممکن نیست دنبال ناحق برود و حق را زیر پا بگذارد. اگر واقعاً به جمال حق عشق می‌ورزد و بعد هم گریه می‌کند، مگر ممکن است این آدم در بازار برود مثلاً دروغ بگوید، اجحاف کند، ربا بخورد، انواع و اقسام خیانت‌ها را انجام بدهد، اینطور نمی‌شود.

لذا عمده معرفت الحق است ﴿مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ﴾.

یکی از تأسف‌ها همین است که امروزه در بین نسل جوان خیلی احساس می‌شود که گرایش بیشتری به مجالس و محافل گریه از خودشان نشان می‌دهند. این هم خیلی مطلوب نیست که آدم دلش به این مطلب خوشحال شود. عرض شد آن‌کسانی که مجالس را اداره می‌کنند واقعاً هم خوب هستند،آدم های خوب هم ما زیاد داریم، همان اشخاصی که با صدای خوب و لحن عالی و اشعار خوب مردم را جذب می‌کنند، می‌گریانند بسیار خوب است، برای آن هاکمال است. با رعایت همان موازین بسیار خوب است

اما از آن‌طرف اگر ببینیم جوان‌ها در مجالسی که اعتقادیات گفته می‌شود زیاد

شرکت نمی‌کنند، بحث معارف می‌شود زیاد نیستند، بحث اخلاقیات می‌شود زیاد نیستند، اما همان‌ها در مجلسی که زیارت عاشور خوانده می‌شود، دعای کمیل خوانده می‌شود، دعای ندبه خوانده می‌شود زیاد هستند، این خودش نقص است. این خودش تأسف دارد. برای آن‌کسی که اداره می‌کند کمال است. آن‌کسی که اداره می‌کند با صدای خوب و آهنگ خوش و لحن خوب و جذاب در ضمن صحبتش هم موعظه هم می‌کند، نصیحت هم می‌کند آن کمال است، تحقیر برای او نیست؛ اما اکثریت جوان‌ها را می‌خواهیم بگوییم که اگر در مجالس معارف نباشند، در مجالس اخلاقیات نباشند و فقط در مجلس گریه و ناله شرکت زیاد داشته باشند این خودش نقص است و این تأسف است.

اما اگر همان جوان‌هایی که در مجلس دعا و زیارت عاشورا موج می‌زنند همان‌ها اگر در مجالس بحث عقاید هم موج بزنند در عقاید و اخلاقیات موج بزنند بسیار خوب هست این مایه‌ی خوشحالی است در هردو جا، یعنی هم عواطفشان در حد اعلاست و هم عقولشان در حد اعلاست و درک عقلشان عالی است.

در معارف به راستی قاهر هستند، در اخلاقیات متعهدندو در اعمالشان هم اهل عمل‌اند، در آنجا هم اهل گریه‌اند، بسیار خوب اهل عمل و هم اهل گریه بوده‌اند ﴿مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ﴾ دیگر خیلی خوب هست؛ که قرآن این گریه مدحش می‌کند ﴿تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ﴾[1] اگر این باشد.

و لذا درآخرهم می‌فرماید: همان نصارایی که مجذوب حق بودند آن‌ها چون حق را شناختند بوده‌اند می‌گفتند:

﴿رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ﴾[2]

خدایا ما ایمان آوردیم ما را در زُمره‌ی کسانی قرار بده که شهادت می‌دهند به وحدانیت تو و شهادت می‌دهند به رسالتِ رسولت، ما را در زُمره‌ی آن‌ها مکتوب کن.

بعد می‌گفتند:

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۳.

۲- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۵۳.

﴿وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ وَنَطْمَعُ أَن يُدْخِلَنَا رَبُّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ﴾ [۱]

طمع محشور شدن با صُلحا در روز قیامت از منظر قرآن

این چه توقع بی‌جایی است؟ ما بدون این‌که در مقابل قرآن و بیان حق ایماناً و عملاً خضوع داشته باشیم، چه توقعی داریم که در روز قیامت با صُلحا محشور باشیم؛ یعنی این طمع بی‌جا است که آدم اهل ایمان نباشد، اهل عمل نباشد، درعین‌حال طمع دارد در روز قیامت با امام حسین علیه‌السلام محشور شود، قرآن می گوید این طمع بی‌جاست.

﴿وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ﴾ [۲]

چه آفتی به ما رسیده؟ که ایمان به الله آن‌چنان‌که هست از روی معرفت نداشته باشیم.

﴿وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ﴾ [۳]

دستورات آسمانی را که ازحق رسیده در مقام عمل قرار ندهیم در این حال،

﴿وَنَطْمَعُ أَن يُدْخِلَنَا رَبُّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ﴾ [۴]

و طمع می‌ورزیم که خدای ما، ما را با صُلحا محشور کند این درست نیست ﴿وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ﴾ نباید این‌طور باشد. یعنی شما هم که اهل اسلام و اهل قرآن هستید، طمع دارید که فردا با صُلحا محشور باشید؟ حشر با صلحا پیروی از صلحا را می‌طلبد. اول دنبالشان بروید خودتان را به رنگ آن‌ها درآورید تا روز قیامت هم با آن‌ها محشورشوید.

بیرون کردن حُبّ دنیا از دل برای رسیدن به رسول خدا و آلش در روز قیامت

و لذا در دعای ابوحمزه داریم که؛ ﴿سَيِّدِي أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي وَ اجْمَعْ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ خِيَرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ﴾ [۵]

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸٤.
۲- همان.
۳- همان.
٤- همان.
۵- طوسی، مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج۲، ص۵۹۱.

یعنی خدایا اول حُبّ دنیا را از دلم بیرون کن که در دنیا زندگی‌ام آلودگی پیدا نکند بعد میان من و رسول خدا و آلش جمع کن روز قیامت.

﴿وَاجْمَعْ بَيْنِي وَبَيْنَ الْمُصْطَفَى وَآلِهِ خِيَرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ﴾[۱]

این نشان می‌دهد که یعنی محشور شدن با آن‌ها در دنیا، حُبّ دنیا را از دل بیرون کردن و تجمع دنیا را در زندگی حاکم قرار ندادن این را می‌طلبد. حالا ما هم مدام می‌گوییم که ما تابع مولی المتقین علی علیه‌السلام هستیم و با دشمن او هم دشمن هستیم، هم تَولّی داریم و هم تَبرّی داریم.

در زندگی خودمان دقت کنیم !واقعاً زندگی ما به کدام نزدیک‌تر است؟ آیا به فساد اخلاق نزدیک‌تر است یا به صلاح اعمال نزدیک‌تر است؟ لازم است هرکس در زندگی‌اش دقت کند.

که او می‌گفت که به خدا قسم که اگر تمام دنیا را به من بدهند و از من بخواهند یک پر کاه از دهان مُور ناتوان بگیرم، این کار را نمی کنم.

﴿وَاللهِ لَو أُعطيتُ الأقالِيمَ السَّبعَةَ بِما تَحتَ أَفلاكِها عَلَى أن أعصِيَ اللهَ فِي نَملَةٍ أَسلُبُها جُلبَ شَعِيرَةٍ ما فَعَلتُه﴾[۲]

به خدا قسم اگر تمام دنیا را به من بدهند که یک پر کاه از دهان مور بگیرم، نمی‌گیرم.

آیا واقعاً ما در زندگی این چنین هستیم ؟ که اگر اندکی پول بیاد دیگر آن معامله‌ای که در آن ربا و حرام است از ترس خدا انجام نمی‌دهیم؟ و آنجا که نگاهش نامَرضی است پیش خداست نگاه نمی‌کنیم؟

اموالمان، افعالمان و اخلاقمان چه جوری است نزدیک به مولی متّقیان علیه‌السلام هستیم؟ نکند پناه‌برخدا می‌بریم که یک‌عمر زندگی کرده باشیم داعیه‌ی ولایت داشته باشیم و بعد عالم آخرت تا چشم‌باز کنیم خود را دنبال دیگران ببینیم!

﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾[۳]

۱- طوسی، مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج۲، ص۵۹۱.
۲- نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۲۲٤؛ مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج۲۱، ص ۹۷.
۳- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۱.

آن روزی که ما هر قومی را با امامشان به محشر وارد می‌کنیم که دنبال او می‌افتند. آیا ما واقعاً این طور هستیم؟ مطمئن هستیم که فردا سر از قبر برداشتیم دنبال اماممان خواهیم بود؟ امیدوارم که هستیم. اما تنها به امید که نمیشود اکتفا کرد. بله امیدوارم هستیم. واقعاً هم سرمایه‌ی عظیمی خدا به ما عنایت فرموده ولی این سرمایه را ما غافلانه از دست می‌دهیم. این سرمایه حُبّ علی علیه‌السلام والسلام چون هادی با الحق هستند.

راه را نشان می‌دهند چون میگوید راه این است که من می‌روم شما هم دنبال من بروید هم دوش نخواستم با من باشید، ما نمی‌توانیم همدوش باشیم و لکن درراه من باشید ﴿بَینَنَا ورعٍ وعفةٍ﴾.

و با ورع و پرهیز و پاک‌دامنی حرکت کنید به‌هرحال ما اظهار برائت نسبت به دشمنانشان می‌کنیم، در قلبمان ما با آن‌ها دشمن هستیم و در زبانمان اظهار می‌کنیم و می‌گوییم:

﴿اَللّٰهُمَّ الْعَنْ اَوَّلَ ظالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تابِعٍ لَهُ عَلی ذلِکَ﴾[1]

مالعنت می‌کنیم کسانی را که برای اولین بار در ظلم و ستم را بر روی اهل‌بیت علیه والسلام باز کردند. ما می‌دانیم آن‌ها را لعنت می‌کنیم و هر شب و روز هم لعنت بر آن‌ها، برای ما هم ثواب دارد. همان‌طور که اظهار محبت به اهل‌بیت علیهم‌السلام و آل اطهارش ثواب دارد، بیش از این ثواب، برائت از آن‌ها، برای ماثواب دارد.

برائت مقدم است. تبرّی مقدم بر تولّی است. ﴿لا اله الا الله﴾ اول سایر معبودهای باطل را نفی می‌کنیم، بعد اثبات معبود حق را می‌کنیم. در امامت مطلب همین است. اول ما تمام آن‌هایی که در مقابلشان ایستاده‌اند، نفی می‌کنیم و آن را باطل و ملعون می‌دانیم و بعد ولایت حق علی علیه‌السلام وآل اطهارش را اثبات می‌کنیم.

۱- طوسی، مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج۲، ص۷۷۶.

امیدواریم خداوند این حال تولّی و تبرّی را برما مُستدام بدارد.
دشمنی ما را با دشمنان خاندان عصمت بیافزاید.
محبت ما را نسبت به خاندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم بیافزاید.
و حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرماید.

آمین یا ربّ‌العالمین
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱۹

قسم هایی که بواسطه‌ی آن ها، ما را مورد مؤاخذه قرار می دهند

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساكِينَ مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ ذلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمانِكُمْ إِذا حَلَفْتُمْ وَ احْفَظُوا أَيْمانَكُمْ كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ ﴿۸۹﴾

﴿خدا شما را به خاطر سوگندهای لغو و بی هدفتان مجازات نمی کند، ولی به سبب [شکستنِ] سوگندهایی که به طور جدّی و با قصد و اراده خورده اید، مؤاخذه می کند؛ پس کفّاره [شکستن] این گونه سوگندها، طعام دادن به ده نفر مسکین از غذاهای متوسطی است که به خانواده خود می خورانید، یا لباس پوشاندن بر آن ده نفر، یا آزاد کردن یک برده. و کسی که هیچ یک [از این کفّاراتِ سه گانه] را نیابد کفّاره اش سه روزْ روزه است. این است کفّاره سوگندهایتان زمانی که سوگند خوردید [و آن را شکستید]. لازم است سوگندهای خود را حفظ کنید. این گونه خدا آیاتش را برای شما بیان می کند تا سپاس گزارید.﴾ ﴿۸۹﴾

اقسام قسم و شروط آن ها

ترجمه آیه شریفه می‌فرماید:خداوند آن قسم‌هایی که شما از روی اراده و جد و تصمیم انجام نداده‌اید مورد مؤاخذه قرار نمی‌دهد؛ اما در مورد آن قسم‌هایی که با اراده و جد و تصمیم انجام داده‌اید، مورد مؤاخذه قرار می دهد. در آن قسم‌ها، از شما وظایف خاصی را خواسته است. ازجمله مسائلی که آقایان فقها مطرح می‌کنند سه مساله درکنار هم است؛ مساله ی نذر و عهد و یمین، که هر سه به معنای التزام است. کسی ملتزم می‌شود که کاری را انجام بدهد؛ این التزامات اگر در شرایط خاصی بودند، احکام خاصی هم دارند.

ازجمله‌ی آن‌ها، یمین است؛ یمین یعنی قسم، کلمه‌ی ایمان که در آیه آمده است، جمع یمین است،التزام مؤکداست، کسی ملتزم می‌شود که کاری را انجام دهد و التزامش را با قسم تأکید می‌کند. این التزام مؤکد است وشرایطی داردکه اگر با آن شرایط انجام شد، واجب می شود که کار را انجام دهد. و اگر انجام نداد گناه کرده است و کفاره هم دارد.

قسم‌ها چندقسم است که آیه اشاره می‌کند؛ بعضی قسم‌ها لغو است ﴿لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ﴾[1] قسم لغو، قسم بیهوده، قَسمی که اثری برایش مترتب نیست. آن قَسمی است که روی جد و اراده و تصمیم نیست و هدف مشخصی هم در بر ندارد.

گاهی قسم، تکه کلام کسی واقع می‌شود، خیلی‌ها هستند که عادت دارند، هر موقع

۱- سوره‌ی مائده ،آیه‌ی۸۹ .

می‌خواهند حرف بزنند یک کلمه ی "والله" هم می گویند، مثلاً" والله" مطلب این است. کلمه ی والله، بالله، که گفته می‌شود تکه کلام اشخاص شده است و به گفتن آن عادت کرده‌اند، این قسم لغو است، قسم بیهوده ای که آثار شرعی هم برآن مترتب نیست قسم لغو است.

قسم جدی این شرایط را در خود دارد؛ شرط اولش این است که؛ با اراده و تصمیم جدی باشد و شرط دومش این است که کاری راکه متعهد می‌شود انجام بدهد،نامشروع نباشد.

لذا در نذر علاوه بر اینکه نباید نامشروع باشد، بایدراجح هم باشد؛ یعنی یا واجب باشد یا مستحب باشد. کاری که نه واجب است، نه مستحب است متعلق نذر قرار نمی‌گیرد.

اما در قسم لازم نیست واجب باشد بلکه همین قدرکه مرجوح نباشد، کافی است. کاری که شرعاً و عرفا مرجوح نباشد. حالا واجب نیست، مستحب هم نیست، مباح باشد، حداقلش مباح باشد؛ یعنی کاری که متساوی الطرفین است، فعلش و ترکش متساوی است، مباح باشد.

اگر مباح هم شد متعلق قسم قرار می‌گیرد. متعلق قسم حداقل، یا بایدواجب باشد یا باید مستحب باشد و یا مباح باشد؛ حرام بودن یا مکروه، این متعلق قسم قرار نمی‌گیرد.

شرط دوم قسم این است که؛ کاری که انجام می‌دهد و ملتزم به آن شده است، آن کار مرجوح نباشد، حداقل مباح باشد.

شرط سوم قسم این است که؛ "مُقسِمٌ به "،یعنی آن لفظی که به آن قسم می‌خورد، چون باید به لفظ بیاید قسم، حالا یا لفظ عربی یا فارسی یا به هر لغتی، باید به لفظ بیاید. آن لفظی که آورده است بایدکلمه‌ی اسم خدا باشد؛ قسم به اسم خدا باشد، قسم به غیر اسم خدا، قسم شرعی نیست، یعنی قسمی که آثار شرعی برایش مترتب باشد، نیست.

مثلاً قسم به انبیاء، قسم به اولیاء، قسم به پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، قسم به قرآن، قسم به امیرالمؤمنین علیه‌السلام،، قسم به کعبه، این نوع قسم ها، قسم‌های شرعی نیستند وبعید نیست از مصادیق لغوی که قرآن فرموده ﴿بِاللَّغْوِ فِی أَیْمانِکُمْ﴾ باشد. یعنی قسم‌هایی است که اثر شرعی ندارد.

حالااگر کسی خیلی محکم بخواهد، قسم بخورد. مثلا بگوید: به آن حجری که بوسیده‌ام قسم، خیال می‌کند خیلی قسم محکمی است درحالیکه قسم شرعی نیست یا مثلاً؛ به آن بیتی که طوافش کرده‌ام قسم، این حرف‌ها، قسمی نیست و قسم به غیر خدا، قسم شرعی نیست. به هر مقدسی هم انسان قسم بخورد، قسم شرعی نیست، باید به اسم خدا باشد. کلمه‌ی والله، بالله یا اسامی مختص به خدا، صفات مختص به خدا باشد.

﴿والّذی فلق الحبّة و برأ النسمة﴾[1] ﴿وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ﴾[2] قسم به خدایی که جانم به دست اوست مثلاً. قسم به خالق، قسم به رازق، خلاصه این اسماء و صفاتی که مختص به خدا باشد.

پس شرط سوم قسم این است که؛ قسم به خدا یاد شود، قسم به غیر از خدا، قسم شرعی نیست. لذا این سه شرط اگر رعایت شود؛یکی اینکه با جد و اراده و تصمیم باشد، دوم اینکه آن کاری که متعهد شده است نامشروع نباشد، مرجوح نباشد، حداقلش مباح باشد، یا واجب یا مستحب باشد. سوم اینکه آن لفظی که مُقسِم بِه است و به آن قسم یاد می‌کند اسم خدا باشد، غیر اسم خدا قسم شرعی نیست. البته حرام نیست. اگر کسی به غیر خدا قسم بخورد کار حرامی نکرده است.

قسم به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، قسم به امیرالمؤمنین علیه السلام، قسم به حضرت ابوالفضل علیه السلام، مثلاً، قسم به قرآن، قسم به کعبه، کار حرامی نیست ولی منشأ اثر نیست، یعنی آثار شرعی برآن مترتب نیست. که اگر این قسم‌ها واقع شد، انجامش واجب نیست و اگر مخالفت کرد گناه نکرده است و کفاره هم ندارد.

فرض کنید کسی با این سه شرط قسم یادکردکه روز نیمه‌ی شعبان روزه بگیرد. واللهِ به اسم خدا قسم یادکرد، واللهِ با جد و اراده و تصمیم، روز نیمه‌ی شعبان روزه خواهم گرفت مثلاًاگر بدین صورت قسم یادکرد، روز نیمه‌ی شعبان روزه برایش واجب می‌شود؛ درحالیکه روزه ی روز نیمه ی شعبان واجب نیست اما با قسم واجب می‌شود، حالا که واجب شد،

۱- احمدی میانجی، مکاتیب الائمه علیهم السلام، ج۲، ص۴۸

۲-همان، ج۱، ص۲۵۴.

ترک آن حرام است و اگر ترک کرد باید کفاره بدهد.در موردکفاره اش هم آیه‌ی شریفه میفرماید: ﴿فَكَفَّارَتُهُ﴾ .

ودر آیه‌ی شریفه می‌خوانیم؛ ﴿لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ﴾ [1] خداوند شمارا در مورد قسم‌های که لغو است ومرتکب می‌شوید مؤاخذه نمی‌کند، از شما چیزی نمی‌طلبد، بر شما واجب نمی‌کند که انجام بدهید ﴿لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ وَلكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ﴾ [2] ولی شمارا مورد اخذ قرار می‌دهد در آن صورتی که قسم‌های خود را محکم کرده‌اید، با اراده و تصمیم جدی قسم‌خورده‌اید؛ اینجا، مورد مؤاخذه قرار می گیرید. یعنی اگر چنین قسمی یادکردید وظیفه‌دارید به آن عمل نمائید، و ترک آن عمل حرام است وعقاب دارد و اگر هم ترک کردید کفاره دارد.

کفاره‌ی قسم

کفاره ای آن چیست؟ ﴿فَكَفَّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساكِينَ﴾ یکی از این سه موارد، به‌طور مخیّر کفاره است؛ یا باید ده مسکین را اطعام کنید وبه ده نیازمند غذا بدهید که سیر بشوند ﴿إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساكِينَ﴾ . از چی اطعام کنید؟ خیال نکنید از هر چیزی اطعام بدهید، کافی است. مثلا؛ یک غذایی که نمی خواهید بخورید، از شب مانده است، دوست ندارید خودتان بخورید، پست و بی‌ارزش شده است بدهید، اینطور نیست. ﴿مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ﴾ [3] از آن حد وسط غذاهای معمولی که به خانواده خودتان می‌دهید. شما به خانواده‌ی خودتان چه غذایی می‌دهید؟ غذاهای پست هم دارید،غذاهای عالی هم دارید، غذای متوسط هم دارید، آن متوسط غذایی که به خانواده خودتان می‌دهید کفاره‌ی قسمتان آن است.بنابراین به ده نفر مسکین از متوسط غذای معمولی که به خانواده ی خودتان می‌ده اطعام کنید، ﴿مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ. کلمه‌ی اوسط را ممکن است بعضی معنا کنند به بهترین، آن‌هم معنا شده است، یعنی در قرآن هم کلمه‌ی اوسط به معنای بهترین به‌کاررفته است.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۹.
۲- هلالی، سلیم بن قیس، کتاب سلیم بن قیس الهلالي، ج۲، ص ۵۶۷.
۳-سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۹.

معنای کلمه‌ی اوسط در قرآن

در سوره‌ی قلم می‌فرماید: ﴿قالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لا تُسَبِّحُونَ﴾[1] درمیان آن چندنفری که بودند، بهترینشان، عاقل‌ترینشان، گفت: من مکرر به شما نمی‌گفتم چرا تسبیح نمی‌کنید؟! تا به این بلا مبتلا شدید! داستانی در سوره‌ی قلم داریم که جمعی گرفتار به بلا و عذابی شدند و بعد از آن بهترینشان به آن‌ها گفت من همیشه به شما می‌گفتم که تسبیح کنید، نافرمانی نکنید که گرفتار می‌شوید. آنجا کلمه‌ی اوسط در سوره‌ی قلم به معنای بهترین به‌کاررفته است. ﴿قالَ أَوْسَطُهُمْ﴾ لذا احتمال دارد اینجا هم کلمه‌ی اوسط به معنای بهترین باشد. میگوید؛ شما که اطعام می‌کنید از بهترین نوع غذایی که به خانواده‌ی خودتان می‌دهید از بهترین آن به مساکین اطعام کنید؛ این هم محتمل هست، هر دو احتمالش هست که از آن نوع متوسط غذا اطعام کنید یا از بهترین نوع غذا اطعام کنید. ﴿مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ﴾ یا که ده نفر را بپوشانید. کفاره‌ی قسم شما این است، یا ده نفر مسکین را اطعام کنید یا ده مسکین را بپوشانید.

چه لباسی به ده مسکین بپوشانید؟ لباسی که بدن یک نفر را بپوشاند. مثلاً؛ یک پیراهن و شلوار که بدهی بدن را می‌پوشاند یا پیراهن عربی که گاهی می‌پوشند، تمام بدن را می‌پوشاند. و اگر به زن مسکین خواستید لباس بدهید، آنجا با یک پیراهن بلند، مثلاً؛ با یک روسری و یک چادر که تمام بدن را می‌پوشاند. خلاصه وقتی به ده نفر اطعام کنید یا ده نفر را بپوشانید.

﴿أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ﴾[2] یا بنده‌ای آزاد کنید. البته الان در حال حاضر وقت بنده آزاد کردن نیست. اما دین مقدس اسلام، یک بحثی دارد که قانون بردگی را القاء نکرده است و هنوز هم وجود دارد.

اگر چنانچه مسلمان‌ها جنگی با کفار در میانشان درگرفت و از کفار اسیر گرفتند، به‌اصطلاح آقایان می‌توانند اِسترِقاق کنند، یعنی می‌توانند آن‌ها را به‌عنوان بردگی زنده

۱- سوره‌ی قلم، آیه‌ی ۲۸.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۸

نگه‌دارند و برده‌ی خود قرار دهند. بردگی به این معنا که عرض کردیم هنوز هم در قانون اسلام است البته با احراز شرایط آن که مسلمان‌ها با کفار جنگشان شود، کفاری که مهدورالدم هستند، خونشان ارزش ندارد.

اگر از آن کفاری که قتلشان برایشان جایز است، خونشان ارزش ندارد، انسانیت برایشان اسلام قائل نیست، اگر از آن‌ها زنده اسیر کردند، می‌توانند استرقاق کنند، به رقیت خود بیاورند. آن‌هم شرایط خاصی دارد و آن رفتار بسیار مهربانانه‌ای که اسلام برای آن‌ها قرار داده است که بیاورند و تربیت کنند.

اگر یک آدمی که کشتنش هم جایز بود وخونش ارزش نداشت، آورده‌اند زنده نگهش داشتند، غذا می‌دهند، لباس می‌دهند، تربیت می‌کنند، او را انسانش می‌کنند، بعد هم آزادش می‌کنند. آیا این خلاف انسانیت است؟ نه! خیلی روش انسانی و اخلاقی است، که این بحث در اینجا مجالش نیست.

خلاصه اسلام درعین‌حالی که بردگی را می‌آورد ولی می‌کوشد که هر برده‌ای را ازطرق مختلف آزادکند،ازجمله‌ی طرقی که اسلام برای آزادی دارد یکی این است که؛ اگر کسی قسم‌خورده است و مخالفت با قسم کرده است، بنده آزاد کردن یکی از کفارات اوست.

یا اطعام ده مسکین یا اینکه کسوه ی ده مسکین یا تحریر رقبه؛ آزاد کردن رقبه، اگر هیچ کدام را نتوانست انجام دهد، یعنی نه اطعام می‌تواند بکند، نه می تواند ده مسکین را لباس بپوشاند و نه برده‌ای هست که بتواند آزاد کند. در اینجا چه وظیفه ای دارد؟ ﴿فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ﴾[1] وظیفه‌اش این است که؛ سه روز، روزه بگیرد. ﴿فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ﴾.

کفاره، مسقط عقاب نیست؛کفاره جریمه ی دنیایی و عقاب جریمه ی اخروی است ﴿ذلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمانِكُمْ﴾[2] و کفاره‌ی قسم‌های شما که با این شرایط مخالفت شده است این است. ﴿إِذا حَلَفْتُمْ﴾ وقتی قسم خوردید ﴿وَاحْفَظُوا أَيْمانَكُمْ﴾ آن‌وقت خیال نکنید که اگر کفاره دادید دیگر عقاب ندارید. نه خود مخالفت عقاب دارد؛ اگرکسی که

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۹.
۲- همان .

مثلاً قسم خورد یا نذر کرد، مخالفت کرد، کفاره دارد ولی این کفاره عقاب او را از بین نمی‌برد؛ عقاب روز قیامت است، کفاره مال دنیایش است. جریمه‌ی دنیایی او کفاره است اما جریمه‌ی آخرتش، عقاب است، مگر توبه کند، که اگر توبه‌کار شد، عقاب هم ساقط می‌شود. لذا کفاره، مسقط عقاب نیست.

﴿وَاحْفَظُوا أَيْمانَكُمْ﴾ این آیه اشاره به این موضوع دارد که؛ قسم‌های خود را حفظ کنید، اگر شما ملتزم شدید وبه نام خدا هم‌قسم خوردید، قسم را حفظ کنید مخالفت نکنید. اگر مخالفت کردید گناه کردید، عقاب دارد و راه تَخَلُص از عقاب هم توبه است ولی کفاره هم یک جریمه‌ی دنیوی است باید داشته باشید ﴿وَاحْفَظُوا أَيْمانَكُمْ كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾[1] خداوند این‌چنین آیات خودش را، احکام خودش را بیان می‌کند که شمارا به راه سعادت راهنمایی کند و در مقابل این لطف خدا، شاکر باشید که با دستورهای خیلی ساده و آسان شمارا به طریق سعادت و بهشت ابدی هدایت می‌کند.

فرمایشات رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در ارتباط با رهبانیت و تارک دنیا

در شأن نزول آمده است که وقتی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در مجمع عمومی مسلمان‌ها قسمتی از اوضاع پس از مرگ را بیان کردند که در برزخ چه اوضاعی پیش می‌آید؟ در محشر چه خواهد شد؟ موقف حساب در بهشت و جهنم چیست؟ و از اوضاع آخرت، آن‌چنان بیاناتی فرمودندکه، تکان در دل‌ها ایجاد کردند و ما احتیاج فراوان داریم به آن‌گونه بیاناتی که ما را تکان دهند، ما را از خواب غفلت بیدار کنند، خیلی احتیاج داریم و متأسفانه هم نداریم. یعنی نمی‌توانیم بسیار کم است و آن کمیاب‌ها هم گیر ما نمی‌آید.

خلاصه آن بیاناتی که لازم بود، دل‌ها را بیدار کند و اهتزازی در جان‌ها به وجودآورد، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند، آن مجلس منقلب شد، صدای ناله و گریه و آه از جمعیت بلند شد، خیلی گریه کردند و جمعی در همان‌جا به کارهایی قسم خوردند که در دنیا تحریم لذایذ کنند.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۹.

زیرا دیدند آخرت سختی‌های زیادی دارد و برزخ و محشر و دنیا انسان را گرفتار می‌کند، آلوده می‌کند و به این فکر افتادند که چرا ما برای این دنیای زودگذر خودمان را آلوده کنیم ؟ بعد هم به عقبات صعب‌العلاج و صعب‌العبور آن ها گرفتار شویم.

این بود که بعضی قسم خوردند که شب نخوابند مثلاً؛همه‌ی شب را بیدار بمانند، بعضی قسم خوردند که تمام روزها روزه‌دار باشند، در میان آن‌ها عثمان بن مظعون از اصحاب رسول خدا بود. خُب مردی بزرگوار و خیلی باصفا بود، او هم قسم یادکرد که تا زنده است دیگر با همسر خودش آمیزش نکند؛ این جریان گذشت و همسر عثمان مظعون آمد پیش عایشه همسر پیغمبر اکرم ﷺ و او دید که این زن خودش را رها کرده است، زن صاحب‌جمالی هم بود و به خودش نمی‌رسد. چون مستحب است که زن برای شوهر خودش، خود را بی آرایدکه جالب‌توجه شوهرش باشد، عایشه دید این زن خودش را رها کرده است و زینت نکرده است! گفت چرا اینطور شده‌ای ؟ به خودت نمی‌رسی؟ زن در جواب گفت: برای چه کسی خود را بی آرایم؟ شوهر من مدتی است که مرا رها کرده است، تارک‌دنیا شده است، منزوی‌شده است، در یک‌گوشه‌ای فقط به عبادت پرداخته است. بعد این سخن به پیغمبر اکرم ﷺ رسید و منادی نداکرد که مسلمان‌ها در مسجد جمع شوند.

در مسجداجتماع کردند و پیغمبر اکرم ﷺ بر منبر تشریف بردند،فرمودند: که من می‌شنوم بعضی از شماها حلال‌های خدا را بر خودتان حرام کرده‌اید. چرا چنین کرده‌اید؟ من برنامه و سنت خودم را برای شما بیان می‌کنم و هرکس که از برنامه‌ی من اعراض کند از من نیست ! فرمودند: من همه‌ی روزها را روزه نمی‌گیرم، من قسمتی از شب را می‌خوابم، من با همسران خودم آمیزش می‌کنم، من هرگز به شما دستور نمی‌دهم که مانند کشیشان مسیحی تارک‌دنیا باشید و انزوا اختیار کنید، رهبانیت پیش بگیرید، رهبانیت در دین من نیست، ﴿رَهْبَانِيَّةُ أُمَّتِي الْجِهَاد﴾[1] اگر امت من بخواهد رهبانیت پیشه کند، ترک دنیا کند، در میدان جهاد شرکت کند که این ترک دنیا سازندگی داشته باشد. در میدان جهاد شرکت کند.

تارک‌دنیا به این معنا در نظر من محبوب است اما ترک دنیا و فرار از مسئولیت‌های

۱- ابن بابويه، الأمالي (للصدوق) النص؛ ص٦٦.

اجتماعی، پیش من مذموم است. در امر دین بر خود سختگیری نکنیدکه گذشتگان شما، جمعی به خاطر همین سختگیری‌ها در امر دین، به تباهی کشیده شدند.

بعد جمعی برخاستند وگفتند:یا رسول‌الله! ما قسم یادکرده‌ایم، به این کارها قسم‌خورده‌ایم، چه کنیم؟ متابعت از قسم هم که واجب است و مخالفتش حرام است. بعد این آیات نازل شد که ﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ وَ لا تَعْتَدُوا﴾[1] مردمی که ایمان به خدا و وحی و معاد آورده‌اید آنچه را که خدا بر شما حلال کرده است، حرام نکنید. خدا بر شما حلال کرده است طیبات رزق بر شما حلال کرده است ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَةَ اللَّهِ الَّتی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾[2] چه کسی بر شما حرام کرده است آنچه را که خداوند رزق حلال را و طیب و دل‌چسب را برای شما معین کرده است ﴿لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ﴾ آنچه را که خدا بر شما حلال کرده است به سلیقه‌ی خودتان بر خودتان حرام نکنید ﴿وَ لا تَعْتَدُوا﴾ تجاوز از مرز بندگی نکنید!

تجاوز نکردن از حدود خدا

﴿تِلْکَ حُدُودُ اللَّه﴾[3] از آن حدی که من معین کرده‌ام.

ما که نمیتوانیم از خومان چیزی بگوییم مثلا؛ بگویم این را من حرام میدانم آن را من حلال می‌دانم؛ این می‌دانم، می‌دانم ها به ما مربوط نیست. حلال و حرام خدا مال خدا است، خدا باید تحلیل کند و خدا باید تحریم کند ﴿لا تَعْتَدُوا﴾ تجاوز نکنید از ان حدی که معین‌شده است، از حد اعتدال. نه چیزی را شما حرام کنید نه چیزی را شما حلال کنید. حلال خدا را بفهمید، بیان کنید. حرام خدا را بفهمید، بیان کنید. از پیش خودتان چیزی تحریم نکنید ﴿لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ﴾، اگر برفرض قسم یاد کرده اید که همه‌شب مستمرا بیدار بمانم، خُب این در شرع مقدس ما نیست که علی‌الدوام مستمراً همه‌ی روزها روزه‌دار، همه‌ی شب‌ها، شب‌زنده‌دار باشیم، بایددر حد اعتدال باشد. همانطور که عرض شد پیغمبر فرمودند: من خودم کسی هستم که قسمتی از شب را می‌خوابم

۱- سوره‌ی مائدةآیه‌ی ۸۷.
۲- سوره‌ی أعراف، آیه‌ی ۳۲.
۳- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۳.

و روزها همه روز، روزه نمی‌گیرم، با همسر خودم آمیزش می‌کنم. این تحریم طیبات حلال، برخلاف میزانی است که شرع مقدس اسلام بیان کرده است ﴿لا تَعْتَدُوا﴾.

لذا نشان می‌دهد که ملاک تدیّن، تحریم لذایذ نیست. حالا کسی لذت را برای خودش حرام کند، و بگوید تقوا همین است که لذت بر خودم حرام کنم چیزهای لذیذ را نخورم!

ملاک تدیّن تعبد است، تسلیم محض خدا بودن

ملاک تدیّن تحریم لذایذ نیست، ملاک تدیّن تعبد است، عبودیت است، بندگی است، بنده بودن است، فرمان بری است، یعنی آن چنان‌که او گفته است، همان کار را کردن است، بکن و نکن را که او گفته است انجام دادن است.

مولایی، سابق دربازار برده فروش بود، برده‌ای را خرید؛ او برده بود اما در واقع یک انسان بامعرفت و پاک دلی بود، از او پرسید که اسمت چیست؟ گفت به هراسمی که تو بنامی، من از خودم اسمی ندارم، اسم من همان است که مولای من به من بگوید. حالا تو که مولای من شده‌ای، من هم برده‌ی تو هستم، اسم من همان است که تو بنامی، گفت کارت چیست؟ به هر کاری تو بگماری، من از خودم اختیار ندارم که بگویم من فلان کار، من چکاره ام، من برده‌ام، تو مولای من هستی، به هر کاری تو بگماری؛ گفت چه می خوری؟ هر غذایی تو بخورانی، چه می‌پوشی؟ هر لباسی تو بپوشانی، مسکن کجا می‌گزینی؟ به هر جا که تو اسکانم کنی، خُب تو چه می خواهی؟ گفت بنده را با خواست چه‌کار؟ بنده کجا و خواستن کجا؟ ﴿ما تَشاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمين﴾[1] بنده را با خواست چه‌کار؟ بنده‌ی واقعی آن است که می‌گوید آنچه او گفته است، بنده بودن ملاک تدیّن است، واقعا عبد باشد.

اهمیت داعی و انگیزه بر اعمال

اگر بخواهیم خود عمل را فرض بگیریم فی حد نفسه، خود عمل مقرّب نیست، ممکن است خود عمل از طرف وحی رسیده باشد وکاملاً شرایط ظاهری‌اش هم از وحی رسیده باشد؛ اما خود عمل مقّرب نیست، مثل همین نمازهایی که ما می خوانیم، خُب نماز از طریق وحی

۱- سوره‌ی تکویر، آیه‌ی ۲۹.

به ما رسیده است، نماز صبحی که می خوانیم، نماز ظهر و عصری که می خوانیم، مسلم است که از طریق وحی رسیده است، تمام ظواهرش معلوم است؛ اما همین مقّرب است؟ نه، بلکه باید ببینیم داعی بر عمل چیست؟ انگیزه‌ی او بر این عمل چیست؟ آن مهم است. حالا خود عمل مقرب نیست، انگیزه‌ی بر این عمل، آنکه وادارش کرده است همین نماز را بخواند؛ همین حجی که از وحی رسیده است، همه‌ی مناسک حج از وحی رسیده است، اما همین حج مقّرب است؟ نه باید ببینیم انگیزه‌اش چیست؟ پس داعی بر عمل مهم است نه خود عمل!

و الا عمل از روی ریا خیلی جالب است، کسی از روی ریا کاری انجام می دهد خیلی خوب است ظاهرش جلب‌توجه می‌کند. عبادت می‌کند ریایی، انفاق می‌کند ریایی، مؤسسه می‌سازد ریایی، عمل ریایی خیلی جالب‌توجه است ولی مقّرب نیست و مبعد است، بلکه انسان راجهنمی می‌کند. همین عملی که برای کسی مقّرب است و او را بهشت می برد، همین عمل اگر ریایی شد، کسی را به جهنم می‌برد و نه‌تنها بی‌ارزش می‌شود بلکه جهنمی می‌کند.

پس معلوم می‌شود خود عمل مقّرب نیست ﴿لِكُلِ امْرِئٍ مَا نَوَى﴾[1] فرمود: آنچه را که نیت کرده است به دست خواهد آمد. هرکسی چی به دستش می‌آید؟ نه آنچه کرده است ﴿لِكُلِ امْرِئٍ مَا عَمِلَ﴾ نفرموده‌اند ﴿لِكُلِ امْرِئٍ مَا عَمِلَ؟ لِكُلِ امْرِئٍ مَا نَوَى﴾ بلکه فرموده اند: انگیزه‌اش چه باشد؟ انگیزه‌ی عمل، آن نیت و داعی آن معیاراست؛ لذا اگر عمل، همه‌ی جهات ظاهری‌اش از وحی رسیده است اما نیتش خراب باشد، این عمل، او را مبعّد جهنمی می‌کند.

مثلاً فرض کنید که عمل شب رغائب ماه رجب، جمعه‌ی اول ماه رجب، شب رغائب است؛ یک عملی دارد؛ ۲۱ رکعت نماز دارد یک مقداری هم وقت می‌گیرد، برای همین دشوار هم هست که حالا بعضی گفته‌اند که این سندش درست نیست مثلاً فرض بفرمایید، حالا معلوم نیست که از معصوم رسیده باشد، می‌گویند نرسیده است حالا فرض بفرمایید، نرسیده باشد ولی چون کسی از طریق موثقی اعتقاد پیداکرده است که این دستور پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، حالا به فرض نباشد. اگر کسی از طریق موثقی اعتقاد پیدا کرد، موثق مثل سید بن طاووس رضی‌الله‌عنه، محدث قمی رضی‌الله‌عنه، محدث نوری رضی‌الله‌عنه، از این طریق

۱- مجلسی، بحارالانوار، ج ٦٧، ص ١٨٦.

معتقد شده است که این عمل دستور پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و انجام داده است و در واقع نباشد، به او ثواب می‌دهند، ثواب تمام آن‌که گفته‌شده است، برکاتی که دارد در دنیا و آخرت به او می‌دهند حال‌آنکه این عمل از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نرسیده باشد، ولی چون اعتقاد به این پیداکرده است باعقیده و اعتقاد صاف انجام داده است، به او می‌دهند و روی این مطلب اخبار من بلغ داریم.

ثواب اخبار من بلغ

لذا فقها می گویند: اخبار من بلغ یعنی ﴿من بلغه ثواب شیء﴾[1] اگر به کسی از طریق موثقی رسید که فلان عمل ثوابی دارد و با اعتقاد به این ثواب انجام داد، به او ثواب می‌دهند ولو اینکه آن عمل دستور از معصوم نباشد. در واقع نبوده است ولی اعتقاد به این پیداکرده است که از معصوم است امتثالاً لامرِ انجام داده است، این ثواب بهش داده می‌شود.

این مطلب مؤید این است که خود عمل ملاک نیست، خود عمل، داعی ملاک است، یعنی آن نیت، آن عبودیت، آن فرمان بری، اینکه من امتثال این امر می‌کنم، این ملاک است و لذا اگر عمل، همه‌ی جهات ظاهری‌اش از وحی رسیده است اما این نیتش خراب است، این عمل، مبعّد جهنمی می‌کند او را. این عمل برفرض اینکه از وحی نرسیده است ولی چون اعتقاد به این پیداکرده است و روی اعتقاد انجام داده است به او داده می‌شود، به‌حساب اخبار مَن بلغ.

لذا بعضی از معتدین هستند و خدا در این آیه می‌فرماید: خدا معتدین را دوست ندارد ﴿لا تَعْتَدُوا﴾ از مرز بندگی تجاوز نکنید، که خداوند تجاوز گران را دوست ندارد. از حد، تجاوز نکنید.

تشکیک در ادعیه و نتیجه‌ی عملی آن

شنیده می‌شود که بعضی درسلک روحانیت هم هستند، جلساتی را تشکیل می‌دهند و دورهم جمع می شوند و می گویند: ما تحقیق کرده‌ایم که دعای کمیل از حضرت علی علیه‌السلام نیست. در سند دعای ندبه تشکیک می‌کنند، در سند زیارت عاشورا تشکیک

۱-کلینی، الکافی، ج۲، ص۸۷.

می‌کنند، در سند زیارت جامعه تشکیک می‌کنند، آن‌ها تصور می‌کنند که عالم هستند، درس‌خوانده هستند، مراتب علمی‌شان چه‌بسا محرز است اما سلیقه درست نیست؛ یعنی این قدرت تحقیق را نابجا به کار افکنده‌اند؛ این قدرت تحقیق خوب است اما درجایی که نتیجه‌ی عکس ندهد و از آن آقا هم می‌پرسیم که شما که این تحقیق را می‌کنید که اگر برفرض درست هم باشد و تحقیق شما رسید به اینکه دعای کمیل از حضرت امیر علیه‌السلام نیست، نتیجه‌ی این تحقیق شما چیست؟ از این تحقیق چه نتیجه ای می‌گیرید ؟ جز اینکه یک جمعیتی را که تابه‌حال با دلگرمی تمام به دامن دعای کمیل پناهنده می‌شدند، حالی پیدا می‌کردند، باخدا مأنوس می‌شدند، سست می‌شوند.

می‌گویندحالاکه دعای کمیل از حضرت امیرعلیه‌السلام نیست، ماهم نمی‌خوانیم، غیرازاین است؟

نتیجه ی تحقیق شما چه می‌شود؟ سستی انسان‌هایی در امر دعا و ذکر و مناجات با خدا همین می‌شود. هدف ابلیس، شیطان کارش همین است، می‌خواهد یک کاری کند که مردم را از بندگی، از حال دعا و ذکر و عبادت دور کند. این هدف شیطان است و لذا می‌گوییم اینچنین تحقیقات ولو تحقیقات علمی هم است، فنی هم است، بسیارهنری هم است، اما این قدرت را در راهی به کار می‌افکنید که نتیجه‌ی هدف ابلیسی گرفتن می‌شود. که بگوییم این تحقیق، تحقیق ابلیسی است، تحقیق الهی نیست.

برفرض اینکه دعای کمیل از حضرت امیر علیه‌السلام نباشد. مگر دعا سند می‌خواهد؟ دعا سند نمی‌خواهد، آدم خودش هم می‌تواند به دست خودش دعا اختراع کند. حتماً باید دعا از دست معصوم برسد؟ نه هرکسی می‌تواند از پیش خودش هم دعا درست کند. حالا یا فارسی یا عربی یا هرزبان دیگری که باشد. دعا یعنی با خدا صحبت کردن، از خدا چیزی خواستن، این دعا است. لازم نیست دعا حتماً عربی باشد و حتماً لازم نیست از معصوم رسیده باشد، بله دعاهایی که از معصوم رسیده است البته بهتر، شیواتر، به حقایق نزدیک‌تر و لسان خدا و بندگی را بهتر می‌شناسند این معلوم است اما لازم نیست که حتماً از معصوم رسیده باشد و لذا این تحقیقات است که گفته می‌شود ما تحقیق کردیم که این

سند ندارد، زیارت جامعه سند ندارد، دعای کمیل سند ندارد، مهم نیست نداشته باشد و نتیجه‌ی این تحقیقات شما جز این نیست که دست بندگانی را از دامن اهل‌بیت گسیختن و حال دعا و ذکر و مناجات را از دل‌ها بیرون بردن و این نتیجه، نتیجه‌ای است که شیطان دنبالش می‌گردد.

مجالس سیر و سلوک و بدعت های آن

از آن طرف بعضی‌ها هم مجالسی به نام سیر و سلوک و خودسازی تشکیل می‌دهند و بعد هم از پیش خودشان یک گفتارهای خاصی، ادا واطوارهای خاصی، مراسم خاصی، آداب خاصی در نشستن و برخاستن و ورود و خروج و این‌جور چیزها به نام سیر و سلوک این‌ها است، و میگویند:خیر همه نمی‌فهمند، یک مطلبی است که ما فقط می‌فهمیم، یک جمعیت خاصی می‌فهمیم، بقیه همه قشری هستند این‌ها به مغز نرسیدند! این هم باز هدف شیطان است. شیطان چون می‌خواهد تفرقه ایجاد کند، بدعت را به نام حق معرفی کند. یک کار باطلی که از مسیر عامه‌ی بزرگان و علماء خارج است. در طول این ۱۴قرن، علماء و بزرگان مذهب ما، فقهایی که تالی مرتبه ی مقام عصمت، بوده‌اند.در چه مسیری حرکت کرده‌اند؟ چطور مردم را هدایت کرده‌اند؟

چطور ارشاد کرده‌اند؟ چرا از این کارهای خلاف ونا متعارف نداشتند؟

کسی درس هم خوانده باشد، سواد هم داشته باشد، اما درعین‌حال سلیقه، سلیقه‌ی درستی نیست؛ بخواهد مجلسی تشکیل دهد، سیر و سلوک و خودسازی و تهذیب نفس و با روشی خلاف متعارف، بدعت‌های که در دین مقدس اسلام نیست، به نام اینکه دین است و به نام اینکه یک روش خاص عرفانی مخصوصی است به کار آوردن؛ این‌ها هم باز همان مسیر خواهد بود. مسیر انحرافی است و باید متوجه بود هوی پرستی خیلی دقیق است، خیلی عمیق است. آدم گاهی از اوقات تصور می‌کند که خداپرستی می‌کند با اینکه هوی پرستی می‌کند. شرک خیلی باریک است.

هوای نفس، مبغوض ترین معبود

﴿أخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء﴾[1] فرمودند: مورچه وقتی شب ظلمانی روی سنگ صاف حرکت می‌کند ما هیچ می‌فهمیم؟ آدم ممکن است تصور کند که کاری خدایی و الهی می‌کند، دارد ارشاد می‌کند اما خبر ندارد که شرک از مورچه باریک‌تر در کارش نفوذ می‌کند. شرک است، هوی پرستی است، هوی در وجود انسان بت بسیار بزرگی است ﴿ابغض اله عبد فی الارض الهوی﴾ مبغوض ترین معبودی که در زمین معبود واقع‌شده است، هوای نفس است و هوای نفس هم در هرکسی یک طور نفوذ می‌کند.

بر همین سر منبر که نشسته است ممکن است که در همان حال که پیش خودش معتقد است که دارد ارشاد می‌کند، هدایت می‌کند در همان حال هوای نفس آن‌چنان نفوذ و رسوخ کندکه خودش متوجه نشود، چه‌بسا مردم از گفتارش بهره ببرند و خودش بی‌بهره بماند. برای اینکه هوای نفس دخالت کرده است.

پس مطلب خیلی دقیق است، همان کسانی که از این قبیل جلسات تشکیل می‌دهند، یا در بعضی مقدسات دینی ما تشکیک می‌کنند، یا اینکه به نام سیر و سلوک جلساتی تشکیل می‌دهند، آداب و اطوار مخصوصی به کار می‌برند، متوجه باشند گرفتار هوای نفس نشوند که فردا چشم‌باز کنند ببینند که عجب آنکه در کار نبوده است خدا است، آن در کار نبوده است. بقیه هر چه بوده است هوای نفس بوده است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود شما بدانید هیچ کاری مقّرب شما به بهشت نخواهد بود مگر گفته‌ام و هیچ کاری شمارا به جهنم نزدیک نمی‌کند مگر اینکه گفته‌ام، من چیزی فروگذار نکرده‌ام، از پیش خودتان چیزی را نسازید وآنچه را که او گفته است ائمه معصومین گرفته‌اندو برای ما تبیین کرده‌اند و آنچه را هم که ائمه معصومین بیان کرده‌اند بزرگان ما، علمای ما، فقهای ما که علمشان شناخته‌شده است، ورعشان، تقوایشان شناخته‌شده است، مبهم نیست، مجهول نیست، مقبول عند الکل هستند. همه‌ی آن‌ها آنچه لازم بوده از بیانات ائمه معصومین گرفته‌اند و به ما گفته‌اند. حلال‌ها معلوم است، حرام‌ها معلوم است، عمده

۱-ابن ابي جمهور، عوالي اللئالي العزيزيه في الأحاديث الدينيه، ج۲، ص۷٤.

همت این است که انسان‌ها بتوانند از طریق مخصوص به خود تشخیص بدهند و دنبال آن برنامه‌های دینی و آسمانی بروند و گرفتار حبائل شیطان و نفس اماره‌ی خبیث انسانی نشوند. که خیلی کار مشکلی هم است.

فساد در جامعه و اعتزال افراد صالح

جمعی مسافرت می‌کردند در بین راه، به یک دیر راهبی رسیدند. راهب را صدا زدند، البته همانطورکه گفتیم رهبانیت در اسلام مورد مذمت است و گاهی از اوقات پیش می‌آمد، جامعه فاسد بود و افراد صالحی می‌دیدند نمی‌توانند اصلاح کنند و خودشان در جامعه بمانند، فاسد می‌شوند، ناچار می‌شدند برای اینکه خودشان را حفظ کنند، از اجتماع کنار بروند. البته این مذموم نیست. انبیاء و اولیاء هم، این اعتزال‌ها را داشتند و وقتی می‌دیدند جامعه سخت فاسد است و نمی‌توانند اصلاح کنند خودشان بمانند هم درست نیست کنار می‌رفتند. همانطور که حضرت ابراهیم علیه‌السلام صریح قرآن ﴿وَأَعْتَزِلُكُمْ وَما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي عَسى أَلاَّ أَكُونَ بِدُعاءِ رَبِّي شَقِيًّا﴾[1] آمد، دید در میان مردم بت‌پرستی عجیب است حتی پدرخوانده‌اش آذر بت‌تراش است، به او گفت که این چیه که شما با دست خود می‌تراشید و می‌پرستید؟ او باکمال تندی گفت که تو از دین ما اعراض کرده‌ای؟ سنگسارت می‌کنیم. دید جامعه چنین است آمد گفت ﴿وَأَعْتَزِلُكُمْ وَما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ حالا که مطلب این است، من کناره‌گیری می‌کنم.

و مدتی در حال اعتزال بود تا شرایطش آماده شد. در آن زمان انبیاء و اولیاء در اعتزال بودند. هم اکنون امام عصر ارواح العالمین له الفداه در حال اعتزال است، برای اینکه جامعه‌ی بشری فعلاً آمادگی ندارد که ایشان قدم اصلاحی بردارند و امکان این امر وجود ندارد که در میان مردم ظاهر باشند، ناچار باید منزوی باشند وازاجتماع بشری فعلاً کنار است.

این مرد هم اینچنین بود و از مردم کناره‌گیری کرده بود و در بیابان زندگی می کرد.

خلاصه این‌ها آمدند و پای دیر او صدا زدند، راهب جواب نداد، بعد از اینکه سه بار صدایش زدند، سرش را از آن دریچه بیرون گرفت وگفت: من راهب نیستم، راهب

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ٤٨.

یعنی خداترس، آن آدمی راهب است که رهبت و ترس از خدا جانش را فراگرفته باشد و علی‌الدوام به فکر خودش باشد، به فکرحساب قیامت باشد و دنیا او را غافل نکرده باشد؛ آن راهب است، من راهب نیستم، من یک سگ درنده‌ای هستم، دیدم در میان مردم بمانم به مردم اذیت و آزار می‌رسانم، برای اینکه مردم از آزار من محفوظ بمانند، خود را در این صومعه حبس کرده‌ام. راهب واقعی من نیستم.

گفتند ما یک سؤالی داریم، جواب می‌دهی؟ گفت سؤال کنید اما کوتاه سؤال کنید. چون عمر زود می‌گذرد. دیدند این آدم برای سؤالش هم، حساب قائل است، چند کلمه بگویید، اگر چهار کلمه است، پنج کلمه نگویید. این خودش مطلبی است حالا ما اینطور نیستیم. می‌خواهیم یک مطلبی که می‌شود در ظرف ده دقیقه بگوییم، یک ساعت طول می‌کشد. این وقت گرفتن است. هم وقت خودآدم هم وقت مستمعین گرفته می شود.

به میزان سفرتان توشه بردارید

او گفت که کم سؤال کنید، برای اینکه عمر زود می‌گذرد و بازگشتی نیست. گفتند که ما را موعظه کن همین‌قدر گفت: ﴿تَزَوَّدُوا عَلَى قَدْرِ سَفَرِكُمْ﴾[1] شما مسافر هستید، دارید پیش می‌روید به مقدار سفرتان توشه بردارید. شما که یک ماه می‌خواهید مسافرت بروید چقدر توشه برمی‌دارید؟ می‌خواهید به خارج بروید یک ماه، مثلاً برای معالجه‌ای، دو ماه سفر می کنید، چقدر توشه برمی‌دارید؟ چقدرشما در راه برزخ هستید؟ هیچ خبردارید چند سال در برزخ هستید؟ صدها سال در برزخ هستید. هیچ خبردارید در محشر چقدر مواقفی است؟ به‌قدر سفرتان توشه بردارید ﴿فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ مَا بَلَّغَ الْبُغْيَةَ﴾[2] بهترین توشه‌ها آن است که انسان را به مقصد برساند. گفت:بدانید آنچه مردم را از خدا بریده است حب دنیا و دل‌بستگی به زر و زیور دنیا است.

عاقل آن‌کسی است که دنیا و زر و زیور دنیا را از خود دور کند و آنچه که او را به خدا نزدیک می کند، خودش را به آن نزدیک گرداند.

۱- ورام بن أبي فراس، مسعود بن عيسى، مجموعة ورام، ج۱، ص ۲۳۷.
۲- ورام بن أبي فراس، مسعود بن عيسى، مجموعة ورام، ج۱، ص ۲۳۷.

داستان یخ فروش و گذر عمر

فخر رازی مفسر سنی است به یکی از بزرگان، گفته بود که معنای این آیه را که گفته: ﴿إِنَّ الْإِنْسانَ لَفی خُسْر﴾[1] یعنی انسان همه‌اش در زیان است. انسان دارد زیان می‌کند، مدام ضرر می‌کند، من نمی‌فهمیدم یعنی چه؟ تا اینکه یخ فروشی را دیدم که در وسط روز ودر هوای گرم تابستان یخ می‌فروشد، یخ هایش وسط روز آب می‌شدند و مدام داد میزند که رحم کنید برکسی که سرمایه‌اش آب می‌شود و نابود می‌شود. گفت تا این منظره را دیدم یادم آمد که پس ﴿إِنَّ الْإِنْسانَ لَفی خُسْر﴾ همین است. انسان علی‌الدوام در حال زیان است یعنی سرمایه‌اش چیست؟ همین عمرش است، با دیدن آدم یخ‌فروش به کار خودش پی برد. سرمایه‌ی عمر من چیست؟ سرمایه‌ی همه عمر است، همین‌که دارد هر دقیقه، هرلحظه، هر نفس، هر نفسی که می‌زنم یک قسمت از سرمایه‌ام آب می‌شود؛ نابود می‌شود، مدام، نفس به نفس، آن‌وقت بند می آید، تمام عمر آدم همین نفس‌ها است.

مولای ما می‌فرمایند:

﴿چه سریعاً، زود ساعت‌ها، روزها را تمام می‌کنند، روزها، هفته‌ها را تمام می‌کنند، هفته‌ها، ماه‌ها را تمام می‌کنند، ماه‌ها، سال‌ها را تمام می‌کنند و سال‌ها، عمر را تمام می‌کنند.﴾

حالا ما داریم آب می‌شویم، عمر ما سرمایه‌ی ما است و دارد آب می‌شود، لحظه‌به‌لحظه آب می‌شود. در مقابل این سرمایه چه به دست آورده‌ایم؟ تابه‌حال آب‌شده است، چه به دست آورده‌ایم؟ آدم فکر کند هیچ‌چیزبه دست نیاورده ایم.

تمام این سرمایه را مدام به خاک ریخته است برای اینکه این دنیا را تأمین کند، مال و جاه را تأمین کند. اگر تقدیرخدا باتدبیر آدم مساعد درنیامد؛ یعنی هر چه تقلا کرد نشد، مال و جاه برایش فراهم نشد، سرمایه ازدست‌رفته است و هیچ‌چیز هم گیرش نیامده است نه دنیایی نه عقبایی! واگرنه تقدیر خدا باتدبیر آدم مساعد درآمد، یعنی تلاش کرد و عمر را ریخت و دنیا را به دست آورد؛ بسیار خوب ثروتی اندوخت و خانه‌ای و مرکبی، همه‌ی این‌ها را فراهم کرد و گذاشت و رفت؛ وارث او یا آدم صالحی است که از ماترک پدر

۱- سوره‌ی عصر، آیه‌ی ۲

تحصیل بهشت می‌کند، روز قیامت این بدبخت در آتش حسرت خواهد سوخت، خواهد دید عجب از محصول دست رنج او، دیگری بهشتی شده است، واین به کیفر آن جنایت‌ها که در تأمین این ثروت از خود نشان داده است جهنمی شد.

اگر هم آدم فاسقی بوده است که از ماترک این پدر جهنمی شده است، آن روز بازهم این مُوَرِث دادش بلند می‌شود: ای‌امان این‌همه رنج کشیدم، زحمت‌ها کشیدم و رنج بردم عاقبت وسایل گناه دیگری فراهم کردم؛ هم خودم جهنمی شدم هم آن که باقی‌مانده از من استفاده کرده وتأمین‌شده است. ﴿إِنَّ أَعْظَمَ الْحَسَرَاتِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾[1] مولای ما فرمود: بدترین حسرت‌ها روز قیامت همین است؛ یک آدمی در معصیت خدا تحصیل مال کند، وارث او همان‌ها را صرف طاعت خدا کند که فردا با همین ثروت او بهشت برود و این با همین ثروت به جهنم برود که حسرت روز قیامت چنین است.

تمام این حرف‌ها برای این است که ما را از خواب غفلت بیدار کند ﴿كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ آيَاتِهِ﴾[2] خداوند آیات خودش را بیان می‌کند به این عنوان که شما پی به نعمت خدا ببرید؛ منعم را بشناسید ﴿لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾.

از خداوند می‌خواهیم به حرمت قرآن کریم و عترت طاهره به همه‌ی ما توفیق بیداری از خواب غفلت عنایت بفرماید.
و حال تنبه به ما لطف کند و به همه‌ی ما هم توفیق تنبه و بیداری مرحمت بفرماید.

آمین یا ربّ العالمین
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- شریف الرضي، نهج البلاغة (للصبحي صالح)، حکمت ۴۲۹.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۸۹.

۲۰

آیات تحریم تدریجی شرب خمر

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ ۹۰

﴿ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شراب و قمار و بتها و ازلام [= نوعی بخت‌آزمایی]، پلید و از عمل شیطان است، از آنها دوری کنید تا رستگار شوید!﴾ ۹۰

آیات مربوط به تحریم تدریجی شرب خمر

آیه‌ی ۹۰ ازسوره مبارکه مائده آخرین آیه از آیات تحریم تدریجی مساله شُرب خمر و مِیگساری است.

مساله ی شُرب خمر در اسلام از آن مسائلی است که به طور دفعی تحریم نشده است بلکه تدریجاً مراحلی طی شده است و با زمینه‌سازی قبلی وباآماده ساختن افکار مردم، تحریم شده است.

زیرا شُرب خمر و مِیگساری در میان عرب جاهلی خیلی رایج بوده اند واعراب اعتیاد عجیبی داشته‌اند، بطوریکه درجان آنها رسوخ پیداکرده بوده، اصلا در رگ و پوست مردم و با خون وگوشتشان آمیخته شده بوده و تقریباً به صورت حالت طبیعت ثانویه درآمده بوده. که جدا کردن مردم از این عمل، خیلی مشکل بوده مثل اینکه کسانی را از آب و نان بخواهند جدا کنند چطور مشکل است و گاهی ممکن نیست!

زمینه سازی دین مبین اسلام جهت تحریم تدریجی شرب خمر

مساله شُرب خمر در میان عرب جاهلی به آن کیفیت که عرض شد، رایج بوده است وحتی معتاد بوده‌اند و بعضی از مورخین اینگونه تعبیر می‌کنندکه عشق عرب جاهلی منحصردر سه چیزبوده است: شعر، شراب و جنگ.

به این سه چیز عشق می‌ورزیدند، شاعر بودند و اشعاری می‌سرودندوعاشق شرب خمر و جنگ بودند.این سه موضوع معشوق عرب جاهلی بوده اند. و حتی بعد از اینکه شرب خمرتحریم شد و به مسلمان ها دستور قاطع رسید که از شرب خمر خودداری کنند،می‌گفتند: ﴿مَا حُرِّمَ عَلَيْنَا شَيْءٌ اشَدَّ مِنَ الخَمر﴾ [1]، در میان این فرمان‌هایی که از جانب خدا به مارسید، هیچ فرمانی به‌قدر فرمان تحریم خمر بر ما سنگین نبود. دستورات زیادی به ما رسید، مشکلات و سختی های زیادی رسید، اما مساله تحریم خمر برای ما تحملش خیلی مشکل بود!

یک چنین مطلبی که بدینگونه در میان یک قومی راسخ شده بود، بخواهد دینی و آئینی با این عمل مبارزه کند، بخواهد قاطعاً و دفعتاً با حِدَت و خشونت مواجه شود،پیش نمی‌رود و با عکس‌العمل شدید مردم مواجه می‌شود. مانند؛ شناوری که بخواهد برخلاف مسیر آب حرکت کند چه طور از پا درمی‌آید، یک دین و آیینی که بخواهد با این خاصیت و با این خوی که در میان مردم است مبارزه کند مشکلاتی دارد.

لذا دین مقدس اسلام که دین حکیمانه و متینی است با رفق و مدارا وبا زمینه‌سازی قبلی واردشده و مساله خمر را تحریم کرده است.تقریباً چهار مرحله طی شده تا به مرحله نهایی رسیده است و دستور قاطع رسیده که حرام است.

اولین آیه‌ای که در قرآن راجع به خمرداریم اشاره ی خیلی مخفی است و به‌طور صریح نیست در سوره نحل است. در سوره نحل این آیه آمده است؛

﴿وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا﴾ [2]

﴿و از میوه‌های درختان نخل و انگور، مسکرات (ناپاک) و روزی خوب و پاکیزه می‌گیرید؛ در این، نشانه روشنی است برای جمعیّتی که اندیشه می‌کنند!﴾

ثمرات انگور و خرما: مسکربودن و رزق حسن

در این آیه خمر را بطور صریح تحریم نمی‌کندو همین‌قدر می‌فرماید: شما از خرما

۱- تفسیرالمنار جلد ۷ صفحه ص۴۳.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ٦٧؛ و هم از میوه‌های درخت خرما و انگور که ازآن نوشابه‌های شیرین و رزق حلال نیکو به دست آرید.

وانگور دو نوع غذا و نوشیدنی به دست می‌آورید یکی رزق حَسن، یکی مُسکِر﴿تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً﴾[۱].

از انگورو خرما هم مُسکر به دست می‌آورید و هم رزق حسن و نفرموده که آیا مُسکر حرام است؟ بلکه مُسکر را درمقابل رزق حَسن قرار داده است، یعنی مثلاً؛ ازانگوروخرما شیره اتخاذ می‌کنید و نوشابه‌های دیگر تهیه می کنیدکه رزق حَسن است.ولی در مقابل آن مُسکر اتخاذ می‌کنید این رزق حَسن نیست وهمین مقدار ناپاک است.

آن رزق، رزق حسن است، پاک و خوب است و آلوده نیست ولی مُسکر، رزق حسن نیست و اشاره‌ای است به اینکه مُسکر در نظر قرآن محبوب وحسن نیست.

مرحله‌ی دوم در سوره بقره است که آنجا می‌فرماید:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا﴾[۲]

در باره شراب و قمار از تو سؤال می‌کنند، بگو: <در آنها گناه و زیان بزرگی است؛ و منافعی <از نظر مادی) برای مردم در بردارد؛ (ولی) گناه آنها از نفعشان بیشتر است.

منافع اندک شراب و قمار در مقابل گناهان و مفاسد بزرگ آن

راجع به شراب و قمار از تو سؤال می‌کنند بگو که این دوتا گناه بزرگی است.

﴿إِثْمٌ كَبِيرٌ﴾ گناه بزرگی است امّا منافعی هم داردو ما انکار نمی‌کنیم. شراب و قمار برای مردم منافعی هم دارند،منافع اقتصادی دارند،میکده ها را بسازند و صادر کنند، سرگرمی دارند،تفریح دارندو... اما درعین حال ﴿إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا﴾ مفاسدآنها بیش از منافع آنها است. در این آیه همین حد بیان می کند و نیزصریحاً تحریم نمی‌کنیم.

لذا شراب و قمار هم منافع دارد برای مردم هم مفاسد دارد ولی ﴿إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا﴾ مفاسدشان بیش از منافعشان است.

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ٦٧.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی۲۱۹: (ای پیغمبر) از تو از حکم شراب و قمار می‌پرسند، بگو: در این دو کار گناه بزرگی است و سودهایی برای مردم، ولی زیان گناه آن دو بیش از منفعت آنهاست.

یعنی حکم عقل این است که اگر بنا بود در میان یک قومی، کاری هم منفعت داشته باشد و هم مَضرت و مفسده داشته باشد اما ضرر و مفسده‌اش بیشتر باشد، به‌حکم عقل باید تعطیل شود. بنابراین کاری که منفعت دارد و مفسده هم دارد و مفسده‌اش بزرگ‌تر باشد حکم عقل این نیست که دفع ضرر، لازم‌تر از جلب نفع است.

ولذا عقلا باید خودداری شود. اینجا همین مقدار اشاره می‌کندکه در موازنه‌ی عقلی مطلب این است، اگر کاری منافعی داردو مفاسدی هم دارد، مفاسدش بزرگ‌ترباشد باید تعطیل شود.

تحریم شرب خمر در نماز

مرحله سوم، فقط در مورد نماز تحریم می‌کندومی‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ﴾[1].

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، تا بدانید چه می‌گویید!

موقع نماز مَست نباشید، نماز را در حال مستی نخوانید، معنایش این نیست که در غیر نماز، مست باشید عیبی ندارد، سکوت دارد. نسبت به حال نماز، قاطعاً نه! نماز در حال مستی نخوانید امّا اینکه در غیر حال نماز، مستی اشکال ندارد، از آیه فهمیده نمی شود و سکوت دارد. نسبت به غیر حال نماز ساکت است نسبت به حال نماز ناطق است که می‌گوید در حال نماز مست نباشید.

لذاکسانی که می‌خواستند نماز بخوانند و از طرفی هم لازم بود مست نباشند. قهراً نتیجه این بود که(شراب) نخورند به جهت اینکه اگر صبح شراب می‌خوردند، مستی آن باقی می ماند تا موقع ظهر دیگر که می‌خواستند نماز بخوانند. از طرفی مأمورشده بودند که در حال مستی نماز نخوانندبنابراین اگر ظهر شراب می‌خوردند مستی آن باقی می ماند تا نماز مغرب و عشاء دیگرو نماز مغرب و عشاء در حال مستی خوانده می‌شد و لذا می‌دیدند باید نماز نخوانند برای اینکه نماز در حال مستی ممنوع است و شراب نخورند.

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴۳.

قهراً دَوران امر می‌شد چون مسلمانان‌اند نمی‌شد نماز نخوانند ناچار می‌گفتند پس شراب نباید بخوریم برای اینکه بخواهیم بخوریم مستی در حال نماز باقی است و نهی شده اینکه نماز در حال مستی نخوانیم دیگر، پس این آیه هم به این مرحله سوم رسیده است که بیان می دارد؛ مستی در حال نماز ممنوع است.

نزاع و درگیری میان مهاجرین و انصار؛ زمینه ساز تحریم قطعی شرب خمر

بزرگان مهاجرین و انصار میهمانی ای داشتندکه در آن جلسه، سعدوقاص هم که از شخصیت‌های محترم و از صحابه رسول اکرم صلی‌الله علیه وسلم بود در آن مجلس حضور داشت، و به این دلیل که میگفتند شرب خمر نباید در نماز باشد به قول خودشان نمازها را خواندند و بعد برای مراسم میهمانی شُرب خمر کردند. وقتی‌که گرم شدند، تفاخرات نژادی پیش آمد مدام مفاخرات می‌گفتند، من از فلان قبیله‌ام، پدرم چنین است و جدم چنان است. این مفاخرات که پیش آمد، کم‌کم نزاع و درگیری بالا گرفت و مشاجراتی شد و یکی از آن‌ها استخوان قلم پای شتر را که زمین افتاده بود برداشت و به‌صورت سعدوقاص انداخت وسعدوقاص بینی‌اش شکافته شد، به همان حال پیش پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وسلم آمد و جریان را توضیح دادو این موضع زمینه‌ای شد برای اینکه تحریم قطعی شرب خمر صادر شود ودر چنین موقعیتی این آیه نازل شد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شراب و قمار و بتها و ازلام [= نوعی بخت‌آزمایی]، پلید و از عمل شیطان است، از آنها دوری کنید!

هم ردیف بودن شراب و قمار با بت پرستی و وجوب اجتناب از شرب خَمر

ای کسانی که به خدا، رسول و معاد ایمان آورده‌اید، بدانید شراب و قمار در ردیف بت‌پرستی‌ها، رجس است. پلیدی است، ناپاکی است ﴿مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾

عمل شیطانی و ابلیسی است ﴿فَاجْتَنِبُوهُ﴾ باید قاطعاً کناره‌گیری کنید ﴿لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ که تا فلاح و رستگاری نصیب شما بشود.

این آخرین آیه از آیاتی است که مراحل تدریجی تحریم را طی کرده است و در این آیه دستور قاطع دوری از شرب خمر رسیده است ﴿فَاجْتَنِبُوهُ﴾ ، اجتناب از خَمر، واجب است و کناره‌گیری موجب فلاح است. ارتکابش موجب بدبختی و محرومیت و شقاوت است.

کسانی که مسلمان و مؤمن بودند، شدیداً خودداری کردند! حتی "صاحب تفسیر فی ظلال "سید قطب که از مفسرین سُنّی است، نقل می کند:عُمر علاقه شدیدی به شُرب خمرداشت و لذا آیاتی که نازل می‌شدند خود را مدام توجیه می‌کردند که آن آیه که نازل شده مثلاً همین‌قدرگفته که؛رزق حَسن نیست. آن‌یکی آیه گفته؛منافعی دارند و مفسده هم دارند، آن‌یکی هم آمده گفته؛ در حال نماز مست نباشید.

و این آیه نازل شد وکسی که شدیداً به شرب خمر علاقه داشت گفت: ﴿إنتَهِينا إنتَهِينا﴾ دیگر خودداری می‌کنیم، دیگر خودداری می‌کنیم.

دراین آیه که از آخرین آیات تحریم شرب خمر است نکاتی تأکید شده است، اولاً خطاب شده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ که خطاب به اهل ایمان،معنایش این است که؛ چون ایمان‌دارید روح ایمان با خَمر نمی‌سازد، چون مؤمن هستید مراقب باشید که از خمر اجتناب کنید ! خطاب ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ دال بر این است که شرب خمر باروح ایمان سازگار نیست.

و نکته ی بعدی اینکه کلمه‌ی ﴿إِنَّما﴾ در کلمات عرب افاده‌ی حصر و تأکید می‌کند، یعنی آن‌چنان مهم است که گویی خمر و قمار هیچ خاصیتی جزء، رِجس بودن ندارد. انمّا تأکید می‌کند و منحصر می‌کند و در ردیف بُت قرار داده‌شده است؛ ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ﴾ بُت را در ردیف شراب قرار داده یعنی همان‌گونه که بُت‌پرستی گناه بزرگ و شرک است. شرب خمر هم در ردیف بت‌پرستی است. که روایت هم داریم؛

﴿ شَارِبُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ الْوَثَنِ﴾[1]

آدم مِیگسار مانند آدم بت‌پرست است.

۱- عیاشی، تفسیرالعیاشی، ج۱، ص۳٦٦.

آدم بت‌پرست کافر است، مشرک است. آدم شارب الخمر در ردیف آن است. یعنی از شدت عظمت گناه این است که آثار بت‌پرستی و حکم بت‌پرستی بر او مترتب می‌شود.

﴿الْأَزْلَامُ﴾ آن‌هم یک نوع قمار شبیه بخت‌آزمایی بوده است که این‌ها کنار هم قرارگرفته اند. شراب، قمارو بت‌پرستی ﴿رجس﴾ پلیدی است، ناپاکی است. ﴿مِن عَمل الشیطان﴾ کار، کار شیطان است. همان‌گونه که شیطان جز فساد و شرّ چیزی ندارد. شرب خمرو قمار هم جز فساد و شر چیزی ندارند. ﴿فَاجْتَنِبُوهُ﴾ اجتناب کنید، خودداری کنید.

رساتربودن مفهوم کلمه‌ی ﴿فَاجْتَنِبُوهُ﴾ نسبت به ﴿لاتَشرَبُوا﴾

بعضی تصور می‌کنند که اگر سریعاً بگوید: ﴿لاتَشرَبُوا﴾ این رساتر خواهد بود از اینکه بگوید:اجتناب کنید. اتفاقاً اجتناب کنید رساتر است، کناره‌گیری کنید خیلی رساتر ازاین است که بگوید:نخورید.

مثلاً در زنا نفرموده: ﴿لاتزنوا﴾ زنا نکنید. فرموده: ﴿لاتَقْرَبُوا الزِّنَا﴾[1] اصلاً نزدیکش نشوید! نزدیک نشوید نهی شدیدتری است. یک‌وقت آدم می‌گوید شما به پسرتان بگویید که مثلا با فلان آدم رفیق نباش. یک‌وقت می‌گوید اصلاً نزدیکش نرو! این نزدیکش نرو شدیدتر از این است بکه بگوید: رفاقت نکن.

مثلا؛یک‌وقت می‌گوید فلان غذا را نخور، یک وقت می گوید: اصلاً نزدیکش و لذا کلمه ﴿فَاجْتَنِبُوهُ﴾ که در آیه آمده است، روشن‌تر از این است که بگوید ﴿لاتَشرَبُوا﴾ .یعنی شما تناسبی با خَمر ندارید، مسلمان کجا و خَمر کجا؟ باید خیلی فاصله بگیرید، اصلاً نزدیکش نشوید ﴿لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ این هم نشان می‌دهد که فلاح و رستگاری جامعه‌ی اسلامی در این است که از این شراب و قمار پرهیز کنند که اگر نکنند به بدبختی‌ها و فسادهای عظیم و جنایات دهشتناکی مبتلا خواهند شد ﴿لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾.

بعضی بهانه‌گیری می‌کنند و می گویند:چرا درباره‌ی میته ودَم کلمه تحریم نیامده؟

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۳۲.

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ﴾[۱] مثلا؛ مُردار و خون تحریم شده است. در آیه‌ی شریفه در قرآن تحریم هم داریم مثلاً؛ راجع به خمر، حالا گفتیم که ﴿فاجتنبوه﴾ خیلی روشن‌تراست حالا آیه داریم ، زیرا این مساله در زمان مهدی خلیفه ی مورد بحث واقع شده که آیا در قرآن خمر صریحاً تحریم شده است؟ حرام بودن بر آن آمده است؟

علی بن یَقطین[۲] به خلیفه گفت: اگر می‌خواهید این مطلب حل شود باید از امام کاظم علیه‌السلام که در زمان ما مُبیّن حقایق قرآنی است سؤال کنید و لذا ازامام کاظم علیه‌السلام سؤال کردند ایشان فرمود: بله دوتا آیه کنار هم که قرار بدهید، کلمه تحریم راجع به خمر هم استفاده می‌شود.

یک آیه در سوره اعراف است که در آن داریم؛

﴿قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَما بَطَنَ وَالْإِثْمَ﴾[۳]

بگو:خداوند، تنها اعمال زشت را، چه آشکار باشد چه پنهان، حرام کرده است؛ و (همچنین) گناه و..

تعبیر خمر و میسر به إثم کبیر(گناه بزرگ)

﴿حَرَّمَ﴾ یعنی تحریم کرده، خداوند فواحش را تحریم کرده و ﴿إثم﴾ ، کلمه‌ی إثم با ﴿ث﴾ سه‌نقطه یعنی همان گناه بزرگ است. در این آیه کلمه‌ی إثم تحریم شده ﴿حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَما بَطَنَ وَالْإِثْمَ﴾ .

در آیه سوره بقره هم داریم؛

﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ﴾[٤]

در باره شراب و قمار از تو سؤال می‌کنند، بگو: (در آنها گناه و زیان بزرگی است).

در این آیه، شراب به‌عنوان ﴿إثم﴾ معرفی‌شده ﴿فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ﴾ شاید حتی در قرآن کریم نداشته باشیم که هیچ گناهی به‌عنوان کبیر تعبیر شده باشد مگر همین شراب و

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی۳.
۲-کارگزار امام کاظم علیه‌السلام
۳- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی۳۳.
٤- سوره‌ی بقره، آیه‌ی۲۱۹.

قمار. سایر گناهان إثم تعبیر شده اما ﴿إِثْمٌ كَبِيرٌ﴾ گناه بزرگ درباره‌ی خمر و میسراست.

در آن آیه گفت ﴿إِثْمٌ﴾ حرام شده، دراین آیه هم گفت خمر ﴿إثم﴾ است. نتیجه‌اش این می‌شود که؛خمر در قرآن تحریم شده است. این کلمه ﴿حَرَّمَ﴾ بر روی آن آمده ﴿إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ﴾ این آیه هم فرمود: ﴿فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ﴾ به قول آقایان اهل منطق یک قیاس شکل اول، صغری و کبری نتیجه می‌دهد، که مقدمه‌ی صغری اینکه ﴿الخمرُ إِثْمٌ﴾ به‌حکم آیه شریفه ﴿الْخَمْرِ... الاثم﴾ آن آیه هم فرمود که ﴿كُلُّ إِثْمٌ مُحَرَّمٌ﴾، ﴿إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ﴾، دیگر ﴿الْخَمْرِ..إثم﴾ و ﴿كُلُّ إِثْمٌ مُحَرَّمٌ﴾ که نتیجه می‌شود؛ ﴿فَالخَمرُ مُحَرَّمٌ﴾، بنابراین این دو آیه در کنار هم قرار بگیرد نتیجه‌اش این می‌شود که خمر تحریم شده است.

پس به‌هرحال شرب خمر، میگساری و قمار هر دو در قرآن کریم هم به‌عنوان ﴿إِثْمٌ كَبِيرٌ﴾ معرفی‌شده است وهم به عنوان مفهومی رساتر ﴿فاجتنبوه﴾ کناره‌گیری کنید و هم اینکه تحریم شده است؛

﴿إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ﴾

اهمیت عقل در دین اسلام و تلاش برای زنده نگه داشتن آن

از افتخارات بزرگ اسلام و قرآن این است که نگهبان عقل است. این نگهبانی عقل، افتخار بزرگی است که هر دینی وهرآیینی که بکوشد عقل را زنده نگه‌دارد با هرچه عقل را تخریب‌کند مبارزه می کندو این کمال آن دین است، افتخار آن دین است برای اینکه شرافت انسان به همان عقل است. آن‌که فصل مُمیز انسان است و انسان را، انسان کرده عقل است و همه‌ی تکالیف روی عقل است که اگر عقل را از انسان بگیرند حیوان خطرناکی خواهد بود. آدم به دارالمَجانین برود و ببیند این‌ها چه موجوداتی هستند از حیوان‌ها پست‌ترند، واقعاً از حیوان پست‌تر است. چه چیزی ندارد؟ عقل. آنچه شرف انسان است عقل است.

﴿إِنَّمَا يُدْرَكُ الْخَيْرُ كُلُّهُ بِالْعَقْلِ وَ لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ﴾[1]

۱- ابن شُعبه حَرّانی،حسن بن علی، مترجم:جعفری،بهزاد، تحف العقول، صفحه ٥٤، همانا تمامی خوبیها به کمك عقل یافت شود،و دین ندارد آنکه عقل ندارد.

اهمیت عقل و برتری آن نسبت به عبادات دیگر طبق فرمایش رسول اکرم ﷺ آن چیزی که معیار است عقل است. در حضور رسول اکرم ﷺ تعریف کسی را کردند، گفتند: آدم خوبی است، آدم اهل عبادتی است، نمازخوان است و شب‌زنده‌دار و چی. فرمود: ﴿کَیْفَ عَقْلُ اَلرَّجُلِ ؟﴾ عقلش چطور است؟ انقدرنگوییدنمازخوب می‌خواند،خوب روزه می‌گیرد، شب‌زنده‌دار و فلان و... این‌ها را پیش من نگویید. ﴿کَیْفَ عَقْلُ اَلرَّجُلِ﴾ عقلش چطور است؟

گفتند:آقا ما داریم از عبادتش برای شما بحث می‌کنیم نماز و روزه. حضرت فرمود: مگر شما نمی‌دانید که ارزش همه‌ی عبادت‌ها به عقل است! تنها عبادت، خم و راست شدن، سجده کردن، رکوع کردن، تسبیح دست گرفتن، ذکر گرفتن و ذکر گفتن، این‌ها که ملاک نیست. ﴿کَیْفَ عَقْلُ اَلرَّجُلِ﴾ عقل است که در مورد آن روایاتی کنایی داریم مثلاً؛ عقل را خدا آفرید و بعد فرمود: جلو بیا، جلو آمد، عقب برو، عقب رفت و بعد فرمود که من به‌وسیله‌ی تو، بندگانم را مکلّف می‌کنم، به‌وسیله‌ی تو عقاب می‌کنم، به سبب تو ثواب می‌دهم، تکلیف روی عقل است، ثواب و عقاب روی عقل است. هرکه عقلش بیشتر، رشیدتر، مسئولیتش سنگین‌تر و پیش خدا هم مقرّب تر است.

یکی از افتخارات اسلام، این است که هرچه که عقل را تقویت می‌کند، اسلام همان را تقویت می‌کندو تحسین می‌کند و هرچه عقل را تضعیف می‌کند، هرچه عقل را تخدیر کند اسلام با او مبارزه می‌کند. با شراب شدیدا مبارزه می کند. چون عقل آدم را از بین می برد. وقتی عقل از آدم گرفته شد از حیوان پست‌تر می‌شود، همه‌ی جنایات و گناهان صادر می‌شود و در عالم که جنایات را تحلیل می‌کنند، گفته‌اند: در قسمت عمده جنایات عالم دو چیز دخالت داشته است؛ یا زن دخالت داشته است و یا شراب دخالت داشته است، قسمت عمده ی جنایات یا پای زن در آن بوده است یا شراب در آن بوده است.

برای همین اسلام با آنچه عقل را تخدیر و تضعیف می‌کند شدیداً مبارزه می‌کند، مبارزه با موسیقی هم یک نوع از همین است، موسیقی هم درحد خودش عقل را تخدیر می‌کند، به هیجان می‌آورد، شهوت را به هیجان می‌آورد و لذا آنچه که شهوت را تحریک

کند، عقل را پَس پَرده ببرد اسلام شدیداً با آن مبارزه می‌کند.

درباره شراب هم فرموده:

﴿مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ جَلَسَ طَائِعاً عَلَى مَائِدَةٍ يُشْرَبُ عَلَيْهَا اَلْخَمْرُ﴾[1]

شرکت در مجلس و نشستن بر سفره ای که آنجا شرب خمر میکنند، حرام است

ممکن است کسی برود بر سر سفره‌ای مثلاً در یک سالنی که دعوت‌شده‌اند و غذاها دارند و درآنجا کسی شرب خمر می‌کند، این شُرب خمر نمی‌کند، و فقط غذاهای خوب می‌خورد، به‌هرحال نشستن در آنجا حرام است، خوردن از آن غذاها حرام است. این خودش شراب نمی‌خورد، دیگری می‌خورد ولی چون در آن مجلس است، در سر آن سفره است حتی نان هم که می‌خورد حرام است. نشستن حرام و خوردن از آن سفره‌ای که شرب خمر می‌شود حرام است.

به‌طور مؤکد فرموده رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله: ﴿مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ جَلَسَ طَائِعاً عَلَى مَائِدَةٍ يُشْرَبُ عَلَيْهَا اَلْخَمْرُ﴾ ملعون به لعنت خداست. دو بار تکرار شده، آن کسی که کنار سفره‌ای بنشیند که آنجا دیگران شرب می‌کنند نه اینکه او می‌کند.

﴿مَن كانَ يُؤمِنُ بِاللّهِ وَاليَومِ الآخِرِ، فلايَأكُل عَلى مائِدَةٍ يُشرَبُ عَلَيهَا الخَمرُ﴾[2]

شروط مداوا با شرب خمر

آن‌کسی که در روز قیامت به خدا ایمان دارد نباید از سفره‌ای غذا بخورد که در آن سفره شرب خمر می‌شود این تأکیدی است که اسلام درباره‌ی شرب خمر دارد.

آقایان فقها مساله ی مداوای با شُرب الخَمرُ مطرح می‌کنند. اگر کسی قبلاً بیمار شده است و طبیب گفته باید مقداری شراب بخورد تا اینکه دردش علاج شود، آیا اینجا مداوا با شرب خمر جایز است؟ آقایان فقها نظرشان این است که می‌فرمایند: بله. دریکی از این سه شرط مداوای با شرب خمر جایز است؛ یکی اینکه اولاً این مرض قابل علاج باشد، یک‌وقت طبیب گفته اصلاً قابل علاج نیست و یک‌وقت قابل علاج است منتها اگر علاج نشود منتهی به مرگ می‌شود این هم شرط دوم است.

۱-کلینی، الکافی، ج۶، ص۲۶۸.
۲-کلینی، الکافی، ج۶، ص۲۶۸.

و دیگر اینکه منحصر باشد و داروی او منحصربه همین شرب خمر است، آن‌هم در حد ضرورت! اگر این سه شرط بود آقایان فقها ظاهراً فتوا می دهند بر اینکه جایز باشد، بنابراین یکی اینکه قابل علاج باشد و دیگر اینکه اگر علاج نکند به مرگ منتهی می‌شود و اگر علاج نکند درد می‌کشدوناراحتی‌ها دارد اما به مرگ منتهی نمی‌شود و سوم اینکه منحصر باشد، که تنها راه علاج او که او را از مرگ نجات بدهد منحصر به مقداری شرب خمر باشد، آن‌هم در حد ضرورت و همان مقداری که طبیب تجویز کرده استفاده نماید. درعین‌حال روایت داریم که شفاء در آن نیست. ممکن است دَوا باشد اما شفا در آن نیست. ممکن است دردی را معالجه کند اما اثر ظلمانی در روح آدم ایجاد می کند که این پس از مرگ بدبختی‌ها به بار می آورد که طوری پشیمان می شودکه با خود می گوید: ای کاش با همان درد می‌ساختم.

روایات متعدد در مورد تاثیر ظلمانی شرب خمر

حتی ابن ابی یعقوب که از اصحاب امام صادق علیه‌السلام است خدمت امام آمد و عرض کرد: آقا من مبتلا به یک بیماری ای هستم که شدّت می‌کند و اگر مقداری از خمر بخورم آرام می‌شوم و الا شدت درد زیاد است بعد حضرت فرمود که: این کار را نکن، این شیطان است که تو را وسوسه می‌کند و اگر تو با همین درد اندک بسازی او ناامید می‌شود و برمی‌گردد و همین کار را کرد وقتی آمد به کوفه، چون در مدینه بود با امام صحبت می‌کرد، آمد به کوفه هرچه بستگانش اصرار کردند درد شدت کرد که شرب خمر کند گفت: نمی‌کنم. با همین درد می‌سازم که چند روزی مدتی عمل کرد و درد برطرف شد.

ابو بصیر می‌گوید من خدمت امام صادق علیه‌السلام بودم، زنی آمد به نام اُمّ خالد، زن باهوشی بود، آمد گفت یا بن رسول‌الله، دین من به گردن شمااست، من روز قیامت خدا را ملاقات کنم می‌گویم امام جعفر صادق علیه‌السلام به من چنین گفت این را بخور و آن را نخور، دین من به گردن شما است آدم باهوشی است که می‌خواهد دین خود را از او بگیرد، حالا من آمده‌ام خدمت شما،یک بیماری صعب‌العلاجی دارم و طبیب، به من دستور داده است که مقدار معینی شرب خمر کنم، شما اجازه می‌فرمایید من طبق دستور طبیب عمل کنم؟

حضرت فرمود: این کار را نکنید! سه بار هم فرمود: ﴿إِنَّما تَنْدمِي إِذا بَلَغَتْ نَفْسُكِ..﴾[۱] اشاره کردند به گلویشان فرمودند: وقتی‌که جان به اینجا برسد پشیمان خواهی شد، خواهی گفت ای‌کاش مدتی با همان درد می‌ساختم و به این ظلمتی که الآن دارم نمی‌رسیدم.

ما زیاد می‌دانیم، عظمت دنیا را میفهمیم، ارزش دنیاو سلامتی بدن را می‌فهمیم و لذا می‌کوشیم که این تأمین بشود ولی توجه نداریم مراحلی بعد از مرگ داریم، زندگی ما با همین دنیا تمام نمی‌شود، ما پس از مرگ زندگی داریم مراحل حیات فراوان داریم بکوشیم آن مرحله تأمین شود.

خلاصه آثار ظلماتی‌اش در جان باقی می‌ماندو بعد از مرگ روشن می‌شود. حتی این داستان هست که ظاهراً فضیل بن عیاض بوده، که این مرد از بزرگان و مفاخر عرفان بوده است. یکی از شاگردان مریض شد برای عیادت نزد شاگردش رفت. اواز بهترین شاگردانش بود، در مجلس درسش از همه باهوش‌تر و فهمنده‌تر او بود، درحال احتضاراو رادید، شروع کردبرای او سوره یاسین بخواند، چند آیه که خواند او برافروخته شد، ناراحت شد، گفت: استاد، این آیه را برای من نخوان! برای من قرآن نخوان ! خیلی ناراحت شد. گفت دَم جان دادن بهترین وسیله قرائت قرآن است آن‌هم برای کسی که اینچنین درس‌خوانده و فهمنده بوده و شروع کرد به تلقین کردن، گفت بگو: ﴿لا اِلهَ اِلاّ اللهُ﴾ تأمل کرد گفت: نمی‌گویم من از این کلمه بیزارم، نمی‌گویم، من از این کلمه بیزارم، نمی‌گویم لا اله الا الله یک‌چند بار گفت بگو لااله‌الاالله گفت نمی‌گویم مُرد، در همان حال از دنیا رفت.

این استاد خیلی متأثر شد، ناراحت شد از مجلس بیرون آمدورفت و تا چند روز ازشدت غصه و اندوه از خانه‌اش بیرون نیامد. بعد از مدتی شاگردش را در خواب دید، دید در عذاب است سؤال کرد تو چطور شد که کافر از دنیا رفتی؟ تو که این‌همه درس و این‌همه بحث‌ها و حتی مرحله‌ی عرفان و معرفت و اینطور چیزها داشتی تو بهترین شاگردان من بودی، پس چطور شد به این حال گرفتارشدی؟ گفت که من بیماری داشتم به طبیب که مراجعه کرده بودم به من گفته بود که سالی یک قدح معینی مثلا شراب بخورم برای اینکه آن بیماری من تسکین شود. در آن دم مرگم در اثر شرب خمر، آن ظلمت در من

۱- حرعاملی، وسائل الشیعه، ج۵۲، ص۴۴۳.

پیداشده بود، دم جان دادن ظلمتی در من به وجود آمد که اصلاً با قرآن دیگر هیچ‌گونه تماسی نداشتم، تمام رابطه ام با قرآن قطع‌شده بود!باخدا قطع‌شده بود!

پناه‌برخدا می‌بریم که این عمر به‌هرحال می‌گذرد حالا یا با صحت و سلامت یا بامرض، با فقر، با ثروت، به هر طوری که است می‌گذرد. انسان هَمّش، هَمّ آخرت باشد،مسلمان واقعی، مؤمن حقیقی آن است که هَمّش،هَمّ آخرت باشد. دنیا هم تا آن حدی که در مسیرآخرت قرار بگیرد، بسیار خوب برای مؤمن خوب است. مؤمن ذوالعینین است چشم دنیا بین وآخرت‌بین دارد اما دنیا بینی که آخرت را ویران نکند آن دنیایی که ویرانگر آخرت باشد به حال مؤمن نافع نیست!

چگونگی مجازات شارب خمر

لذا تا دنیا در مسیر آخرت است بسیار خوب است ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ﴾[1] چه کسی بر شما زینت الهی را تحریم کرده است؟! ولی در حد مشروعش، اگر در حد نامشروع بنا شد، ویرانگر آخرت باشد، این ارزشی برای انسان نخواهد داشت و لذا در مورد ﴿شارب الخمر﴾ خیلی سختگیری شده است. که اگر پیش حاکم شرع ثابت شود، حد هم دارد و اگر خودش اقرار کرد یا دو نفر شاهد عادل شهادت دادند وثابت شد باید حد بر او جاری کنند.

اگر قبل از اینکه پیش حاکم ثابت شود، توبه کرد حد ساقط است، یک توبه واقعی. اگرتوبه نکردیا دستگیر شدو پیش حاکم ثابت شد که این شرب خمر کرده است باید هشتاد تازیانه بر او بزنند. اگر مرد است سرپا نگهش دارند لُختش کنند فقط عورتش مستور باشد، بدنش برهنه باشد، سرپا نگه‌دارند، غیر از سروصورت و عورت به سایر اعضای بدن باید هشتاد تازیانه بزنند.

اگر برای بار دوم تکرار شد؛ بازهم حد جاری کنند، بار سوم بعضی فقها فتوا داده‌اند؛ کشته شود که اگر آدم بار سوم شرب خمر کرد دیگر کشته شدن است. بعضی در برای بار چهارم فتوا داده اند. فقها اینجا اختلاف‌نظر دارند که آیا بار سوم قتل است یا بار

۱-سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۲.

چهارم. و این هم خود، شدت عظمت گناه را نشان می‌دهد.

اگر زن باشد او را باید به همان لباسش بپیچند درحالی‌که نشسته است حد بر او جاری کنند. مرد را برهنه کنند درحالی‌که ایستاده است حد جاری کنند زن اگر شراب خورده نشسته لباسش را بر او بپیچند در همان حال حد جاری می‌کنند بار اول، بار دوم، بار سوم، یا چهارم. حکمتش قتل است این هم حد شرب خمربودکه بیان کردیم.

و بازهم فرمودند که این هم مساله ای اخلاقی است:

﴿مَنْ زَوَّجَ كَرِيمَتَهُ مِنْ شَارِبِ اَلْخَمْرِ فَقَدْ قَطَعَ رَحِمَهَا﴾[1]

هرکسی دختر خود را بدون تحقیق به شارب الخمر بدهد قاطع رحم حساب می‌شود.

قاطع رحم ملعون است!

و در قرآن قاطع رحم ملعون است. هر پدری که تحقیق نکند، خانه خوب دارد و مرکب خوب دارد و شغل خوب دارد و دیگر حالا کاری به بقیه ی موارد ندارد، اگر دخترش را به چنین آدمی که شارب الخمر است بدهد قاطع رحم شده و نسبت به فرزند خودش قطع رحم کرده و قاطع رحم در قرآن ملعون است:

﴿مَنْ زَوَّجَ كَرِيمَتَهُ مِنْ شَارِبِ اَلْخَمْرِ فكأنّما ساقَها إلى الزنا﴾[2]

آن پدری که دختر خودش را به جوان شارب الخمر بدهد درواقع به زنا وادارش کرد.

که اگر پدر دختر خودش را به زنا وادار کند چه گناه بزرگی است؟ اگر دختر خودش را به یک آدم شارب الخمری بدهد که این دستور است که شما مسلمان هستید همیشه تحقیق کنید کسانی که فساد اخلاقی نداشته باشند انتخاب کنید، خیلی به دنبال این نباشید که زرق و برق دنیوی داشته باشد.

فرمودند: که اگر فساد اخلاقی را رعایت نکنیم و وقتی کسی آمده که هم‌شأن دختر

۱- الكافي، ج ۵، ص ۳۴۷؛ کسی که دخترش را به شرابخواری شوهر بدهد، درواقع رحم خویش را قطع کرده است.

۲-ابن ابي جمهور، عوالي اللئالي العزيزيه في الأحاديث الدينيه، ج۱، ص۲۷۲.

شماست و بعد به دلیل اینکه جنبه‌های دنیوی ندارد، خودداری کنید، شما دختر را به فساد اخلاق وادار کرده‌اید و اگر به شارب الخمر بدهید کأنّ به زناکار داده‌اید.

آیه ی شریفه می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ* إِنَّما يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ﴾ [1]

شیطان می‌کوشد از راه شراب و قمار در میان شما دشمنی‌ها و بغض‌ها ایجاد کند ﴿و يَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ می‌خواهد از این دو راه شمارا از یاد خدا غافل کند و ﴿عَنِ الصَلاه﴾ بزرگ‌ترین فساد که ایجاد می‌کند همین‌که آدمی را از خدا و نماز بازمی‌دارد دیگر انسان رابطه‌اش باخدا قطع می‌شود نمازی که تنها رابطه‌ی انسان، رشته‌ی ارتباط انسان با خدا است، به‌حکم قرآن کریم مساله خمر و قمار از انسان می‌گیرد این رابطه را قطع می‌کند ﴿وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾ [2] آیا کافی است که با این حرف‌ها شما خودداری کنید یا نه؟ خودداری می‌کنید یا نه؟ ﴿فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾ اینجا بود عمر هم گفت بله: ﴿إنتهينا إنتهينا﴾ چون آیه فرمود که آیا منتهی شدید؟ با این همه تأکیداتی که مکرر آمده آیا بَس شد؟ که شمارا از شراب دور کند یا نه؟

عُمری که عرض شد به‌حکم خود فی ظلال، صاحب تفسیر فی ظلال که به این آیه علاقه‌ای داشت که وقتی خدا فرمود: ﴿هَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾ گفت: ﴿إنتهينا، إنتهينا﴾ بله خودداری می‌کنیم.

وآخرش هم ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ [3] مردم! احکام خدا را اطاعت کنید اطاعت رسول کنید، شرف شما در این است، عزت شما در این است، سعادت ابدی شما در این است، مطیع فرمان خدا باشید، مطیع فرمان رسول باشید ﴿فَحَذَرُوا﴾ از مخالفت باخدا و رسول بپرهیزید. ﴿فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ﴾ اگر هم اعراض کنید به کسی صدمه نزده‌اید. فرضاً شما اطاعت نکنید احکام خدا را قبول نکنید چه خواهد شد؟

۱- سوره‌ی ی مائده، آیه‌ی۹۰-۹۱.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی۹۱.
۳- سوره‌ی نساء، آیه‌ی۵۹.

گر جمله کائنات کافر گردد　　بر دامن کبریا ننشیند گردی[۱]

﴿فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ﴾ اگر هم شما از فرمان من و رسول من اعراض کردید ﴿فَعَلُوا أَنَّمَا عَلَى اَلرَّسُولُ مِن البَلاغُ المُبين﴾ بدانید که رسول ما وظیفه‌اش ابلاغ است تا پیام من را به شما برساند. مبین هم هست، یعنی با ادلّه و براهینی که بفهماند که من پیغمبرهستم و در ادعای نبوّت صادق هستم. معجزات همراهش است همین ﴿**بلاغ مبین**﴾ وظیفه‌ی اوست، او دیگر موظف نیست شمارا اجبار کند به اینکه حتماً بپذیرید.

ابلاغ می‌کند راه این است، چاه هم این است بهشت این راه است، جهنم این راه است. اگر با اختیار رفتی سر از جهنم درمی‌آوری این سمت هم سر از بهشت در می آوری؛ ﴿فَعَلُوا أَنَّمَا عَلَى اَلرَّسُولُ مِن البَلاغُ المُبين﴾ رسول ما غیر از ابلاغ و پیام رساندن، پیام به‌طور آشکار و با بیّنه و برهان چیزی، وظیفه‌ای ندارد. این بقیه مال شماست که ﴿يَا عيسى اِغْسِلْ بِالْمَاءِ مِنْكَ مَا ظَهَرَ﴾[۲] با این آبی که ظاهراً است، آلودگی باطن را بشوی ﴿وَ دَاوِ بِالْحَسَنَاتِ مَا بَطَنَ﴾[۳] این آلودگی‌های باطنتان را هم با حسنات شستشو بدهید.

فرمودند مولای ما بله، ﴿أَلا أُخْبِرُكُمْ [أُنَبِّؤُكُمْ] بِدَآئِكُمْ مِنْ دَوَآئِكُمْ؟﴾[۴]

نمی‌خواهید به شما بگویم درد شما چیست؟ درمان شما چیست؟

من هم درد را می‌گویم و هم درمان را ﴿دَاؤُكُمُ الذُّنُوبُ وَ دَوَاؤُكُمُ الِاسْتِغْفَار﴾[۵] درد شما گناهان شمااست.

در زندگی هم انسان باید در زندگی خودش دقت کند، بگوید چقدر درد دارد که مولا فرموده ﴿دائکم السیئه﴾ درد شما گناهان شمااست و ﴿دَوَائِكُمُ اَلتَّوْبَةُ﴾ می‌خواهید از این درد شفا پیدا کنید واقعاً، توبه کنید!

هرکسی در مسیر زندگی خودش ببیند چقدر لغزش‌ها دارد، چقدر اشتباهات دارد، اگر با همین حال بمیریم گرفتاری‌ها داریم، ما را راه نمی‌دهند. دارالسلام جای انسان‌های سالم است. انسان‌های آلوده را راه نمی‌دهند. تا اینجا خودش را بشوید ﴿إِغْسِلْ بِالْمَاءِ

۱-افضل الدین کاشانی، ملقب به بابا افضل کاشانی
۲-کلینی، الکافی، ج۸، ص۱۳۵.
۳-کلینی، الکافی، ج۸، ص۱۳۵.
٤-مجلسی، بحارالانوار، ج۹، ص۲۸۲.
۵-مجلسی، بحارالانوار، ج۹، ص۲۸۲.

مِنْكَ مَا ظَهَرَ﴾ آلودگی های ظاهر را با آب بشویید ﴿وَالدماء بِالْحَسَنَاتِ﴾ دردهای باطنتان را هم باحسنات که در رأس آن‌ها توبه واقع شدکه دعوت کرده ﴿تُوبَوا اِلَى اللّهِ تَوْبَةً نصوحاً﴾[1].

پروردگارا به حرمت قرآن کریم به همه‌ی ما توفیق توبه‌ی نصوح عنایت بفرما.

گناهان ما را به حرمت ولی زمان با آب توبه شستشو بده.

حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

آمین یا ربّ العالمین

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۸.

۲۱

سوره مائده، آیه ۹۳

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ ۹۳

﴿بر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند، گناهی در آنچه خورده اند نیست؛ (و نسبت به نوشیدن شراب، قبل از نزول حکم تحریم، مجازات نمی شوند؛) اگر تقوا پیشه کنند، و ایمان بیاورند، و اعمال صالح انجام دهند، سپس تقوا پیشه کنند و ایمان آورند؛ سپس تقوا پیشه کنند و نیکی نمایند و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.﴾ ۹۳

حرمت شعر خمر در اسلام

در دو آیه قبلی آخرین مرتبه‌ی ابلاغ تحریم خمر (شراب‌خواری، میگساری، قمار) نازل‌شده است و﴿الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ﴾ به شدّت از طرف خداوند حکیم تحریم و به‌عنوان یک کار شیطانی معرفی‌شده است. که رجس؛ پلیدی، ناپاکی و وسیله‌ی بغض و عداوت در میان جامعه‌ی بشری و منبع مفاسد دیگر است.

سابقه حرمت شرب خمر

البته این مطلب را هم‌عرض می‌کنم که مساله‌ی حرمت، غیر از تحریم است. حکم خدا از اول، روی مساله‌ی ﴿الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ﴾ صادرشده، منتهی در ابلاغش تأخیر شده، می‌خواهند این حکم را به مردم، ابلاغ کنند، اما زمینه‌ی مساعدی وجود نداشته، با همان توضیحاتی که قبلاً عرض شد، بنابراین با زمینه‌سازی و آماده کردن افکار مردم، ابلاغ‌شده، وگرنه قبل از اسلام همه انبیاء علیهم‌السلام در شرایع آسمانی، حکم حرمت شرب خمر رابه مردم رسانده‌اند. در همه‌ی ادیان شراب حرام بوده است، نه اینکه حرام نبوده و بعداً حرام شده است. این حرف‌ها نیست، احکام الهیه از اول روی موضوع اتصادرشده، منتهی ابلاغ این حکم گاهی زمینه‌ی مساعدی ندارد، لذا، در ابلاغ تأخیر می‌شود.

و لذا این مراحل چهارگانه ای که عرض شد، تا آخرین مرحله طی شده است، آیه

شریفه با شدّت تحریم کرده است.مساله‌ی ابلاغ است، رساندن به مردم به خاطر نبودن آمادگی در افکار مردم؛ تأخیر داشته است.

زوال عقل، علت حرمت شرب خمر

عرض شد دربحث فساد خمر، که زوال عقل می‌آورد. عقل ملاک انسانیتِ انسان است و همه‌ی کمالات در پرتو نور عقل است، و آنچه عقل را زایل کند، انسانیتِ انسان را باطل می‌کند، شرف انسانی را از بین می‌برد و لذا آنچه موجب زوال عقل است موجب زوال همه کمالات انسانی است، از این نظر شارع مقدس خمر را تحریم کرده که عقل را حفظ کند.

مُصِیب شاعر معروف است که مردی بوده که از جهت قیافه ظاهری منقوص و کریه‌المنظر بوده ودرواقع هیچ کمالی نداشته است، فقط کمال عقل و کمال فصاحت در سخن داشته است.

آدمی فهمیده و در گفتار هم فصیح بوده است، از این نظر پیش سلطان زمان مورد تقرّب بوده است. روزی در مجلس سلطان بساط شُرب خمر بوده و این مرد هم همان‌جا حاضر بوده، سلطان او را دعوت می‌کند که تو هم در این مِیگساری شرکت کن، او عذر می‌آورد که من را معاف بدارید، به جهت این‌که تمام شرف و کمال من همین عقل و گفتار فصیح من است و از جهات دیگر من کمالی ندارم، به همین جهت پیش شما مقرّب هستم و اگربناشد من شُرب خمر کنم، آن کمال عقل من از من گرفته می‌شود و قهراً فصاحت در سخن هم ندارم،ودیگر پیش شما ملاک تقرّب نخواهم داشت. پس من را معاف بدارید که کمال خودم را که عقل وبه دنبال آن، فصاحت در گفتار است، محفوظ بماند.

حرف او درست و منطقی است،که کمال من و کمال انسانیت در عقل است و همه‌ی کمالات هم در پرتو نور عقل است. پس خمر چون عقل را زایل می‌کند، در واقع موجب بطلانیت انسان است و شرف انسان را از بین می‌برد. پس بحث در فساد خمر است که موجب زوال عقل و بطلان انسانیتِ انسان و منبع همه‌ی جنایات نیز هست و قسمت عمده‌ای از جنایات در اثر زوال عقل و نبود درک رخ داده است. ولذا آن شاعر

این مطلب را آورده که؛

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی — آراسته با شکل مهیبی سَر و بَر را
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زنهار — باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار — یا بشکنی از مادر خود سینه و سر را
یا خود ز می ناب بنوشی دو سه ساغر — تا آنکه بپوشم ز هلاک تو نظر را
لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت — کز مرگ فتد لرزه به تن ضَیَغمِ نَر را
گفتا نکنم با پدر و مادرم آن کار — لکن به می از خویش کنم دفع ضرر را
جامی دو سه می خورد و چو شد خیره ز مستی — هم مادر خود را زد و هم کشت پدر را
ای‌کاش شود خشک بنِ تاک و خداوند — زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را[1]

عدم عطف به ماسبق در حکم تحریم خمر

منظور این است که آیه شریفه خمر و مَیْسِر را با شدت تحریم می‌کند. بعد از اینکه این آیات با این شدّت نازل شد، مسلمانان راجع به گذشتگان نگران شدند که آن‌کسانی که قبل از ابلاغ تحریم بودند، حکم شراب خواری آن‌ها با اینکه مسلمان و نمازخوان بودند و و حالا از دنیا رفته‌اند، به چه شکل است؟ با این بدی و فسادی که شراب داشته است وآن ظلمتی که شُرب خمر در انسان ایجاد می‌کند پس آن‌ها چه جور بوده‌اند؟

آن‌ها که مسلمان و نمازخوان بودند و شُرب خمر کرده‌اند چه وضعی دارند؟ به واسطه این نگرانی که مسلمانان برای گذشتگان داشتند، این آیه نازل شد:

﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا﴾[2]

انسان‌های مؤمن و صالح العمل اگر چنان چه خورده‌اند شراب را درگذشته، گناهی نیست برای آن‌ها إِذَا مَا اتَّقَوْا به این شرط که متّقی باشند.

مؤمن و صالح العمل بوده‌اند و چون زمینه تقوا در وجودشان بوده و به شکلی بوده که اگر آگاه بودند مرتکب نمی‌شدند و در اثر ناآگاهی مرتکب شده‌اند، اشکالی ندارد،

۱- کوثرنامه، دیوان ایرج میرزا، تبیان و مرکز تعلیمات اسلامی واشنگتن .https://kosarnameh.co
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۳.

گناهی نکرده‌اند و مورد اخذ عقاب هم نیستند، البته شرطش این است ﴿إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾.

روح تقوا و روح تسلیم در مقابل امر خدا در آن‌ها هست، منتهاچون باخبر نبودند، عیبی ندارد. ﴿لَيْسَ جُنَاحٌ﴾ گناهی بر آن‌ها نیست، اگر مرتکب شرب خمر شده‌اند.

مراحل تقوا

این جمله سه بار در آیه تکرار شده است، آیه‌ی اول:

﴿إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ [۱]

وقتی متّقی بودند، مؤمن بودند، صالح العمل بودند، عیبی ندارد.

باز دوباره ﴿ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا﴾ [۲]

بازهم متّقی بودند، مؤمن بودند.

بار سوم ﴿ثم اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا﴾ [۳]

در وقتی متّقی بودند و محسن و نیکوکار بودند.

﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ [۴]

و خداوند محسن‌ها و انسان‌هایی که منشأ نیکی‌ها هستند را دوست دارد، این سه جمله تکرار شده است، اما منظور این تکرار چیست؟ یعنی یک مطلب با سه جمله‌ی مکرر؛ بیان‌شده است.می گوییم تکرار علامت تأکید است، خواستند این مطلب را مؤکداً بیان کنند؛ یعنی اگر زمینه‌ی تقوا بوده و ناآگاهانه مرتکب شده‌اند عیبی ندارد، مطلب همین است، منتها این مطلب به خاطر تاکید سه بار تکرار شده است. اگر تقوا و روح تسلیم در مقابل امر خدا در آنها بوده و در اثر بی‌اطلاعی مرتکب شده‌اند، اشکال ندارد.

این‌یک وجه است که مفسرین فرموده‌اند، این سه جمله تکرار است و تکرار هم تأکید را می‌رساند. ولی یک احتمال دیگر هم هست که بعضی این احتمال را داده‌اند

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۳.
۲- همان.
۳- همان.
٤- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۳٤.

که تکرار جهت تاکید نیست بلکه، اشاره به سه مرحله از تقوا است. چون تقوا هم مراتبی دارد. مرتبه‌ی اول تقوا، تقوای فطری است یعنی کسی واقعاً خوش‌جنس است، آدم لجوجی نیست، آدم مستکبری نیست، حقیقت‌خواه است، دنبال حق می‌گردد، حق را که تشخیص بدهد قبول می‌کند، این تقوای فطری است. تقوای فطری زمینه برای مراحل بعدی، است. آدمی که این‌جور باشد جنسا حق پذیر است، اگر حق را بشناسد، می‌پذیرد و این باعث می‌شود که انسان تحقیق می‌کند و دنبال تحقیق مطلب می‌رود؛ و حق را تشخیص می‌دهد، بعداً هم قبول می‌کند و در مجرای عمل قرار می‌دهد، این فرد است که متّقی می شود، این‌یک مرحله است.

مرحله‌ی دوم: تقوای اکتسابی است؛ یعنی بعد از این‌که حق را شناخته است در مقام عمل برمی‌آید. طبق فرمان، عمل می‌کند، کم‌کم زمینه‌ی تقوا در قلب او ریشه پیدا می‌کند و قوی می‌شود وقتی قوّت پیدا کرد، او مؤمن می شود. که تکرار دوم در آیه به این مطلب اشاره دارد.

جمله‌ی اول که فرمود ﴿إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾

یعنی کسی که فطرتاً تقوا دارد، حقیقت‌خواه هست، دنبال حق می‌گردد، تحقیق می‌کند بعد ﴿آمنوا﴾ مؤمن می‌شود و سپس ﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ یعنی به دنبالش عمل صالح پیدا می‌شود، دنبال ایمان عمل صالح پیدا می‌شود، این مرحله‌ی اول بود.

﴿ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا﴾ مرحله‌ی دوم این است که بعد از این‌که فهمیده، دین را تشخیص داده و حق را شناخته، دنبال عمل رفته و در عمل ممارست داشته است، آن مرحله‌ی عالی‌تر تقوا در او پیداشده است، یعنی به دنبال آن، ایمان مستقر آمده است. ﴿آمَنُوا﴾ یعنی ایمان مستقر آمده، که لازم لاینفک آن عمل است، بنابراین دیگر لازم نیست ذکر عمل بشود و لذا در جمله‌ی دوم دیگر ذکر عمل نشده است، همین ﴿ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا﴾.

﴿إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ سه چیز گفته‌شده: تقوا، ایمان، عمل صالح.

مرحله‌ی دوم ﴿ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا﴾ در این مرحله که تقوا عالی‌تر شده، ایمان در قلب او مستقرشده و قهراً این ایمان مستقر، دنبالش عمل صالح است،پس دیگر لازم نیست ذکر بشود و به همین علت، ذکر نشده ﴿ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا﴾.

و بار سوم کسی است که مراحل اولی، تقوای فطری وتقوای اکتسابی را طی کرده و خیلی بالا رفته که اصلاً وجود او منبع نورشده و اصلاً همه‌ی نواحی وجود او درخشندگی است، فکر روشن، اخلاق روشن، اعمال روشن، محسن شده یعنی یکپارچه چشمه‌ی جوشان احسان و نیکی است. از او نیکی می‌جوشد ﴿ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا﴾ این وارث آن، تقوایی است که دنبالش احسان است پس سه مرحله شد و تکرار نیست که بگوییم یک مطلب مکرر شده، بلکه سه مطلب است؛

اول: تقوای فطری، ایمان و عمل صالح.

دوم: تقوایی که دنبالش ایمان مستقر است.

سوم: تقوایی که سراپای وجود او را به نور احسان مُنوَّر کرده و خودش واقعاً منبع نور و سرچشمه‌ی جوشان احسان شده است و به اینجا که رسید محبوب خدا قرار می‌گیرد. خدا چنین موجودی را تحت حمایت و ولایت خودش می‌گیرد و او را به آن هدف خلقت که سعادت ابدی است می‌رساند؛ ﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾[1]

بنابراین این سه جمله تکرار نشده، بلکه هرجمله‌ای اشاره به یک‌مرتبه‌ای از تقوا داردکه برای سعادت انسان زمینه می‌شود که اگر با ناآگاهی کار بدی هم مرتکب شده، مغفور واقع می‌شود، این راجع به این آیه بود.

حرمت مَیْسِر

حالا توضیحی که خواستم راجب به آیه عرض کنم، کلمه مَیْسِر است. چون در آیه‌ی قبل دیدیم که دو مطلب کنار هم قرارگرفته و شدیداً مورد تحریم واقع‌شده اند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾[2]

۱- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۳٤.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۰.

﴿ای کسانی که ایمان آورده اید! شراب و قمار و بت ها و ازلام، پلید و از عمل شیطان است.﴾

مَیْسِر یعنی قُمار، قمار هم در ردیف شراب به همان شدّت مورد تحریم است. هردو رجس و ناپاکی و عمل شیطان و منشأ فساد هستند ﴿فَاجْتَنِبُوهُ﴾ در اینجا فرمان اجتناب است که رساتر از نهی است، عرض شد که اجتناب و کناره‌گیری کردن که واجب شده، از این‌که ﴿لاتَشربُوا﴾ گفته‌شده باشد رساتر است زیرا دستور داده‌شده که هم شراب و هم قمار را حتی نزدیکش هم نروید. ﴿لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ نشان می‌دهد که جامعه اگر بخواهد به فلاح و رستگاری برسد باید هم از قمار و هم از شراب پرهیز کند، اگر خمر و قمار در میان مردمی رواج پیدا کند، فلاح و رستگاری و سعادت وخوشبختی از آن اجتماع رخت می‌بندد.

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ﴾[1]

﴿شیطان می خواهد به وسیله شراب و قمار، در میان شما عداوت ایجاد کند﴾

نشان داد که خَمر و قمار هردو یک کمندی از کمندها و دامی از دام‌های شیطانی هستندکه می‌خواهد بغض و عداوت در میان مردم ایجاد کند و فساد و فتنه برپا کند و مردم را از یاد خدا بازدارد ﴿الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ﴾[2] که خاصیت طبیعی این دو مطلب است.

اتفاقاً در مقاله‌ای خواندم که دریکی از شهرستان‌ها یک فرد قماربازی که حریفش در آن خانه‌ی قمار بوده، او را سه ضربه چاقو زده و به قتل رسانده است. بعد وقتی‌که در بازپرسی سؤال کردند، گفته که چون از من پول زیادی در قمار بُرد، من از او خواستم که دوباره تجدید بشود و او دیگر حاضر به تجدید نشد و نخواست که ادامه بدهد و فرار کرد، من هم او را تعقیب کردم وکشتم. برای این‌که از من پول زیاد برده بود، این مصداق ﴿الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ﴾ است.

و همین‌طور بازنوشته بود یکی از افراد دارای تابعیت یکی از کشورها، شانزده ساعت قماربازی کرده و چهل میلیون تومان ثروتش را در ظرف این چند ساعت، باخته

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۱.
۲- همان.

بوده و بعداً دیگر هیچ چیز نداشته و وقتی‌که قمارخانه بسته شده، مستقیماً در جنگل رفته و خودش را کُشته و با یک گلوله مغز خودش را متلاشی کرده است.

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ﴾ [۱]

﴿شیطان می خواهد به وسیله شراب و قمار، در میان شما عداوت و کینه ایجاد کند﴾

خالق انسان است که نشان می‌دهد خمر و مَیْسِر، شراب و قمار، دو عامل شیطانی‌اند که می‌خواهند در میان جامعه‌ی بشری بغض و عداوت ایجاد کنند و دل‌ها را از یاد خدا بازدارند و شرف انسان که ارتباط باخدا و نماز است، از دست بشر بگیرند.

کلمه میسر در قرآن

در موردکلمه‌ی مَیْسِر یعنی قمار یک توضیحی می دهیم.این کلمه سه جا در قرآن آمده و در هر سه جا هم کنار خمر است. یکی آیه ۲۱۹ از سوره بقره.

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا﴾ [۲]

از تو سؤال می‌کنند راجع به شراب و قمار بگو ﴿إِثْمٌ كَبِيرٌ﴾ ، گناه بزرگ و فساد عظیم در این‌هاست ولکن منافعی هم برای مردم دارند. منافع اقتصادی، سرگرمی، تفریح و از این چیزها دارند، امّا ﴿وَ إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا﴾ فسادشان بیش از منافعشان است و به‌حکم عقل هرچه که فساد بیشتر شد از مصلحت باید جلوگیری بشود.حکم عقل این است که در میان مردم، مطلبی که مفاسدش اعظم از منافعش است، رواج پیدا نکند. این آیه ای که در سوره بقره است.

یک آیه هم که در سوره‌ی مائده ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [۳] بازمی‌بینیم در آیه مَیْسِر کنار خمر قرارگرفته و تمام آن صفات زشتی که برای خمر و برای قمار هم است ذکر شده

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۱.
۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۹.
۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۰.

است. آیه‌ی بعد همین ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ﴾[1] است. باز در اینجا می‌بینیم کلمه‌ی مَیْسِر، قمار، با همه‌ی این مفاسدش در ردیف خمر است.

۲. اقسام قمار در فقه

آقایان فقها قمار را در بحث فقهی مطرح می‌کنند و چهار قسم نشان می‌دهند که قمار چهار قسم است، یک قسمش این‌که با همان ابزاری که برای قمار ساخته‌شده با او بازی می‌کنند و بُردوباخت هم دارند که این مسلماً حرام است و حرام بودنش از ضروریات دین مقدس اسلام است. که اجماع همه‌ی فقها است؛ یعنی با ابزار قمار، قماربازی کردن و بُردوباخت داشتن و شرط‌بندی کردن با ابزار قمار. این مسلم است. شکی در حرمتش نیست و حرام است.

و دوم این‌که ابزار قمار نباشد ولی بُردوباخت در آن باشد. ابزار قمار نیست، مثلاً اگر با گردو یا تخم‌مرغ، بازی کنند و بُردوباخت داشته باشند، این کار، کار حرامی است و آن پولی هم که به دست می‌آورد آن پول هم حرام است و در آن تصرف نمی‌تواند بکند این آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ﴾[2]

می فرماید: شما حق ندارید اموال یکدیگر را از طریق نامشروع بخورید، اگر کسی با ابزار قماربازی کرده و اموالی را برده، این گناه کرده و این مال حرام است و تصرف در آن جایز نیست و آتش است و باید به صاحبش برگرداند. دومی هم همین جور است. آن موردی که ابزار قمار نیست ولی بُردوباخت دارند، یعنی هر کاری غیر از اسب‌سواری و تیراندازی که در اسلام مستثنا شده که قمار در این دو مورد جایز است. پس این دو تا مستثنایند. با همدیگر در اسب‌سواری مسابقه بگذارند و برنده بشوند و پولی هم بگیرند یا در تیراندازی مسابقه بگذارند و برنده هم بشود و پولی هم بگیرد، اشکالی ندارد.

آقایان فقها این دوتا را در شرع مقدس استثناء می‌کنند. چون دین می‌خواهد،

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۱.
۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۹.

روحیه‌ی نظامی و قدرت را در مسلمانان تحکیم کند، قمار در این دو مورد تیراندازی و اسب‌سواری را مجازدانسته است. خود این‌ها وسیله‌ی قمار نیست، تیراندازی و اسب‌سواری ابزار قمار نیست و بُردوباخت هم بشود هیچ عیبی ندارد و غیر این دو مورد جایز نیست. غیر این دو مورد ابزار قمار نیست.اگر مسابقه ای مثل فوتبال بگذارند و برنده شوند،، شرط‌بندی باشد و مالی را ببرد، اینجا می‌گویند درست نیست، برای این‌که خود فوتبال وسیله‌ی قمار نیست، اما چون بُردوباخت وشرط‌بندی و قرارداد در آن هست، هرکه برنده شد، جایز نیست. این هم مثل همان می شود.سوم، این‌که ابزار قمار نیست و شرط هم نیست، که هیچ عیبی ندارد. ابزار قمار نیست، به طور مثال در خط‌نویسی یا در کشتی‌رانی باهم مسابقه بگذارند و شرط‌بندی هم نیست، و یکی می‌برد و به قصد تفریح یا سرگرمی است. ابزار، ابزار قمار نیست و شرط‌بندی هم نیست، بُردوباخت هم در آن نیست، این عیبی ندارد، البته این هم محل اختلاف آقایان فقها است ولی آن طوری که فتوای مشهور شاید در میانشان باشد، جایز است و عیبی ندارد. ابزار، ابزار قمار نیست و شرط‌بندی هم نیست، بُردوباخت هم در آن نیست بحث سرگرمی و تفریح یا این‌جور چیزهاست.

می‌ماند چهارم، ابزار، ابزار قمار باشد اما شرط‌بندی نباشد، برای تفریح است. چیزی که وسیله‌ی قمار است ولی برای تفریح و سرگرمی و یا ریاضت فکری و این‌جور چیزها است و می‌خواهند بازی کنند. آیا این جایز است یا نه؟ گفته‌اند جایز نیست. به‌طورکلی با ابزار قماربازی کردن حرام است، با آن چیزی که در میان مردم، وسیله‌ی قمار شناخته می‌شود، هر نحوی بخواهند بازی کنند، حرام است.چه شرط‌بندی کنند و بُردوباخت در آن باشد یا نباشد. به‌طورکلی فقها فتوا می‌دهند که کسی با ابزار قمار لعب، داشته باشه،بازی داشته باشد، ولو شرط‌بندی و بُردوباخت هم درون آن نباشد، مطلقاً گفته‌اند حرام است، بازی با ابزار قمار، چه شرط‌بندی و بُردوباخت باشد یا نباشد، این را گفته اند حرام است.در اینجا چند روایتی می‌خوانم، فعلاً با فتوا هم کاری نداریم که گوینده بخواهد اظهارنظر کند یا این‌که بخواهد فتوای کسی را نقل کند. کاری به فتوا

نداریم، چون مساله‌ی فتوا یک امر تخصصی و امری فنی است و ابعاد مختلفی دارد و باید، مدارک فقهی، آیات و روایات، رسیدگی شود، کار زیاد دارد، به هر دو باید برسند که آیا این روایت سندش درست است یا نیست؟ از معصوم رسیده یا نرسیده؟ متن روایت چه جور است؟ با حدیث دیگری باهم تعارض دارند یا نه، اگردارد باید به تعارضش برسند، چگونه باید رفع تعارض کرد؟ این‌ها کار فنی است و فعلاً مربوط به ما نیست.

قمار در روایات

چون بحث قمار و شراب در آیه قرآن آمده، به‌تناسب روایت هم می‌خوانیم، روایاتی می‌خوانیم که حداقل منفوریت را نشان بدهد. بحث مساله‌ی نَرد و شطرنج در میان آقایان فقها مطرح‌شده و روایاتی هم که در این زمینه هست زیاد است و هرکسی بخواهد به متون حدیثی مراجعه کند و روایت را ببیند، آزاد است، مثلاً یکی کتاب وسائل الشیعه است که تکیه‌گاه استنباط آقایان فقها است و چند روایت را از آن کتاب، به‌تناسب بحث قرآنی که داریم نقل می کنم. در این آیه مَیْسِر آمده که به این تناسب عرض می‌کنم؛ که حداقل منفوریت را نشان می‌دهد، که شطرنج و نَرد، در نظر اسلام منفوریت دارد و روا نمی‌داندکه در میان مردم رواج پیدا کند، عرض کردم مساله‌ی فتوا مساله‌ی دیگری است ممکن است یک فقیهی فرض بفرمایید از جهت موضوعش تأمل داشته باشد که آیا مثلاً شطرنج، جزء آلات قمار در نظر مردم هست یا نیست، ممکن است برای فقیهی موضوعاً مورد تأمل باشد و روی آن جهت، مثلاً در فتوا قاطع نباشد اما مساله‌ی دیگری است که به نظر آن فقیه در تشخیص موضوعش مربوط می‌شود که کاری به آن نداریم، فقط عرض کردم منظور ما خواندن روایات است. چند روایت می‌خوانیم که زیاد هم هست و حداقل نشان می‌دهد که رواج شطرنج در میان مردم مطلوب شرع مقدس نیست روایتی را از امام هادی علیه‌السلام نقل می کنیم که می‌فرماید:

﴿كُلَّمَا قُومِرَ بِهِ فَهُوَ الْمَيْسِرُ﴾[1]

هرچه که مورد قمار قرار بگیرد، این مَیْسِر است.

۱-حرعاملی، وسائل الشیعه، ج۷۱، ص۳۲۶

﴿قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْمَيْسِرُ قَالَ كُلُّ مَا تُقُومِرَ بِهِ حَتَّى الْكِعَابُ وَ الْجَوْزُ﴾ [۱]
حتی گردو مثلاً، با گردو بخواهند بازی کنند و بُردوباخت داشته باشند، این حرام است.

کِعاب، ظاهراً همان استخوان‌هایی است که از پای گوسفند می‌گرفتند و با آن بازی می‌کردند، خودش وسیله‌ی قمار نیست، اما چون بُردوباخت هست حرام است. بعد هم امام باقر علیه‌السلام در ذیل همین آیه فرمود ﴿أم المَيْسِر﴾ که به تناسب آیه بحث می‌کنیم، ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ الْمَيْسِرِ﴾ فرمود مَیْسِری که در آیه آمده ﴿أَمَّا الْمَيْسِرُ فَالنَّرْدُ وَ الشِّطْرَنْجُ وَ كُلُّ قِمَارٍ مَيْسِرٌ﴾ یعنی هرچیز وسیله‌ی قمار مَیْسِر است.

﴿وَكُلُّ هَذَا بَيْعُهُ وَ شِرَاؤُهُ وَ الِانْتِفَاعُ بِشَيْءٍ مِنْ هَذَا حَرَامٌ مِنَ اللَّهِ مُحَرَّمٌ﴾ [۲]
تمام این‌ها خریدن و فروختن و با آن تماس داشتن و بهره بردن ولو به‌عنوان سرگرمی و تفریح، ریاضت فکری و به هر کیفیتی باشد، حرام است. انتفاع حساب می‌شود ﴿انتفاع به﴾ یعنی از این وسیله بخواهد بهره‌ای ببرد.

حالا یا بهره‌ی مالی ببرد ﴿كُلُّ هَذَا بَيْعُهُ وَ شِرَاؤُهُ وَ الِانْتِفَاعُ بِشَيْءٍ مِنْ هَذَا حَرَامٌ مِنَ اللَّهِ مُحَرَّمٌ وَ هُوَ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾ [۳] پلیدی و ناپاکی از عمل شیطان است.

بعد از امام صادق علیه‌السلام ﴿سُئِلَ عَنِ الشِّطْرَنْجِ﴾
سؤال کردند از امام علیه‌السلام راجع به شطرنج.

فقال علیه‌السلام ﴿دَعُوا الْمَجُوسِيَّةَ لِأَهْلِهَا لَعَنَهَا اللَّهُ﴾ [۴] یعنی کارهای مجوس‌ها را به خودشان واگذارید، شما مسلمان هستید، مسلمان نباید باکاری که کار مجوسیت است در ارتباط باشد. بازهم روایت دیگری از ابوبصیر از امام صادق علیه‌السلام هست که این‌کمی مفصل‌تر از سایر روایات است و عرض شد که این روایات در کتاب وسائل‌الشیعه که تکیه‌گاه استنباط و اجتهاد آقایان فقها است می باشد اگر کسی خواست مراجعه کند.

۱- شیخ صدوق(ابن بابویه)، من لا یحضره الفقیه , ج ۳ , ص۱۶۰.
۲- شیخ محمد بن حسن، شیخ حرعاملی، فصیل وسائل الشیعة إلی تحصیل مسائل الشریعة, جلد ۱۷, ص۳۲۱.
۳- شیخ محمد بن حسن، شیخ حرعاملی، فصیل وسائل الشیعة إلی تحصیل مسائل الشریعة, جلد ۱۷, ص۳۲۱.
٤- محمد بن یعقوب، کلینی، الکافي, جلد ٦, ص٤٣٧.

﴿بَيْعُ الشِّطْرَنْجِ حَرَامٌ وَأَكْلُ ثَمَنِهِ سُحْتٌ وَاتِّخَاذُهَا كُفْرٌ﴾[۱]

فروختن شطرنج و خوردن پولی که از آن می‌گیرد، حرام و آتش است.

﴿وَاتِّخَاذُهَا كُفْرٌ﴾ حتی بخواهد در خانه‌اش نگه دارد اینقدر هست که در سر حد کفر قرار می‌گیرد.

چون اسلام آنچه که مفسده اش گناه بزرگی باشد و مفسده‌ی بزرگ داشته باشد، مقدماتش را هم تحریم می‌کند. چون می‌خواهد ریشه‌کن بشود. می‌خواهد فلان مطلب از اجتماع بشر، ریشه‌کن بشود مقدماتش را هم تحریم می‌کند. به طور مثال در مورد مجسمه‌سازی؛ مجسمه چیزی نیست اما چون زمینه‌ی بُت‌پرستی بوده و در زمان سابق بُت می‌پرستیدند، هر کسی یک‌چیزی برای خودش می شاخته و اگر از هیکلی و چیزی، خوشش می آمده آن را می‌پرستیده، اسلام برای این‌که ریشه‌ی بت‌پرستی کنده بشود، مجسمه‌سازی را تحریم کرده، کسی حق ندارد بسازد، مجسمه‌سازی حرام است ولو این‌که به‌قصد هنری باشد و جنبه‌ی هنری داشته باشد، نمی‌خواهد برای پرستش باشدو نساخته که بپرستدو جنبه‌ی هنری دارد اما، اسلام اجازه نمی‌دهد، چون بت‌پرستی فساد عظیمی است و برای این‌که زمینه نداشته باشد و اصلاً پایش باز نشود از اول گفته که مجسمه‌سازی حرام است. حالا شراب هم همه اش که مست نمی کند. اما آن یک قطره اش هم حرام است. چرا؟ چون می‌خواهد ریشه‌ی شرب خمر کنده شود. اصلاً در میان مردم نباشد. وقتی گفتیم یک قطره عیب ندارد یک استکان عیب ندارد این که مسکر نیست. کم‌کم راه باز می‌شود. اسلام می‌خواهد ریشه‌کن کند، و چون می‌خواهد ریشه‌کن کند حتی یک قطره‌اش هم گفته حرام است. این برای تحریم آن مساله مهم‌تر از آن‌هم هست این هم همین‌جور است قمار هم در نظر اسلام فساد عظیمی دارد ﴿رجسٌ کبیرٌ﴾ ، ﴿رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾ ضد فلاح است، ضد رستگاری جامعه‌ی بشری است. شیطان می‌خواهد بغض و عداوت در میان مردم ایجاد کند می‌خواهد با این وسیله از یاد خدا غافل کند، چون قمار این است و لذا دین مقدس می‌خواهد یک کاری کند که زمینه‌اش در مردم نباشد، ریشه‌اش کنده شود حتی ابزار قماری که با آن بازی فکری می‌کنند، و می‌خواهند

۱- مجلسی، محمدباقربن محمدتقی، بحارالأنوار، جلد۱۰۰، ص ۵۳.

روشن‌فکر بشوند، یا جنبه‌ی هنری‌شان تقویت پیدا کند باز روا نمی دارد، چون فساد آن عظیم است ﴿وَ إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا﴾ ممکن منافعی داشته باشد، از قبیل منافع فکری و ریاضتی و این‌جور چیزها، اما چون مفسده‌اش عظیم‌تر است، اجازه نمی‌دهد، می‌خواهد بت پرستی را ریشه‌کن کند، مجسمه‌سازی را تحریم کرده، می‌خواهد شراب را در جامعه ریشه‌کن کند، حتی یک قطره‌اش را هم حرام کرده است. می‌خواهد قمار را از میان مردم ریشه‌کن کند و زمینه نباشد، حتی بازی کردن با ابزار قماری که بُردوباخت هم در آن نیست حرام کرده است، چون کم‌کم راه باز می‌شود. می‌گوییم عیب ندارد حالا یک تفریحی است مثلاً سرگرمی است، ریاضت فکری است، جنبه‌ی هنری است و از این چیزها، اماکم‌کم سرایت می‌کند و یک‌دفعه تمام مردم گناه‌کار می‌شوند. در حال حاضر درمیان قسمتی از مردم مادر مساله‌ی قمار بی‌پروایی شده وگاهی از یک مطلبی که فقیهی روی نظری فرموده است، سوءاستفاده می‌کنند. به‌قول‌معروف مردم بی دایره می رقصند. کم‌کم تحریک می‌شوندو برایشان زمینه آماده‌تر می‌شود و لذا می‌بینیم که در میان مردم مادر حال حاضرمساله‌ی غنا و موسیقی، رواج پیداکرده، حرام و حلال به هم مخلوط شده، کدام حرام است؟ معلوم نیست. قمار و اختلاط زن و مرد، در میان مردم رواج پیداکرده است. اختلاط و معاشرت زن‌ها با مردها ، گناه‌های بزرگی است که از اول اگر جلویش گرفته نشود سرایت پیدا می‌کند. این است که دین مقدس این مقدار توجه دارد که حتی آن کارهایی که خودش فساد ندارد ولی کم‌کم مقدمه باز شدن راه فساد در بین مردم است را تحریم می‌کند و لذا ﴿وَاِتِّخَاذُهَا كُفْرٌ﴾ نگه‌داشتن این‌ها هم در خانه‌ها کفر حساب می‌شود ولو اینکه بازی هم نکند و فقط آن راخریده وابزار قمار در خانه‌اش هست و هیچ بازی هم نمی‌کند.

درعین‌حال

﴿وَاِتِّخَاذُهَا كُفْرٌ وَاَللَّعِبُ بِهَا شِرْكٌ وَالسَّلَامُ عَلَى اَللاَّهِي بِهَا مَعْصِيَةٌ﴾[1]

اگر کسی در حال قمار است به آن سلام کنی،خود سلام کردن شما گناه است.

و حال آنکه سلام مستحب است حالا دو نفر نشسته‌اند باهم دیگر قماربازی

۱- مجلسی، محمدباقربن محمدتقی، بحارالأنوار، جلد ۷۶، صفحه ۲۳۵.

می‌کنند، شما در کارشان وارد نیستید اما سلام کنی و احترام کنی، سلام اش معصیت است.

﴿كَالْخَائِضِ يَدَهُ فِي لَحْمِ الْخِنْزِيرِ﴾[۱]

اگر کسی دست به گوشت خوک بزند چه طور نجس می‌شود! حتی این روایت می فرماید، کسی دست بزند به این آلات قمار حتی اینجا شطرنج را اسم آورده و داخل روایت است. به آن دست بزند مانند کسی است که به گوشت خوک دست‌زده. اگر دست به گوشت خوک بزند چه طور نجس می‌شود،

تا این اندازه فرموده ﴿الْخَائِضُ يَدَهُ فِيهَا كَالْخَائِضِ يَدَهُ فِي لَحْمِ الْخِنْزِيرِ وَاللاَّهِي بِهَا وَالنَّاظِرُ إِلَيْهَا﴾[۲]

این چند گروه در گناه مساوی‌اند، آنکسی که بازی می‌کند، آنکسی دور نشسته و نگاه می‌کند حالا ممکن وارد هم نباشد آن‌ها بازی می‌کنند و این‌ها نگاه می‌کنند.

﴿اللاَّهِي بِهَا وَالنَّاظِرُ إِلَيْهَا وَالسَّلاَمُ عَلَى اللاَّهِي بِهَا فِي حَالَتِهِ تِلْكَ فِي الْإِثْمِ سَوَاءٌ﴾[۳]

و سلام کننده‌ی بر آن کسی که بازی می‌کند تمام این‌ها در گناهشان مساوی هستند و باهم برابرند.

﴿وَمَنْ جَلَسَ عَلَى اللَّعِبِ بِهَا فَقَدْ تَبَوَّأَ مَقْعَدَهُ فِي النَّارِ﴾[۴]

کسی که بنشیند در آن مجلسی که بازی می‌شود، با ابزار قماربازی می‌کند ولو این‌که بُردوباخت هم نباشد، جای خودش را در آتش آماده کرده.

﴿وَكَانَ عَيْشُهُ ذَلِكَ حَسْرَةً عَلَيْهِ فِي الْقِيَامَةِ﴾[۵]

روز قیامت همین مجلسی که بوده مایه‌ی حسرت و اندوه برای او خواهد بود.

﴿وَإِيَّاكَ وَمُجَالَسَةَ اللاَّهِي الْمَغْرُورِ بِلَعِبِهَا﴾[۶]

امام شدیداً تحذیر فرمودند که مجالست نکنید با آن‌کسی که با این ها بازی می‌کند.

۱- مجلسی، محمدباقربن محمدتقی، بحارالأنوار، جلد ۷۶، ص۲۳۵.
۲-همان.
۳- مجلسی، بحارالأنوار، جلد ۷۶، صفحه ۲۳٤.
٤-همان.
۵-همان.
٦- همان.

﴿فَإِنَّهُا مِنَ اَلْمَجَالِسِ اَلَّتِی بَاءَ أَهْلُهَا بِسَخَطٍ مِنَ اَللَّهِ﴾[۱]

برای این‌که آن جلسه، جلسه‌ی خشم و غضب خداست و ممکن است دامن شما را هم که نگاه می کنید و یا به آن‌ها سلام می‌کنید، بگیرد.

حتی بازهم حدیثی از امام رضا علیه‌السلام داریم که می‌فرمود:

﴿مَنْ کَانَ مِنْ شِیعَتِنَا فَلْیَتَوَرَّعْ مِنْ شُرْبِ اَلْفُقَّاعِ وَ اَللَّعِبِ اَلشِّطْرَنْجِ﴾[۲]

آن‌کسی که شیعه‌ی ماست باید هم از خوردن شراب وهم از بازی با شطرنج ولو این‌که بُردوباخت هم نباشد پرهیز کند.

﴿وَ مَنْ نَظَرَ إِلَی اَلْفُقَّاعِ أَوْ إِلَی اَلشِّطْرَنْجِ فَلْیَذْکُرِ اَلْحُسَیْنَ عَلَیْهِ اَلسَّلاَمُ﴾[۳]

کسی که به شراب و شطرنج نگاه کرد، ﴿فَلْیَذْکُرِ اَلْحُسَیْنَ﴾ به یاد امام حسین علیه‌السلام بیافتد.

چون در مجلس یزیدکه رأس مطهر امام حسین علیه‌السلام را بردند، این دوتا بود و لذا کسی که نگاه کند به یاد امام حسین علیه‌السلام بیافتد..

﴿وَ لْیَلْعَنْ یَزِیدَ وَ آلَ زِیَادٍ﴾[۴]

و آن‌ها را لعنت کند.

این‌ها روایاتی است که عرض شد و بازهم تکرار می‌کنم کاری به مساله‌ی فتوا نداریم که فتوای فقیهی را نقل کنیم. ما فقط خواستیم به‌حسب مناسبتی که با تفسیر آیه دارد روایت بخوانیم که حداقل نشان می‌دهد که منفور است. برفرض‌که فقیهی هم در موضوعش تشکیک کند که آیا اصلاً از ابزار قمار هست یا نیست و هیچ ارتباطی و منافاتی با این‌که در میان جامعه منفور باشد، ندارد. هر چیزی که تحت شرایطی مباح شد، دلیل بر این نیست که رواج پیدا کند چون رواجش موجب می‌شود فساد عظیم‌تر پیدا کند حداقل نشان می‌دهد که طبق نظر این روایات که در وسائل الشیعه نقل‌شده، بی‌پروا نباشید و راجع به این‌هایی که قرآن گفته و روایات به آن تکیه می‌کند، پروا و تقوا

۱- مجلسی، بحار الأنوار، جلد ۷٦، صفحه ۲۳٤.
۲- مجلسی، بحار الأنوار، جلد ٤٥، صفحه ۱۷٦.
۳- همان.
٤- شعیری، جامع الاخبار، ص۱٥٤.

را از دست ندهید، سه بار تکرار شده ﴿إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ*ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُواثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا﴾ [۱]

۳. بیماری حب دنیا در وجود انسان

ما باید حداقل به این مطلب اقرار بکنیم که یک بیماری حبّ دنیا و حبّ شهوات در وجود ما غالب هست و لذا مطلبی که برخلاف میل و شهوت ما گفته بشود ناراحت می‌شویم. ما باید به این مطلب اقرار داشته باشیم، شاید برحسب اقرار ما، ما را ببخشند، حبّ دنیا در دل‌های ما غلبه دارد و لذا گاهی می‌کوشیم که حتی دین هم را یک‌جوری کنیم که به استخدام دنیاطلبی درآوریم که دنیای ما را امضاء کند. دین را در اندازه‌ای دوست داریم که دنیا را امضاء کند و شهوات ما را تأیید کند؛ که اگر تأیید نکند از دست دین ناراحت هستیم. مثل بعضی‌ها که استخاره می‌کنند، و نمی‌خواهند از استخاره از قرآن راهنمایی بگیرند، می‌خواهند امضاء بگیرند، می‌خواهد یک کاری انجام بدهد، مثلاً یک معامله ای که خیلی پرسود و فراوان است، می‌خواهد قرآن هم تأییدش کند، می‌آید می‌گوید استخاره کنید، اگر استخاره خوب آمد خیلی خوشحال می‌شود چون کار او را تأیید و امضاء کرده است،بنابراین دعا می‌کند که خدا مثلاً شمارا طول عمر بدهد، خدا سایه شمارا مستدام بدارد، اما اگر گفتیم بد است ناراحت می‌شودو خداحافظی نکرده می‌رود. معلوم می شود از قرآن می‌خواسته امضاء بگیرد نه اینکه راهنمایی بگیرد که اگر قرآن گفت بله.بگوید چشم. فلان معامله خیلی پرسود است و منفعت هم دارد و خودش تصمیم دارد انجام بدهد ولی قصد دارد از قرآن کمک بگیرد آن‌هم تأیید کند و انجام بدهد و اگر هم گفت بد است بگوید بسیار خوب من حرفی ندارم می‌خواستم راهنمایی بگیرم. ولو منفعت هم از دست برود.

﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾ [۲]

ولی ما غالبا اینگونه نیستیم. این دنیا را دوست داریم، شهوات را دوست داریم می‌خواهیم دین خدا هم یک‌جوری باشد که این شهوات ما را، امضاء کند.آن‌که برای ما

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی۹۳.
۲- سوره‌ی حدید، آیه‌ی۲۳.

منفعت بیاورد بسیار خوب است چه‌بسا مثلا اگر یک فقیهی فتوا داده باشد به این‌که فلان چیز خمس ندارد خیلی خوشحال می‌شویم. می‌گوییم اینکه خمس ندارد خیلی خوب است. اگر بگوید خمس دارد، ناراحت می شویم که چرا. این به علت حبّ مال است، مال در دل ما جا دارد، محبوب ماست و دین راهم می‌خواهیم یک‌جوری بچرخانیم که سرش برگردد که این شهوات و این مال دوستی ما را امضاء کند، این بیماری است، واقعاً یک بیماری است، بیماری مهلکی هست و اگر ما با همین بیماری از دنیا برویم در برزخ و محشر مشکلات زیادی داریم، چون تنها جنبه‌ی ظاهری عمل نیست ممکن است فتوای آقایان فقها در ظاهر عمل است و ظاهر عمل ارتباطی با ملکات اخلاقی ندارد، ملکات اخلاقی غیر حساب است که از توضیح المسایل یک فتوایی بگیرد و عمل کند، ظاهرش اثبات تکلیف است، اما جوری نیست که آن بیماری مزمن، حبّ دنیا و حبّ شهوات را از هم بین ببرد. این خطرناک است ما تازنده‌ایم باید بکوشیم که این بیماری در وجود ما رو به بهبودی برود، وگرنه عمر ما با همین بیماری که داریم تمام می‌شود و عاقبت بیمار از دنیا می‌رویم.

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾[1]

﴿در دلهای آنها یک نوع بیماری است،خداوند بر بیماری آنها افزوده﴾

به این کیفیت ما دنبال ظواهر امر را می گیریم و می‌رویم؛ اما درست دقت نمی‌کنیم که آیا آن بیماری حبّ دنیا که این‌قدر در قرآن کریم و روایات مخصوصاً نهج‌البلاغه روی آن تکیه شده آیا در ما هست یا نه؟ و لذا مولی ما علیه‌السلام فریادش بلند است:

﴿قَدْ غَابَ عَنْ قُلُوبِكُمْ ذِكْرُ الْآجَالِ﴾[2]

ای مردم مرگ از دل شما غائب است و شما توجه به مرگ ندارید.

﴿قَدْ غَابَ عَنْ قُلُوبِكُمْ ذِكْرُ الْآجَالِ وَ حَضَرَتْكُمْ كَوَاذِبُ الْآمَالِ﴾[3]

آرزوهای دورودراز، قلب شمارا گرفته است.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۰.
۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۱۳.
۳- همان.

همه‌اش می‌گوییم زنده هستم،این احتمال که یک ساعت دیگر شاید بمیرم در ما نیست، اگر شخص همچنین احتمالی بدهد خودش را اصلاح می‌کند، یک تصوری از مرگ در ذهن ما هست، اما آن‌چنان‌که باورمان بشود نیست.خود مولا طبیب است و می داند که بیماری چیست.

﴿قَدْ غَابَ عَنْ قُلُوبِكُمْ ذِكْرُ الْآجَالِ﴾ [۱] به شما بگویم مساله‌ی مرگ از قلب شما دور شده، غایب است ﴿حَضَرَتْكُمْ كَوَاذِبُ الْآمَالِ﴾ [۲] آرزوهای دور که شمارا می‌فریبد و جذب می‌کند در دل‌های شما است.

﴿فَصَارَتِ الدُّنْيَا أَمْلَكَ بِكُمْ مِنَ الْآخِرَةِ﴾ [۳]

دنیا بیش از آخرت شمارا مالک شده و تصرف کرده است. صبح که از خواب برمی‌خیزید، دایم در همین فکر دنیا هستید، همّ شما همّ دنیاست. یک کاری کنم که پول بیشتری گیرم بیاید، در معامله سود بیشتری بکنم. مساله‌ی خمس و این امور مثل گُمرک شده، همین‌جوری که می‌خواهیم از گمرک نجات پیدا کنیم و پول ندهیم همین‌جور است. دنبال این هستیم که باید یک کاری کنیم که بگوییم آقا این خمس ندارد، راحت بشویم. همّ ما غالباً طوری شده که باید دنیا را حفظ کنیم، آخرت در میان ما مالک ما نیست.

﴿وَالْعَاجِلَةُ أَذْهَبَ بِكُمْ مِنَ الْآجِلَةِ﴾ [۴]

نقدینگی دنیا شمارا بیش از آخرت فراگیر شده و دنبال خودش می‌کشد.

﴿مَا بَالُكُمْ﴾

شمارا چه شده؟

﴿تَفْرَحُونَ بِالْيَسِيرِ مِنَ الدُّنْيَا تُدْرِكُونَهُ﴾ [۵]

اگر اندکی از دنیا به دست شما بیاید خیلی خوشحال می‌شوید.

اگر به شما الآن ۲۰۰ هزار تومان بدهند، ۵۰۰ هزار تومان بدهند، خوشحال می‌شوید.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۱۳.
۲- همان.
۳-همان.
٤- همان.
۵-همان.

اما ﴿وَلَا يَحْزُنْكُمُ الْكَثِيرُ مِنَ الْآخِرَةِ تُحْرَمُونَهُ﴾ [۱]

اما خَروارها از آخرت از دست شما برود، باکی ندارید. آخرت رفته هیچ باکِش نیست، اما برفرض این‌که امشب خوابید و نماز صبحش قضا شده، نماز شب که هیچ، باکی برایش نیست، می‌گوید طوری نشده؛ اما اگر صبح از خواب برخیزد ببیند دزد آمده فرشش را برده ببین چه حالی دارد! سر از خواب بردارد چندتخته فرش از او برده‌اند. اصلا دیگر حال ندارد، حال این‌که جلسه برود، و مغازه برود ندارد. امادر مورد نماز،عیبی ندارد طوری نیست نمازش قضا شد، خودش نمی‌فهمد چه بلایی سرش آمده است و چه متاع گران‌قدری از دستش رفته است.

مردی نزد بزرگی آمد و گفت آقا دزد دیشب به خانه‌ام زده واموالم را برده است. فرمود: شکر کن که دزد شیطان به خانه‌ی دلت نزده و ایمانت را نبرده است. دزد پول به خانه‌ات زده و پول قابل جبران است. دوباره می توان جایش را پر نمود. ولی اگر گوهر ایمانت را برده بود چه می‌کردی؟ شاکر باش که دزد شیطان گوهر ایمانت را نبرده و پول را برده است، حالا امام علیه‌السلام دادش بلند است در میان مردم ﴿مَا بَالُكُمْ﴾ این چه بیماری است که شما را گرفته؟ ﴿وَلَا يَحْزُنْكُمُ الْكَثِيرُ مِنَ الْآخِرَةِ تُحْرَمُونَهُ﴾ [۲]

آخرت از دست شما می‌رود محروم می شوید و هیچ ناراحت نیستید.

﴿يُقْلِقُكُمُ الْيَسِيرُ مِنَ الدُّنْيَا يَفُوتُكُمْ﴾ [۳]

اندکی از دنیای شما فوت شود در چهره‌ی شما افسردگی معلوم است.

هرکه به چهره‌ی شما نگاه کند می‌فهمد شما یک گرفتاری مالی دارید؛ اما راجع به آخرت هیچ معلوم نیست،اگر کسی به چهره‌ی ما نگاه کند متوجه نمی شودکه آیا ملکاتی که در عالم برزخ و محشر سرمایه ماست آیا داریم یا نداریم؟ کسی از چهره‌ی ما نمی‌فهمد، اما اگر دنیای ما به خطر بیافتد.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۱۳.
۲- همان.
۳- همان.

﴿يَتَبَيَّنَ ذَلِكَ فِي وُجُوهِكُمْ﴾ [۱]

درچهره‌ی شما روشن می‌شود که شما گرفتاری دارید.

﴿قَدْ تَصَافَيْتُمْ عَلَى رَفْضِ الْآجِلِ وَحُبِّ الْعَاجِلِ﴾ [۲]

شما با هم دست‌به‌دست هم داده‌اید، باهم اتحاد کرده‌اید تا دنیا را بگیرید و آخرت را رها کنید.

باهم قرار گذاشته‌اید ﴿تَصَافَيْتُمْ﴾ زندگی شما این‌جور نشان می‌دهد که باهم دست‌به‌دست داده‌اید دنیا را نگه‌دارید و آخرت را از دست بدهید.

﴿صَارَ دِينُ أَحَدِكُمْ لُعْقَةً عَلَى لِسَانِهِ﴾ [۳]

دین در زبان شما مانند همین لعابی هست که در اطراف دهان می‌چرخد یعنی به باطن جان شما راه نمی‌یابد.

﴿صَارَ دِينُ أَحَدِكُمْ لُعْقَةً عَلَى لِسَانِهِ﴾

دین برای شما فقط یک لیسی و یک لعابی در اطراف دهانتان شده، ﴿تَزَوَّدوا﴾ بعد دستور می‌دهند مردم به هوش باشید، زاد و توشه‌ی خود را بردارید به همین زودی مرگ فرامی‌رسد، آن‌چنان که دامن دیگران را بگرفت، دامن شمارا هم می‌گیرد.

﴿تَزَوَّدوا فِي أَيّامِ الفَناءِ لأيّامِ البَقاءِ﴾ [۴]

این ایام زودگذر است، فانی می‌شود ایام بقاء فرامی‌رسد، عالمی که دیگر فنا ندارد علی‌الدوام هستید.

ای عاقلان از این دنیای زودگذر برای دنیا و عالم همیشه باقی توشه بردارید.

﴿قد دُلِلتُم علَى الزّادِ﴾ [۵]

شمارا بی‌خبر نگذاشته‌اند. زادو توشه راهم به شما نشان داده‌اند.

ایمان، تقوا، ترک گناه، پرهیز کردن از مظاهر فساد، در خانه‌هایتان این‌قدر

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۱۳.
۲- همان.
۳- همان.
٤- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷.
۵- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷

بی‌پروایی نکنید، سازوآواز در خانه‌ها این‌قدر رواج ندهید، فیلم‌های محرک را به‌عنوان این‌که جنبه‌ی اسلامی پیداکرده در خانه‌هایتان رواج ندهید، آلات قمار را در خانه‌هایتان وارد نکنید، بی‌پروایی در امر قمار و بی‌پردگی و بی حجابی را رعایت کنید ،

﴿قَصَصْتُمْ إلى المصير﴾

به شما راه‌نشان داده‌اند، زاد و توشه را یادتان داده‌اند.

﴿وَإِنَّمَا أَنْتُمْ رَكْبٌ وُقُوفٌ﴾[1]

شما مانند آن سوارهایی هستید سوار بر مرکب که منتظر فرمانده هستند که فرمانده فرمان دهد و این‌ها حرکت کنند.

و ما همه سوار هستیم، فرمان مرگ از جناب عزرائیل می‌رسد ناگهان حرکت کنیم کسی هم نمی‌داند که لحظه‌ی حرکتش چه وقت است. همه سوار بر مرکب ها و آماده فرمانِ فرمانده مرگ، جناب عزرائیل علیه‌السلام ،هستیم ویاللاسف که در یاد ما هم نیست. با جناب عزرائیل هم خیلی آشتی نداریم، خیلی هم رابطه‌ای نداریم،اصلا از اسمشان هم خیلی خوششان نمی‌آید. اسم عزرائیل که گفته می‌شود به نظرشان بد است و حال این‌که مَلک مقرّب خداست، فرشته‌ی مژده‌آور خداست که آدمی را از این زندان پر محنت دنیا نجات می‌دهد و انسان را به عالم سراسر لذت و بهجت وارد می‌کند، جناب عزرائیل ملک مقرّب خداست و فرشته‌ای است که برای آن‌کسانی که اهل بشارت‌اند، بشارت می آورد آدم باید برای اینجا خودش را آماده کند، آقایی می‌گفت من با جناب عزرائیل هرروز بالاخره یک رابطه‌ای دارم هرروز به جناب عزرائیل سلام می کند:

﴿اللّهُمَّ صَلِّ على مَلَكُ الَّذِي وَكَلتُهُ إلينا حَتّى يَتَوَفَّانَا به إذنِک﴾

خدایا صلوات و درود خود را بر جناب عزرائیل نازل کن که ما را به او واگذار کرده‌ای او را موکِل بر ما کرده‌ای تا اذن و فرمانت که رسید ما را حرکت بدهد.

بعد می‌گوید من هر روز به جناب عزرائیل و اعوان‌وانصارش سلام می کنم و یک

۱- تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعة ورّام) ، جلد ۱ ، صفحه ۲۸۰.

سوره‌ای توحید هم می‌خوانم و به آستان مقدس ایشان هدیه می کنم. زیرا وقت جان دادن با ما کار دارد، بیشتر از سایر ملائکه با ما کار دارد. جناب جبرئیل خیلی با ما کار ندارد، کارش با انبیاء علیهم‌السلام بوده است. آن فرشته ای که با ما کار داردجناب عزرائیل است که حتماً ما یک روزی ما با او ملاقات خواهیم کرد. خداوند ان‌شاءالله سفر مرگ را بر همه‌ی ما آسان و مبارک بگرداند.

خداوند به حرمت قرآن کریم و عترت طاهره، توفیق بهره‌برداری از آیات شریفه به ما عنایت بفرماید.
قلب‌های ما را به نور ایمان و تقوا منوّر بسازد.
محبّت خاندان عصمت را بر دل‌های ما بیفزاید.
حسن عاقبت به همه ما عنایت بفرماید.
آمین یا ربّ‌العالمین
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۲۲

سوره مائده آیه۹۷

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ وَ الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَ الْهَدْيَ وَ الْقَلاَئِدَ ذلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ ﴿۹۷﴾

﴿خداوند کعبه را که خانه محترمه است و ماه‌های حرام که ذی‌الحجه است و قربانی را وسیله‌ی برپا بودن جامعه بشری قرار داده است.﴾ ﴿۹۷﴾

حرمت کعبه

﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ وَ الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَ الْهَدْيَ وَ الْقَلَائِدَ...﴾

کعبه همان خانه مقدس و محترم که قبله‌ی مسلمین است و در مکه واقع‌شده، اول معبد در روی زمین است که در سوره آل‌عمران می‌خوانیم:

﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ﴾[1]

اول خانه‌ای که به‌عنوان عبادت گاه برای مردم قرار داده‌شد، همان خانه‌ای است که در بکه است. به مکه، بکه هم گفته می‌شود چون مورد ازدحام جمعیت است. حالا کعبه مشتق از کَعب است و کعب چیزی است که برآمدگی و برجستگی دارد و لذا به برآمدگی پشت پا کَعب گفته می‌شود. در قرآن در آیه وضو داریم ﴿... وامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾[2] که در آنجا می بینیم دستور مسح پا را که می دهد، می‌فرماید تا کعبِ پا مسح را بکشید؛کعب پا همان برآمدگی پشت پا است و مکعب را هم اگر مکعب گفته می‌شود چون از چهار طرف برجستگی دارد.

حالا بیت‌الله کعبه است، هم رفعت ظاهری دارد؛ هم برجسته است و خانه‌ی با رفعتی است و هم در عالم معنا که رفعت مقام و معنویت دارد لذا کعبه تعبیر

۱- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۹۶.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶.

می‌شود. کلمه بیت هم یعنی خانه و حرام یعنی مُحترم. کعبه، بیت است یعنی صحرا نیست، بیابان نیست، مرکز تجمع است، بیت است و موردحمایت صاحب است؛ هر بیت و هر خانه صاحب دارد و خانه موردحمایت صاحب‌خانه است؛ یعنی می‌کوشد که خانه‌اش را حفظ کند و حرام هم هست. حرام یعنی محترم؛ یعنی چیزی که باید برای آن حریم قائل بشویم و به حریم او تعدّی نکنیم؛ تعدی به حریم ممنوع است. پس حرام یعنی محترم و تعدی به حریم ممنوع است. کعبه‌ای که بیت‌الحرام است، خانه محترم است.

حرمت ماه ها

و ﴿شَهْرَ الْحَرامِ﴾ شهر یعنی ماه. حرام بازهم محترم است؛ در میان ماه‌های دوازده‌گانه چهار ماه، ماه حرام است. در سوره‌ی توبه می‌خوانیم:

﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتابِ اللهِ يوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَالأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ...﴾[1]

﴿تعداد ماه ها نزد خداوند در کتاب الهی، از آن روز که آسمانها و زمین را آفریده، دوازده ماه است؛ که چهار ماه از آن، ماه حرام است؛ ﴿و جنگ در آن ممنوع می باشد)...﴾

در این دوازده ماه، چهار ماه، ماه حرام است؛ ماه رجب و ذی‌القعده، ذی‌الحجه و مُحرم که در این چهار ماه قتال ممنوع است، جنگ ممنوع است و جنگ از جانب مسلمین آغاز نمی‌شود مگر آنکه مورد هجوم کفار قرار بگیرند، آنجا استثناء است ولی از جانب مسلمین در ماه حرام، قتال و جنگ آغاز نمی‌شود.

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ﴾[2]

﴿از تو، دربارهٔ جنگ کردن در ماه حرام، سؤال می کنند؛ بگو: ﴿**جنگ در آن**، (**گناهی**) بزرگ است...﴾

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۶.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۷.

قربانی در حج

این مساله ﴿الشَّهْرِ الْحَرَامِ﴾ که به قرینه معلوم است که مراد ماه ذی‌الحجه است و خداوند هم کعبه و ماه ذی‌الحجه را محترم می داند و هم هَدی را؛ هدی یعنی قربانی. قلائد جمع قلیده است، قلاده، آنچه که بر گردن چیزی می‌افکنند. نشان برای قربانی قرار می‌دهند. آن از آدابی است که داریم در حج قِران، یکی از اقسام سه‌گانه حج، حج قِران است که موقع احرام سوق الهَدْیِ می‌کنند یعنی قربانی را همراهش می‌برد و علامت هم‌روی آن می‌گذارد؛ حالا شتر، گاو یا گوسفند هرچه که می‌برند علامتی هم‌روی آن گذاشته می‌شود و نشان آن است که این برای خدا انتخاب شده است. مراد از قلائد آن نشانه‌هایی است که به قربانی داده می‌شود. منظور آنکه در این آیه شریفه کعبه و قربانی را قیاماً لِلنَاس قرارداده است.

مفهوم قیام و قائم

﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ...﴾[1]

نکته‌اش اینجاست که کعبه برای جامعه بشر وسیله‌ی قیام است. قیام یعنی ایستادن؛ اینجا به‌اصطلاح اهل ادب، مصدر است به معنای اسم فاعل یعنی مُقوِّم؛ مُقوِّم آن است که سرپا نگه می‌دارد. قائم است؛ قائم آن‌کسی است که می‌ایستد و مسلط بر کار می‌شود وقتی می‌گویند فلان آدم مسلط بر کارشده است یعنی قیام بر امر کرده؛ قیام به امر کرده یعنی سرپا ایستاده و استیلاء پیداکرده، مسلَّط بر کار است که می‌تواند تدبیر کند و تمام ابعاد و جوانب کار را ملاحظه کند. این می‌شود قائم. خدا قائم بر امر است.

﴿... هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾[2]

خداوند در آن‌جا به عنوان قائم تعبیر شده و وجود اقدس امام عصر ارواحنا له الفداء قائم است؛ یعنی او هم با شرایطی که پیش بیاید، قیام به امر می‌کند او هم قائم می‌شود و قیام به امر می‌کند؛ یعنی برای امر اصلاح عالم مسلَّط می‌شود، استیلاء پیدا می‌کند. پس قائم یعنی مسلَّط بر کار و آیه شریفه نظر به این دارد که بشر بخواهد قیام پیدا کند، ﴿قِيَاماً لِلنَّاسِ﴾.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۷.
۲- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۳۳.

قیام مسلمانان لازمه اصلاح جامعه بشری

جامعه بشری بخواهد قائم بشود یعنی ثبات پیدا کند، بقاء پیدا کند، استقلال و استقرار پیدا کند و سروسامان به خود بگیرد عامل آن کعبه است و کعبه باید باشد. ماه ذی‌الحجه، قربانی و... برای جامعه بشری وسیله قیام است؛ یعنی مسلمان‌ها باید خودشان قبلاً به‌وسیله کعبه و قربانی، قائم باشند، بقاء و عزت پیدا کنند، استقلال پیدا کنند، بعد بتوانند جامعه بشر را هم به بقاء و ثبات و قیام برسانند. پس کعبه مقوّم امت اسلامی است سرپا نگه می‌دارد، عزت می‌دهد، استقلال می‌دهد، ثبات و سروسامان می‌دهد و امت اسلامی هم جامعه‌ی بشر را می‌تواند اصلاح کند.

﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾[1]

﴿باید از میان شما، جمعی دعوت به نیکی، و امر به معروف و نهی از منکر کنند!﴾

امت اسلامی می‌تواند جامعه‌ی بشری را اصلاح کند، جامعه‌ی بشر را سرپا نگه دارد، به عزت برساند، به استقلال برساند، سروسامان بدهد. عدل را که رکن اصیل در حفظ حیات اجتماعی است اقامه کند. لکن امت اسلامی اول بایدخود را، قائم کند تا بتواند جامعه بشر را هم قائم کند. حالا آیه نشان می‌دهد آنکه عامل بقاء است، عامل قیام است و می‌تواند سراپا نگه دارد، کعبه است و روی این می‌خواهم دقت کنید که کعبه و قربانی و ذی‌الحجه را وسیله‌ی قیام معرفی می‌کند. ﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ﴾[2] این باعث می‌شود که جامعه بشر سرپا بماند، باعزت و باشرف انسانی زندگی کند.

حرام بودن، رمز قوام بخشی زندگی اجتماعی

حالا چرا کعبه قِيَاماً لِلنَّاسِ است؟ خُب سِرّ مطلب چه چیز است؟ این کلمه‌ی حرام، رمز مطلب را نشان می‌دهد؛ راز اینکه کعبه مقوّم است، آن است که حرام

۱- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۰۴.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۷.

است؛یعنی محترم است، چون محترم است چنین است. چون احترام عمومی دارد. کعبه، قبله‌ی مسلمین است، در میان امت اسلامی، حرام است، بیت‌الحرام است، محترم است، محبوب است، شکی نیست هرچه که محبوب عمومی شد، به احترام عمومی محترم شد، مسلماً باعث اتحاد اجتماعی می‌شود. هرچه که برای جمعیتی محور شد، محترم شد، مقدس شد، محبوب شد، توحید اجتماعی می‌آورد و شکی در آن نیست که اتحاد اجتماعی هم استقلال می‌آورد، قوت و قدرت می‌آورد و اتحاد اجتماعی سعادت را تأمین می‌کند.

پس سعادت بشری و أمّ هر امتی مولود اتحاد اجتماعی است. اتحاد اجتماعی هم معلول محبوبیت عمومی است. هرچه که محبوب عمومی شد، محترم عمومی شد، موجب اتحاد است؛ اتحاد هم موجب استقلال و استقرار و عزت است وشکی در آن نیست. مسلَّماً مطلب روشن است که تنها راه‌حل مشکلات زندگی اجتماعی چه چیزی هست؟ تعاون اجتماعی. تنها راه‌حل مشکلات زندگی، تعاون اجتماعی است؛ تنها راه ایجاد تعاون اجتماعی هم، تفاهم است؛ تفاهم میان افراد و اقوام؛ بهترین راه ایجاد تفاهم در میان افراد و اقوام تعالیم دینی است. تعالیم حَقّه دینی، بهترین راه ایجاد تفاهم است و تفاهم، ایجاد تعاون می‌کند و تعاون، حل مشکلات زندگی می‌کند.

آثار تعالیم دین در اجتماع

تعالیم دینی چه می‌کند؟ اگر به آن حقیقتش برسیم، تعالیم دینی، توحید در عقیده و توحید در عمل می‌آورد. هم فکرها را یکی می‌کند، عقیده‌ها را متحد می‌کند، هم برنامه‌ی عملی را واحد می‌کند. دین، توحید اعتقادی و توحید عملی، می‌آورد. معارف دین چنین است؛ همه‌ی فاصله‌ها را از بین می‌برد. تربیت دینی اینجوری است، به حقیقت آن- دین- نه به اسم-دین- حقیقت دین و تعالیمش این است که تمام فاصله‌ها را از بین می‌برد تمام دل‌ها را به هم نزدیک می‌کند. شرق و غرب را به هم می‌پیوندد. سیاه‌وسفید و عرب و عجم و ترک و فارس و هندو، همه را باهم، برادر می‌کند، هم درد می‌کند، شریک غم می‌سازد. رهبر و پیشوای آسمانی، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن فرمان قاطع را در سال آخر

عمرشان در حجه‌الوداع- حالا در عرفات بود یا در مسجد خَیف بود- فرمود:

﴿أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ وَإِنَّ أَبَاكُمْ وَاحِدٌ كُلُّكُمْ لِآدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ - إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ وَلَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى أَعْجَمِيٍّ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى﴾[1]

﴿ای مردم! شما یک خدا دارید. پدرتان یکی است، همه‌ی شما از آدم هستید، آدم از خاک است و هیچ‌کس بر احدی تفضُّل و تفوق ندارد، مگر به تقوا.﴾

این فرمان قاطع افتخارآمیز تا روز قیامت در میان مردم باعظمت تلقّی می‌شود.

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ... ﴾[2] نفرموده اعلم یا داناترین شما یا قدرتمندترین شما، فرموده متّقی‌ترین شما ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ همان‌که در عالم عشق به کمال می‌ورزد و کمال را به دست می‌آورد. هرکه توانست چنین باشد ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾. و لذا عربی بر عجمی تفضُّل ندارد، برتری ندارد مگر به تقوا.

و همینطور آیه شریفه:

﴿إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ﴾[3]

﴿...که چگونه دشمن یکدیگر بودید، و او میان دلهای شما، الفت ایجاد کرد...﴾

آن خدا بود که با دین خودش دل‌های شمارا با هم مهربان کرد وإلا شما با هم دشمن بودید، دنبال دنیاداری بودید؛ دنیاداری جیفه است، نمی‌توان سگ‌ها را دورهم جمع کرد، باهم به تَکالُب[4] می‌پردازند.آنکه شما را باهم برادر می‌کند، خداست ﴿إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ﴾[5]

به رسول اکرم ﷺ خطاب کرده:

﴿لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ﴾[6]

اگر تو می‌خواستی تمام ثروت روی زمین را بدهی تا دل‌ها را باهم مهربان کنی

۱- محمد بن محمد، شعیری

۲- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.

۳- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۰۳.

٤- جنگ و بدی کردن.

۵- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۰۳.

٦- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ٦۳.

نمی‌توانستی. با پول نمی‌شود دل‌ها را باهم مهربان کرد. او خدا بود ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ﴾ خدا با دین خودش دل‌ها را به هم مهربان کرده است. پس تعالیم دینی است که تفاهم ایجاد می‌کند دل‌ها را مهربان می‌کند.تفاهم، تعاون می‌آورد؛ تعاون اجتماعی حل مشکلات زندگی می‌کند و عزت می‌آورد، این طبیعی است. تمرکز قوای متکثره و تراکم نیروهای پراکنده، قدرت ایجاد می‌کند. شما اگر دو ساعت در آفتاب گرم تابستان بنشینید، گرمتان می‌شود، ناراحت می‌شوید، کلافه می‌شوید اما نمی‌سوزید. دو ساعت هم در آفتاب بنشینید نمی‌سوزید اما اگر در مقابل خورشید ذره‌بین بگیرید، چند لحظه‌ای صبر کنید، می‌بینید که بدنتان سوخت، دستتان را زیر ذره‌بین بگیرید می‌بینید که سوخت. اگر پارچه‌ای باشه دود از آن برمی‌خیزد. چرا؟ این همان اشعه پراکنده خورشید بود، چون پراکنده بود، شمارا نمی‌سوزاند اما همین‌که در کانون ذره‌بین تمرکز پیدا کرد، این قدرت مُحرقه را ایجاد کرده است. تمرکز قوا، تولید قدرت می‌کند.

غرض زانجمن و اجتماع جمع قواست چراکه قطره چو شد متصل به‌هم، دریاست

ز قطره هیچ نیاید، ولی چو دریا گشت محیط گردد کَزوِی نهنگ خواهد ساخت

زِ فرد فرد محالست کارهای بزرگ ولی زِ جمع توان خواست هر چه خواهی خواست

کعبه عامل اتحاد

﴿اَلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ تَتَكَافَأُ دِمَاؤُهُمْ وَ هُمْ يَدٌ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ﴾[1]

اهل ایمان باهم برادرند به معنای واقعی اهل ایمان. باهم برادرند و خونشان ارزش مساوی دارد همه باهم یک دست‌اند یَد واحده اند ﴿عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ﴾. یَد یعنی دست؛ دست، مظهر قدرت است یعنی مؤمنین وقتی به هم بپیوندند قدرت قاهره‌ای می‌شوند که هر قدرتی را منکوب می‌کنند، کوه‌ها را از جای می‌کنند. معلوم است یک امت واحده‌ای، معبود واحد دارد، پیغمبر واحد، قبله‌ی واحد، کتاب واحد، مسیر واحد، مقصد واحد، برنامه‌ی واحد، همه باهم، هم دوش، دور یک محور می‌چرخند. شکی در آن نیست، قدرتی به دست می‌آورند که واقعاً کوه‌ها را از جا می‌کنند.

۱- ابن شُعبه حَرّانی، تحف العقول عن آل الرسول ﷺ، ص ۴۲.

﴿أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [۱] اگر شما واقعاً مؤمن باشید و برادر، شما أَعلَی المِلَل هستید. هیچ ملتی در مقابل شما نمی‌تواند عرض‌اندام کند و لذا فرمود کعبه چون عامل اتحاد است و چون محبوب عمومی است چون حرام است و محترم، از این نظر موجب بقاء است. کعبه چنین است فلذا

﴿لاَ يَزَالُ الدِّينُ قَائِماً مَا قَامَتِ الْكَعْبَةُ﴾ [۲]

مادامی‌که کعبه سرپا است دین هم سرپا است.

قبله‌ی مسلمین آن‌چنان محترم است که در اقطار عالم هر جا مسلمان هست موقع نماز باید رو به سمت کعبه بایستد، حیواناتشان را که بخواهند حلال و پاک بشود باید به سمت کعبه بخوابانند، سرش را ببرند. موقع احتضار که می‌شود دَم جان دادن به سمت کعبه بخوابانند. در میان قبر می‌خواهند بخوابانند، به سمت کعبه بخوابانند. در دورترین نقطه عالم هر مسلمانی که در مخفی‌ترین جاها باشد و به قضای حاجت بنشیند نباید پشت به قبله کند و نباید رو به کعبه باشد. این نشان می‌دهد که احترام عمومی دارد. یعنی کعبه یک مساله‌ای است که محبوب عمومی است. هرچه محبوب عمومی شد همینگونه می شود چون دور او می‌چرخند. همه باهم دور یک محبوب‌اند و لذا کعبه عامل اتحاد است.

﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ﴾ [۳]

علت آن این است که چرا کعبه امت اسلامی را سرپا نگه می‌دارد، قائم می‌کند، مسلَّط بر امر می‌کند و امت اسلامی هم ﴿وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ﴾ [۴] آن‌ها می‌توانند جامعه‌ی بشر را سرپا نگه‌دارند. پس کعبه ﴿قِيَامًا لِلنَّاسِ﴾ است. پس کعبه وسیله‌ی برپا بودن جامعه‌ی بشر شد. چون کعبه دین را نگه می‌دارد، امت اسلامی را نگه می‌دارد، امت اسلامی هم با دینی که دارد جامعه‌ی بشری را نگه می‌دارد پس ﴿لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِماً مَا قَامَتِ الْكَعْبَةُ﴾ [۵] تا کعبه سرپاست، دین هم سرپاست، دین هم سرپا شد،

۱- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۳۹.
۲-کلینی، الکافی، ج۴، ص۲۷۱.
۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۷.
٤- سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی۱۰٤.
۵-کلینی، الکافی، ج۴، ص۱۷۲.

امت اسلامی مستقل است؛ امت اسلامی عادل، تمام بشر را به قیام وامی‌دارد و لذا در روایت داریم:

﴿لَوْ تَرَكَ اَلنَّاسُ اَلْحَجَّ لَمَا نُوظِرُوا اَلْعَذَابَ﴾[۱]

اگر مردم حج را تعطیل کنند و یا بی‌مغز انجام دهند ﴿لَمَا نُوظِرُوا اَلْعَذَابَ﴾ از عذاب خدا مهلت داده نمی‌شوند.

اگر کعبه تعطیل شود عذاب خدا نازل می‌شود. حتی روایت داریم:

﴿لَوْ عَطَّلَ اَلنَّاسُ اَلْحَجَّ لَوَجَبَ عَلَى اَلْإِمَامِ أَنْ يُجْبِرَهُمْ عَلَى اَلْحَجِّ﴾[۲]

اگر مردم حج را تعطیل کنند و نروند بر حاکم اسلامی واجب است که مردم را به رفتن کعبه اجبار کند. باید مجبورشان کند؛ حالا چه بخواهند و چه نخواهند، مردم چه مایل باشند و چه نباشند. بر حاکم اسلامی واجب است آن‌ها را اجبار کند که کعبه را تعطیل نکنند. حتی اگر مردم هم مال ندارند، واجب است حاکم اسلامی از بیت‌المال مسلمین هزینه حجاج را فراهم کند که اینها به مکه بروند تا حج تعطیل نشود.

پس این مطلب را استفاده کردیم که چرا کعبه قیاماً للناس است؟ ﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ﴾[۳] چرا؟ گفتیم رمز و راز مطلب، خود کلمه حرام است. چون حرام است قیاماً للناس. چون بیت‌الحرام است چون محترم است، محترم عمومی است. محبوب عمومی است هرچه که محبوب عمومی شد این‌چنین است. همه افرادی که دور آن می‌چرخند را باهم متحد می‌کند و نتیجه ﴿قِيَامًا لِلنَّاسِ﴾ {می شود.}

تاریخچه کعبه

کعبه، از ابتدا، تحولاتی داشته است. آن چیزی که از اخبار استفاده می‌شود، وقتی‌که حضرت آدم علیه‌السلام به زمین هبوط کرد، خداوند یک قُبه‌ای به‌صورت دُرّ سفید در همین‌جایی که الآن کعبه است، قرارداد که مَطاف حضرت آدم علیه‌السلام است. حضرت آدم علیه‌السلام و فرزندان آن تا سال‌ها دور آن قُبه طواف می‌کردند تا زمان حضرت نوح علیه‌السلام

۱- کلینی، الکافي، جلد ٤، صفحه ۲۷۱.
۲-کلینی، الکافی، ج۴، ص۲۷۲.
۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی۹۷.

رسید و طوفان عالمی آمد و آن قُبه را خدا به آسمان برد. جا و مکان آن باقی بود وآن مکان، مَطاف انبیاء بود. همه‌ی انبیاء در آن مکان بیت، طواف می‌کردند تا زمان حضرت ابراهیم علیه‌السلام و در آن زمان، حضرت ابراهیم مأمور شد که بیت را بسازد.

﴿وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ﴾[1] * ﴿وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ﴾[2]

﴿(به خاطر بیاور) زمانی را که جای خانه (کعبه) را برای ابراهیم آماده ساختیم﴾*

﴿و (نیز به یاد آورید) هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل، پایه های خانه (کعبه) را بالا می بردند...﴾

ابراهیم و اسماعیل پدر و پسر علیهماالسلام مأمور شدندکعبه را بسازند. ساختمان کعبه به دست آنها بالا رفت و بعد هم به‌مرور و دهور، حوادث کلی یا جزئی پیش آمد تا به امروز که می بینیم همان ساختمانی که بدست ابراهیم علیه‌السلام ساخته‌شده، امروز باقی است مانند یک قلب سالم و نیرومند در پیکر امت اسلامی می‌تپد و به کار حیات‌بخشی خودش ادامه می‌دهد.

ساختمان‌کعبه

و لذا بقای ساختمان کعبه هم از عجایب است؛ بااینکه این همه قصرهای شاهان ساخته‌شده،کعبه تابه‌حال باقی‌مانده است.کاخ‌های عظیم سلاطین با قدرت‌های عجیبی ساخته‌شده ولی طولی نکشید که همه‌ی این‌ها دستخوش امواج طوفان حوادث شدند و از بین رفتند، به فرموده‌ی قرآن هیچی از آن‌ها باقی نماند:

﴿...فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ...﴾[3]

همه را از بین بردیم و دیگر هیچی باقی نیست.

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ﴾[4]

نمی‌بینید که با عاد و قوم عاد و ساختمان‌ها چه کردیم.

۱- سوره‌ی حج، آیه‌ی ۲۶.
۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۷.
۳- سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۱۹.
٤- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ٦.

﴿إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ﴾ [۱] * ﴿الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ﴾ [۲]

آنقدر آنها در پی‌ریزی و تسجیل آن ساختمان کوشیدند که نظیرش ساخته نشده بود.

﴿وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ﴾ [۳]

﴿و قوم ﴿ثمود﴾ که صخره های عظیم را از (کنار) درّه می بریدند (و از آن خانه و کاخ می ساختند)!﴾

﴿فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ﴾ [٤]

تازیانه‌ی عذاب بر پیکرشان فرود آمد از بین رفتند.

اما همین خانه‌ای که بسیار ساده است و از سنگ و گِل ساخته‌شده و قریب به چهار هزار سال قبل، به دست دو مرد الهی ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام به وجود آمده، با تمام حوادثی که در طول این چهار هزار سال برای از بین بردن کعبه پیش‌آمده، این‌قدر کوشیدند که کعبه را نابود کنند و از بین ببرند. علی رغم تمام آن حوادث کوبنده، الآن می‌بینیم سراپا باقی است و سر به آسمان کشیده، باهیبت و جلال و شکوه تمام، خود را نشان می‌دهد و در آینده‌ی بازهم سلاطین، قصرها و کاخ‌ها می‌سازند و بازهم از بین می‌روند ولی این ساختمان ساده به همین حال باقی است تا آخرین روز عمر دنیا و ظهور ولی اعظم ارواحنا له الفداه پس این هم مساله ساختمان کعبه که بقا است.

جاذبه کعبه

از همه‌ی این‌ها عجیب‌تر مساله‌ی جذابیت آن است کعبه جاذبه‌ی مغناطیسی عجیبی دارد. خُب این‌همه ساختمان‌ها در عالم، زیبا، در مناطق خوش آب‌وهوا با منظره‌های دلربا، فراوان است اما کدام ساختمان است که در دل‌های مردم اثر گذاشته باشد؟! دل‌ها را از جا بکند، جوری بشود که مردم را هرسال از خانه‌ها بیرون بکشد. در موقع

۱- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۷.
۲- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۸.
۳- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۹.
٤- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۱۳.

معینی نسیمی که می‌وزد مثل این‌که جان‌ها به اهتزاز درمی‌آیند، از خانه‌ها بیرون می کشد و به بیابان‌ها می‌کشاند. دیوانه‌ی خود می‌سازد و بر دور خود می‌چرخاند. کدام ساختمان در عالم این اثر را دارد؟ و حال‌آنکه در حول و حوش کعبه، خبری نیست، چمن‌زاری نیست، گلستانی نیست، بیابان های پر رَمل و صحرای سوزان است. نه منظره‌ی زیبایی دارد، پس ماجرا چیست؟

و درعین‌حال هیچ تبلیغی هم در کار نیست، مگر در این سال‌ها تهدیدی هست؟ مگر تطمیع می‌کنند؟ مگر پول می‌دهند؟ مگر تبلیغ می‌کنند؟ نه تطمیعی، نه تهدیدی، نه تبلیغی، هیچ چیزی در کار نیست ولی جان‌ها موقع موسم حج که می‌شود به اهتزاز درمی‌آیند. با همه مشکلات می‌سازند، خودشان پول می‌دهند و با همه‌ی مصائب هم، مَشقّات را تحمل می‌کنند، در وادی حرکت به‌سوی کعبه می‌افتند تا خودشان را به‌پای دیوار کعبه برسانند. همین‌که رسید و چشمانش به دیوار خانه‌ی محبوبش افتاد، همان‌جا به خاک می‌افتد، سجده می‌کند با چشمی گریان و قلبی سوخته می‌گوید:

﴿اللَّهُمَّ البَیتُ بیتُک، و العبدُ عبدُک[1]﴾

ای صاحب‌خانه، تو صاحب‌خانه‌ای من هم بنده‌ی تو هستم، یا رب البیت، البیت بَیتُک. از بزرگان عفو باشد و از فرودستان گناه.

أَمُرُّ عَلی الدِیارِ دِیارِ لَیلی أُقَبِّلَ ذا الجِدارَ وَذا الجِدارا

وَما حُبُّ الدِیارِ شَغَفنَ قَلبی وَلَکِن حُبُّ مَن سَکَنَ الدِیارا[2]

یعنی دنیا ببیند من، در می‌بوسم، دیوار می‌بوسم، سنگ می‌بوسم ولی خیال نکند که من احمقم و ابله هستم، من خاک نمی‌بوسم، درودیوار نمی‌بوسم من جمال دیگری می‌بینم من صاحب‌خانه را می‌بینم، خود خانه، خود سنگ و گِل برایم مهم نیست.

وَما حُبُّ الدِیارِ شَغَفنَ قَلبی وَلَکِن حُبُّ مَن سَکَنَ الدِیارا

اینکه اینقدر قلبم را به هیجان آورده، سنگ و گِل نیست ﴿وَلَکِن حُبُّ مَن سَکَنَ الدِیارا﴾ آن‌کسی که صاحب‌خانه است او را می‌جویم.

۱- الکافی، کلینی، ج۴، ص۱۴۰.
۲- اشعار قیس بن الملوح.

خانه کعبه خانه دل‌هاست ساحت قدس و جلوه‌گاه خداست

***

نیکبخت آن‌که همچو پروانه در طواف است گرد آن خانه

***

چون نصیب تو نیست فیض حضور　　باش اندر طواف خانه زدور

در رکوع و سجود سویش باش　　تو هم از زائران کویش باش[1]

مولای ما فرمود: ﴿یَرِدُونَهُ وُرُودَ الاَنْعامِ وَ یَالَهُونَ اِلَیْهِ وَلُوهَ الْحَمامِ﴾[2]

﴿در آن جا وارد می شوند مانند ورودچهار پایان و اشتیاق دارند آمدن به آن جا را مانند اشتیاق کبوتران﴾

وقتی موسم حج می‌شود مردم به سمت کعبه می‌روند مانند آن چهارپایان و شترهایی که آن‌ها را تشنه نگه‌داشته‌اند، بعد ناگهان رها می‌کنند برای آب خوردن، چه طور به هم حمله می‌کنند و ازدحام می‌کنند، همدیگر را تکان می‌دهند تا به آب برسند! مردم چنین‌اند ﴿یَرِدُونَهُ وُرُودَ الاَنْعامِ وَ یَالَهُونَ اِلَیْهِ وَلُوهَ الْحَمامِ﴾ مانند کبوترانی که به سمت لانه‌ی خود پر می‌کشند، مردم به سمت کعبه این‌جور پر می‌کشند چرا؟ راز مطلب چه است؟

جناب ابراهیم علیه‌السلام اصلی‌ترین نداد‌هندهٔ حج

﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾[3]

یعنی یک دعوت الهی از حلقوم یک مرد الهی -جناب ابراهیم علیه‌السلام - سرداده شده و در دنیا پخش‌شده است ﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ﴾. بعد از اینکه کعبه را ساختند، دستور داد برو بالای کعبه بایست و مردم را صداکن، بگو ﴿هَلُمُّوا الی الحجّ﴾[4] داد بزن، دعوت کن، بیایید به سمت حج ﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ﴾ تو بگو رساندن صدای تو با من، من به همه‌جا می‌رسانم.

۱- جمعی از دانشجویان، سرزمین نور، ص ۱۵۱؛ قاضی عسکر، علی، منتخب احادیث حج، ص ۱۴.

۲- نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱.

۳- سوره‌ی حج، آیه‌ی ۲۷.

۴- من لایحضره الفقیه ج ۲، ص ۱۵۰.

در اصلاب پدرها،در اَرحام مادرها، صدا رسید. ما خود نمی‌دانیم آن ندا را شنیده‌ایم و جواب لبیک هم گفته‌ایم ولذا در میقات می‌رویم و می‌گوییم ﴿لبّیک اللّهمّ لبّیک لبّیک لا شریک لک لبّیک﴾ این لبیک که حالا می‌گوییم همان تجسم بخش آن لبیکی است که در عالم فطرت و اَصلاب پدرها و ارحام مادرها گفته‌ایم به ندای خدا که از حلقوم جناب ابراهیم علیه‌السلام در عالم پخش شد و لذا در همان‌جا داریم که جناب ابراهیم دعا کرد خدایا ﴿فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهوِی إِلَیهِم﴾[1] حالا خدایا دل‌ها را جوری به سمت این خانه قرار بده و نگهبانان این خانه پرواز کنند.خب دعا مستجاب شده است و دل‌ها پرواز می‌کنند به سمت خانه و نگهبانان کعبه که آل علی علیهم‌السلام هستند.

پس ﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ﴾[2] که ذی‌الحجه، موسم حج و زمان حج و مکان حج هر دو قِیَامًا لِلنَّاسِ است. هم مکان، مکان عجیبی است که آنجا تجمع می‌کنند، مرکز وحدت امت اسلامی است و هم‌زمان، زمان تجمع است. ﴿الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ﴾ هم ذی‌الحجه هم کعبه.

تعادل در حج

حالا مطلب مهم‌تر آنکه قربانی را هم وسیله قرار داده است. کعبه وسیله‌ی اتحاد است و ﴿قِيَامًا لِلنَّاسِ﴾. ذی‌الحجه که ماه حرام و اجتماع مردم است و﴿قِيَامًا لِلنَّاسِ﴾ {است}، هَدی هم همینگونه است. قربانی که می‌برید هدی، یک قربانی است و قَلاید هم عرض شد نشانه هایی است که بر گردن قربانیان می‌افکنند؛ این هم وسیله ﴿قِيَامًا لِلنَّاسِ﴾ است. پس معلوم می‌شود خدا جوری قرار داده هم کعبه و هم قربانی، مَسلخ[3] در منا، روز عید قربان -روز عید اضحی- آن اجتماعی که در منا هست و آن قربانی‌هایی که می‌آورند این خودش هم مساله‌ی مهمی است که اجتماع را نشان می‌دهد؛ اجتماعی که خشونت و غلظت را هم در مقابل دنیای کفر و نفاق نشان می‌دهد یعنی امت اسلامی هم مسجد دارد که سجده‌گاه اوست، هم مسلخ دارد

۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۷.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۷.
۳- محل سلخ و جائی که در آن گوسفند را پوست می‌کنند.

که کُشتارگاه اوست یعنی امت اسلامی هر دو را می‌خواهد، هم سجده گاه می خواهد هم کشتارگاه می‌خواهد هم محراب عبادت می‌خواهد هم‌میدان شهادت می‌خواهد که میدان شهادت محراب عبادت را نگه دارد، کشتارگاه سجده‌گاه را نگه دارد، هم‌قلم به دست امت اسلامی می‌دهد و هم شمشیر به دست امت اسلامی می‌دهد که شمشیر، حریم قلم و آزادی قلم را نگه دارد، هر دو لازم است. لذا می‌بینیم که در آیه‌ی شریفه، قربانی را در ردیف کعبه قرار داده است همان‌گونه‌ای که کعبه باید در زمان واحدی مورد اجتماع جمعیتی باشد و غوغا و سروصدایی جالب در دنیا باشد، بر محور واحد بچرخند، به دنیا نشان بدهند که ما اگر یک میلیارد مسلمان هستیم و دور یک محور می‌چرخیم، دل‌های ما باهم یکی است ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ [1] باهم مهربانیم اما روز عید قربان هم، در مِنا جشن خون می‌گیریم، آن روز هم عید خون‌داریم؛ یعنی آن روز هم کاردهای برنده و تیز به دست می‌گیرد و به دنیا نشان می‌دهد که ما درراه دفاع از حریم دینمان با اسلحه در مقابل شما هستیم یعنی هم‌خون می‌دهیم و هم مال می‌دهیم ما از حریم ایمان، دفاع می‌کنیم و لذا لازم است هم معبدش و هم کعبه‌اش با شور و غوغای تمام باشد و هم روز عِید الأضحی باید این کشتارگاهش با غوغا انجام بشود که دنیا هم چهره‌ی رحمت را ببیند هم چهره‌ی غلظت و خشونت را ببیند.

کعبه مظهر عاطفه است؛ دور یک محور می‌چرخند وعاطفه را نشان می‌دهند. روز عِید الأضحی در بیابان منا مظهر غلظت و خشونت است، این‌همه جمعیت کفن‌پوش کاردهای بُرنده دست می‌گیرند و سرود فداکاری هم می‌خوانند.

﴿وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً وَما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [2]

﴿من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده؛ من در ایمان خود خالصم؛ و از مشرکان نیستم!﴾

پس هردو لازم است.

۱- سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۲۹.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۹.

جنبه اجتماعی والاتراز جنبه اقتصادی

فلذا بعضی پیش خودشان روشن فکرانه فکر می‌کنند و اعمال سلیقه می‌کنند که خیلی بد است این‌همه گاوها را آنجا می‌آورند و گوسفندها را می‌کشند و زیرخاک می‌کنند و برمی‌گردند. می‌گویند پولشان را به فقرا بدهید. گاهی این حرف‌ها را می‌زنند! حالا کجا می‌برید؟ و بعد می‌کشید و زیرخاک می‌کنید! بعضی‌ها این اعتراض رادارند که چرا این کارها را می‌کنید! پولش را به فقرا بدهید یا هرکسی قربانی را در وطن خودش بکشد، چرا آنجا؟ ولی خیر. این جنبه‌ی اجتماعی اش لحاظ شده و فقط جنبه‌ی اقتصادی منظور نیست. بله، اسلام اقتصاد را هم رعایت می‌کند ولی آنجایی که اقتصادش با جنبه‌ی اجتماعی مزاحم شد، آنجا جنبه‌ی اقتصادی فداء می شود و در مقابل، جنبه اجتماعی را باید رعایت کنند. ما در دستورات دینی زیاد داریم، اجتماع را بیشتر رعایت می‌کند تا فرد. مثلاً می بینیم امر شده دست دزد را ببرید. یکدست بریده بشود تا دست‌ها و هزارها دست سالم بماند، باید بر زناکار در ملاء عام حد جاری کنید تا جامعه امنیت پیدا کند.

﴿وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ﴾[1]

﴿...و نباید رأفت (و محبّت کاذب) نسبت به آن دو شما را از اجرای حکم الهی مانع شود...﴾

هیچ‌وقت رأفت به خرج ندهید که این آبرویش می‌رود این‌جور نیست. آبروی آن‌یک نفر برود تا آبروی اجتماع محفوظ بماند. یک نفر فدای اجتماع می‌شود، دست دزد ببرید تا هزارها دست بماند. آدمکش را بکشید تا هزارها جان سالم بماند. آبروی زناکار را در میان مردم ببرید و حد بزنید تا آبرو و شرف اجتماع و عفت اجتماع محفوظ بماند. پس ما در دین‌داریم که جنبه فردی را در مقابل جنبه اجتماعی فدا می‌کند.

منافع اقتصادی هم همینگونه است. بله، دین نمی‌خواهد تضییع مال بشود. اگر شما قدرت دارید و می‌توانید بین امت اسلامی تنظیم کنید تا این گوشت‌ها در بیابان منا از بین نرود، درست تر است. به مصرف برسانید و اگر نتوانستید و می‌بینید که اقتصادتان

۱- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲.

ضرر می‌خورد بسیار خُب نیاز نیست ولی نباید اجتماعتان ضرر بخورد. آن مانُور سیاسی اسلامی باید در دنیا محفوظ بماند؛ هم با شور و غوغا و خیلی جالب دور کعبه بچرخید هم در روز عید قربان و در صحرای منا هم باید کشتارگاه را خیلی جالب و پرسروصدا انجام بدهید که هر دو ﴿قِيَامًا لِلنَّاسِ﴾ است و هردو باعث می‌شود که وحدت شما بماند وگرنه‌تنها کعبه باشد بدون مسلخ، محراب باشد بی میدان شهادت، قلم باشد بدون شمشیر، نمی‌توانید خودتان را نگه‌دارید و در میان گرگ‌های خون‌خوار عالم از بین می‌روید و حذف می‌شوید، باید هردو باشد.

اجتناب از ساده‌نگری به دستورات اسلام

﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ﴾[1] بعد هم در آیه فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحِلُّوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلَائِدَ﴾[2]

ای مسلمان‌ها با نظر سهل‌انگاری و ساده نگری به این دستورات دینی ما، نگاه نکنید و شعائر خدا را بزرگ بشمارید.

بازهم ازَهدْیَ و قَلَائِد اسم برده است وفرموده ماه ذی‌الحجه را سبک نشمارید. کعبه را ساده نگیرید، قربانی‌ها را ساده نگیرید ﴿وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلَائِدَ﴾ مراقب باشید باعظمت و تجلیل به دستورات الهی نگاه کنید. ﴿ذَلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾[3] که بدانید خداوند به تمام آنچه در آسمان‌ها و زمین است علم دارد ﴿وَأَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ اگر این دستورات متین اسلامی را خوب بشکافید و به حقیقتش برسید خواهید دید که آن‌کسی که به تمام کائنات احاطه دارد و تمام نهان عالم را می‌داند و ابعاد وجودی انسان را می‌داند خداست . او می‌داند چگونه شریعت را تنظیم کند و چگونه دستور بدهد.

﴿ذَلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۷.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲.
۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۷.

عَلِيمٌ﴾ [1]* ﴿اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ [2]

آخر آیه هم تهدید می‌کند؛ اگر شما با این فرامینی که صادرشده مخالفت کنید، عقاب خدا دامن شمارا می‌گیرد ولی درعین‌حال اگر برگردید و اگر تائب بشوید غفور هم هست ﴿وَأَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [3]

ابلاغ تنها وظیفه رسول

در آخر هم ﴿مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾ [4] وظیفه‌ی پیغمبر صلی الله وعلیه‌وآله‌وسلم جزء رساندن پیام نیست حالا این شما و این هم دین شما ﴿مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ﴾ [5] وظیفه‌ی رسول ما رساندن است، پیام ما را می‌رساند و شمارا هیچ اجباری هم نمی‌کند، در حال اختیار هستید اما راه را روشن می‌کند این راه سعادت شما این راه بدبختی و شقاوت شما و خدا هم آنچه در باطن نگه‌داشته‌اید و آنچه ظاهر می‌کنید می‌داند ﴿وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ﴾

پروردگارا به حرمت قرآن کریم و عترت طاهره به همه‌ی ما توفیق بهره‌برداری از معارف قرآن عنایت بفرما
دل‌های ما را به نور ایمان یقین منور بگردان.
پروردگارا محبت قرآن و عترت و خاندان عصمت را در دلهای ما بیافزا
بغض دشمنانشان را در دل های ما بیافزا
حسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما

آمین یا ربّ‌العالمین
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۷.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۸.
۳- همان.
٤- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۹.
۵- همان.

۲۳

سوره مائده آیه ۱۰۵

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ إِلَی اللَّهِ مَرْجِعُکُمْ جَمیعاً فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُون﴾ ۱۰۵

﴿ای کسانی که ایمان آورده اید! مراقب خود باشید! اگر شما هدایت یافته اید، گمراهی کسانی که گمراه شده اند، به شما زیانی نمی رساند بازگشت همهٔ شما به سوی خداست؛ و شما را از آنچه عمل می کردید، آگاه می سازد﴾ ۱۰۵

لزوم مراقبت از خود

آیه‌ی ۱۰۵ از سوره‌ی مبارکه‌ی مائده، خطاب به اهل ایمان است؛ شما که ایمان به مبدأ و معاد و عالم دارید، شما که روز حساب و کیفر و پاداش مورد یقین و اعتقاد شماست، ﴿عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾. مواظب خودتان باشید، خودتان را بپائید. کلمه‌ی ﴿علیکم﴾ در اصطلاح اهل ادب که گاهی به معنای ﴿إلزَمُوا﴾ ، یعنی ملازم خودتان باشید و مراقب باش و از او جدا نشو، گفته می‌شود؛ کلمه‌ی ﴿علیکم﴾ و یا ﴿علیک﴾ { گاهی نیز}مثل ﴿عَلَيْكَ بِالصَّلَاةِ فِي اللَّيْلِ﴾[1] بر شما باد به نماز شب، یعنی نماز شب را از خودتان جدا نکنید،گفته می‌شود. اینجا هم ﴿عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾ {یعنی} بر شما باد حفظ خودتان و مراقبت خودتان، خود را اصلاح کنید، شما را به خودتان سپرده ایم.

سایر موجودات به خودشان سپرده نشده‌اند؛ دست دیگری آن‌ها را می‌پروراند، جمادات، نباتات، حیوانات، ولی شما انسانید، به شما عقل داده‌شده است، اختیار داده شده است و خودتان به خودتان سپرده‌شده‌اید. باید مراقب خودتان باشید؛ سعادت و شقاوت شما در اختیارخود شما قرار داده‌شده است. شمایید که خود را سعید و خوشبخت می‌کنید و شمایید که خود را شقی و بدبخت می‌کنید؛ ﴿عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾ به خود بپردازید.

اگر دیگران گمراه بشوند به شما لطمه‌ای نمی‌زنند؛ ﴿لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ﴾ وقتی شما راه‌یافته‌اید، اگر دیگران گمراه شده‌اند، گمراهی دیگران لطمه‌ای

۱- مجلسی، بحارالانوار، ج۸۴، ص۱۶۲.

به هدایت شما نمی‌زند. عالم حساب دارد، به‌قدرِ سنگینیِ ذره‌ای تخلف از قانون، کیفر دارد؛ ﴿إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾.

آیه‌ی شریفه مراقبت از شخص خودتان را دستور می‌دهد؛ ﴿عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾ به خود بپردازید، گمراهی مردم لطمه‌ای به شما نمی‌زند. حالا گاهی این شبهه به ذهن می‌رسد که این منطق به این مضمون، با نهی از منکر منافات پیدا می‌کند؛ برای اینکه در نهی از منکر ما دستور داریم که به دیگران بپردازید، اگر دیدید مردم گمراه‌اند در مقام هدایتشان برآیید، با دیگران کار داشته باشید، اما این آیه می‌گوید که به خودتان بپردازید، گمراهی دیگران به شما ارتباطی ندارد و لطمه‌ای به شما نمی‌زند.

مراقبت از خود و نهی از منکر دیگران

گاهی به ذهن می‌رسد که این آیه با این مفاد، با نهی از منکر منافات پیدا می‌کند برای اینکه آنجا دستور به پرداختن به دیگران است اما اینجا دستور به پرداختن به خود هست که دیگران چه گمراه باشند، چه راه‌یافته باشند، به شما ارتباطی ندارد و صدمه ای به شما نمی‌زند. از روایات استفاده می شودکه در زمان نزول خود قرآن هم در بعضی اذهان این شبهه رسیده است که نقل شده مردی به نام جُبیر بن نفیل، که گفت: در مجلسی که اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند، من هم آنجا نشسته بودم و جوان‌ترین آنها، من بودم. جوان کم سن و سالی بودم، آن‌ها بزرگان بودند و در مساله‌ی امربه معروف و نهی از منکر بحث می‌کردند و خیلی روی این مساله که باید مراقب مردم باشیم تأکید داشتند که گمراه‌ها را هدایت کنیم، نگذاریم مردم کج بروند. بعد می‌گوید من روی همان جوانی مثل بسیاری از جوان‌ها که خام‌اند، ناپخته‌اند، گاهی از مطلبی که به گوششان خورده است مغرور می‌شوند و خیال می‌کنند که دیگر مطلب، عالی است و مطلب دیگری درست نیست، من هم‌روی همان غرور جوانی به میان حرف آن‌ها پریدم و گفتم شما که این‌قدر راجع به نهی از منکر تأکید می‌کنید خود قرآن فرموده: به شما مربوط نیست! مگر این آیه در سوره‌ی مائده نیست که ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾[1] شما به خودتان باشید،

۱- سوره‌ی مائدة، آیه‌ی۱۰۵.

﴿لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ﴾ دیگران گمراه بشوند به شما مربوط نیست و صدمه‌ای به شما نمی‌زند. خُب شما که این‌قدر تأکید می‌کنید روی نهی از منکر این آیه می‌گوید که به شما مربوط نیست، به خودتان بپردازید.

به‌قول معروف عیسی به دین خود، موسی به دین خود، شمارا در قبر من نمی‌گذارند. این حرف‌ها را که گفتم، از همه طرف مورد اعتراض قرار گرفتم. بزرگی در آن مجلس باکمال ملایمت به من گفت: فرزند عزیزم تو جوانی، ناپخته‌ای! یک آیه از قرآن به گوش تو خورده است بدون اینکه معنای صحیح آن را بفهمی و بدون اینکه با سایر آیات قرآن بسنجی حرفی را می‌گویی، به زبانت جاری می‌کنی و فکر نمی‌کنی که نمی‌شود یک آیه از قرآن را گرفت و روی آن بحث کرد بلکه با سایر آیات قرآن باید تطبیق بشود، سنجیده بشود و معنای آن آیه روشن بشود.

جُبیر بن نفیل گفت: من خجالت کشیدم! خُب مطلب آن ها هم راست بود و از این غرور خودم و از این بی‌پروایی خودم شرمنده شدم و سکوت کردم. بعد بقیه به حرف‌هایشان پرداختند و بحثشان را ادامه دادند. وقتی‌که خواستند از مجلس بروند یکی از آن‌ها کنار من آمد، گفت: فرزندم این آیه مربوط به آن زمانی است که نهی از منکر در جمعیت مؤثر واقع نشود و جوّ زندگی مردم، جوّ هوای نفس باشد و تابع آراء خودشان باشند و هر کس حرفی بزند، زیر بار نروند. در آن موقع بله، انسان باید به حال خودش بپردازد نه اینکه با آیات نهی از منکر منافات داشته باشد. نهی از منکر شرایطی دارد، باوجودآن شرایط باید اقدام بشود، اگر شرایط مفقود شد انسان به خودش می‌پردازد. این هم حکم عقل است وحکم شرع است. بنابراین مضمون آیه‌ی شریفه این است که ضلالت مردم باعث نشود که شما دست از اصلاح خود بردارید، خودتان را از دست بدهید، چون گاهی ضلالت مردم باعث می‌شود که دو گروه از اصلاح خودشان دست بردارند.

اقسام مردم در خودمراقبتی

حال برای اینکه مطلب روشن بشود، این مثال را عرض می‌کنم؛ مُحصّلی به محیط آموزشگاهی وارد می‌شود و جِداً به تحصیل می‌پردازد، بعد از مدتی می‌بیند که اکثریت این

جوان‌ها که در آموزشگاه هستند غالباً علاقه‌ای به درس و بحث و مطالعه ندارند و مشغول گردش و تفریح و تفرج و عیش و عشرت‌اند. کم‌کم این جوان هم که در ابتدا محصّل جدی بود، به درس و بحث بی‌علاقه می‌شود و خیال می‌کند که، درس خواندن و این‌قدر زحمت‌کشیدن لازم نیست.

خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو

برای او معلوم می‌شود که باید از جوانی استفاده بشود؛ جوان از جوانی خودش بهره ببرد، گردش کند، تفریح کند، عیش و عشرت کند و به‌هرحال این هم در وادی عیش و عشرت آن‌ها می‌افتد و آخر سال از علم بی‌بهره و از امتحان هم مردود است، این‌یکجور مُحصّل است.

مُحصّل دیگری می‌بیند که این‌ها به انحراف افتاده‌اند و اکثریت، به بطالت زندگی می‌کنند؛ ناراحت می‌شود، روی آن وظیفه‌ی انسانی که دارد زبان به اعتراض می‌گشاید و هرزگی و عیاشی را جرم بزرگ و گناه عظیم یک مُحصل می‌داند و بنا می‌کند به آن‌ها پرخاش کردن و بعد هم جهاتِ فسادِ بی‌علمی و همچنین مصالحِ علم‌داری را بیان می‌کند، وعظ و نصیحت می‌کند، ارشاد و هدایت می‌کند، گاهی ملامت و توبیخ می‌کند و کم‌کم کارش به‌افراط می‌رسد، یعنی در وادی ضرب و شتم و فحش و کتک‌کاری می افتد و اینکه به گمان خودش می‌خواهد از حریم مدرسه و آموزشگاه دفاع کند دربرابر آن‌هایی که دارند عیاشی می‌کنند و در نتیجه باهم گلاویز می‌شوند؛ این فرد، بنا می‌کند برکوبیدن حریفان و پیش بردن حرف خودش و در این وادی می‌افتد که بی‌خوابی‌ها می‌کشد، نقشه‌ها طرح می‌کند، فکر می‌کند، مقاله‌ها می‌نویسد، سخنرانی‌ها می‌کند و تمام اوقات خودش را صرف انتقاد از آنها می‌کند. لذا از درس هم بازمی‌ماند؛ دیگر نه درسی، نه بحثی، نه مطالعه‌ای، نه حل مسائل علمی، فقط می شود پرخاشگری. چون روی هوای نفس افتاد. دیگر این مساله‌ی دفاع از مدرسه و علم نیست. چون من گفته‌ام چرا نمی‌کنید؟ و حسابِ ﴿من﴾ آمد و بنا می‌کند به دفاع کردن از ﴿من﴾ ! نه از مدرسه و آموزشگاه و علم. تمام عمر خودش، صرف همین دفاع کردن از ﴿من﴾ می‌شود؛ مقاله

نوشتن، سخنرانی کردن و دادوفریاد به راه انداختن. خُب این فرد هم آخر سال مردود می‌شود و از درس و بحث و علم بی‌بهره می‌ماند و در آخر سال مردود می‌شود.

این دو مُحصّل ازجهت نتیجه یکی هستند؛ هردو از علم بی‌بهره و مردود شدند. منتها آن یکی برحسب خود باختن وتبعیت از هوس بازها و به رنگ جماعت درآمدن آنجور مردود و بی علم شد، این یکی هم در اثر گلاویز شدن و پرخاشگری کردن و تمام اوقات خود را به انتقاد گذراندن، خُب این هم درآخر مردود شد. این هردو مردودند، هردو بی بهره اند.

اما محصل واقع‌بین و عاقل آن است که وقتی دید اکثریت این‌ها منحرف‌اند و از مسیر علم و دانش کج رفته‌اند، روی آن وظیفه ای که دارد بنا می‌کند با آن‌ها صحبت کردن؛ موعظه، نصیحت، ارشاد، هدایت، مفاسد بی‌سوادی را گفتن، مصالح سواددار بودن را گفتن، بعد وقتی دید نه، اعتنا نمی‌کنند و به حرف گوش نمی‌دهند و بدتر، وقت او تضییع می‌شود، عمر او تلف می‌شود، باکمال متانت از آن‌ها اعراض می‌کند و به خود می‌پردازد. مشغول درس و بحث و مطالعه‌ی خودش می‌شود، دیگر رهایشان می‌کند. نه به رنگ آن‌ها درمی‌آید و نه بیش از حد ضرورت به انتقاد و پرخاشگری می‌پردازد بلکه به خود می‌پردازد. در این صورت این محصل در آخر سال با به دست آوردن مطالب عالی علمی از امتحان مقبول و سربلند بیرون می‌آید و از برکات علم خودش بهره‌های وافی می‌برد.

دنیاداران

در این مثال، محصلین سه گروه شدند و مردم در امر دین هم همینگونه و به همین کیفیت‌اند؛ یک دسته وقتی دیدند که اکثریت مردم رو به دنیا آورده اند و بازار دنیاداری و دنیاطلبی گرم شده است، تمام دوندگی‌ها برای پول و رونق دادن به زندگی مادی است، دیگر احکام خدا-حلال و حرام خدا-محجور شده است، پیش خود فکر می‌کنند که دین، فکرش کهنه شده و بساط دین برچیده شده است، دیگر مزاج این دنیای متمدن پیش رفته، با دین نمی‌سازد، با حلال و حرام نمی‌سازد، دیگر حرف دین زدن و پایبند به حلال و حرام بودن مایه‌ی بدبختی و عقب‌ماندگی و محرومیت از برکات زندگی است!

خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو

این دسته از مردم رشته‌ی دین را از گردن خود باز می‌کنند و باکمال بی‌پروایی به قافله‌ی دنیاداران ملحق می‌شوند وگمراه می‌شوند.

ناهیان مردم و غافلین نسبت به خود

یک دسته‌ی دیگر به نام تعصب دینی اقدام می کنند. چون ما دین را می‌شناسیم و به حقانیت احکام اسلام و قرآن ایمان داریم وقتی دیدند اکثریت مردم منحرف‌اند بنا می‌کنند به آن‌ها پرخاش کردن، دادوفریاد به راه انداختن، انتقاد کردن و روش اعراض از دین و اقبال به دنیا را شدیداً مورد تخطئه و انتقاد قرار دادن و کم‌کم کارشان از حد اعتدال هم می‌گذرد و به حد افراط می‌رسد، یعنی دیگر، به همان انتقاد و پرخاشگری و گلاویز شدن با مردم مشغول می‌شوند. کم‌کم از وظایف دینی خودشان هم محروم می‌مانند و دیگر دنبال اینکه عقاید خودمان را تکمیل کنیم، اخلاق خودمان را اصلاح کنیم، اعمال خودمان را تصحیح کنیم نمی روند و از این هم بی‌بهره می‌مانند. عمرشان منقضی می‌شود و هیچ بهره‌ای از دین به دست نمی‌آورند؛ نه از عقایدش، نه از اخلاقش، نه اعمالش. تمام‌کارشان انتقاد و پرخاشگری نسبت به دیگران شد. خُب این هم درآخر کار، بی‌بهره از دین ازدنیا می‌روند.

این دودسته درنتیجه باهم یکسان هستند؛ آن دسته‌ی اول در اثر تبعیت از هوی پرستان گمراه شدند و به رنگ آن‌ها درآمدند و در اثر انتقاد بی‌مورد، پرخاشگری بیجا و بیش از حد ضرورت، خودشان را از اصلاح زندگی و دین خودشان بی‌بهره کردند لذا هردوی آنها بی‌بهره‌اند.

عقلا

جمعیت معتدل، عاقل و واقع‌بین آن جمعیتی است که وقتی دیدند اکثریت مردم دنیا روی به انحراف آوردند و بازار دنیاداری گرم شده است، روی همان وظیفه‌ی انسانی و اسلامی که دارند در مقام وعظ و نصیحت برمی‌آیند، ارشاد می‌کنند، هدایت می‌کنند و

مفاسد بی‌دینی، مصالح دین‌داری بیان می‌کنند. روی شرایط مقرر، نهی از منکر می‌کنند، اما وقتی دیدند مؤثر و نافع به حال نیست، بیش از این تضییع وقت و اتلاف عمراست و می‌شود مراء، مُکابره[۱]، جدال که اخلاقاً مذموم است. لذا از آن دسته‌ی منحرف اکثریت، اعراض می‌کنند. باکمال وقار و متانت ﴿سَلامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجاهِلِين﴾[۲] اعراض کرده و به خود می‌پردازند. عقاید خود را تکمیل می‌کنند، اخلاق خودشان را تهذیب می‌کنند، اعمال خودشان را اصلاح می‌کنند که و در عاقبت، عمرشان درراه تهذیب نفس و اصلاح افکار و عقاید و اعمال صرف می‌شود، در عاقبت از این عمر موقت بهره‌ی وافی می‌گیرند و حیات ابدی خود را تأمین می‌کنند که دستور هم همین است.

به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خطاب شده است ﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُون﴾[۳] ﴿حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُون﴾[۴] بگو خدا سپس مردم را به خدا دعوت کن، آنگاه که دیدی دیگر به حرف گوش نمی‌دهند و تضییع عمر و اتلاف وقت است رهایشان کن! ﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُون﴾. بگذار در این مزبله[۵] شهوات حیوانی این‌قدر بلولند و دور خود بچرخند تا آن روز میعاد، به ما و ملاقات ما برسند، عاقبت به ما می‌رسند ﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُون﴾ ﴿حَتَّى يُلاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُون﴾.

﴿قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ * لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ * وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ * وَ لا أَنا عابِدٌ ما عَبَدْتُّمْ * وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ * لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِين﴾[۶]

﴿بگو: ای کافران! * آنچه را شما می پرستید من نمی پرستم! * و نه شما آنچه را من می پرستم می پرستید، * و نه من هرگز آنچه را شما پرستش کرده اید می پرستم، * و نه شما آنچه را که من می پرستم پرستش می کنید؛ * <حال که چنین است) آیین شما برای خودتان، و آیین من برای خودم!﴾

شما آن سمت جوی آب، من این سمت جوی آب. همان کسی که مأمور به نهی از

۱- نبرد کردن در بزرگی یعنی گفتن و یا نمودن که من از تو بزرگترم. جدل و جروبحث کردن

۲- سوره‌ی قصص:آیه‌ی ۵۵.

۳- سوره‌ی انعام ،آیه‌ی۹۱.

٤- سوره‌ی معارج:آیه‌ی ٤۲.

۵- خاکروبه دان.

٦- سوره‌ی کافرون.

منکر و ارشاد و هدایت است، همان کس وقتی دید شرایط نیست می گوید شما آن سمت و من این سمت ﴿لَکُمْ دینُکُمْ وَلِیَ دین﴾ ، ﴿لَنا أَعْمالُنا وَلَکُمْ أَعْمالُکُمْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ لانَبْتَغِی الْجاهِلین﴾[۱]

دنیاداران، ناهیان و عقلا در روزگار ما

این هم سه دسته مردم در امر دین. حالا شما ملاحظه می‌فرمایید که در میان ما مردم و جامعه‌ی اسلامی، چقدر دسته‌های افراطی و تفریطی فراوان داریم و چقدر جمعیت معتدل، بسیار کم و اندک داریم. عده‌ای در مقابل آب و رنگ دنیای فعلی چنان خود را باخته‌اند که حساب دین را تسویه‌شده می‌دانند، فاتحه‌ی قرآن را، خوانده شده می‌دانند. بساط حکومت خدا و انبیاء را برچیده شده می‌دانند و جز پول و رونق دادن به زندگی مادی هیچ‌چیز را اصیل و هدف نمی‌دانند و تمام عمر و حیات ابدی خودشان را با همین دنیای زودگذر-هزاران نیش‌دار، نوش اندک و نیش فراوان -معاوضه می‌کنند. واقعاً حیات ابدی را با همین زندگی موقت زودگذر معاوضه می‌کنند.

به فرموده‌ی قرآن ﴿أُولئِكَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدی فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ وَما کانُوا مُهْتَدین﴾[۲] این بینوایان ضلالت را با هدایت معاوضه کرده‌اند، روشنگری را داده‌اند وکوردلی را خریده‌اند لذا در تجارت خود سودی نبرده‌اند ﴿أُولئِكَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الْحَیاةَ الدُّنْیا بِالْآخِرَةِ﴾[۳] این ها مردمی هستند که زندگی دنیا را خریده‌اند و آخرت ابدی را ازدست‌داده‌اند.

﴿ما أَصْبَرَهُمْ عَلَی النَّار﴾[۴] این‌ها چه مقاومتی در مقابل آتش دارند؟ طبق فرمایش قرآن یک دسته اینگونه اند که خود را باخته‌اند اما یک دسته‌ای دیگر هم به‌عنوان تعصب دینی، به‌عنوان نهی از منکر، به‌عنوان دفاع از حریم اسلام و قرآن، وقتی دیدند اکثریت منحرف‌اند برای مبارزه‌ی با آن‌ها در همه حال و در همه‌جا از راه‌های مختلف وارد می‌شوند و دائماً پرخاشگری و دادوفریاد می‌کنند، دائماً انتقاد می‌کنند و این کار را چنان

۱- سوره‌ی قصص:آیه‌ی ۵۵.
۲- سوره‌ی بقرة:آیه‌ی۱٦.
۳- همان،آیه‌ی ۸٦.
٤- همان، آیه‌ی۱۷۵.

شغلِ شاغل خود قرار داده‌اند که گویی این جمعیت دیگر هیچ نقصی در حیات دینی خودشان ندارند. این افراد دیگر نه عقایدشان ناقص است و نه اخلاق و اعمالشان. خیال می‌کنند عقایدشان در حد کمال است، اخلاقشان در مرتبه‌ی فاضله است و اعمالشان ازهرجهت صالح است و جز انتقاد از منحرفین هیچ کمبودی ندارند، همین! غافل از اینکه اگر به خود فرو بروند خواهند دید صدها عیب و نقص در حیات دینی خودشان مشهود و عیان است.

اعتقادات آنها، ناقص است چه‌بسا توحیدشان ناقص است؛ هنوز توحید که مرحله‌ی اول و اصل اول است ناقص است. از آن حدّ معرفتی که در سن کودکی به خدا داشته‌اند، بالاتر نیامده‌اند. اخلاقشان مُدحَت؛ رذیلة بخل و حسد و کینه و فتنه‌انگیزی و تحقیر دیگران و اهانت به مردم، خودبرتربینی، اتباع از هوی، درونشان است. در اعمالشان سیئات فراوان است حتی در همین انتقاد از منحرفین، در همین نهی از منکر، گناه می‌کنند، راه گناه می پیمایند و خود نمی‌فهمند. به‌عنوان نهی از منکر، صدها منکر مرتکب می‌شوند. شرایطی که شرع مقدس در نهی از منکر -ازلحاظ شخص نهی‌کننده و ازلحاظ شخص نهی شونده، ازلحاظ شرط زمان، شرط مکان، مراتب نهی از منکر و سایر شرایط- مقرر کرده است، رعایت نمی‌کنند و چه‌بسا هتک حرمت اشخاص، اذیت و آزار مردم و احیاناً هتک حرمت مراجع تقلید و فقهای بزرگ مذهب را هم به‌حساب نهی از منکر و دفاع از حریم اسلام و قرآن و انقلاب می‌شمارند و تحت تأثیر احساسات افراطی واقع‌شدن را به‌عنوان نهی از منکر و حرکت انقلابی و دفاع از حریم اسلام به‌حساب می‌آورند و خود را به بدبختی و تباهی می‌افکنند.

اصلاح خود لازمه اصلاح دیگران

و لذا قرآن کریم می‌فرماید

﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ...﴾[1]

ای باور داران! شما که به‌حساب قیامت و مثقال ذره‌ای که قرآن گفته است

۱- سوره‌ی مائدة: آیه‌ی ۱۰۵.

معتقدید،گفتارتان و رفتارتان به‌حساب خواهد آمد، خود را بپایید، مراقب خودتان باشید، عقاید خود را اصلاح کنید، اخلاق خودتان را اصلاح کنید، خودتان را اصلاح کنید ﴿عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾.

نه به رنگ دیگران وگمراهان درآیید و نه بیش‌ازحد ضرورت به انتقاد بپردازید. عمر خود را در گلاویز شدن و پرخاشگری کردن تلف نکنید. شما نه غصه‌ی مردم را بخورید، نه غصه‌ی دین را. مردم، خدا دارند، خدایی مهربان‌تر و رئوف‌تر از شما دارند، اگر بنای رأفت و رحمت باشد، او بهتر از شما و بیشتر از شما دارد و بخواهد، نجاتشان می‌دهد. ﴿لَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعين﴾ [۱] ﴿ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكيل﴾ [۲] ما تو را نخواستیم که مُصَیطر بر آن‌ها باشی ﴿إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ * لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ﴾ [۳] شما غصه‌ی مردم را نخورید، غصه‌ی دین را هم نخورید، دین صاحب دارد، قرآن هم حافظ دارد ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُون﴾ [۴]

حق و حقیقت محکوم شدن ندارد.کمترین حرکتی -به‌قدر سنگینی ذره‌ای-در تخلف از دین، کیفر دارد ﴿إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَميعاً﴾ [۵] که ذیل همین آیه است ﴿إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَميعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُون﴾ تمام ذرات اعمال و افکار شما تحت حساب است.

﴿قالَ عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى﴾ [۶]

(گفت: (آگاهی مربوط به آنها، نزد پروردگارم در کتابی ثبت است؛ پروردگارم هرگز گمراه نمی شود، و فراموش نمی کند <و آنچه شایستهٔ آنهاست به ایشان می‌دهد)!

هر وقت دیدید که دین کوبیده شد و کوبندگان به کیفر نرسیدند آن‌وقت بنشینید برای مظلومیت اسلام و بیچارگی قرآن اشک بریزید و تأسف بخورید ولی مطمئن باشید نه، کوچک‌ترین تخلف از چشم حقیقت‌بین خدا مغفول نیست و کیفر دارد. غصه‌ی

۱- سوره‌ی انعام:آیه‌ی ۱۴۹.
۲- همان، آیه‌ی ۱۰۷.
۳- سوره‌ی غاشیه،آیات ۲۱-۲۲.
٤- سوره‌ی حجر:آیه‌ی ۹.
۵- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۵.
٦- سوره‌ی طه: آیه‌ی ۵۲.

دین را نخورید، غصه‌ی مردم هم نخورید، آنکه لازم است غصه او را بخورید این است، غصه‌ی خودتان را بخورید ﴿عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾ ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾ مراقب خودتان باشید، خودتان را اصلاح کنید، خودتان را تهذیب کنید، حتی از آن نظر که خودتان را اصلاح می‌کنید به اصلاح دیگران، بپردازید.

بله! شما وظیفه‌دارید به اصلاح مردم بپردازید، نهی از منکر کنید(حالا آیاتی هم عرض می‌کنم که چقدر دقت شده در نهی از منکر). شما وظیفه اصلاح مردم را دارید، ولی اصلاح مردم بعد از آن است که خودتان را اصلاح کنید. برای اصلاح مردم، خود را افساد کنید که مقبول نیست. اگر بخواهید به اصلاح مردم بپردازید درحالی که خود را خراب کنید، اخلاق خودتان را خراب کنید، اعمال خودتان را فاسد کنید، درست نیست}. از آن نظر به اصلاح دیگران بپردازید که می‌خواهید خودتان را اصلاح کنید، تکمیل نفس کنید، چون نهی از منکر عبادت است، مثل نماز، مثل روزه، مثل حج، مثل زکات شرایطی دارد. اگر شرایطی موجود بود ﴿تَقَرُّباً إِلَى اللَّه و تكويلاً لنفس۷۲؛۴۴﴾ پیش بروید، اگر نبود به خود بپردازید ﴿عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ﴾.

اهمیت امر به معروف و نهی از منکر

حالا آیات و روایاتی که راجع به نهی از منکر داریم را عرض می‌کنم که چقدر هم دقت شده است. فرمود که ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [۱] شما بهترین امت درروی زمین هستید که کارتان این است ﴿تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [۲] شما باید در جامعه‌ی مسلمین و بشری، آمر به معروف و ناهی از منکر باشید. ﴿وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [۳] باید در میان شما گروهی باشند که در مقام اصلاح مردم برآیند، آمر به معروف و نهی از منکر باشند. ﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْليكُمْ ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ﴾ [۴]

۱- سوره‌ی آل‌عمران: آیه‌ی ۱۱۰.
۲- همان.
۳- همان، آیه‌ی ۱۰۴.
۴- سوره‌ی تحریم: آیه‌ی ۶.

مردم! تنها به خود نپردازید، خانواده‌ی خود را هم اصلاح کنید، شما موظف هستید، زن و بچه‌ی خودتان را از آتش جهنم نگه‌دارید، تربیت دینی کنید، اخلاق و اعمالشان را اصلاح کنید، فردا خودتان و خانواده‌تان طعمه‌ی آتش می‌شوید. ﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصيبَنَّ الَّذينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ [۱] بترسید از آن عذاب و بلایی که دامن‌گیر شما می‌شود نه‌تنها دامن‌گیر بدهای شما، بلکه اگر بدهای شما بد کردند و شما هم سکوت کردید وقتی بلا آمد دامن همه‌ی شمارا نیز می‌گیرد. این فتنه‌ای نیست که تنها ظالمان را بگیرد ﴿وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصيبَنَّ الَّذينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾

حتی رسول خدا ﷺ می‌فرمود ﴿لَا يَزَالُ النَّاسُ بِخَيْرٍ مَا أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [۲] تا مادامی‌که مردم امربه‌معروف و نهی از منکر دارند خیر و برکات خدا بر آن ها نازل است ﴿فَإِذَا لَمْ يَفْعَلُوا ذَلِكَ نُزِعَتْ مِنْهُمُ الْبَرَكَاتُ﴾ [۳] وقتی‌که این برنامه‌ی عظیم الهی را ترک کردند، برکات زندگی از آن‌ها برداشته می‌شود ﴿وَ سُلِّطَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ [۴] امام متقین علیه‌السلام فرمود -که این هم عجیب است- ﴿مَا أَعْمَالُ الْبِرِّ كُلُّهَا وَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عِنْدَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَّا كَنَفْثَةٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ﴾ [۵] تمام اعمال خوب، تمام عبادت‌ها، نمازها، روزه‌ها، حج و هرچه که هست حتی جهاد درراه خدا، جنگیدن با کفار در نزد امربه‌معروف و نهی از منکر به‌منزله‌ی یک آب دهان است در مقابل دریا؛ دریا کجا و آب دهان کجا؟ معلوم می‌شود امربه‌معروف و نهی از منکر آن‌قدر عظیم است که تمام اعمال عبادی و اعمال دینی، همه در پناه امربه‌معروف و نهی از منکر درست می‌شود.

عامل بودن و تأثیر بر دیگران

پس این آیات و روایات نشان می دهد ، این آیه‌ی شریفه با آن آیات که در نهی از منکر داریم منافاتی ندارد. روایات در نهی از منکر داریم، باکمال شدت و اهتمام

۱- سوره‌ی أنفال:آیه‌ی ۲۵.
۲- مجلسی، بحارالانوار، ج۹۷، ص۹٤.
۳- همان
٤- همان
۵-نهج البلاغه، حکمت ۳۸۰.

عظیم که شما ترک نکنید، ولی درعین‌حال این آیه می‌گوید که ﴿عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾ به خودتان بپردازید ﴿لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ﴾ دنیا را کفر و ضلالت بگیرد به شما لطمه‌ای نمی‌زند، پس منافاتی نیست، یعنی آنجایی که شرایط مقرر است -که نهی از منکر شرایطی دارد اگر بود- شما با جِدیتِ تمام، اقدام کنید اگر نبود به خود بپردازید. وقتی دنیای کفر است، ضلالت است و شما هم نمی‌توانید مؤثر باشید و بیشتر از این بخواهید وارد بشوید، دیگر به هوای نفس می افتید که چون من گفته ام چنین است پس باید چنین باشد! این دیگر مساله ی دین نیست، مثلاً چرا برخلاف من عمل می کنی؟ من دستور داده ام چرا عملنمی کنی؟ اگر اینگونه شد، مساله دیگر هوای نفس است و این تقرب الی الله نیست.

و لذا آنجا که نهی از منکر و به دیگران پرداختن باعث فساد اخلاق خود شما می‌شود و اعمال شمارا فاسد می‌کند،لازم نیست و این نتیجه، نقض غرض می‌شود ﴿عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾ به خود بپردازید و اگر ما در خودمان دقت کنیم، چقدر کم و کسری داریم، در زندگی شخصی و خانوادگی خودمان و نتوانسته‌ایم خودمان را اصلاح کنیم، آن‌وقت توقع داریم که وقتی من گفتم فوراً همه‌ی مردم اصلاح بشوند، بله! وظیفه هست و باید گفته بشود ولی درعین‌حال اثر نخواهد داشت. حالا اگر کسی چنانچه خودش بدعمل است، اینگونه نیست که نهی از بدعمل‌ها هم ترک بشود، نه! ولی مطمئن باشد نتیجه نمی گیرد.نتیجه زمانی است که خودش دارای عمل باشد، افکار و اعتقاداتش، اخلاقش و اعمالش درست باشد،آنگاه از آن امرو نهی که دارد می‌تواند اثر بگیرد و اثر خواهد داشت ﴿الْعِلْمُ مَقْرُونٌ إِلَى الْعَمَلِ﴾[1] و لذا فرمودند همین‌که شما می‌دانید، شما عالم هستید اما مقرون به عمل است. ﴿مَنْ عَلِمَ عَمِلَ وَمَنْ عَمِلَ عَلِمَ﴾[2] کسی که دانست، عمل می‌کند، خود عمل بر عملش می‌افزاید و لذا گاهی از اوقات، جوان‌ها -بسیار خوب هم هست که- سؤال می‌کنند مثلاً چکار بکنیم که عقایدمان اصلاح بشود و اخلاقمان تهذیب بشود؟ می‌گویم به همان‌که شما دانسته‌اید عمل کنید. دین، عملی است. همه چیز

۱- کلینی، الکافي (ط - الإسلامية)، ج۱، ص ٤٤.
۲- همان.

این نیست که من بفهمم دین چگونه است، همه‌اش فهم نیست، عمل است. به همان‌که یاد گرفته‌اید، عمل کنید ﴿مَنْ عَلِمَ عَمِلَ وَ مَنْ عَمِلَ عَلِمَ﴾.

علم اجمالی شما کافی است که شما را به عمل وادارد، آن عمل شما، شمارا به علم تفصیلی می‌رساند، اگر آن جزئیات حقایق بخواهد در جان شما بنشیند، دنبال تقوا است ﴿وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾ [۱] تقوا داشتید مطمئن باشید در پی آن، نورانیت علم در شما پیدا می‌شود و در جان شما می‌نشیند. آن نورانیت و لطافت دینی در شما حاصل می‌شود ﴿الْعِلْمُ مَقْرُونٌ إِلَى الْعَمَلِ * الْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ﴾ [۲] علم آدم داد می‌زند ای مرد! تو که فهمیدی عمل کن، اگر نکرد، علم هم می‌رود، دیگر آن اندک اعتقادی هم که داشت از بین می‌رود و چه بسیار اشخاصی که تحصیل هم کرده‌اند، عالم بزرگوار هم بوده‌اند، آخر عمرشان به بدبختی افتاده‌اند و با کفر و ارتداد از دنیا رفته‌اند. چرا؟ چون عمل‌نکرده‌اند، آن لطافتی هم که قبلاً داشت از بین می‌رود و این تهدیدی است که بسیاری از ما هم می‌دانیم، به احکام دینمان و حلال و حرام علم اجمالی داریم ولی عمل نمی‌کنیم. در مقام عمل، ما خیلی پایمان لنگ می زند.

و لذا آن علم هم کم‌کم می‌رود ﴿فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ﴾ ﴿رَجُلٌ عَالِمٌ آخِذٌ بِعِلْمِهِ فَهَذَا نَاجٍ﴾ [۳] آن مردی که عالم شده است و به علمش عمل می‌کند اهل نجات است. ﴿عَالِمٌ تَارِكٌ لِعِلْمِهِ فَهَذَا هَالِكٌ﴾ [۴] اما آن آدم دانایی که به علم خودش عمل نمی‌کند او در معرض هلاکت است. ﴿إِنَّ أَشَدَّ أَهْلِ النَّارِ نَدَامَةً وَ حَسْرَةً رَجُلٌ دَعَا عَبْداً إِلَى اللَّهِ فَاسْتَجَابَ لَهُ وَ قَبِلَ مِنْهُ فَأَطَاعَ اللَّهَ فَأَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ وَ أَدْخَلَ الدَّاعِيَ النَّارَ بِتَرْكِهِ عِلْمَهُ﴾ [۵] شدیدترین جهنمی‌ها هستند. فرمودند ﴿رَجُلٌ دَعَا عَبْداً إِلَى اللَّهِ فَاسْتَجَابَ لَهُ﴾ [۶] چه بدبختی است آن آدمی که در میان مردم عالم و موجه بوده است و بعد دعوت کرده است و مردم به حرف او گوش داده‌اند، عاقبت بهشتی شده‌اند و خودش جهنمی شده است. مردم را دعوت کرده

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۲.
۲- کلینی، (ط - الإسلامیة)، ج۱، ص ٤٤.
۳- کلینی، (ط - الإسلامیة)، ج۱، ص ٤٤.
٤- همان.
۵- الکافی، کلینی، ج۱، ص۴۴
٦- کلینی، (ط - الإسلامیة) ج۱، ص ٤٤.

است، مردم قبول کردند و به راه دین آمدند ﴿فَأَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ وَأَدْخَلَ الدَّاعِيَ النَّارَ﴾ [۱] خود همین آدم، دعوت‌کننده را به آتش برده‌است، ذیل این آیه ﴿الشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾ [۲] در سوره‌ی شعرا داریم؛ که گمراهان دنبال شاعران می‌روند. امام صادق علیه‌السلام از آن راوی سؤال کردند، ﴿هَلْ رَأَيْتُمْ شَاعِراً قَطُّ تَبِعَهُ أَحَدٌ﴾ [۳] تابه‌حال دیده‌ای که مردم دنبال شاعر بروند و مثلاً در دین خودشان از شاعر تبعیت کنند؟ تابه‌حال دیده‌ای؟!

پس چطور فرموده است که گمراهان دنبال شاعران رفته‌اند؟ فرمود: نه ﴿نَزَلَتْ فِي الَّذِينَ غَيَّرُوا دِينَ اللَّهِ وَضَعُوا دِيناً بِآرَائِهِمْ﴾ [۴] این شعرا مربوط به آن‌کسانی است که در میان مردم به‌عنوان عالم شناخته‌شده بودند ولی آراء خودشان را تحمیل کردند بر دین و با رأی خودشان دین ساختند، به مردم چیزهایی گفتند و حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کردند، چون مردم نمی‌دانستند دنبالشان رفتند. فرمود این است ﴿الَّذِينَ غَيَّرُوا دِينَ اللَّهِ وَضَعُوا دِيناً بِآرَائِهِمْ فَتَبِعَهُمُ النَّاسُ﴾ [۵] مردم دنبالشان رفتند و إلّا مردم که دنبال شعرا نمی‌روند، کسی دین خودش را از شعرا نمی‌گیرد ﴿و الشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾ مردم دینشان را از علماء می‌گیرند، از دانایان می‌گیرند، آن‌وقت فرمود که اگر کسی بخواهد رأی خودش را تحمیل کند و دینی غیر از آن دینی که از آسمان آمده به مردم بگوید و مردم دنبالش بروند مشمول این آیه می‌شوند ﴿و الشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾.

توصیه حضرت علی علیه‌السلام در مراقبت از خویشتن

به‌هرحال ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ﴾ [۶] ای مردم باوردار! به خود بپردازید، خودتان را اصلاح کنید و تا این عمر تمام نشده است بهره‌ی خود را بگیرید. این آیه و این هم فرمان مولی المتقین علیه‌السلام ﴿عِبَادَ اللَّهِ اللَّهَ اللَّهَ فِي أَعَزِّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكُمْ وَأَحَبِّهَا إِلَيْكُمْ﴾ [۷] ای بندگان خدا، خدا را، خدا را در نظر بگیرید، درباره‌ی

۱- کلینی، (ط - الإسلامیة) ج۱، ص ٤٤.
۲- سوره‌ی شعراء: آیه‌ی ۲۲٤.
۳- حرعاملی، وسائل الشیعة، ج۲۷، ص۱۳۳.
٤- همان.
۵- حرعاملی، وسائل الشیعة، ج۲۷، ص۱۳۳.
٦- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۵.
۷- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷.

آن فردی است که عزیزترین فرد پیش شماست، او را حفظ کنید، محبوب‌ترین و عزیزترین فرد پیش شما، کیست؟ خود شما، خود شما محبوب‌تر و عزیزتر از همه هستید، خودتان را حفظ کنید ﴿عِبَادَ اللَّهِ اللَّهَ اللَّهَ فِي أَعَزِّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكُمْ وَأَحَبِّهَا إِلَيْكُمْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَوْضَحَ لَكُمْ سَبِيلَ الْحَقِّ﴾[1] چیزی مبهم نیست، خدا راه را بر شما روشن کرده است ﴿أَنَارَ طُرُقَهُ فَشِقْوَةٌ لَازِمَةٌ أَوْ سَعَادَةٌ دَائِمَةٌ﴾[2] تا جان از بدن درآمد از این دو حال خارج نیستید؛ یا بدبختی دائم گریبان شما را می‌گیرد یا سعادت و خوشبختی همیشگی ﴿فَأَفِقْ أَيُّهَا الْمُسْتَمْتِعُ﴾[3] می‌فرماید که ای شنونده به هوش بیا! تا کی مستیِ غفلت گریبان بگیرد ﴿فَأَفِقْ أَيُّهَا الْمُسْتَمْتِعُ﴾ ای شنونده‌ی من! فرمان، فرمان امیر علیه الصلاة و السلام است؛ ای شنونده! به هوش بیا ﴿مِنْ سُكْرِكَ وَ انْتَبِهْ مِنْ غَفْلَتِكَ﴾[4] از این خواب غفلت بیدارشو ﴿وَ تَفَكَّرْ فِيمَا جَاءَ عَنِ اللَّهِ﴾[5] و در آن فرمانی که از جانب خدا رسیده است بیشتر بیاندیش. این‌قدر فرمان خدا را سبک نشمارید، قرآن خدا را، محجور قرار ندهید ﴿ثُمَّ ضَعْ فَخْرَكَ وَدَعْ كِبْرَكَ﴾[6] فعلاً از این به خود بالیدن، بگذر و به خود نازیدن را بگذار تا قبر، ببین آنجا چه می‌شود. ﴿دَعْ كِبْرَكَ أَحْضِرْ ذِهْنَكَ وَ اذْكُرْ قَبْرَكَ وَ مَنْزِلَكَ فَإِنَّ عَلَيْهِ مَمَرَّكَ﴾[7] چه بخواهی، چه نخواهی به آنجا خواهی رسید، به خانه ی قبر خواهی رسید. بعد هم خطاب می‌کند ﴿وَ قُلْ لِعَيْنَيْكَ تَجُفُو﴾[8] یک‌قدری به این چشمانت التماس کن از خوف خدا اشک بریزد، به گذشته‌ات بیاندیش که چقدر نافرمانی‌ها داشته‌ای؟ چقدر لغزش‌ها داشته‌ای؟

لزوم توجه به مرگ

اگر با این آلودگی از دنیا بروی گرفتاری داری. شب اول قبر، سؤال نکیر و منکر و سایر بدبختی‌ها تا برسد به مراحل بعدی ﴿بَيْتُكَ الْقَبْرُ بَيْتُ الْأَهْوَالِ﴾[9] بدان خانه‌ی تو

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷.
۲- همان.
۳- ابن شعبه حرانی، تحف العقول؛ النص؛ ص۱۵٦.
٤- همان.
۵- همان.
٦- ابن شعبه حرانی، تحف العقول؛ النص؛ ص۱۵٦.
۷- همان.
۸- مجلسی، بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج۷٤، ص ۳۷۲.
۹- همان.

عاقبت، خانه‌ی وحشت، خانه‌ی ترس خواهد بود. ﴿غَايَتُكَ الْمَوْتُ يَا قَلِيلَ الْحَيَاءِ﴾ [۱] فرمود ای کسی که کم حیا می‌کنی، مقداری بیشتر از خدا و اولیاء خدا شرم داشته باش.

﴿اللَّهَ اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ﴾ مولی المتقین علیه‌السلام بازهم در انتها باکمال دلسوزی و گاهی هم با گریه -اصلاً با صدای بلند گریه می‌کرد- حتی توی بازار-توی بازار بصره وارد شد دید مردم در حال خریدوفروش متاع خودشان قسم می‌خورند، و بازار دیگران را کساد می‌کنند- ایستاد و در وسط بازار گریه کرد، آخر مرد به این سادگی گریه نمی‌کند آن هم مردی مثل علی علیه‌السلام، معلوم می‌شود که چه بدبختی ای برای مردم می‌بیند و فرمود ﴿يَا عَبِيدَ الدُّنْيَا وَ عُمَّالَ أَهْلِهَا﴾ [۲] ای بندگان دنیا، در دامن دنیا افتاده‌اید، مزدور دنیاداران شده‌اید! پس کی می‌خواهید بیاندیشید؟ کی می‌خواهید بار سفر ببندید؟ ﴿مَتَى تُحْرِزُونَ الزَّادَ وَ تُفَكِّرُونَ فِي الْمَعَادِ﴾ [۳] کی می‌خواهید بار سفر ببندید؟ کی می‌خواهید برای آینده‌تان بیاندیشید؟ به همین زودی بانگ جناب عزرائیل بلند می‌شود، می‌گوید یا الله! حرکت کن.

ناگهان سکته کرد و افتاد و ما هم چونکه به مُردن عادت نکرده‌ایم، اصلاً مُردن یادمان نیست چون عادت نکردیم، آدم به هر چه عادت کند یادش هست دیگر. بله، همه دیدیم مردم می‌میرند! ما به مرگ مردم عادت داریم، ولی به مرگ خودمان عادت نکردیم و لذا یادمان نمی‌آید؛ مردم می‌میرند دیگر، از اول هم مردم می‌میرند، خُب مردم مردن عادی است اما یک‌بار خودم می‌میرم ولی به این عادت نکرده‌ام و لذا گفته‌اند یک قدری مراقب باشید ﴿عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾ ﴿يَا قَلِيلَ الْحَيَاءِ قبل جفوف الاقلام﴾ تا قلم‌ها خشک نشده است و ﴿تَصَرُّمُ أَيَّامِ﴾ چون کرام‌الکاتبین دارند می‌نویسند، قلم‌ها در کار است ولی ناگهان قلم را کنارمی گذارند، تمام شد دیگر؛ نفس که بند آمد دیگر این پرونده‌ی اعمال ما پیچیده می‌شود و عرضه می‌شود ﴿قبل جفوف الاقلام و تَصَرُّمُ أَلايَّامِ و لزوم الاثام و قبل دعوة بالحسرة﴾ قبل از اینکه فریاد بکشی یا ﴿يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ﴾ [۴] این فریاد را خواهیم کشید، خود قرآن می فرماید ﴿يا

۱- مجلسی، بحارالأنوار (ط - بیروت)، ج۷۴، ص ۳۷۲.
۲- الأمالي (للمفيد)، النص، ص۱۱۹.
۳- همان.
۴- سورة زمر:آیه‌ی ۵۶.

حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ﴾ تا آن روز حسرت نرسیده است به کار خود بپردازید ﴿وَأَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِیَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِی غَفْلَةٍ﴾[1] مردم را بیدار کن، هشداری بده، انذار کن تا روز حسرت نرسیده است به خود بپردازند.

پس بازهم آیه‌ی شریفه ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ﴾[2] گمراهی دنیاداران را شما وسیله قرار ندهید، بهانه قرار ندهید، برای اینکه به‌حساب خود نپردازید، همه شما به من برمی‌گردید ﴿إِلَی اللَّهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً﴾ یک روز بازگشت عمومی دارید ﴿فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ آن روز شما را از اعمالی که مرتکب شده‌اید باخبر می‌کنند، خودتان هم باخبر خواهید شد.

پروردگارا به حرمت قرآن کریم و عترت طاهره در فرج امام زمان ما تعجیل بفرما

گناهان ما را بیامرز

توفیق بهره‌برداری از قرآن و عترت به ما عنایت بفرما

حال توبه‌ی نصوح به همه‌ی ما مرحمت بفرما

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما

آمین یا ربّ العالمین

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- سوره‌ی مریم: آیه‌ی ۳۹.

۲- سوره‌ی مائدة: آیه‌ی ۱۰۵.

سوره مائده، آیه۱۱۰

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿إِذْ قالَ اللَّهُ يا عيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلى والِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلاً...﴾ ۱۱۰

﴿(به خاطر بیاور) هنگامی را که خداوند به عیسی بن مریم گفت: <یاد کن نعمتی را که به تو و مادرت بخشیدم! زمانی که تو را با> روح القدس <تقویت کردم؛ که در گاهواره و به هنگام بزرگی، با مردم سخن می گفتی...﴾ ۱۱۰

مواهب و کرامات اولیای الهی

آیه‌ی ۱۱۰ از سوره‌ی مبارکه مائده برای تنبّه دادن به گوشه‌ای از معارف اعتقادی و توجه دادن به اینکه خداوند حکیم، اولیائش را از دیگران به یک قسمت از مواهب و کرامات امتیاز داده است، ذکر شده چون آن‌ها هادی جمعیت‌اند و لذا یک قسمتی مربوط به مواهب حضرت عیسی ابن مریم علیه‌السلام، که به ایشان عنایت گردیده، ذکرشده است. در آیه‌ی شریفه ﴿إِذْ قالَ اللَّهُ يا عيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلى والِدَتِكَ﴾ یعنی این مطلب را یادآوری کن که وقتی خدا به حضرت عیسی علیه‌السلام خطاب کرده، که ای فرزند مریم علیهاالسلام یاد بیاور آن نعمت‌هایی که من به تو و مادرت دادم.

حضرت مریم علیهاالسلام و حضرت عیسی علیهماالسلام از آیات الهی

در قرآن کریم تنها پیغمبری که با اسم مادر قرین شده است اسم حضرت عیسی علیه‌السلام است و تنها زنی هم که در قرآن صریحاً اسمش خوانده‌شده حضرت مریم علیهاالسلام است. البته این هم جهاتی داشته است ازجمله اینکه چون حضرت مریم علیهاالسلام ازنظر قوم یهود، از اینکه یک دختر باکره‌ای بدون شوهر، حمل برداشته و فرزندی آورده مورد تهمت واقع‌شده بود. یهود لجوج و عنود که همیشه در مقام افساد بوده‌اند حضرت مریم علیهاالسلام را متهم کردند لذا ازاین‌جهت خداوند حکیم برای تطهیر دامن او و اثبات عفت و صداقت وامانت او اسم

او را صریحاً در قرآن کریم می‌برد که او ﴿صدیقةٌ﴾ است؛ او یک زنی است که در همه‌ی جهات زندگی‌اش صادق است و او مورد لطف و عنایت خدا است. برای آنکه جلوی تهمت گرفته بشود صریحاً اسم او را در قرآن می برد تا شناخته بشود که دیگران هم توجیه نکنند که شاید زن دیگری بوده است لذا صریحاً مشخص می‌شود همان زنی که یهود او را مورد تهمت قرار داده‌اند خدا او را تطهیر می‌کند و حضرت عیسی علیه‌السلام تنها پیغمبری است که نامش با نام مادر برده شده است.

خداوند حکیم به پدر و مادر سایر انبیاء کاری ندارد و شخص خودشان مورد ذکر است ﴿یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾ [1] یا نوح مثلاً یا ابراهیم، یا موسی. اگر همه‌ی انبیاء اسم برده شده اند خودشان موردنظرند و کاری به مادرشان یا پدرشان نیست حتی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، با اسم مورد خطاب قرار نگرفته‌اند ولی درعین‌حال اسم شریفشان در چند جای قرآن بکار رفته است، ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّه﴾ [2]. تمام انبیائی که اسمشان در قرآن وجود دارد شخص خودشان موردنظر است. کاری به پدر یا مادرشان نیست، اما عیسی علیه‌السلام چون آیتی است از آیات الهیه و به‌طور خارق‌العاده متکوّن شده است و هم برای آنکه جلوی غلوّ را بگیرد چون قوم نصارا درباره‌ی حضرت عیسی علیه‌السلام غلوّ می‌کردند و می‌گفتند او خداست چون مانند جنس بشر، پدر ندارد، پس خداست یا پسر خداست، برای اینکه جلوی غلوّ این‌ها گرفته‌شده باشد به نام پسر مادر تعبیر می‌شود. این پسرِ زنی است، از شکم زنی بیرون آمده است، نمی‌شود که او خدا باشد و اله باشد و لذا از طرفی قوم یهود مریم علیهاالسلام را متهم می‌کردند، از طرفی قوم نصارا درباره‌ی عیسی علیه‌السلام، غلو می‌کردند و او را خدا می‌دانستند ولی خداوند حکیم با این عنوان عیسی بن مریم علیه‌السلام که در قرآن آورده است هم جلوی تهمت یهود نسبت به حضرت مریم علیهاالسلام را گرفته و هم جلوی اعتقاد غلوآمیز نصارا را که اله نیست بلکه پسر زنی است؛ یعنی کسی که از زنی متکوّن شده و به دنیا آمده است که نمی‌شود خدای عالم باشد و اله باشد و معبود باشد پس دوتایی باهم آیت‌اند، یعنی عیسی علیه‌السلام و مادرش باهم آیت‌اند.

۱- لأعراف، ۱۹.
۲- فتح، ۲۹.

اشاره به جایگاه رفیع حضرت مریم علیها السلام در نامیدن عیسی علیه السلام به نام مادر ایشان

عیسی علیه السلام مادری بدون شوهر دارد، مریم علیها السلام هم فرزندی بدون پدر دارد، این هردو آیت اند دیگر، چون نمی‌شود که انسان برحسب عادی و طبیعی بدون پدر متکوّن بشود، این از محالات عادی است. محال عادی است که انسانی بدون پدر و فقط از مادر متکوّن بشود. از آن‌طرف محال عادی است که یک زنی بدون شوهر حمل بردارد، چون هردو محال عادی‌است و لذا عیسی بن مریم علیه السلام -پسر مریمی که بدون شوهر بوده است- آیتی از آیات الهیه می شود لذا این خصوصیت درباره‌ی حضرت عیسی و مریم علیهما السلام هست و سایر انبیاء این خصوصیت درونشان نبوده است و از این جهت حضرت عیسی علیه السلام به نام مادر معرفی می‌شود ﴿إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلى والِدَتِكَ﴾[1] به یاد بیاور نعمتی که به خودت و مادرت داده ام.

خُب معلوم است مادر مورد نعمت خدا بوده و با ملائکه در ارتباط بوده است؛ روح‌القدُس با او در تماس بوده است و ﴿إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِين﴾[2] این ها نسبت به این زن باعظمت خودش نعمت الهی است ﴿إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهاً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ﴾[3] این که فرشتگان خدا بر مادر نازل می‌شوند و با او صحبت می‌کنند، نعمت بزرگی است او محدثه است و مورد تحدیث ملائکه قرارگرفته است.

عنایات الهی نسبت به حضرت عیسی علیه السلام

از آن طرف هم عیسی علیه السلام مورد لطف و عنایت خداست و خوارق عاداتی که از او صادرشده است را در این آیه می‌خوانیم ﴿اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلى والِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾[4] من تو را به‌وسیله‌ی روح‌القدُس نیرومند کردم؛ روح‌القدُس احتمالاً همان جبرئیل امین علیه السلام است، یک فرشته‌ی وحی است، به قرینه‌ی آنکه در آیه‌ی دیگر داریم

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۱۰.
۲- آل‌عمران، ۴۲.
۳- همان، آیه‌ی ۴۵.
۴- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۱۰.

که ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ﴾[۱] و آنجا معلوم است که مراد از روح‌القدس، جبرئیل علیه‌السلام است، چون ﴿نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ﴾ یعنی این قرآن را روح‌القدُس از جانب خدا بر تو نازل کرده است؛ به قرینه‌ی آن آیه می‌توانیم بگوییم، اینجا هم روح‌القدس، همان جبرئیل امین علیه‌السلام است که از او تعبیر به روح شده است برای آنکه جنبه‌ی روحانیت در ملائکه غلبه دارد.

ارتباط حضرت عیسی علیه‌السلام و روح القدس

قُدُس یعنی قداست و طهارت دارد و منزّه از هرگونه پلیدی‌ها، دارای مقام عصمت است چون فرشتگان هم دارای مقام عصمت‌اند و احتمال دارد روح‌القدُس هم، همان نیروی غیبی باشد که همه‌ی اولیای خدا با او در تماس‌اند منتها هر کدامشان در حد خودشان با او ارتباطی دارند، حتی انسان‌های عادیِ صالح، متقی، باایمان، به‌اندازه‌ی درجه‌ی ایمانی‌شان، شعبه‌ای از، ارتباط با روح‌القدس دارند که از جانب او تقویت می‌شوند، منتها مراتب مختلف است تا برسد به آن مرتبه‌ی اعلی که مرتبه‌ی انبیاء هست و افضلشان مقام خاتمیت است، به‌هرحال مراتب مختلف است.

ارتباط روح القدس و اهل ایمان

می توان گفت آن نیروی غیبی که اهل ایمان را تقویت می‌کند همان روح‌القدُس است و لذا گاهی هم بعضی از افراد عادی را می‌بینیم که نسبت به دیگران قوی‌اند؛ در طاعات خیلی قوی‌اند در اجتناب از گناهان قوی‌اند، مثل همه نیستند، خیلی از افراد هستند که زانوهایشان در مقابل گناه سست می‌شود و در مقابل گناه می‌لرزند و به معصیت می‌افتند، در طاعت و بندگی ضعیف‌اند، اما افرادی را می‌شناسیم که این‌ها قوی‌اند هم در بندگی و طاعت و عبودیت، هم در اجتناب از گناهان و معاصی. این‌ها در حد خودشان از آن نیروی غیبی که همان روح الایمان است بهره‌ای دارند دیگر. پس این می‌شود بگوییم حتی بعضی از شعرا که اشعاری می‌گفتند در مدح ائمه علیهم‌السلام و خیلی هم درکشان عالی بود، می‌فرمودن

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۰۲.

که ﴿نَطَقَ رُوحُ الْقُدُسِ عَلَى لِسَانِكَ﴾[1] روح‌القدُس به زبانت دمیده است. خُب این نشان می‌دهد که به‌حَسَب اختلاف درجات ایمانی، مختلف‌اند و ممکن است باروح القدُس در ارتباط باشند همان نیروی غیبی در مرتبه‌ی اعلی، انبیاء علیهم‌السلام هستند که با او در ارتباط‌اند.

عنایات الهی در طفولیت و کهولت حضرت عیسی علیه‌السلام

می‌فرماید ما تو را به‌وسیله‌ی روح‌القدُس تقویت و نیرومند کردیم، حسابت از دیگران جدا شد، توآنچنان قوی شدی که وقتی کودکی گهواره‌ای بودی حرف زدی ﴿تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلاً﴾[2] هم در گهواره که کودک نوزاد بودی با مردم سخن می‌گفتی و هم در سن کهولت که بزرگ شدی.

احتمالاً کهلاً به مهد اضافه‌شده به این جهت است که اگر در گهواره هم‌سخن گفتی، این سخنان کودکانه و بی‌ارزش نبود و در سن کودکی هم پخته و حساب‌شده می‌گفتی همان‌گونه‌ای که در کهولت، پخته سخن می گفتی. نمی‌شود کودک گهواره‌ای که تازه به دنیا آمده حرف بزند، این معلوم است، این خلاف و محال عادی است. بچه‌ی نوزاد تازه، یک ساعت به دنیا آمده است این می‌خواهد حرف بزند؟! آخر حرف زدن یک‌مدتی می‌خواهد که بچه کم‌کم زبانش بتواند حرکت کند لغت یاد بگیرد، حرف زدن خیلی مایه می‌خواهد. لغت یاد بگیرد و تازه بتواند معنای آن لغت را بفهمد و بعد هم جمله‌بندی کند، درک معانی کند، معنا را در ذهن خودش تنظیم کند بعد آن معنای منظم را در غالب الفاظ بریزد تا سخن گفتن محقق بشود، به این سادگی که نیست.

حالا یک کودک نوزاد تازه به دنیا آمده، چطور شده است که هم‌زبانش قوی شده است هم لغت یاد گرفته است، هم‌معنا فهمیده است هم جمله‌بندی می‌کند هم حقایق را در ذهن خودش تنظیم می‌کند بعد هم در قالب الفاظ می‌ریزد آن‌هم حقایق آسمانی نه معانی که زیردست و پا افتاده است و حرف‌های مثلاً بی‌ارزش، نه، همین کودک نوزاد در آغوش مادرش لب به سخن باز کرد ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا *... وَ

۱- ابن بابویه، عیون أخُب ار الرضا علیه‌السلام، ج۲؛ ص۲٦٦

۲- مائده، آیه‌ی ۱۱۰.

أَوْصانی بِالصَّلاةِ وَ الزَّکاةِ﴾[۱] این جملاتی که حقایق آسمانی را دارد در ذهن خودش تنظیم می‌کند و در قالب الفاظ می‌ریزد آیتی است، این مساله محال عادی است ولی این محال عادی را خداوند با قوتی که به او داده، انجام داده است.

به روح‌القدس تأییدت کردیم؛ قوی شدی، نیرومند شدی، درکاً قوی شدی، تکلماً قوی شدی، با فصاحت و بلاغت سخن گفتی ﴿تُکَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ وَ کَهْلاً﴾[۲] همان‌گونه که در سن کهولت سخنانی می‌گفتی، کاملاً جامع و شامل، همانگونه در سن کودکی نیز سخن گفتی. این یک آیه.

حکمت و کتاب، عنایات الهی به حضرت حضرت عیسی علیه‌السلام

﴿إِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ﴾[۳] و ما هم کتاب را به تو تعلیم کردیم و هم حکمت را. شاید فرق است میان کتاب و حکمت؛ حکمت درک حقایق معنوی و معارف است و کتاب، مساله‌ی تشریع احکام است. ما به تو هم حکمت را یاد دادیم و هم کتاب را ﴿عَلَّمْتُكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ﴾ بعد {فرمود} ﴿التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ﴾[۴] به تو تورات و انجیل یاد دادیم؛ تورات و انجیل همان کتاب است، کتاب آسمانی است، منتها مخصوصاً ذکرشده است، شاید از باب تفسیر به عدد اجمال باشد، گاهی مطلبی به‌طور اجمال گفته می‌شود بعد دنباله اش تفصیلاً بیان می‌شود که خود این تفصیل به عدد اجمال، مطلب را بهتر تأکید می‌کند. حالا در اینجا می فرماید ما کتاب را به تو یاد دادیم ﴿التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ﴾ ما همان تورات موسی علیه‌السلام که قبل از تو بود، را به تو تعلیم کرده‌ایم چون هر پیغمبر لاحقی به همان دین پیغمبر سابق احاطه دارد، کتاب نبیّ سابق را دارد به اضافه‌ی مطالبی، مناسب با شرایط زمانه اش که به آن اضافه می‌شود. پس عیسی علیه‌السلام هم علم به تورات دارد و هم علم به انجیل ﴿عَلَّمْتُكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ﴾، این هم دو آیه.

۱- مریم، آیات ۳۰-۳۱.
۲- مائده، آیه‌ی ۱۱۰.
۳- همان.
٤- همان.

خلقت جسم و روح توسط حضرت عیسی علیه‌السلام

کرامت دیگر ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ﴾[1] این قدرت به تو دادیم، این نیرو به تو دادیم که بتوانی بیافرینی، خلاق باشی، مرغ بیافرینی از گِل، از گِل برداری به شکل مرغ بسازی بعد درونش بدمی و با دمیدن تو آن زنده بشود. این خودش نیروی الهی است دیگر، این تأیید روح‌القدُس است ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ﴾ از گِل بیافرینی و شکل مرغ را خلق می‌کنی بعد ﴿تَنْفُخُ فيها﴾ درونش می‌دمی ﴿فَتَكُونُ طَيْراً﴾ مرغ زنده می‌شود و از این عبارت معلوم می‌شود که حضرت عیسی علیه‌السلام هم خالق بدن بوده است هم خالق روح بوده است؛ هم بدن آن پرنده را آفریده است، بدن را می‌سازد گِلی! و إلا مثل بچه‌ها که از گِل یک چیزی یا شکل مرغ درست کند که این چیزی نیست؛ بدن را می‌سازد یعنی داخل آن، امعاء و احشاء و رگ‌ها و آن چیزی که باید باشد وجود دارد، آن‌چنان‌که در رحم مادر اول بچه ساخته می‌شود؛ پیکرش، همه‌چیزش، درونش، برونش؛ کلیه دارد، ریه دارد، کبد دارد و رگ‌های ریزودرشت دارد، ماهیچه‌ها دارد، عضلات دارد، فقط جان ندارد، تا چهارماهگی، بعد هم درونش روح دمیده می‌شود. لذا حضرت عیسی علیه‌السلام به شکل هیئت مرغ- بدنش را پیکرش را با تمام اعضای درونی و بیرونی‌اش- می‌ساخت بعد می‌دمید درونش و لذا ﴿تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي﴾[2].

تناسب معجزات انبیاء علیهم‌السلام با شرایط زمانشان

ابن سکت -که مرد ادیب و دانشمندی بوده است- از حضرت امام رضا علیه‌السلام سؤال می‌کندکه چرا معجزات انبیاء مختلف بوده است، هر پیغمبری معجزه‌ی خاصی داشته است؛ حضرت موسی علیه‌السلام عصا را تبدیل به اژدها می کرده، حضرت عیسی علیه‌السلام مثلاً کور مادرزاد شفا می داده، ولی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله معجزه‌اش کتاب است، کلام است، چرا مختلف است؟

فرمود که هر پیغمبری در هرزمانی که مبعوث می‌شود باید به‌حسب شرایط آن

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۱۰.
۲- همان.

زمان یک دلیلی داشته باشد که من پیغمبر از جانب خدا هستم،کار الهی می‌کنم که از دست بشر عادی ساخته نیست. در هرزمانی یک مطلبی چشم‌گیر بوده است؛ در زمان موسی علیه‌السلام مساله‌ی سحر، چشم‌گیر بوده است، در میان مردم، ساحرها خیلی گروه ممتازی بودند و عظمتی داشتند که اگر آن‌ها مطلبی را تصدیق می‌کردند بقیه نیز تصدیق می‌کردند. حضرت موسی علیه‌السلام باید کاری که شبیه کار آن‌ها باشد انجام بدهد تا آن گروهی که در میان مردم ممتازند، تصدیق کنند و اینگونه بقیه هم تصدیق می کنند ولذا کاری که شبیه کار آن هاست، انجام داد. سحر نبود ولی شبیه کار آن‌ها بود؛آن‌ها ریسمان‌ها را می‌انداختند مثلاً به مار و افعی تبدیل می‌شد-درواقع نبود ولی این‌جور نشان داده می‌شد- حضرت موسی علیه‌السلام شبیه کار آن‌ها، عصا را انداخت و تبدیل به اژدها شد، آن‌ها فهمیدند که این کار، کار بشری نیست، رمز سحر دست خودشان بود، فهمیدند این سحر نیست و در مقابل خدای موسی علیه‌السلام لذا سجده کردند وگفتند: ﴿قالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمين* رَبِّ مُوسى وَ هارُون﴾[1] آن‌ها که تصدیق کردند و مؤمن شدند بقیه هم تصدیق کردند.

و در زمان عیسی علیه‌السلام آنچه خیلی چشم‌گیر بود مساله‌ی طب بود؛ آن ها بیماری‌های صعب‌العلاج را معالجه می‌کردند و در آن زمان اطباء چشم‌گیر بودند. حضرت عیسی علیه‌السلام لازم بود یک کاری شبیه به آن‌ها -طب نبود ولی شبیه کار آن‌ها بود- انجام بدهد، یعنی کور مادرزاد را که هیچ طبیبی نمی‌توانست بینا کند، بینا می‌کرد. آن‌هم با دست مالیدن نه با استفاده از وسایل طبی؛ دست‌برسر او می‌کشید بینا می‌شد، دست‌برسر بیمار پیس گرفته می‌کشید او سالم می‌شد.[2]

و رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان خودشان مساله‌ی کلام، خطبه، خطابه، شعر، نثر خیلی رواج داشت؛ یعنی اعراب جاهلیت در زمان جاهلی،فاقد کمالات بودند، اما این کمال درونشان بود، یعنی سخنوری، سخن‌شناسی، سخن‌سنجی درونشان بود. او در آن زمان کلامی آورد که آن‌ها فهمیدند این کلام ساخته‌ی بشری نیست چون رمز سخن و سخنوری دستشان بود، ازاین‌جهت معجزه‌ی حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله با زمان

۱- الأعراف، ۱۲۱-۱۲۲.

۲-کلینی، الکافی، ج۱، ص۲۴-۲۵.

خودشان-که کلام رایج بود- مناسب بود البته با اضافه‌ی سایر جهات آن، یعنی یک قسمتش آن و بعدش کلام و فصاحت بود و...

به‌هرحال چون اطباء کاری که انجام می‌دادند خیلی چشم‌گیر بود حضرت عیسی علیه‌السلام مناسب بازمان خودش، که شبیه کار آن‌ها بود ولی در عین حال کار آن‌ها نبود، معجزه آورد. ﴿تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ﴾[1] کور مادرزاد را شفا می‌دادی- ﴿الْأَكْمَهَ﴾ یعنی کور مادرزاد- ﴿الْأَبْرَصَ﴾ بیماری پیسی گرفته، شفا می‌دادی.

زنده کردن مردگان توسط حضرت عیسی علیه‌السلام

﴿وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي﴾[2] و هم مرده ها را از قبر بیرون می‌آوردی، زنده می‌کردی. این هم یکی دیگر از خوارق عادت او بود دیگر، مرده را زنده می‌کرد. حتی از امام صادق علیه‌السلام سؤال کردند که آیا این نیرو در عیسی علیه‌السلام بود؟ یا انجام هم داد؟ حالا گاهی صحبت است که آدم توانایی دارد اما اعمال نمی‌کند آیا حضرت عیسی علیه‌السلام این کار را کرد؟ که اصلاً مرده‌ای را زنده کرده باشد یا اینکه توانایی داشته و می‌توانسته این کار را بکند؟ فرمودند: چرا! انجام داده است چون خود قرآن هم ظاهرش همین است ﴿وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى﴾ مثلاً مرده‌ها را بیرون می‌آوردی، تو زنده می‌کردی؟ امام علیه‌السلام فرمود بله حضرت عیسی علیه‌السلام دوستی داشت یعنی از افرادی که کاملاً ایمان مخلصانه به حضرت عیسی علیه‌السلام داشتند یکی از آن‌ها فردی بود که حضرت خیلی موردعلاقه‌اش بودگاهی که در سفر به منزل او می‌رسید، در منزل او وارد می‌شد یک‌بار حضرت عیسی علیه‌السلام در سفر به منزل او رسید و دید نیست، پرسید، مادرش آمدگفت مرده است، مدتی است که مرده است. فرمود دوست داری پسرت را ببینی ؟ البته خُب مادراست، حتما اشتیاق دارد بعد از مردنش پسرش را ببیند. فرمود فردا بیا من زنده‌اش می‌کنم - حتی در حدیث هم هست من زنده‌اش می‌کنم- بعد فردا آمد فرمود همراه من بیا کنار قبر او. باهم آمدند کنار قبر او و به قبر اشاره کرد، قبر شکافته شد و انسان زنده شده از قبر بیرون آمد و پسر و مادر همدیگر را دیدند و در آغوش هم بنا کردن گریه کردن و بعد حضرت عیسی علیه‌السلام به آن پسر فرمود حالا دوست داری که دوباره برگردی به عالم برزخ یا پیش مادرت

۱- مائده، آیه‌ی ۱۱۰.
۲- همان

بمانی؟ او سؤال کرد که آقا اگر بمانم مثل سایر افراد، خوردن، آشامیدن و زندگی عادی خواهم داشت؟ فرمود بله، مانند بشر عادی؟ -حالا نکند یکجور دیگر باشد مثلا مَلَک باشم که با مادرم نسازم و با هم جور نباشیم- فرمود بله، می‌مانی، تو را نگه می‌دارم تا بیست سال بخوری، بیاشامی حتی زن بگیری و تولید نسل هم بکنی و لذا حضرت عیسی علیه‌السلام پسر را به مادرش سپرد و تا بیست سال زنده ماند، زن گرفت و تولید نسل هم کرد.

امام صادق علیه‌السلام فرمود بله حضرت عیسی علیه‌السلام این کار را کرد نه اینکه فقط توانایی داشته باشد ﴿إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي﴾[1] حالا این آیه شریفه، یکی از آن بسیاری از آیات و شواهد روشن بر ولایت تکوینی ائمه علیهم‌السلام است، یعنی معتقدیم که آن‌ها در عالم تصرف می‌کنند، می‌توانند شفا بدهند، می‌توانند زنده کنند، می‌توانند بمیرانند، کور را بینا کنند، ما معتقدیم این ولایت تکوینی است و دلیل آن هم این آیه‌ی شریفه است که نشان می‌دهد حضرت عیسی علیه‌السلام ولایت تکوینی داشته است.

ولایت تکوینی و تشریعی در اولیای الهی علیهم‌السلام

ولایت تشریعی یعنی خداوند در شریعت کسی را حاکم قرار بدهد، ولیّ قرار بدهد تا مردم دینشان را از او یاد بگیرند. پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ولایت تشریعی دارد که مردم دینشان را از او می‌گیرند، دعوت او را می‌پذیرند، ولایت تشریعی است، اما تکوینی یعنی قدرتی در او هست که در عالم تصرف می‌کند و آیه هم دارد که ﴿إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾ ما تو را تقویت کردیم نیرومند کردیم که بتوانی این کار را بکنی و این کار را هم خود حضرت عیسی علیه‌السلام انجام داده است حالا گاهی مخالفین ما در مذهب می‌گویند، خیر اولیاء خدا فقط کارشان تبلیغ دعوت است، مردم را به دین خدا دعوت می‌کنند و خودشان در عالم مؤثر نیستند. فقط می‌توانند دعا بکنند و از خدا بخواهند که خدا چنین کند، نه اینکه خودشان چنین می‌کنند چون ما اعتقادمان این است که ما حتی از خودشان بخواهیم که آقا شما این کار را بکن ما بگوییم یا امام حسین علیه‌السلام از تو می‌خواهم که مرضم را شفا بدهی مثلاً حاجتم را برآوری نه اینکه آقا شما دعا کن که خدا شفا بدهد یا خدا حاجتم برآورد.

۱- مائده، آیه‌ی ۱۱۰.

نه! ما مختاریم، می‌توانیم بگوییم شما از خدا بخواهید که خدا چنین کند یا از شما می‌خواهم که چنین بکنید، هردو درست است، هیچ اشکالی هم نیست منتها ما به آن‌ها استقلال که نمی‌دهیم. اگر بگوییم مستقلاً این کار را می‌کنند خُب بله این شرک است البته شرک به این سادگی نیست که تا دم می‌زنی می گویند مشرک شدی! این هم یک‌چیزی است در میان عرب‌ها؛ آنجا تا این چیز را بگویی، می گویند مشرک شدی! حالا اگر خطاب کنیم مثلاً یا رسول‌الله چنین کن، می گویند آقا تو مشرک شدی! مثلاً می گویند او مرده‌است دیگر از مرده کاری برنمی‌آید. حتی می‌بینند امام زمان علیه‌السلام آدم زنده است می‌گویند غائب است آنجا هم بهانه می‌گیرند و می‌گویند، نه از غائب کاری برمی‌آید نه از زنده. نظرشان این است که آن‌ها فقط دعوت به دین می‌کنند و بعد هم اگر مواردی پیش آمد دعا می‌کنند که کاری انجام بشود. می‌گوییم نه! خودشان این کار را می‌کنند کما اینکه حضرت عیسی علیه‌السلام به صریح آیه، خودش این کار را می‌کرد نه اینکه دعا می‌کرد.

عنایات و کرامات اولیای الهی: همراهی اختیار و اذن الله

سؤال است: در آیه داریم که حضرت عیسی علیه‌السلام دعا می‌کرد؛ از خدا می‌خواست که مثلاً خدایا این کور را شفا بده یا خودش به‌صورت او دست می‌کشید و او شفا پیدا می‌کرد، کدامش است؟

آیه می‌گوید خودت این کار را می‌کردی ﴿تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ﴾ تو خودت ﴿ابْرِاء الْأَكْمَهَ﴾ می‌کردی منتها قوت از ما بود، ما این نیرو را به تو دادیم، همان قدرتی که مثلاً به دارو نیرو داده است که وقتی ما خوردیم سر درد ما خوب می‌شود. همان قدرت به تربت امام حسین علیه‌السلام این قدرت را داده است تا بخوریم شفا می یابیم. همان قدرت است فرق نمی‌کند. آن قدرت به اراده‌ی(صوت قطع شد۰۹:۰۳) مرده‌ای زنده بشود، اراده کند کوری شفا پیدا کند و ظاهر آیه هم دارد که خودش این کار را می‌کرد ﴿تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ﴾[1] منتها ﴿بِإِذْنِي﴾. همین کلمه‌ی ﴿بِإِذْنِي﴾ چهار بار در این آیه تکرار شده است ﴿تَخْلُقُ مِنَ

۱- مائده، آیه‌ی ۱۱۰.

الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ﴾ تو بدن پرنده را می‌آفریدی اما ﴿بِإِذْنِي﴾ ﴿فَتَنْفُخُ فيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي﴾ می‌دمیدی، دم تو او را زنده می‌کرد اما ﴿بِإِذْنِي﴾ ، به اذن من یا ﴿تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِإِذْنِي﴾ چهار بار کلمه‌ی ﴿بِإِذْنِي﴾ ، تکرار شده است برای همین مطلب! یعنی خیال نکنید که آن‌ها را در کار خودشان مستقل می‌دانیم تا شرک باشد؛ شرک آنجایی است که در استقلال شریک خدا قرار بدهیم، چون خداوند در کار خودش مستقل است، به غیر خودش تکیه‌ای ندارد، ولی غیر خدا مستقل نیستند، مأذونند، مأذون در کارند. این‌که شرک نیست. اگر ما معتقد شدیم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام مأذون است در اینکه مرده را زنده کند یا شفا بدهد این شرک است؟ نه!مأذون است دیگر. اذن هم، اذن کلامی که نیست مثلاً ما می گوییم آقا اجازه داده است این کار را بکن، این اذن کلامی نیست، اذن کتبی هم نیست. مثلاً یک بالا مقامی، یک فرمان بنویسد که مثلاً تو فرماندار شدی، این نه کتبی است و نه شفاهی، اذن تکوینی است؛ یعنی من در ساختمان وجود تو این قدرت را داده‌ام که این کار را بکنی، در ساختمان وجود بنده این قدرت را داده است که من بتوانم حرف بزنم مثلاً، تکلم کنم، من خودم تکلم می‌کنم دیگر، نه اینکه از خدا می‌خواهم خدایا تو به زبانم جاری کن نه، خودم به زبانم جاری می‌کنم، من خودم تکلم می‌کنم منتها ﴿بِإِذْنِي﴾ او مرا مأذون کرده است. مأذون کرده نه اینکه اجازه لفظی به من داده است که مثلاً برو حرف بزن، نه! اجازه‌ی تکوینی به من داده است؛ یعنی در ساختمان وجود من تکوین کرده است و این قدرت را به من داده است، این حافظه را به من داده است که می‌توانم حفظ کنم، نه اینکه دعا کنم خدایا به حفظ من بیاور، نه! خودم حفظ می‌کنم و خودم حرف می‌زنم، خودم دست را حرکت می‌دهم ﴿بِإِذْنِي﴾ خُب همین‌جور است او﴿إبراء و أكمه و أبرص﴾ می‌کند ﴿بِإِذْنه﴾.

چهار بار کلمه ﴿بِإِذْنِي﴾ آمده که نشان بدهد خودش این کار را می‌کرد منتها مستقل نبود، مأذون بوده است، پس دو نکته است یکی اینکه اولاً کار را به خودش نسبت داده- به خود عیسی علیه‌السلام - وکار مال اوست؛ ﴿تُخلقُ، تبرءُ، تُخرجُ﴾ تو می‌آفرینی، تو زنده می‌کنی، تو شفا می‌دهی. منتها ﴿بِإِذْنِي﴾ ، با اذن من این کار را می‌کنی. وقتی این‌طور

شد حالا ما بگوییم یا امیرالمؤمنین! شما مریضم را به اذن الله شفا بده. یعنی خودم معتقدم که او در کار، مأذون است و مستقل نیست. اگر بخواهیم بگوییم خودش نمی‌کند که جبر بوجود می‌آید، اگر هم بگوییم خودش نمی‌کند و خدا به دست او می‌کند- مثلا بگوییم من خودم حرف نمی‌زنم خدا حرف می‌زند منتها به زبان من، من دروغ نمی‌گویم خدا دروغ می‌گوید العیاذبالله منتها به زبان من- نمی‌شود که، جبر می‌شود. خود این انسان است که دارد کار می‌کند منتها ﴿بِإِذْنِی﴾ پس استناد به خود مطلب است.

وجود نفی و اثبات در آیات قرآن، دلیل بر تناقض نیست

شما در این آیه هم دقت می‌فرمایید که ﴿ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی﴾[1] در این آیه می‌بینیم که هم اثبات کرده است و هم نفی کرده است ظاهراً تناقض می‌شود؛ مثلاً وقتی تیر را پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی؛ هم از طرفی پرتاب کردی و هم نکردی، ﴿ما رَمَیت﴾ پرتاب نکردی ﴿إِذْ رَمَیْتَ﴾ یعنی پرتاب کردی، اینکه تناقض می‌شود یعنی هم پرتاب کردی و هم نکردی. در اینجا معلوم می‌شود که ﴿ما رَمَیت﴾ اولی، نفی استقلال می‌کند و ﴿رَمَیت﴾ دومی، کار را اثبات می‌کند ﴿بِإِذْنه﴾ ، پس هردو درست است؛ اثبات است باذن و نفی است بالاستقلال. استقلال نداری اما درکار مأذونی ﴿ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی﴾ خدا رَمی کرده است یعنی اولاً و بالذات کار خداست منتها به ﴿حوله و قوته﴾ کار تو است کما اینکه ما در نماز یادمان داده‌اند می‌گوییم ﴿بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ﴾ یعنی قیام کار من است، من می‌ایستم، من می‌نشینم منتها ﴿بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ﴾. کار، کار من است منتها خداوند حول و قوه به من داده است، قدرت به من داده است که من بتوانم بایستم و بنشینم وگرنه کار، کار من است، خدا که قیام و قعود ندارد، اصلاً محال است که بگوییم خدا قیام می‌کند، خدا قعود می‌کند این‌که معقول نیست؛قیام و قعود جسم است، جسم است که قیام و قعود می‌کند یعنی زانو دارد خم می‌شود، راست می‌شود، این کار خدا که نیست، من دارم قیام و قعود می‌کنم منتها ﴿بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ﴾.

۱- أنفال، ۱۷.

ما درباره اولیاء همین را قائلیم، می‌گوییم کار را آن‌ها انجام می‌دهند منتها به اذن خدا؛ خدا آن‌ها را اینگونه ساخته و لذا می‌بینیم که درآیات شریفه درعین‌حال که کار به خدا نسبت داده می‌شود به مخلوق هم نسبت داده می‌شود، مثلاً درباره‌ی قبض ارواح، یک جا دارد که ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها﴾[1] خداست که جان‌ها را دَم مردن. این خیلی صریح است؛ خدا جان می‌گیرد ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها﴾ خدا دم مردن جان را می‌گیرد و حال آیه‌ی دیگر هم داریم که ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾[2] ملک‌الموت است که جان شمارا می‌گیرد، خُب این دوتا آیه باهم تناقض دارد؟ این آیه می‌گوید که ملک‌الموت جان می‌گیرد آن آیه می‌گوید که خدا جان می‌گیرد آیه‌ی دیگر هم داریم که هیچ یک از این دو نیست. ﴿إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا﴾[3] شما که دم مردنتان می‌رسد رسولان ما جان شمارا می‌گیرند، فرستادگان ما می‌گیرندو وقتی این سه آیه را کنار هم بگذاریم به‌حسب ظاهر که باهم نمی‌سازند. آن آیه می‌گوید که خدا جان می‌گیرد، دومی گفته است ملک‌الموت جان می‌گیرد، سومی گفته است رُسُلنا. فرستادگان ما جان می‌گیرند، آیا تناقض است؟ نه! همان یک کاراست؛ هم به خدا نسبت داده می شود، هم به ملک‌الموت نسبت داده می شود، هم به اعوان ملک‌الموت، چون او هم اعوان وانصار دارد مثلاً، اعوان‌وانصارش را می‌فرستد هرکسی جان یکی را می‌گیرد، ولی درعین‌حال جان گرفتن کار خدا است، منتها ﴿باذنه﴾. ملک‌الموت به اذن او کار می‌کند سایر اعوان‌وانصار ملک‌الموت نیز کار می‌کنند.

لزوم توجه به همه آیات قرآن ذیل یک موضوع واحد

خیلی جاها اینگونه موارد را داریم یکجا فرموده است که ما قرآن را نازل می‌کنیم ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلا﴾[4] یکجا فرموده که ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ* عَلى قَلْبِكَ﴾[5] روح‌الامین بر قلب تو نازل می‌کند، بازهم باهم تناقض نیست. یعنی کار، کار

۱- زمر،۴۲.
۲- سجدة،۱۱.
۳- أنعام،۶۱.
۴- إنسان،۲۳.
۵- شعراء۱۹۳-۱۹۴.

روح‌الامین هست به اذن الله؛ خداوند به اذن خودش روح‌الامین را یک جوری ساخته است که بتواند وحی نازل کند. پس گاهی از اوقات یکی آیه را می‌گیرد و می‌چسبد به آن یک آیه، نخیر! خدا گفته است من این کار را می‌کنم و شما به ائمه می‌گویید شما این کار را بکنید؟ می‌گوییم بابا! آیات قرآن باید کنار هم گذاشته بشود؛ یک آیه را بگیریم و بعداً پیش خود بگوییم بله حرف شما مناسب نیست نادرست است. آیات دیگر هم باید داشته باشیم.

اولاً هر آیه معنای خاص خودش را دارد، این‌جور نیست که هرکسی هر احتمالی به ذهنش آمد فوراً همان احتمال را بچسبد، قانونی دارد؛ علم اصول یک علمی است که فقط برای برداشت معنا از لفظ است، اینکه ما چگونه بتوانیم معنا را از لفظ برداشت کنیم، پس ما اگر کارها را به ائمه علیهم‌السلام نسبت می‌دهیم ولایت تکوینی است و ما به اذن الله نسبت می‌دهیم و مأذونشان می‌دانیم، نه مستقل. همان‌گونه‌ای که خداوند خودش عیسی علیه‌السلام را فاعل این کارها نشان می‌دهد، خالق نشان می‌دهد، می‌گوید عیسی علیه‌السلام خالق بود، هم خالق بدن حیوان بود هم خالق روحش بود، عیسی علیه‌السلام شفابخش بود، عیسی علیه‌السلام مرده زنده کن بود منتها ﴿بِإِذْنِی﴾ ، مدام ﴿بِإِذْنِی﴾ تکرار می‌شودکه دهان مخالفین مذهب ما را ببندد، می‌گوید اگر این‌ها به اینکه علی علیه‌السلام در عالم به اذن الله کار می‌کند معتقدند، نه اینکه خودش مستقلاً کار می‌کند -خود آیه هم نشان می‌دهد- به این معنا که مخلوق من و ولیِ من می‌تواند به اذن من کار کند.

و لذا گاهی زیارت جامعه را می‌گیرند مثلاً، می‌گویند با آیات مناسب نیست وفلان است. تشکیکاتی می‌کنند. بله قرآن گفته است ﴿إِنَ إِلَیْنا إِیابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنا حِسابَهُم﴾ [1] بازگشت مردم به‌سوی من است و حسابشان به عهده‌ی من است بعد می‌گویند شما در زیارت جامعه می‌خوانید که ﴿إِیَابُ الْخَلْقِ إِلَیْکُمْ وَ حِسَابُهُمْ عَلَیْکُمْ﴾ [2] آن وقت به ائمه علیهم‌السلام خطاب می‌کنیم روز قیامت بازگشت مردم به‌سوی شما است و حساب مردم هم به دست شما است، شمایید که روز قیامت مرجع مردم اید، بازگشت مردم اید و هم

۱- سوره‌ی غاشیه، آیات ۲۵-۲۶.
۲- من لا یحضره الفقیه، ج۲، ص ۶۱۲

حساب رس مردم اید، حساب مردم به دست شما رسیده می‌شود ﴿إِيَابُ الْخَلْقِ إِلَيْكُمْ وَ حِسَابُهُمْ عَلَيْكُمْ﴾ خود امام کاظم علیه‌السلام فرمود که ﴿إِيَابُ هَذَا الْخَلْقِ وَ عَلَيْنَا حِسَابُهُمْ﴾ [۱] ما هستیم که روز قیامت به‌حساب رسیدگی می‌کنیم، بازگشت مردم به‌سوی ما است درواقع به‌سوی خدا است، همه به‌سوی خدا برمی‌گردیم ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ﴾ ولی همان خدا به اسباب کار می‌کند دیگر ﴿أن الله تعالى أبى أن تجرى الامور الا بأسبابها﴾ [۲] خودش برای هر کاری وسیله قرار داده است و گفته است به من با وسیله نزدیک بشوید ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾ [۳] روز قیامت هم سبب قرار داده وکسی را قرار می‌دهد که به حساب رسیدگی کند. وإلا خود مردم می‌خواهند کجا بروند در محشر؟ اینکه می‌گوییم حرکت کنید، به کجا بروند؟ مگر خدا یک جای و نقطه‌ی معینی دارد بروند آنجا؟ مثلاً می گویند بروید به شرق محشر، خدا در شرق محشر نشسته، یا در غرب است برویم آنجا، کجا بروند؟ بالاخره باید یکجا بروند دیگر، باید سوق داده بشوند ﴿سيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ زُمَراً ۷۱ وَ سيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرا﴾ [۴] می‌رانند مردم را، کجا می خواهند ببرند؟ کجا بروند؟ یک نقطه‌ای لازم است دیگر. چون خودشان جسم‌اند، بشرند، باید بروند به سوی یک بشری که با آن‌ها در تماس باشد تا به‌حساب برسد، خُب آن بشر را-علی علیه‌السلام - خدا معین کرده است و یک نقطه‌ی معینی در محشر قرار داده است که آنجا بنشیند و حساب مردم را برسد. مال خدا است دیگر، این ضد او نیست ﴿إِنَ إِلَيْنا إِيابَهُمْ﴾ [۵] خدا فرمود که بازگشت مردم به‌سوی من است اما مگر در من با علی علیه‌السلام منافاتی هست؟ از قِبَل من مأذون است، من او را در محشر، مرجع قراردادم و به آنجا مراجعه می‌کنید، حتماً باید یک نقطه‌ای باشد که آنجا از جنس خودشان هم یک بشری قرار بگیرد، مأذون از جانب خدا و به‌حساب رسیدگی بشود و لذا فرمود ﴿قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ﴾ [۶] او تقسیم‌کننده‌ی بهشت و جهنم است اصلاً اختیار دست اوست. بهشت

۱- شیخ حر عاملی، الفصول المهمة في أصول الأئمة (تكملة الوسائل)؛ ج۱؛ ص٤٤٧ .
۲- مازندرانی، شرح الكافي-الأصول و الروضة، ج۸، ص۲۰۱.
۳- مائدة،۳۵.
٤- زمر،۷۱ و۷۳.
۵- کوفی، تفسیر فرات الکوفي، ص۵۵۲-۵۵۱.
٦- ابن بابویه، عیون اخبار الرضا (ع)، ج۲، ص۸٦.

را او تقسیم می‌کند جهنم را او تقسیم می‌کند.

علی علیه‌السلام تعیین کننده بهشتیان و جهنمیان در قیامت

مأمون از امام رضا علیه‌السلام سؤال کرد یعنی چه که فرموده‌اید جدّ ما ﴿قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ﴾ است؟ فرمود: آیا شما از پدرانتان این حدیث را شنیده‌اید که رسول خدا فرموده: ﴿حُبُّ عَلِيٍّ إِيمَانٌ وَبُغْضُهُ كُفْرٌ﴾[1] حُب علی ایمان و بغضش کفر است. گفت بله! این را ما می‌دانیم پیغمبر فرموده است. همین معنی ﴿قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ﴾ است، چون حُبّش ایمان است یعنی هر کسی که دوست دار علی علیه‌السلام است مؤمن و بهشتی است و هر کس که دشمن علی علیه‌السلام است کافر و جهنمی است، پس درواقع علی علیه‌السلام ﴿قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ﴾ است چون ملاک بهشتی شدن حُبّ علی و ملاک جهنمی شدن بغض علی علیه‌السلام است. مأمون از این حرف خیلی خوشش آمد و گفت ﴿لَا أَبْقَانِيَ اللَّهُ بَعْدَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ﴾[2] خداوند مرا بی تو زنده نگه ندارد، بی تو مرا باقی نگه ندارد و گفت که ﴿أَشْهَدُ أَنَّكَ وَارِثُ عِلْمِ رَسُولِ اللَّهِ﴾[3] شهادت می‌دهم که شما وارث علم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستید.

ابوالصلت می‌گوید وقتی‌که از مجلس مأمون بیرون آمدیم گفتم یا بن رسول‌الله! آقا شما خوب جوابی به او دادید. فرمود که به‌قدر فهم او گفتم یعنی مصلحت بیش از این اقتضاء نمی‌کرد که بیشتر بگویم، مطلب بالاتر از این است برای اینکه رسول خدا به علی علیه‌السلام فرمود: ﴿يَا عَلِيُّ أَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَقُولُ لَهَا: هَذَا لِي وَ هَذَا لَكِ﴾[4] تو کنار جهنم می‌ایستی، به جهنم می‌گویی این آدم مال تو، این آدم مال من؛ یعنی انسان‌ها را تو به بهشت یا به جهنم می‌بری، به جهنم می‌گویی این آدم مال تو برای اینکه در دنیا راه تو را پیموده است، تو مادر او هستی، این هم مال من، در دنیا سر به آستان من نهاده است و حُبّ من در جانش بوده است ﴿هَذَا لِي وَ هَذَا لَكِ﴾.

لذا بحمدالله این اعتقادِ مقدسی است که ما داریم؛ آن‌هم مستدل یعنی هم عقلانی است و هم قرآنی، امیدواریم ان‌شاءالله خداوند با همین عقیده ما را زنده نگه

۱- ابن بابویه، عیون اخبار الرضا (ع)، ج۲، ص۸۶.
۲- همان.
۳- همان.
٤- مجلسی، بحار، ج۳۹، ص۱۹٤.

بدارد و با همین عقیده ما را از دنیا ببرد، با همین عقیده هم روز قیامت محشورمان بفرماید که ما دم جان دادن مولا را خواهیم دید ان‌شاءالله و دستور به ملک‌الموت خواهد داد. امیدواریم محبتش را خالص نگه‌داریم که آلوده نشود و ان‌شاءالله دم جان دادن با چهره‌ی ملکوتی‌اش مواجه می‌شویم و دستور می‌دهد به ملک‌الموت که مرافقت کن با او و مدارا کن. همه می‌بینند، حتی منافق و کافر هم می‌بینند منتها نسبت به آن‌ها دستور خشونت داده خواهد شد به ملک‌الموت- که فرمان‌بر او است- فرمان صادر می‌کند با آن ها با خشونت عمل کن و با این‌ها با رفق و مدارا عمل کن.

صلی‌الله علیک یا مولانا یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام

﴿الحمد للّه الذی جعلنا من المتمسّکین بولایة مولانا أمیر المؤمنین و الأئمة علیهم‌السلام﴾[1]

پروردگارا حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما

محبت مولای ما را در دل‌های ما بیفزا

بغض دشمنانش را هم در دل‌های ما بیفزا

توفیق بندگی با خلوص نیت به ما عنایت بفرما.

آمین یا ربّ‌العالمین

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- ابن طاووس، اقبال الاعمال، ج۱، ص۴۶۴.

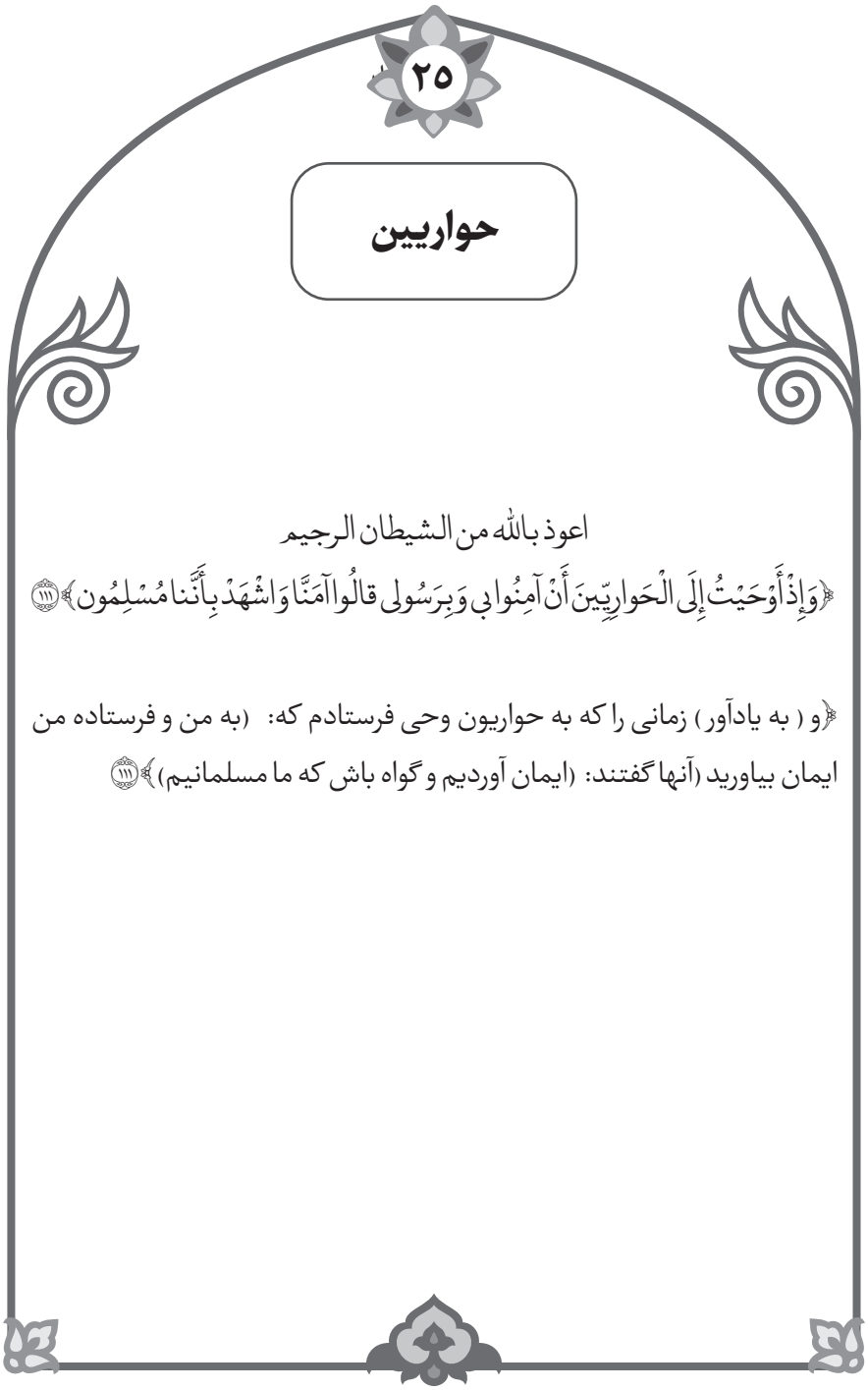

۲۵

حواریین

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ﴾ ﴿۱۱۱﴾

﴿و (به یادآور) زمانی را که به حواریون وحی فرستادم که: (به من و فرستاده من ایمان بیاورید (آنها گفتند: (ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم)﴾ ﴿۱۱۱﴾

حواریین

درآیات گذشته، از قسمتی از مواهب خداوند نسبت به حضرت مسیح علیه‌السلام و مادر بزرگوارش حضرت مریم علیهاالسلام ذکری به میان آمد و در این آیه‌ی شریفه و آیه‌ی بعد هم قسمت دیگری از مواهب که خداوند به حواریین عنایت فرموده است؛ ذکر می گردد. حواریین اصحاب خاص و شاگردان مخصوص و پیروان مخلص حضرت مسیح علیه‌السلام بوده‌اند که در قرآن هم مکرر از آن‌ها ذکر به میان آمده است.

کلمه‌ی حواریین

کلمه‌ی حواریین جمع حواری است و حواری مشتق از حُور و حُور به معنای سفید کردن و پاک کردن است. در مورد اینکه، چرا به آن‌ها حواریین گفته‌شده است، مرحوم شیخ صدوق رحمه‌الله در کتاب عیون اخبار الرضا از امام رضا علیه‌الصلاة والسلام نقل می‌کنند که ازایشان راجع به همین وجه‌تسمیه‌ی حواریین، سؤال شد، فرمود: مردم می‌پندارند که آن‌ها را به خاطر اینکه شغلشان لباس‌شویی بوده و تنظیف لباس می‌کردند، حواریین گفته اند، ولی این‌طور نیست، فرمودند: آنها را حواری نامیدند، چون افرادی پاک‌دل بودند و قلبشان را تطهیر کرده بودند، هم خودشان طاهر بودند و هم می‌کوشیدند که دیگران راتطهیر کنند؛ هم طاهر بودند و هم مطَهِر، ازاین‌جهت به آن‌ها حواری گفته‌شده است، مشتق از حُور به معنای سفید کردن و پاک بودن یا پاک کردن و حواری به همین معنا

است، چون آن‌ها واقعاً پاک‌دل بودند. خودشان را تطهیر کرده بودند و می‌کوشیدند که دیگران را هم تطهیر کنند[۱]. مرحوم طَبرَسی، صاحب مجمع‌البیان، هم می‌فرمایند چون همیشه در حذر و سفر با حضرت مسیح علیه‌السلام ملازم بودند و وقتی احتیاج به آب و غذا پیدا می‌کردند به برکت حضرت مسیح علیه‌السلام و به دعای او از جانب خداوند برایشان آب و غذا آماده می‌شد و این را برای خودشان افتخاری بزرگ می‌دانستند که این‌چنین در پیشگاه خدا تقرب دارند که موجبات رفاه شان بدون رنجشان فراهم می‌شود.

و لذا سؤال کردند که آیا افضل از ما هم در عالم هست ؟ فرمودند: بله ﴿أَفْضَلُ مِنْكُمْ مَنْ يَعْمَلُ بِيَدِهِ وَ يَأْكُلُ مِنْ كَسْبِهِ﴾[۲] بله، افضل از شما آن‌کسی است که با دست خودش کار می‌کند و از کسب خودش امرارمعاش می‌کند؛ ازاین‌جهت به شغل لباسشویی وارد شدند. لباسشویی می‌کردند و از این راه تأمین معاش می‌کردند و درسی هم برای دیگران بود که با دست خودکار کنند و از کسب خود امرارمعاش کنند. بنابراین اگر هم لباسشویی بوده است به این جهت حواری نامیده نشده‌اند، بلکه لباسشویی برای این بوده که معاشی داشته باشند، برای ممّر معاش، لباسشویی داشته‌اند. اما وجه‌تسمیه‌اش همان بود که امام ابوالحسن رضا علیه‌السلام فرموده‌اند چون خودشان طاهر بودند و مطَهِر بودند.

مفهوم وحی در مورد حواریین

در این آیه می‌فرمایند ﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ﴾ من به حواریین وحی کردم ﴿أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي﴾ معلوم است که این وحی، وحی تشریعی نیست. آن گونه از وحی نیست که به انبیاء علیهم‌السلام نازل می‌شود، بلکه مراد الهامات قلبی است که به بعضی از اولیاء خدا الهام می‌شود و بر قلبشان فرود می‌آید. همان‌گونه‌ای که درباره‌ی مادر موسی علیه‌السلام در قرآن داریم

﴿وَأَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلا تَخافِي وَلا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾[۳]

(ما به مادر موسی الهام کردیم که: او را شیر ده؛ و هنگامی که براو ترسیدی، وی را

۱-ابن بابویه، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ج۲، ص۹۷.
۲-طبرسی، مجمع البیان، ج۲، ص۳۰٤.
۳- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷.

در دریا (ی نیل) بیفکن؛ و نترس و غمگین مباش، که ما او را به تو بازمی‌گردانیم، و او را از رسولان قرار می‌دهیم.)

آنجا به مادر موسی علیه‌السلام وحی کردیم، معلوم است که مادر موسی پیغمبر نبوده است که وحی تشریعی شده باشد. بلکه همان الهام قلبی است که به او رسیده است. حتی درباره‌ی غریزه هم گاهی تعبیر به وحی می‌شود.

﴿وَأَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذى مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً﴾[1]

(وپروردگار تو به زنبور عسل ﴿وحی﴾ و(الهام غریزی) نمود که: از کوه ها و درختان و داربستهایی که (مردم) می سازند خانه هایی برگزین.)

ما به زنبورعسل وحی کردیم. مسلما، زنبور پیغمبر نیست که وحی به او نازل بشود، این همان مساله‌ی غریزه است. غریزه‌ای در وجود او قرارداده ایم که چنین می‌کند. پس کلمه‌ی وحی در قرآن کریم معانی مختلف دارد، یک نوع وحی از طرف خداوند به انبیاء نازل می‌شود که تشریع است و نوع دیگر الهامات قلبی است.

در اینجا به حواریین وحی کردیم، یعنی بر قلب آن‌ها الهام شد که به من و به رسول من ایمان بیاورید. مقدمات فراهم شد عقل به آن‌ها داده‌شد، اراده و اختیار داده شد، رسول فرستاده شد و مقدمات فراهم شد که ایمان بیاورید آن‌ها هم ایمان آوردند ﴿قالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنا مُسْلِمُون﴾ ایمان آورده‌ایم و شاهد باش که ما مسلم هستیم.

کلمه اسلام

کلمه‌ی اسلام هم که مکرر عرض شده است منحصر به دین خاتم نیست بلکه همه‌ی ادیان و همه‌ی انبیاء علیهم‌السلام دینشان اسلام بوده است، ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ﴾[2] اساساً دین آسمانی اسلام است منتها انبیاء علیهم‌السلام در هرزمانی مناسب با شرایط آن زمان، اسلام را به نحوی ابلاغ می‌کردند و برحسب شرایط زمان دستوراتی می‌دادند که همان اسلام عملی بشود.

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ٦٨.
۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹.

پس ﴿إِنَ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ﴾ ، همه مسلم‌اند. آدم علیه‌السلام ، ابراهیم علیه‌السلام ، نوح علیه‌السلام ، بقیه همه دارند اسلام را به بشر تبلیغ می‌کنند و دعوت به اسلام می‌کنند که اینجا هم حواریین گفتند: ﴿آمَنَّا وَ اشْهَدْ بِأَنَّنا مُسْلِمُون﴾

موهبت الهی به حواریین

آیه بعد به موهبتی که به حواریین شده است، یعنی مساله نزول مائده اشاره دارد. آن‌ها از پیغمبرشان حضرت مسیح علیه‌السلام تقاضا کردند که از خدا بخواه که برای ما از آسمان، مائده نازل کند، کلمه‌ی مائده یعنی سفره یا مواد غذایی که در سفره چیده می‌شود. پس اینکه مائده خواستند، یعنی خواستند از خداوند تقاضا بکنند که به‌وسیله‌ی عیسی علیه‌السلام سفره‌ی آسمانی نازل بشود.البته منظور آن‌ها این نبوده که قدرت خدا را آزمایش کنند و ببینندکه آیا خدا می‌تواند سفره‌ی آسمانی و مواد غذایی آسمانی نازل کند، هدفشان آزمایش قدرت خدا و یا لجاجت نبوده است که بگویند: اگر می‌توانی این کار را بکن. گاهی مساله‌ی لجاجت است، اما در مورد اینها این مساله نبوده است.بلکه مساله این بوده است که آن‌ها می‌خواستند: اولاً موقعیت خودشان را پیش خدا به دست بیاورند. چون شنیده بودند که پیروان موسی علیه‌السلام از طریق حضرت موسی علیه‌السلام خواسته بودند و خدا برایشان ﴿الْمَنَّ وَ السَّلْوى﴾ نازل می‌کرد.

﴿وَ ظَلَّلْنا عَلَيْهِمُ الْغَمامَ وَ أَنْزَلْنا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى﴾[1]

(و ابر را برسر آنها سایبان ساختیم؛ و برآنها (من) و (سلوی) فرستادیم.)

یک مواد غذایی مخصوصی، آن‌هم در یک برهه‌ای از زمان مخصوصی برایشان نازل می‌شد. و بدون رنج و محنت به غذا می‌رسیدند. پیروان حضرت مسیح علیه‌السلام خواستند ببینند که آیا آنها هم چنین موقعیتی پیش خدا دارند که برایشان مواد غذایی نازل بشود؟ از طرف دیگر هم می‌خواستند از این ماده‌ی غذایی روحانی بخورند تا روحانیت و صفای قلبشان بیشتر بشود و به مرحله عالی‌تر از ایمان برسند.

مؤمن بودند اما می‌خواستند مراحل عالی‌تر به دست بی آورند.چون ایمان هم

۱- سوره‌ی أعراف، آیه‌ی ۱۶۰.

مراحل دارد، یقین مراتب دارد، گاهی انسان به مرحله علم‌الیقین رسیده است یعنی با برهان و استدلال مطلب برایش روشن‌شده است؛ واقعاً می‌داند، یقین هم دارد اما درعین‌حال یک اضطرابی دارد که در طبیعت بشر هست؛تا به مرحله شهود و لمس نرسد اضطراب دارد. این در انسان هست که در چنین حالی از اضطراب بیرون نمی‌آید، مثل مادری که فرزند جوانش مدتی است مفقود شده وهیچ اسم و آثاری از او نیست و بعد از چند سال به او خبر رسیده که پسرت زنده است و می‌خواهد بیاید و برایش یقین حاصل شده است. افراد متعدد گفته اند که ما او را دیدیم. مطمئن شده و حتی نامه خودش هم رسیده است که من زنده‌ام و فلان روز خواهم آمد؛ حتی صدایش را هم شنیده و با تلفن هم‌صحبت کرده است.فهمیده و برایش یقین حاصل‌شده است، مردم گفتند، خودش نوشته است، صحبت هم کرده است ولی درعین‌حال یک حالت اضطرابی هنوز درونش هست. تا چه زمانی؟ تا زمانی که خودش را ببیند.وقتی‌که آمد و خودش را در بغل گرفت یک‌حالتی درونش پیدا می‌شود که آن حالت قبلاً نبوده است. این مرحله عین‌الیقین است، مرحله شهود است، از مرحله علم‌الیقین که با استدلال و برهان حاصل می‌شود، گذشته و به مرحله شهود و عین‌الیقین رسیده است که دیگر آن اضطراب و غلقی که در قلبش بود، از بین رفته است، این مرحله‌ی است که طمأنینه نفسانیه حاصل می‌شود کما اینکه قرآن کریم برای حضرت ابراهیم علیه‌السلام چنین حالی را نشان می‌دهد. حضرت ابراهیم علیه‌السلام از انبیاء اولوالعزم است یعنی بعد از پیغمبر خاتم افضل انبیاء حضرت ابراهیم علیه‌السلام است. مرحله‌ی ایمانی؛ یقینی دارد. خلیل‌الرحمن است ولی درعین‌حال وقتی‌که از خدا سؤال می‌کند ﴿وَإِذْ قالَ إِبْراهيمُ رَبِّ أَرِنى كَيْفَ تُحْىِ الْمَوْتى﴾ [1] به من نشان بده چطور مرده‌ها را زنده می‌کنی؟ ﴿قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ﴾ [2] مگر ایمان نداری به مساله‌ی معاد و احیاء موتی؟ ﴿قالَ بَلى وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبى﴾ [3] چرا ایمان که هست شکی درونش نیست، او نبی مرسل است از انبیاء اولوالعزم است تا آنجا که خودش را در آتش افکند. حاضر شد که او را در میان آتش بی افکنند و این

۱- سوره‌ی بقرة، آیه‌ی ۲۶۰.
۲- همان.
۳- همان.

از شدت یقین و ایمان به مطلب است ولی درعین‌حال یک حالت اضطرابی، دارد. تا آنجایی که به مرحله شهود برسد، آن اضطراب هست ﴿لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾ آن طمأنینه قلبی و نفسانی که در مرحله شهود حاصل می‌شود ﴿أَرِنِي﴾ می‌خواهم با چشم خود، نحوه‌ی زنده کردن مرده‌ها را ببینم. بعد ﴿قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ﴾ [1] چند مرغ را بگیر و آن‌ها را سر ببر و بعد هم گوشت هایشان را مخلوط کن و بعد هم سر کوه‌ها بگذار و بعد آنها را بخوان. می‌بینی که همه جنبیدند و دوباره مرغ شدند و آمدند، منظور اینکه، حضرت ابراهیم علیه‌السلام آن طمأنینه نفسانیه را می خواست که در مرحله شهود و عین‌الیقین می‌رسد و خدا هم در قرآن از هر سه مرحله اسم برده است ﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ﴾ [2] در آخر سوره‌ی واقعه هم است ﴿إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ﴾ [3] مرحله علم‌الیقین، عین‌الیقین و حق الیقین. منظور اینکه طمأنینه نفسانیه یک مطلبی است که به مرحله شهود که برسد حاصل می‌شود.

اما جان‌های عالم قربان مولی المتقین امیرالمؤمنین علیه‌السلام که او فرمود: ﴿لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينا﴾ [4] و آن مرحله‌ی دیگری است که ما از تصورش هم عاجزیم. در حضرت ابراهیم علیه‌السلام طمأنینه نفسانی نبود تا اینکه به مرحله ارائه و شهود رسید، ولی مولای ما علیه‌السلام فرمود: آن‌چنان در مرحله‌ی یقین ام که اگر پرده‌ها کنار برود با چشم خود هم ببینم درعین‌حال بر یقینم افزوده نمی‌شود. یعنی نقصی در مرحله یقین نیست. آن مطلب دیگری است. و لذا معتقدیم که آن‌ها در مرحله‌ی عالی‌تری از عصمت و یقین و معرفت هستند که حتی انبیاء علیهم‌السلام هم دارای آن مرحله نیستند.

در اینجا حواریین سؤال می‌کنند، تقاضا می‌کنند، که سفره‌ی آسمانی نازل بشود، یک هدفشان مطابق آیه این بوده است که، ﴿تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا﴾ [5] حالت طمأنینه نفسانیه و قلبی در ما حاصل بشود.

۱- سوره‌ی بقرة، آیه‌ی ۲۶۰.
۲- سوره‌ی تکاثر، آیات۵-۷.
۳- سوره‌ی واقعة، آیه‌ی ۹۵.
٤- تمیمی آمدی، تصنیف غرر الحکم و درر الکلم؛ ص۱۱۹.
۵- سوره‌ی مائدة، آیه‌ی ۱۱۳.

استفاده از تعبیرات نامناسب در کلام حواریین

خداوند در قرآن، کار حواریین رانقل می‌کند و دقت در کلامشان نشان می دهد که تعبیراتی داشته اند که مناسب با شأنشان نبوده است. تقاضای ایشان درست بود، خواستند سفره‌ی آسمانی نازل بشود و به مرحله‌ی طمأنینه نفسانیه برسند.اما نحوه‌ی تعبیرها، تعبیرهایی است که با شأنشان مناسب نبوده است و آن متانتی که باید در امثال آن‌ها باشد، نبوده است و چه‌بسا آن ادبی که باید در پیشگاه خدا، رعایت بشود، آن ادب در تعبیراتشان رعایت نشده است. مثلاً ﴿إِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ يا عيسَى ابْنَ مَرْيَمَ﴾[1] حواریین به پیغمبرشان خطاب کردند و گفتند ﴿يا عيسَى ابْنَ مَرْيَمَ﴾ خود این خطاب خلاف ادب بوده است، برای اینکه شاگردان اگر استاد را به اسم صدا کنند این خلاف ادب است، ما تازه افراد عادی باهم حرف می‌زنیم اگر اسم شخص را ببریم خلاف ادب است، بانام فامیلی اسم می‌بریم، سابق کنیه معمول بوده است، در میان ما نام فامیلی برده می‌شود، اسم شخص را نمی‌بریم که خلاف ادب باشد، تا چه رسد به اینکه، کسی بخواهد با پیغمبر، صحبت کند، و از شاگردان و یاران مخلص اوهم باشد. خطاب می‌کنند که ﴿يا عيسَى ابْنَ مَرْيَمَ﴾ ، چنین خطابی خیلی مؤدبانه نبوده است.

خداوند فقط انبیاء را که در قرآن اسم می‌برد، خطاب به اسم دارد، او خدا است و آن‌ها هم مخلوق خدا و بنده‌ی خدا هستند، جا دارد خداوند به اسم صدا کند: یا آدم، یا نوح، یا ابراهیم، یا موسی، یا عیسی، یا یحیی، یا زکریا، اینکه خدا اسم می‌برد، درست است و به‌جا هم هست. اما افراد عادی بخواهند با پیغمبر صحبت کنند، اسم ببرند این خلاف است، و لذا در سوره‌ی حجرات می‌فرماید ﴿إِنَّ الَّذينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُون﴾[2] آن‌کسانی که پشت حجره‌ی تو، می آیند و تو را به اسم، صدا می‌کنند، این‌ها نمی‌فهمند، این‌ها اکثرشان عاقل نیستند، جاهل‌اند، خلاف ادب عمل می‌کنند. پشت حجره‌ی تو داد می‌زنند تو را صدا می‌کنند ﴿إِنَّ الَّذينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُون﴾ وَ

۱- سوره‌ی مائدة، آیه‌ی ۱۱۲.
۲- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ٤.

لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ﴾[1]
وقتی در حضور او هم‌صحبت می‌کنید نه‌تنها اسم نبرید بلکه بلند هم‌صحبت نکنید آهسته صحبت کنید که اعمالتان هبط می‌شود. و لذا خدا هم در قرآن کریم در مورد شخص پیغمبر اکرم ﷺ خطاب به اسم ندارد.

سایر انبیاء را با اسم صدا می‌کند یا نوح، یا ابراهیم، اما درباره‌ی رسول خدا که می‌رسد هیچ از اول قرآن تا به آخر نداریم که خطاب به اسم شده باشد؛ گفته باشد یا محمد ﷺ .هر جا هست ﴿یا ایها الرسول﴾ ﴿یا ایها النبی﴾ به این عنوان خطاب می‌شود به اسم خطاب نشده است. البته اسم شریفشان، در قرآن در چند مورد آمده است ولی آنجا خطاب و به‌عنوان مخاطبه نیست، عنوانی است به این جهت که رسالتشان تحکیم و تثبیت بشود،یعنی به جهت اثبات رسالتشان اسم برده می‌شود و لازم هم بود که اسم برده بشود تا رسالت او مبین و ثابت بشود و لذا ﴿محمد رَسُولَ اللَّهِ﴾ یا ﴿ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَ لكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النبيين﴾[2] این‌یک احترامی شده است از جانب خدا هم در باره‌ی شخص پیغمبر اکرم ﷺ رعایت ادب شده است. پس منظور این است که خود این خطابی که حواریین به حضرت مسیح علیه‌السلام داشته اند، با توجه به این که افرادی بسیار محترم و بزرگ و مؤمن بودند، خطابی خلاف احترام بوده است.مطلب و تعبیر زننده دیگر، اینکه ﴿هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ﴾[3] این ﴿هَلْ يَسْتَطِيعُ﴾ هم مناسب شأنشان نبوده است؛ می‌گفتند آیا خدا می‌تواند این کار را بکند؟ این جمله که ﴿خدا می‌تواند این کار را بکند﴾ ، مناسب شأن یک مؤمن کامل نیست. خدا می‌تواند این کار را بکند؟ معلوم است.مگر شکی در قدرت خدا هست که می‌تواند؟ هرچند ایشان شکی نداشتند، و در این مطلب شکی نیست ولی می‌خواستند بگویند که آیا خدا برای ما مصلحت می‌داند، منظور این بوده است؛ که خدا مصلحت می‌بیند؟ تقاضای ما را می‌پذیرد ؟ ولی به این عبارت تعبیر شده ﴿هَلْ يَسْتَطِيعُ﴾ آدم گاهی یک مطلب خوبی دارد و مرادش خوب است اما در تعبیر زننده است، یعنی تعبیرش خلاف ادب می‌شود

۱- سوره‌ی حجرات ، آیه‌ی ۲.
۲- سوره‌ی أحزاب:آیه‌ی ٤٠.
۳- سوره‌ی مائدة، آیه‌ی ۱۱۲.

مثلاً گاهی می‌خواهد مؤدب بگوید، می‌گوید من تشریف آوردم خانه شما،می خواهد بگوید خدمت رسیدم می‌گوید تشریف آوردم خانه شما، گاهی تعبیراتی این‌جور می‌شود.

معروف است که هارون‌الرشید مأمون را بر امین ترجیح می‌داد با اینکه هردو فرزندش بودند و مادر امین، زبیده ازاین‌جهت ناراحت بود.چون مادر امین از مادر مأمون،جدا بود. یک روز به هارون گفت: شما چرا این‌قدر مأمون را بر امین ترجیح می‌دهید؟ هارون خواست نشان بدهد که مامون مزیت و امتیازی دارد و لذا یک روز امین را در حضور مادرش خواست، و از او پرسید: که جمع مسواک چه می‌شود؟ برحسب لغت عربی جمع مسواک چه می‌شود؟ او فکر کرد و گفت مساویک: مسواک‌ها.و درست هم بود،جمع مسواک، مساویک،می شود.جمع مفتاح، مفاتیح می شود. جمع مقراض، مقاریض، می‌شود. طبق قاعده، جواب درستی بوده است، جمع مصباح، مصابیح می شود. این درست است ولی خود مساویک یک معنای زننده‌ی دیگر هم دارد که او توجه نکرده است معنای زننده‌اش بدی‌های تو،است. مساویک به معنای بدی‌های تو هم آمده است، به این معنا بدی‌های تو، حرفی خلاف احترام می‌شود با اینکه جواب درست است.جمع مسواک؛ مساویک است ولی این تعبیر در حضور او خلاف ادب است.

امین را فرستاد و بعد مأمون را در غیاب او احضار کرد.از مأمون پرسید که جمع مسواک چه می‌شود؟ او یک‌قدری تحمل کرد و بعد گفت: ضدُ محاسنک، کلمه‌ی محاسنک یعنی زیبایی‌های تو، خوبی‌های تو، مساویک؛ یعنی بدی‌های تو، محاسنک یعنی خوبی‌های تو، آن‌وقت ضد خوبی‌ها چه می‌شود؟ بدی‌ها، تصریح نکرد که مساویک، گفت ضد محاسنک، محاسنک ضدش مساویک است، نقطه‌ی مقابل محاسنک می‌شود مساویک، جواب هر دو یکی بوده فرقی نکرده است، اما او در تعبیرش مؤدبانه تعبیر نکرده است گفته است مساویک، بدی‌های تو، اما او مؤدبانه تعبیر کرده است و ضد محاسنک، نقطه‌ی مقابل محاسنک، محاسنک نقطه‌ی مقابلش هست مساویک، بعد گفت علتش این است که مامون در کارها و گفتارهایش بیشتر از امین ادب و احترام را رعایت می کند.

به‌هرحال اینجا هم ﴿هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ﴾ تعبیر مؤدبانه‌ای نیست. این دو مورد. اما مورد سومی ﴿رَبُّكَ﴾ است. گفتند: آیا خدای تو می‌تواند؟ گویی خدای ما نیست، خدای تو، است. قاعده این است ﴿هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبّنا﴾ خدای ما، چرا گفته اند ﴿رَبُّكَ﴾ خدای تو، این هم تعبیر دیگری است که مناسب نبوده است.

بعد چون حضرت عیسی علیه‌السلام از این تعبیرات خوشش نیامد و گویی از آنها، بوی شک و تردید می‌آمد ، لذا فرمود که ﴿قالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِين﴾[1] شما رعایت تقوای خدا کنید. اگر مؤمن هستید و ایمان به خدا و قدرت اودارید تقوا داشته باشید ﴿اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِين﴾ یعنی انسان مؤمن که این گونه تقاضا و تعبیر نمی‌کند. بعد آن‌ها خواستند اصلاح کنند و مثل اینکه در اصلاح هم یک‌قدری باز خوب درنیامد؛ گفتند که ﴿قالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْها﴾[2] اگر ما گفتیم سفره از آسمان نازل کند نه اینکه تردیدی در قدرت او داشته باشیم. نه، بلکه خواستیم که از آن سفره‌ی آسمانی بخوریم ﴿نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْها﴾ خود این خوردن هم تعبیرش تعبیر خوبی نیست.

عمل خوردن، کمالی برای انسان نیست، حیوانات هم می‌خورند ﴿نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْها﴾ می‌خواهیم بخوریم.این تعبیر، تعبیر خوبی نیست مثل‌اینکه یک آقای محترمی برای غذا بیاید منزل شما و بگویید: آقا بخورید، این تعبیر خوب نیست. باید بگویید: آقا میل بفرمایید، تا تعبیر بهتر باشد، تناول بفرمایید یا تغییر ذائقه‌ای بدهید، اینها تعبیر مؤدبانه است، نه اینکه آب بخورید.اینکه آدمها باهم دیگر می‌گویند که امروز می‌خواهیم جایی برویم بخوریم، این خوب نیست، باید بگویند ما دعوت داریم، هردو درست است، هر دو یک‌جور است؛ دعوت به ناهار داریم یا بخوریم هردو به یک معنا است اما درعین‌حال تعبیر، تعبیر متینی نیست.

زمانی ایام عید، با یکی از آقایان علمای بزرگوار که خدا رحمتشان کند به منزل یکی از مریدهایشان رفته بودیم.صاحب‌منزل مرد مؤدب وخیلی فهمیده و عارف‌مسلکی بود؛ وقتی برای آقا میوه و شیرینی آورد در حالیکه خودش هم مؤدب نشسته بود، جمله ای

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۱۲.
۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۱۳.

را گفت که برای من خیلی خوب و لطیف بود. گفت که آقا این میوه‌ها و شیرینی‌ها از شما، استدعا می‌کنند که آدمشان کنید؛ یعنی این‌ها می‌خواهند در بدن مبارک شما وارد بشوند، و تبدیل به انسان بشوند.

از جمادی مُردم و نامی شدم — وز نما مُردم ز حیوان سرزدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم — از چه ترسم کی ز مُردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر — پس برآرم از ملائک بال‌وپر
بار دیگر ازملک پرّان شوم — آنچه اندر وحی ناید آن شوم

این هم این تعبیر را کرد؛ گفت این‌ها الآن جمادند. می‌خواهند آدم بشوند استدعای تکامل دارند، زبان حالشان این است، از شما می‌خواهند لطفی کنید و این‌ها را جزء بدن مبارک خودتان قرار بدهید که تبدیل به انسان و آدم بشوند. این هم یک عرض مؤدبانه‌ی خوبی است.

حواریین هم مناسب شأنشان نبود که بگویند ما از خدا سفره می‌خواهیم که بخوریم ﴿نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْها﴾ و ﴿وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا﴾ و می‌خواهیم این قلب ما طمأنینه‌ای پیدا کند. هرچند که این خوب است که قلب ما آرامش پیدا کند و به مرحله‌ی عالی‌تر که عین‌الیقین است برسیم. ﴿و نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنا﴾[1] این جمله هم درست نبود که ما بدانیم که به ما راست گفته‌ای، چون نشان می دهد که احتمال می داده اند که راست گفته نباشد ﴿نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنا﴾ منظور همین بوده است که به مرحله‌ی عالی‌تر از یقین برسیم، آخر تعبیرات این بوده است، بخوریم و بدانیم که راست گفته‌ای ﴿وَنَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشَّاهِدِين﴾[2] و نسبت به مائده بتوانیم شهادت بدهیم چون تا محسوس و ملموس ما نشود، نمی‌توانیم به نزولش شهادت بدهیم. ﴿وَنَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشَّاهِدِين﴾ این چند جمله که در آیه شریفه عرض شد، نشان می‌دهد که این تعبیرات، مناسب با شأن حواریین نبوده است. بعد حضرت عیسی علیه‌السلام همان تقاضا را به پیشگاه خداوند عرضه داشت ولی ایشان خیلی مؤدبانه و حکیمانه به پیش خدا عرضه می‌کند. همان مطلب است،

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۱۳.
۲- همان.

همان سفره خواستن است ولی به این کیفیت ﴿قالَ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَیْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَکُونُ لَنا عیداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا وَ آیَةً مِنْکَ وَ ارْزُقْنا وَ أَنْتَ خَیْرُ الرَّازِقین﴾[1].

اینجا خطاب می‌شود خدایا، حضرت عیسی علیه‌السلام همان مطلب را تقاضا می‌کند اما حساب خوردن و این‌ها در کار نیست که سفره بیاور ما بخوریم، نه، خداوندا، پروردگار ما از آسمان برای ما مائده‌ای و سفره‌ای نازل کن که عید ما و مایه‌ی افتخار و سرور و فرح و شادمانی قلب ما باشد هم برای اول ما و هم برای آخر ما که آیندگان هستند تا آن‌ها هم بدانند که ما مورد لطف و عنایت تو بوده‌ایم ﴿آیَةً مِنْکَ﴾ آیتی و نشانه‌ای از جانب تو برای صدق ادعای من در نبوت و رسالت باشد. ﴿وارزقنا﴾ خدایا رزق مادی و معنوی وکمالات عالیه به ما بده ﴿وَأَنْتَ خَیْرُ الرَّازِقین﴾ تو بهترین روزی دهندگان هستی، این همان مطلب است اما خیلی مؤدبانه و باکمال متانت است و ما باید سخن گفتن با خدا را از انبیاء و اولیاء یاد بگیریم.

و لذا دعاهایی که از اولیای خدا مأثور است اثری دارد که آن اثر را گفتار خودمان ندارد، ما هم دعا می‌کنیم عیبی و اشکالی ندارد که آدم از پیش خودش هم دعا جعل کند و باخدا صحبت کند اما درعین‌حال آن دعاهایی که از اولیاء خدا رسیده است، به‌مراتب اثر اصلاحی‌اش بیشتر است و بیشتر انسان را به خدا نزدیک می‌کند. در این جمله هم اللهم آمده است هم ربنا، گفته است خداوندا: اللهم، ربنا: پروردگارا، این کلمه‌ی ربنا یک جلوه‌ی خاصی دارد در مسیر عبودیت، پروردگار ما، صاحب‌اختیار ما، آن لطفی که کلمه‌ی ربنا دارد، کلمه‌ی اللهم ندارد. خداوندا، ربنا.

و لذا در آیات آخر سوره‌ی آل‌عمران پنج بار ربنا تکرار شده است و به دنبالش ﴿فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ﴾[2] آمده یعنی بعدازاین اجابت می‌دهد، و این درسی است که شما خدا را با کلمه‌ی رب بخوانید و دنبال ربنا اجابت خواهد آمد،

﴿إِنَّ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَآیاتٍ لِأُولِی الْأَلْبابِ * الَّذینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا (از اینجا شروع می شود) ربنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی۱۱۴.
۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۵.

عَذابَ النَّارِ* رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَما لِلظَّالِمينَ مِنْ أَنْصارٍ* رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادي لِلْإِيمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ* رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْميعادَ﴾[1]

(مسلما در آفرینش آسمانها و زمین، و رفت و آمد شب و روز، نشانه های (روشنی) برای خردمندان است* همانها که خدا را در حال ایستاده و نشسته، و آنگاه که برپهلو خوابیده اند، یاد می کنند؛ و در اسرار آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند؛ (و می گویند) بارالها! اینها را بیهوده نیافریده ای؛ منزهی تو ! ما را از عذاب آتش نگاه‌دار. *پروردگارا! هر که را تو (به خاطر اعمالش) به آتش افکنی، او را خوار و رسوا ساخته ای؛ و برای افراد ستمگر، هیچ یاوری نیست. *پروردگارا ! ما صدای منادی (تو) را شنیدیم که به ایمان دعوت می کرد که: (به پروردگار خود ایمان بیاورید) و ما ایمان آوردیم. *پروردگارا ! گناهان ما را ببخش؛ و بدی های ما را بپوشان؛ و ما را با نیکان (و در مسیر آنها) بمیران *. پروردگارا! آنچه را به وسیله پیامبرانت به ما وعده فرمودی، به ما عطا کن؛ و ما را در روز رستاخیز، رسوا مگردان؛ زیرا تو هیچ گاه از وعده خود تخلف نمی کنی.)

بعد از پنج ربنا فرمود ﴿فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ﴾ رب شان آنها را اجابت کرد. آن‌ها ربنا گفتند من هم رب آن‌ها هستم ﴿فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ﴾ رب شان دعای آنها را اجابت کرد. ﴿أَنِّي لا أُضيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾ پس منظور این است که کلمه‌ی ربنا خیلی لطف دارد که حضرت مسیح علیه‌السلام بعد از کلمه‌ی اللهم ، ربنا فرموده. ﴿اللَّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا﴾

وعدهٔ عذاب الهی بعد از اتمام حجت

بعد هم خدا فرمود که من این مائده‌ای راکه خواسته‌اید نازل می‌کنم ﴿قالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمين﴾[2] ولی

۱- سوره‌ی آل عمران، آیات ۱۹۰-۱۹۴.
۲- سوره‌ی مائدة، آیه‌ی ۱۱۵.

اگر سفره نازل کنم و دعای شما را اجابت بکنم اگر کسی بعدازاینکه به مرحله‌ی از شهود رسیده است بازهم بخواهد سرپیچی و طغیان و عصیان کند او را چنان عذابی کنم که احدی از جهانیان را به آن عذاب مبتلا نکنم. چون کسی که به حد علم و کمال، یقین رسید اگر دوباره بخواهد بیراهه و کج برود باید چوب بخورد و خیلی هم عذاب شدیدی باید داشته باشد چون حساب عالمان و دانایان، از حساب جاهل‌ها جدا است؛ ممکن است آدم جاهل بی‌خبری طغیان و عصیان وگاهی کج‌روی‌ها داشته باشد، اما آن‌کسانی که عالم و آگاه‌اند و به مرحله‌ای رسیده‌اند که مطلب برایشان روشن‌شده است، اگر بخواهند طغیان و عصیان کنند خیلی عذاب دارد.

و لذا در روایت از امام باقر علیه‌السلام ظاهراً داریم که ﴿يُغْفَرُ لِلْجَاهِلِ سَبْعُونَ ذَنْباً قَبْلَ أَنْ يُغْفَرَ لِلْعَالِمِ ذَنْبٌ وَاحِدٌ﴾[1] هفتاد گناه از آدم جاهل را می‌بخشند در حالیکه از آدم عالم یک گناه را نبخشیده‌اند، او را نگه می‌دارند و در حساب او دقت می شودکه چرا؟ تو که می‌دانستی چرا چنین کردی؟ آن آدم جاهل بود نمی‌فهمید بیراهه رفته بود. هفتاد گناه از او می‌آمرزند در حالیکه هنوز یک گناه از آدم عالم نیامرزیده‌اند ﴿فَإِنَ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمِهِ كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ مِنْ جَهْلِهِ﴾[2] کلام مولای ما امیر علیه الصلوه والسلام است آدم دانایی که برخلاف علمش عمل می‌کند. پناه‌برخدا می‌بریم چقدر ما در خودمان اینگونه هستیم؟ ما آگاه هستیم، بی‌آگاهی نیستیم، ما از دین خدا و حلال و حرام خدا خبر داریم. ما اگر بخواهیم که کج برویم خیلی ما را عذاب می‌کنند که کفار و مردم جاهل و مستضعف و بی خبر را اینگونه عذاب نمی‌کنند. چه بسیار آدم کافری که مستضعف است نمی‌داند و توجه ندارد. ولی ما مردمی هستیم که یک‌عمر پیوسته با قرآن و با ائمه دین علیهم‌السلام هستیم. در مجالس آن‌ها رفت‌وآمد می کنیم و گفتار و شنیدن‌ها داریم. اگر ما بخواهیم کج برویم ما را شدیدتر از هرکسی عقوبت می‌کنند. آدمی که عالم و آگاه هست و برخلاف علمش عمل می‌کند مانند جاهل حیران و سرگردان است که هنوز از جهلش بیرون نیامده است این آدم با جاهل حائر فرق نمی‌کند ﴿بَلِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ أَعْظَمُ﴾

۱- کلینی، الکافي (ط - الإسلامية)؛ ج۱؛ ص۴۷.
۲- شیخ حرعاملی، وسائل الشیعة؛ ج۶؛ ص۱۶۷.

[۱] بلکه حجت بر این عالم تمام‌تر است ﴿وَ الْحَسْرَةُ لَهُ أَلْزَمُ﴾ [۲] روز قیامت بیشتر افسوس و ندامت خواهد داشت ﴿وهُوَ عِنْدَ اللَّهِ أَلْوَمُ﴾ [۳] پیش خدا سخت مورد ملامت و سرزنش قرار می‌گیرد. ما این‌جور هستیم،و باید مراقب باشیم که گرفتارآن نباشیم.

عالم هم تا بگویم فوراً همه معمم روحانی عمامه به سر را فرض می کنند. در حالیکه این نیست. شاید آن فرد حتی از ما از جهت علم و آگاهی برتر باشد ولی ما اکثراً به مطلب آگاهی داریم، آن‌وقت با این آگاهی که داریم طغیان و آلودگی در زندگی داشته باشیم،خوب نیست. ورع در میان ما کم شده است، و این مطلب درستی است؛ شب معراج به رسول خدا فرمودند ﴿يَا أَحْمَدُ عَلَيْكَ بِالْوَرَعِ﴾ [۴] مراقب باش ورع را رعایت کنی؛ ورع: پرهیز از محارم است؛ یعنی برنامه‌های مثبت دین آن اندازه اثر اصلاحی ندارد که پرهیز از محارم، دارد؛ما برنامه‌های مثبت،زیاد داریم اما برنامه‌های منفی، رعایت نمی‌شود، پرهیز از محارم کم داریم. در ماه رمضان وقتی‌که سؤال شد از رسول خدا ﴿ای العمل افضل؟﴾ [۵] در این ماه مبارک چه عملی از همه بالاتر است؟ فرمودند ﴿الورع عن محارم الله﴾ [۶] پرهیز از گناهان.در همان شب معراج ضمن همان حدیث فرمود که ﴿الْوَرَعَ رَأْسُ الدِّينِ وَ وَسَطُ الدِّينِ وَ آخِرُ الدِّينِ﴾ [۷] سراپای دین ورع و پرهیز است ﴿وَاعلَم أَنَّهُ لا يَنفَعُ اجتِهادٌ لا وَرَعَ فيهِ﴾ [۸] تلاش و کوشش بدون ورع نافع به حال نخواهد بود.

ما در زندگی ورع، کم داریم.اصلاً مثل اینکه متروک شده است. صداوسیمای ما برنامه‌های مثبت زیاد دارد، بنده روی این قسمت خیلی حساسیت دارم در واقع تکرار هم می‌شود. ما برنامه‌ی مثبت زیاد داریم برنامه‌های مثبت مثل، قرآن و نماز و سایر مطالب و مواعظ و بحث‌های علمی پخش می شود. اما لابه‌لای همین‌ها برنامه‌های تخریبی زیاد داریم. ورع کم است، ورع نیست و طبق این حدیث اگر ورع نباشد، اجتهاد و کوشش

۱- شیخ حر عاملی، وسائل الشیعة؛ ج٦؛ ص١٦٧.
۲- همان.
۳- همان.
٤- دیلمی، إرشاد القلوب إلی الصواب (للدیلمي)؛ ج۱؛ ص۲۰۳.
۵- ابن عقد کوفی، فضائل أمیر المؤمنین علیه السلام؛ ص۱۳۵.
٦- ابن عقد کوفی، فضائل أمیر المؤمنین علیه السلام؛ ص۱۳۵.
۷- دیلمی، إرشاد القلوب إلی الصواب (للدیلمي)؛ ج۱؛ ص۲۰۳.
۸- کلینی، الکافی، ج۲، ص٧٦.

وتلاش شما نافع به حال نخواهد بود ﴿وَاعلَم أَنَّهُ لا يَنفَعُ اجتِهادٌ لا وَرَعَ فيهِ﴾ بنابراین دائم فشار نیاوریم که به رخ بکشیم که بله ما این برنامه‌ها راداریم. اذان داریم، نماز داریم، اقامه داریم، نمی‌دانم مواعظ داریم، این‌ها را داریم اما ورع نداریم، ورع، پرهیز، نیست، بسیاری از صحنه‌های محرک در لابه‌لای این صحنه‌های مثبتی که ارائه می‌شود می آیدکه تخریب می‌کند، چه می‌شود کرد؟ این تخریب می‌کند، همین فیلم‌هایی که نشان می‌دهند و چه‌بسا آلودگی زیاد هم دارد و به نام مقدسات هم می‌نامند.

در مورد فیلم امام علی علیه‌السلام شنیدم با اینکه بنده خیلی هم ندیدم، ولی یک‌قسمت آن را دیدم، چرا برنامه‌های محرک؟ یک زن آلوده ای را با ادا و اطفار بیاورند تا زمینه ای برای ابن ملجم درست کنند که بگویند ابن ملجم به شهوات او تحریک شد.این دارد ما را هم تحریک می‌کند. از ما ابن ملجم درست نکند ؟چرا به نام مقدس می‌نامید؟ چرا نگفتید الخلیفه عثمان؟ اسم این سریال بشود الخلیفه عثمان، چرا می گویید الامام علی علیه‌السلام ؟ به چه مناسبت؟ یک سریالی که آلودگی زیادی دارد، چرا به نام مقدس امام علی علیه‌السلام نامیده بشود؟ آیا از این سریال عقایدمردم تحکیم می‌شود؟ اخلاقیاتشان تهذیب می‌شود؟ یا اعمال عملی و احکام عملی‌شان تقویت می‌شود؟ چگونه است؟ نمی دانیم آیا یک‌قسمتی از تماشاکننده‌ها فقط به خاطر آن زن نیست که سریال را می بینند؟ یک قسمت عمده سراغ او می روند. نفس واقع اینکه تاریخ چطور شده است؟ ولید چکار کرده است و عثمان چکار کرده است؟ آن قسمت‌های منفی که اثر می‌گذارد را چرا تهذیب نکنیم؟ این‌ها حساب دارد. آن‌وقت مایه‌ی تأسف هم می‌شود و واقعاً آدم گاهی از نقلش هم خوشش نمی‌آید.

به طور مثال یک آقای محترم و بزرگواری در یک شهری در ضمن خطبه‌ی نماز جمعه‌اش این پیشنهاد را به تلویزیون داده که خوب است یک کانال مخصوصی برای زن‌ها فقط اختصاص بدهند که در آن کانال اگر زن برهنه هم ظاهر بشود عیبی نداشته باشد، برای اینکه مردها نباید نگاه کنند، من پیش خود فکر کردم یعنی چه؟ مگر کانال تلویزیون حمام است؟ که بگوییم اینجا حمام زنانه است و مردها حق ندارند داخل بشوند؟ اصلاً

این حرف شد که واقعاً، مردها داخل نمی‌شوند که تماشا کنند؟ چه می‌گفت؟ چگونه است؟ از بعضی افراد شنیده بشود توقع نیست ولی چرا باید چنین باشد؟!

برفرض که بعداً هم بگویند اشتباه شده است. این اشتباه شد، ولی در ذهن‌ها جا می‌گیرد. گاهی یک مطلبی چنان افکار را منحرف می‌کند که اگر بعد از آن بخواهیم اصلاح کنیم دیگر اصلاح‌پذیر هم نمی‌شود و در این‌ها ما به این کیفیت چوب می‌خوریم، چون ورع نیست. در این روایت است که می‌گوید شما تا ورع نداشته باشید اجتهاد و کوشا بودن و تلاشگری‌تان مؤثر نمی‌شود ﴿وَاعلَم أنّهُ لا يَنفَعُ اجتِهادٌ لا وَرَعَ فيهِ﴾[1] ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَصُونُوا دِينَكُمْ بِالْوَرَعِ﴾.[2] از خدا بترسید دینتان را با ورع حفظ کنید؛ پیوسته روی برنامه‌های مثبت فشار نیاورید از آن‌طرف برنامه‌های منفی را تهذیب کنید، مردم را تحذیر کنید که به این مطالب آلوده نشوند. به‌هرحال آیه فرمود که این‌گونه است من طبق تقاضای شما عمل می‌کنم ولی اگر بخواهید طغیان کنید چوبی بر شما بزنم و عذابی کنم که احدی از جهانیان را آن‌جور عذاب نکرده باشم.

ما مردمی به این کیفیت هستیم، مائده‌ی آسمانی نازل‌شده است. همان قرآن کریم است، که بر ما نازل‌شده است، غذاهای آسمانی دارد، روحانیت و معنویت دارد اما درکنار این سفره‌ی آسمانی ما چگونه تخلف داریم؟ چطورکج‌روی‌ها و آلودگی‌ها داریم، به‌هرحال روز قیامت ما را نمی‌گذارند ﴿إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ لَا يَرفع الْعَبْدُ قَدَماً عَنْ قَدَمٍ حَتَّى يُسْأَلَ عَنْ أَرْبَعَ﴾[3] نمی‌گذارند یک‌قدم از قدم بردارد مگر اینکه راجع به چهار مطلب حساب پس بدهد ﴿عن عمره فيما أفناه وعن علمه ما عمل فيه وعن جسده فيما أبلاه وعن ماله من أين اكتسبه و فيما أنفقه﴾[4] راجع به عمرش سؤال می‌کنند؛ این عمر سرمایه‌ی عظیمی است که به تو دادیم با این عمرچه کار کردی؟ پنجاه سال، شصت سال پیوسته نفس کشیدی و نگاه کردی و راه رفتی. این عمر بود با این عمر چکار کردی ؟ چه بگوید؟ بگوید تا بیست سال، بیست‌وپنج سال که جوان بوده است و غرق در غرور

۱- کلینی، کافي (ط - الإسلامية)؛ ج۲؛ ص۷۶.
۲- همان.
۳- شعیری، جامع الأخبار(للشعيري)، ص۱۷۵.
٤- ورام بن أبي فراس، مجموعة ورّام - قم، ج۱، ص۲۹۷-۲۹۸.

جوانی، چنان داغ بودم گوش به هیچ حرفی نمی‌دادم هر ناصح مشفقی را هم به مسخره می‌گرفتم بعد از چهل، پنجاه‌سالگی هم پیوسته به جمع‌آوری امتعه دنیایی مشغول شدم. پیوسته جمع کردم بعد هم‌نشستم همان ها را پاسبانی کردم. وقتی مرگ آمد نفهمیدم چه کسی برد و چه کسی خورد؛ این حساب عمر من. از این جسد سؤال می‌کنند این بدن را چکارش کردی؟ با این چشم، گوش، دست، پا، عقل، هوش، اعضاء و جوارح، این نعمت‌های عظیم، چکار کردی؟ هیچ. می‌گوید این بدن را هم در همین راه پوساندم، چشمم، گوشم، دست‌وپا و همه در راه معاصی پوساندم، و بار سنگین معاصی بر دوش کشیده‌ام. از علم سؤال می‌کنند این‌همه درس خواندی؟ این‌همه رنج بردی؟ این‌همه بیت‌المال صرف شد، چکار کردی؟ از این علم به کجا مصرف کردی؟ چجور بهره گرفتی؟ آیا از این علم هم سوءاستفاده کردی؟ چون قرآن یاد گرفته بودی جوری آیه را معنا کردی که مردم به ضلالت افتاده‌اند؛ حدیث یاد گرفته بودی، جوری معنا کردی که مردم ضد آن مطلب را فهمیدند. این علم را به کجا مصرف کردی؟ مال را از کجا درآوردی؟ در کجا صرف کردی؟

این چهار مطلب مورد سؤال اول قرار می‌گیرد و نمی‌گذارند قدم از قدم بردارد ﴿عن عمره و عن علمه و عن جسده و عن ماله﴾ به‌جای اینکه ما اشک بریزیم، بگوییم خدا عمر من پوسید و بدنم پوسید و عمر من تلف شد چیزی به دست نیاوردم مولای ما دارد ناله می‌کند ﴿الهی قَدْ أَفْنَیْتُ بِهَا عُمُرِی إِلَهِی طَالَ حُزْنِی وَ رَقَّ عَظْمِی وَ بَلِیَ جِسْمِی وَ بَقِیَتِ الذُّنُوبُ عَلَی ظَهْرِی﴾[1]

خدا عمرم طولانی شد، بدنم پوسید، استخوانم باریک شد، بار گناهان کمرم را شکست، آن‌قدر سجده کرده بودند که سالی دو بار گوشت‌های زیادی از پیشانی و کف دست و سر زانوهای ایشان می‌بریدند و به این جهت ذوثفناتش نامیدند. سجادش خوانده‌اند. ولی درعین‌حال همان امام سجاد علیه‌السلام شب که سر به خاک بندگی می‌گذاشت مثل ابر بهار اشک می‌ریخت می‌گفت: ﴿الْوَیْلُ لِی إِنْ کَانَ الْحَمِیمُ فِیهَا

۱- مجلسی، بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج۹۱، ص۱۴۰.

شَرَابِي﴾ [1] وای برمن اگر آب های داغ و جوشان جهنم خوراک من باشد. دعای شانزدهم صحیفه سجادیه را بنگرید، ببینید امام سجاد علیه‌السلام چه اشک و آهی دارد چه ناله و افغانی دارد در دل شب باخدا مناجات می‌کند ﴿يَا إِلَهِي لَوْ بَكَيْتُ إِلَيْكَ﴾ [2] خدایا اگر این‌قدر گریه کنم ﴿حَتَّى تَسْقُطَ أَشْفَارُ عَيْنَيَّ﴾ [3] این‌قدر اشک بریزم که این مژه‌های چشم من دیگر ریخته شود این‌قدر ناله کنم که صدا در سینه‌ام حبس بشود، این‌قدر رکوع کنم که استخوان پشتم بشکند، این‌قدر سجده کنم که این چشمم از حدقه بیرون بیاید، در تمام طول عمرم خاک زمین بخورم، آب آلوده بر خاکستر بنوشم درعین‌حال استحقاق پیدا نمی‌کنم یک گناه از گناهانم را بیامرزی.

یعنی این‌قدر گناه در پیش خدا بزرگ است، که قابل عفو نیست. مگر مغفرت او شامل حال بشود، مگر فضل و کرم او شامل حال بشود آن وقت ما همه زندگی داریم آب‌های گوارا می‌خوریم، شربت‌های خوب می‌خوریم غذاهای خوب می‌خوریم ولی نه ذکری داریم نه اشکی داریم نه آهی داریم و نه ناله و افغانی داریم.

خروس صبح زد سبوح و قدوس — برآور دیده از این خواب منقوص
به‌غیراز خوردن و خفتن ندانی؟ — نصیب اینت شد؟ از معقول و محسوس
ز بالاسوی پستی چون کنی روی — به مقصد کی رسی زین سیر معکوس

به‌هرحال مولی المتقین علیه‌السلام این شب‌ها این روزها آه و ناله و افغان زیاد دارد؛ کنار قبر همسر بزرگوارش می‌آید، آن همسری که در طول مدت عمر کوتاهش این‌قدر رنج برد، این‌قدر خون در دلش ریختند.

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا — صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا [4]

مبالغه ندارد معلوم می‌شود چقدر فشار خورده که دیگر بدنش، آب شد.این پوست به استخوان چسبیده است این بدن رنجور را در دل خاک نهاده است، گاهی می‌آید کنار قبر:

۱- مجلسی، بحارالأنوار (ط - بیروت)، ج۹۱، ص ۱۲۲.
۲- علی بن الحسین، امام چهارم علیه‌السلام، الصحیفه السجادیه، دعای۱۵.
۳- همان.
٤-ابن شهرآشوب، مناقب آل أبي طالب علیهم السلام، ج۱، ص۲۴۲.

نَفْسِی عَلَی زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَات[1]

ای‌کاش جان علی علیه‌السلام با این ناله‌های سینه‌اش از او جدا می‌شد.

صلی‌الله علیک یا مولانا یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام، صلی‌الله علیک و علی آل بیتک الطاهرین.

خدایا به حرمت فاطمه زهرا علیهاالسلام ما را بیامرز

توفیق بندگی به ما عنایت بفرما

توفیق پرهیز از گناهان به ما لطف بفرما

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما

آمین یا ربّ‌العالمین

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- ابن شهرآشوب مازندرانی، مناقب آل أبي طالب علیهم‌السلام (لابن شهرآشوب) ج۱؛ ص۲۴۰.

منابع:

۱. آمدی، عبد الواحد بن محمد تمیمی، غرر الحکم و درر الکلم، تصحیح سید مهدی رجائی، دارالکتاب الإسلامي، قم، ۱۴۱۰ق.

۲. ـــــــــــــــــــ، تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، تصحیح: مصطفی درایتی، ناشر: دفتر تبلیغات، چاپ اول، قم، ۱۳۶۶ش.

۳. ابن ابي جمهور، محمد بن زین الدین، عوالي اللئالي العزیزیه في الأحادیث الدینیه، تصحیح: مجتبی عراقی، دار سیدالشهداء للنشر، چاپ اول، قم، ۱۴۰۵ق.

۴. ابن ابي الحدید، عبد الحمید بن هبه الله، شرح نهج البلاغه، تصحیح: محمد ابوالفضل ابراهیم، مکتبه آیه الله المرعشي النجفي، چاپ اول، قم، ۱۴۰۴ق.

۵. ابن ابي زینب، محمد بن ابراهیم، الغیبه للنعماني، تصحیح: علی اکبر غفاری، نشر صدوق، چاپ اول، تهران، ۱۳۹۷ق.

۶. ابن بابویه، محمد بن علی، الخصال، تصحیح: علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین، چاپ اول، قم، ۱۳۶۲ش.

۷. ـــــــــــــــــــ، من لا یحضره الفقیه، تصحیح: علی اکبر غفاری، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ دوم، قم، ۱۴۱۳ق.

۸. ـــــــــــــــــــ، الامالي، ناشر: کتابچی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۶ش.

۹. ـــــــــــــــــــ، من لایحضره الفقیه، تصحیح: علی اکبر غفاری، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ دوم، قم، ۱۴۱۳ق.

۱۰. ـــــــــــــــــــ، عیون خبار الرضا علیه السلام، تصحیح: مهدی لاجوردی، نشر جهان، چاپ اول، تهران،۱۳۷۸ق.

۱۱. ابن حجر هیتمی، احمد بن محمد بن علي، الصواعق المحرقه علی أهل الرفض و الضلال و الزندقه، تحقیق عبد الرحمن بن عبد الله التركي و کامل محمد الخراط، موسسه الرساله، چاپ اول، بیروت، ۱۴۱۷ق.

۱۲. ابن حیون، نعمان بن محمد مغربی، دعائم الاسلام، تصحیح: آصف فیضی، ناشر: موسسه آل البیت علیهم‌السلام، چاپ دوم، قم، ۱۳۸۵ق.

۱۳. ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، تحف العقول، تصحیح: علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین، چاپ اول، قم،۱۳۶۴ش.

۱۴. ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، مناقب آل أبي طالب علیهم‌السلام، ناشر: علامه، چاپ اول، قم، ۱۳۷۹ق.

۱۵. ابن طاووس، علی بن موسی، اقبال الاعمال، دار الکتب الاسلامیه، چاپ دوم، تهران، ۱۴۰۹ق.

۱۶. ـــــــــــــــ، اللهوف علی قتلی الطفوف، ترجمه: احمد فهری زنجانی، جهان، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۸ش.

۱۷. ابن عقده کوفی، احمد بن محمد، فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام، تصحیح: عبد الرزاق محمد حسین حرز الدین، انتشارات دلیل ما، چاپ اول، قم، ۱۴۲۴ق.

۱۸. ابن نما حلی، جعفر بن محمد، مثیر الاحزان، مدرسه امام مهدی علیه‌السلام، چاپ سوم، قم، ۱۴۰۶ق.

۱۹. ابي يعلي، محمد بن حسين الفراء، الاحكام السلطانيه، تصحيح: محمد حامد فيقى، دارالكتب العلميه، بيروت،۱۴۲۱ق.

۲۰. احمدی میانجی، علی، مکاتیب الائمه علیهم السلام، تصحیح مجتبی فرجی، دار الحدیث، چاپ اول، قم، ۱۴۲۶ق.

۲۱. امینی، عبدالحسین، الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۶ش.

۲۲. بحرانی، سید هاشم، مدینه معاجز الائمة الاثني عشر و دلائل الحجج علی البشر، موسسه المعارف الإسلامیه، چاپ اول، قم، ۱۴۱۳ق.

۲۳. پاینده، ابو القاسم، نهج الفصاحه، ناشر: دنیای دانش، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۸۲ش.

۲۴. حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، موسسه آل البیت علیهم‌السلام، چاپ اول، قم، ۱۴۰۹ق.

۲۵. ـــــــــــــــ، الفصول المهمه في اصول الائمه، تصحیح: محمد بن محمد الحسین القائینی، موسسه معارف اسلامی امام رضا علیه السلام، چاپ اول، قم،۱۴۱۸ق.

۲۶. ـــــــــــــــ، اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات، ناشر: اعلمی، چاپ اول، بیروت،۱۴۲۵ق.

۲۷. حسكاني، عبيد الله بن عبد الله، شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، تصحيح: محمد باقر محمودی، ناشر: التابعه لوزاره الثقافه و الارشاد الاسلامي، مجمع احياء الثقافه الاسلاميه، چاپ اول، تهران،۱۴۱۱ق.

۲۸. حسینی، محمد صالح، مناقب مرتضوی، روزنه، چاپ اول، تهران،۱۳۸۰ش.

۲۹. حسینی همدانی نجفی، محمد، درخشان پرتوی از اصول کافی، چاپخانه علمیه قم، چاپ اول، قم، ۱۳۶۳ش.

۳۰. خزائلی، محمد علی، الامامه و الولایه فی الکتاب و السنه، انتشارات زائر، ۱۳۹۰ش.

۳۱. راوندی، قطب الدین سعید بن هبه الله، الخرائج و الجرائح، موسسه الامام المهدی علیه السلام، چاپ اول، قم، ۱۴۰۹ق.

۳۲. رشید رضا، محمد، تفسیر المنار، الهیئه المصریه العامه للکتاب، ۱۹۹۰م.

۳۳. زمخشری، محمود بن عمر، الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، دار الکتاب العربي، چاپ سوم، بیروت، ۱۴۰۷ق.

۳۴. دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم، تهران،۱۳۶۱ش.

۳۵. دیلمی، حسن بن محمد، ارشاد القلوب إلی الصواب، ناشر: الشریف الرضي، چاپ اول، قم، ۱۴۱۲ق.

۳۶. شبر، جواد، ادب الطف أو شعراء الحسین علیه السلام، دارالمرتضی، چاپ اول، بیروت، ۱۴۰۹ق.

۳۷. شریف الرضي، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: صالح، صبحي، هجرت، چاپ اول، قم، ۱۴۱۴ق.

۳۸. شعیري، محمد بن محمد، جامع الاخبار، مطبعه حیدریه، چاپ اول، نجف، بی تا.

۳۹. صافی، لطف الله، صوت الحق ودعوه الصدق، دارالمعارف، بیروت، ۱۳۹۶ق.

۴۰. طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج علی اهل اللجاج، تصحیح: محمد باقر خرسان، نشر مرتضی، چاپ اول، مشهد، ۱۴۰۳.

۴۱. طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، تحقیق: لجنه من العلماء، موسسه الاعلمي للمطبوعات، چاپ اول، بیروت، ۱۴۱۵ق.

۴۲. ــــــــــــــــ، اعلام الوری باعلام الهدی، ناشر: اسلامیه، چاپ سوم، تهران، ۱۳۹۰ق.

۴۳. طوسی، محمد بن الحسن، مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، موسسه فقه الشیعه، چاپ اول، بیروت، ۱۴۱۱ق.

۴۴. طوسي، نصیرالدین محمد بن محمد، تجرید الاعتقاد، مکتب الاعلام الاسلامي، چاپ اول، تهران، ۱۴۰۷ق.

۴۵. علی بن الحسین علیه السلام، الصحیفه السجادیه، دفتر نشر الهادی، چاپ اول، قم، ۱۳۶۷ش.

۴۶.عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر العیاشي، تصحیح: سید هاشم رسولی محلاتی، ناشر: المطبعه العلمیه، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰ق.

۴۷. فرات کوفی، فرات بن ابراهیم، تفسیر فرات الکوفي، تصحیح: محمد کاظم، ناشر: موسسه الطبع و النشر في وزاره الارشاد الإسلامي، چاپ اول، تهران، ۱۴۱۰ق.

۴۸. فیض کاشانی، محمد محسن بن شاه مرتضی، تفسیر الصافي، تصحیح: حسین اعلمی، مکتبه الصدر، چاپ دوم، تهران، ۱۴۱۵ق.

۴۹. قاضی عسکر، سید علی، منتخب احادیث حج، نشر مشعر، تهران ۱۳۸۱ش.

۵۰. قمی، عباس، سفینه البحار، اسوه، چاپ اول، قم، ۱۴۱۴ق.

۵۱. ـــــــ، مفاتیح الجنان، تحقیق:الشیخ علي آل کوثر، مجمع احیاء الثقافه الإسلامیه.

۵۲. قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمي، تصحیح: طیب موسوی جزائری، دارالکتاب، چاپ سوم، قم،۱۴۰۴ق.

۵۳. کراجکی، محمد بن علی، معدن الجواهر و ریاضه الخواطر، قتصحیح: احمد حسینی، المکتبه المرتضویه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۹۴ق.

۵۴. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافي، تصحیح: علی اکبر غفاری و محمد آخوندی، دارالکتب الإسلامیه، چاپ چهارم، تهران، ۱۴۰۷ق.

۵۵. لیثی واسطی، علی بن محمد، عیون الحکم و المواعظ، تصحیح: حسین حسنی بیرجندی، ناشر: دار الحدیث، چاپ اول، قم،۱۳۷۶ش.

۵۶. مازندرانی، محمد صالح بن احمد، شرح الکافي، تصحیح: ابوالحسن شعرانی، المکتبه الاسلامیه، چاپ اول، تهران،۱۳۸۲ش.

۵۷. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحارالانوار، دارإحیاء التراث العربي، چاپ دوم، بیروت،۱۴۰۳ق.

۵۸. مطهری، مرتضی، تعلیم و تربیت در اسلام، انتشارات صدرا،

۵۹. مفید، محمد بن محمد، الامالي، تصحیح: حسین استاد ولی، حسین و علی اکبر غفاری، کنگره شیخ مفید، چاپ اول، قم، ۱۴۱۳ق.

۶۰. ـــــــــــ، الارشاد في معرفه حجج الله علی العباد، کنگره شیخ مفید، چاپ اول، قم، ۱۴۱۳ق.

۶۱. ـــــــــــ، المقنعه، کنگره جهانی هزاره شیخ مفید، چاپ اول، قم، ۱۴۱۳ق.

۶۲. ـــــــــــ، الامالي، تصحیح: حسین استاد ولی، علي اکبر غفاری ناشر: کنگره شیخ مفید، چاپ اول، قم، ۱۴۱۳ق.

۶۳. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، دارالکتب الاسلامیه، چاپ سی و دوم، تهران،۱۳۷۴ش.

۶۴. نوری، حسین بن محمد تقی، مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل، موسسه آل البیت علیهم‌السلام، چاپ اول، قم، ۱۴۰۸ق.

۶۵. ورام بن ابي فراس، مسعود بن عیسی، مجموعه ورام، مکتبه فقیه، چاپ اول، قم، ۱۴۱۰ق.